

۱۳۴

۵۱۷۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب تاریخ نگارستان

مؤلف ناصر احمد قادری

موضوع

شماره قفسه ۴۸۸۳

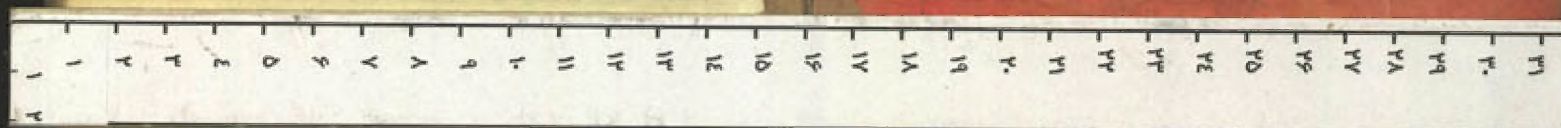
۵۱۱۹

۲ - ۳



بازرسی شد
۴۶ - ۴۷

بازدید شد
۱۳۸۲



کتابخانه مجلس شورای ملی

۴۸۶۱



کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۱۲
این کتاب به کتابخانه
آقای دکتر محمد علی
شاهین تعلق دارد

تاریخ کتبی

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰



ای طرازنده بهارستان: دی نگارنده نگارستان: اگر کم تا
کن بهار مراد: رقم صدق ده نگار مراد: دور دار از خدا و حاشا
به بنی دوتی و ادلاوش: حضرت سلطان خسرو مالک مقاب
ممالک تقدیر **پیت**: نگارنده پیکر انس و جان: نویسنده فضل و کمال
عظم سلطان: که سالک ممالک مقاب از ادای محمدت
و شایش را جلند و بار یافتگان سراق بجای از عنده شکل آرایش
بغیر قابل مجبر صادق و حبیب فایق خود را که هزار دستان سیرستان
و مایه طلق عن الهدی و نیز نیک و نیک نگارستان: ان **نوا** و **و**
پیشی است بخطاب مستطاب نخل نقض علیک **حسن** المقصود شرف تعالی

ارزانی داشت در ایات مجرایات نبوتش را بغایت پخت
و کل نخل نقض علیک من انباء ارسلا ثبت به فراوان برزده تغرب و **پیش**
مقاب ترسین او ادنی برافزشت **ان** الله و ملائکته یصلون **ع** البقی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلم **اینها** **پیت**: جانها فدای خاک ره
آن بزرگوار: که را خدای قصه گذار است و کلام بنجر این **پیش**
بصفت و لا طلب و لا یبأس **ای** کتاب بین مخبری بر آثار سلف قدما
و منطوی بر اخبار اخیر **پیش** و اساطین سلاطین و تجار حکما و فو
ما از باب طبع مرزبان و اصحاب درایت بحدوت ذهن مشحون **حب**
منطوق مل بسیری لیدین یعلون و الیدین لا یعلون **در** زاده و قانع **و**
بذایع جهان بنظر آسمان غور نموده از اطوار ذمیمه متخی گشته
با خلاق کریمه متخی کردند و از فحاشی و مظلومی آن آیات عجب کار
من آیاتنا عجبا: و حالات قرینه حیرت افزای عبرت گرفته بمقتضای
سودای نقد کان: قصصهم عبرة **لای** **ای** **باب** نه از ارتقای باریج
مسایح کامرانی مغرور و مشغوف شوند و نه در شکافی او بار و پریشان
منهم و مهمل کرده و تبیین دانند که عالم فانی اعتبار را نشاید
و عمر دولت خدانی **پیت**: تاریخ جهان که قصه خرد و کلان
در **دو** چه شهریان چه یلان: در هر دو نقش بخوان که فی يوم کذا

قدمات فلان و فلان و فلان. اکنون مغروض آنکه چون سببها طغیان حالات
در استخراج زاده اتفاقات که فی الحقیقه غرض اصلی از تدوین قرن تاریخ
و سیر و علت غائی ارباب جبر و اصحاب خبر آنهاست هر کس را بسبب
میر شیت چه بعد از طی صحایف کتب بسط ایحانا ازین نوع واقعات
افراطی میگرد و پس از مطالعه صحف مطبوعه گاه گاه خاطر از همان حال
غریب مال محفوظ میشود لاجرم چنان سجا طر فاطره پخته در ساقط
از درجه اعتبار حجه داین رسم مجدد القیصر این محمد احمد و صلوات الله
الی العباد و التمسد خطور یافت که این در غرض از تخریب سجا معتبر داین
جواهر آرد از معادن مملکت ارباب جنبار بر حیدر شارب گاه
عرش شتابی سازد که ایوان بگردان با وجود علقه مکان کینه رسیده
استان دوست و سلطان صاحب ایران چهارم با آنکه عظیم بخش
جهان است کینه حاجب و پاسبان دست اغنی نواب ملایک حاجب
زمانه تابع کردن غلام قدر قرضا احکام پ سلطان قضا را می
قدر قدر که چون اود سلطان قدر قدر که چون اود قدره التاج سلطان
سلطین جم الهاس غرة التاج اعظم خرافین سلیمان اساس پ
قرة العین بنیسه الشهدا زهره شاخ و دودخه زهره مصدقه و بیت
دانی هدایت در بک یحیی یالینا و مختار و صدای سیاق مصرع

ای کاینات را بر جود تو تمثیل خاطر ملکوت خاطرش کجینه اسرار جاید
و انا مل فیاض مشاع تعالید شیخ و نویز پت زنی زبانه از کاروان امل را
انامل تر بسجده آرزو شده رهبر. قهرمان زاین الهی بر همان آیات
نا تنای سده المستغنی غلت و کبریا شجره سلیمان ثابت در عیان
بیت ای که خورشید ملک بفلک جنت با وجود عطف قدر سیمانی دارد
خرکه جاده تر بالای سموات زودند با سمانیر بداند که سیمانی دارد
علا الهیة سلاک المرسویه ششی که حد زبان میت بودن مشیت
و مان عین بفرید صبا بشت و کلاب که تا بنام شه کامکار بجشاید
نتیجه ذریه طینه سید لهندا العالمین و پس اسم های زینت آیه کریمه در سلطنت
مبین پ که ارا چه بار که نام شمان را پی عرض مدحت صیرت کائنات
طریق و با آنکه از روی اجلال و دلیل مبین از شریک آرد. هذا اوان العباد
و التثبت لی خیر الاسماء پت کثی فکر چرند غرقه دریای شناسا سوی حل شوان
بروشن لایه عاده با کا پروردگار با بخت آن با زنی مهین اغنی فاطمه بصبغه منی
حیث قال سید المرسلین که این دولت را که محیی شایر ملت و ماضی مآثر بیت
بظاهر رفیع قایم ان محمد صلوات الله علیه مقرر سازنی و ذات قدسی همت
این فرشته صفات کلی ملکات پت که سخن از خلاق از پی جهان اوست
منت انعام تا کم بسلطان مبین مصدقه و فیقات کرنا کون خاطر خورشید

تا شش را مطمح فیوضات خارج از حیز چند چون کوهانی **بعضی** و کوهی
 اصل صادق در جادوئی است که بین دولت ایالات اتصال و تفریق را بیان
 بی شش است **بیت** جیب جهان پر غراب سکنه وضع و تاریخ عجیب کنه آتی چون
 در هر طرف این حدیقه خدایین **بیت** ای سر اوت بر رخ آیام خال غیرین
 غیرت فردوسی در شک نجارستان چین عرایس انکار و حوز معصرا **بیت**
 مستورند از بر کوش این دوشه کنار غاذهین و شیرکان و جوی علی کاشان
 اقدار **الکرون** منظر هر آینه اگر بنگارستان مرصوم کرده **بیت**
 درین سفینه نظر کن چشم منی من که رسم صورتی و بقع من **بیت** و چو شایه
 مقال بر خط و خال نادر اقبال و قوط نقش و نگار غریب آثار است
 بی تکلف اگر تو قبل دوی اقبال برو خانات صفاتش به بیان **بیت**
 رسم بزرگان بود بهفات کاه کارخان میت بجز غار غار و دینه نهاف
 که چنان بود در شمره که میسند و دانه اکی غیرت لغت یا فیکان معاک
 جندالکم **بیت** طمان که پرد که تن قبل از چشم زخم هر به فضل نگاه دارد
 درین مجلسین با دین غیرت حسن از نادر خانی هر تیر دای میانه جبهه
 به پروتختن مایای و پیش از بر آفرین ز تو ز نای آری لطف جهان تو
 باید تا آنچه بر زبان نسیم آید معقول سخن نماید اگر معلوم که از دل شکست چیه
 و از دست کافر بسته چو کشاید **بیت** ز نای مهر بختی سبزه ان دایع احوال

مستوران نادر اقبال منی نامه که چون دین صیغه ابراهیم و نصایبی
 که فی الجمله خرابی داشته باشد غرض است و اگر آن واقع مشرب سلاطین آیام
 و معرفت ایشان را دخی نام در انصاف مردم بدان رسید با و کار طبقات بیان
 در زمان تسکط هر یک علی و دایه سباز از مساعدت وقت ترقیب است اما چون
 از کما کیفیت نور سلطنت بر خاندان و در حیات دوال دولت و بهتصال
 آن دو دمان با آنکه دخی نام در خط کلام و تزیین مقام و ثبت سرشته
 مقصود از دست می برد و حرف مطلب را از پیچیدگی مستول می ستود
 و با کف زده حرف غمان یکوان بیان از آن دایه مزده مناسب چنان می نماید
 که سطر از آن حالات را با مزایه خواندی که بقعه مناسبتی بسایق سخن
 داشته باشد در حاشی این جزیه مرصوم گرداند و از آنجمله هر حاشیه که بر سطر
 ارتباط کلام در سبک سحر مشتمل گردد آن را رابط خوانند و آنچه بنا بر آن
 ابتدا در رفع اشتباه نسبت سطر می باید منابط باشد چون تیتیم از حالات
 و ترجمه این معاللات لائق در رابط و لفظ منوط منوط و مربوط بود
 و گنبد ایالاتی سطر این سطر را اظهار استعما می بجزیران مذکور واقع می شد
 و نه **بیت** در شرح فی القرون و الاکتاد من الزلف **بیت** و در **بیت**
 پرشیده غنای که بر خال غریب ثمر و هر دوشه بر این اثر که بر جو بارین
 رود و تا به سر کشیده است این از چهره را در حاشی از فن تاریخ و چنان است

نه انکه این مقدمه چون هست که بیان سپهر و قصه خوانان قصه حمزه حکایتی
 چند غریب که اصلی از مایه صدق و آید و نصیب دارد و در رشته شریف و ترب
 کشیده بگذراند مسطور است از کتب معتبران فی سب **اول** تاریخ طبری تالیف
 محمد بن جریر تبریزه ابو علی محمد بن علی وزیر آل سامان **دوم** تاریخ فتوح تصنیف
 احمد بن اعثم کوفی ترجمه احمد بن محمد شریفی **سیم** تا مشتمل تصنیف عبد الرحمن
 مشهور باین جزئی **چهارم** تاریخ مروج الذهب مسعودی **پنجم** تاریخ الکمل
ششم ترجمه یمنی ب شرف جریادانی **هفتم** کشف القمعه تالیف علی بن
 عیسی از علی **هشتم** جامع الحکایات تصنیف فردین محمد بن علی **نهم** تاریخ
 مرآت البخان عبد الله یافعی **دهم** جامع التواریخ خواجه رشید دیر
یازدهم تاریخ کریمه حمد الله مستوفی قزوینی **دوازدهم** زبیر تهاذیب محمد
 قزوینی مذکور **سیزدهم** و صیای خواجه نظام الملک طوسی **چهاردهم** طبقات
 ماخری تصنیف نهج ابن سراج جرجانی **پانزدهم** تاریخ و صفای عبد الله
 بن فضل شیرازی **ششم** تاریخ فخر الدین داود فناکتی **هفدهم** نظریه مولانا
 شرف الدین علی یزدی **هجدهم** تاریخ جهانگشای خواجه عطاء الملک جرجانی
وزدهم مجموعه تالیف روحی **بیستم** مطلع السعیدین مولانا عبد اکران سمرقندی
پنجاهم در وصفه تصنیف محمد بن خواننده شاه بلخی المشهور باین **بیست و یکم**
 حبیب السیر غیاث الدین بن هماد الدین الشیخ خواننده میر **بیست و دو** تذکره اشعرا

و دولتشاه بن نجیب و سمرقندی **بیست و چهارم** فردوس التواریخ مولانا حسن
 ابرقینی **بیست و پنجم** مجمع التواریخ نظامی عروضی سمرقندی **بیست و ششم** فتوحات
 میرانشاهی تالیف مولانا سعد تهرانی **بیست و هفتم** تاریخ و طبعی تالیف
 سید جعفر بن محمد بن الحسن مشهور بجهری **بیست و هشتم** سالک الملک مولانا
 عبد الرحیم مشهدی **بیست و نهم** تاریخ سید فخر الدین نازندهانی **سی و ام**
 تاریخ مجالس الفایس میر علی شیرازی و غیره هم مستخرج است که بعضی
 از آنها بر طبع سلیم سید مستقیم قاجار حیطه امکان نایه چون کتب
 مذکوره رجوع فرموده نقل را مطابق منقول عنه یا بنده است که این فقره را
 در وقوع و لا وقوع آنها معذور خواهند داشت **مصرع** نیت بر ماقول
 پیر از نقل کار **د** و نظر بر کتب و اعراق این کینه نخواهند داشت **مصرع**
 و الغدر عند کرام الله من مقبول و من سوانح الاذکار و بعضی کتب است که در
 که ترا برین معین عدنان را که در سالک اجداد پسر یا حیدر الله و اولاد سالک
 او را سید پسر بود و الا که بر بل سحر خورشید اثر طبع و جدت و کمال و شمول
 تقدیر و دور تحسین پیرینه و همت روزی کی مفرد و یکی را رسیده و یکی را باز
 نام بود و آن سه در یکانه بحدوث هر یک را پدر بزرگوار خواست
 که آن کوکب مطلع نجمتاری بنا بر جبهه ناوای قل سیر وافی از ارض فاطمه
 کین کان عاقبت الدین من قبلکم مراحل تجارت و کتاب پیوده بر مدار غمت

و کمال و روح اوج فضا را تقا نمایند لاجرم از روی عطف و محبت
 به ایشان گفت **قطعه** بجوم خاک و بگردون نگاهد باید کرد که از کجی بنام و
 آن کجا ز سفر سفر بر می رود است و استانه جاده سفر خزان مال است
 و استاده نیز درخت که تیرگی شدی ز جابجایی نه جز از کشیدنی
 زنجاری تبر ایشان نیز خست لا داده پدر ما مور روی برادی سفر آوردند
 بمطالع بلدان و معاشرت فلان و کسب وجه معانی و صحبت افضل
 و احوال اوقات میگذرانند **قطعه** ای دل بخت جوی نهر جهان گرد
 شاید که آویزش بهر جلی بدست مرد آن بود که در که بوی که نشان علم
 جوی زهر دیار زهر بهر شمارست که علم یافت سرور اقران خیر گشت
 و زهر و غدا و برار باب روشنست تا آنکه در آشنای هزار ساله ایشان
 در چاکشته از شتر گشته خود تجسس نمود سخت برادرش مفرح خوابا و نه
 گفت آن شتر را یک چشم گزیدست ساربان گفت آری و برادر دیگر پرسید
 گفت که یک دانه شتر شکسته است ایاز گفت ظاهر یک پایش شکست
 و ایام خرد این حکایت را نظم کرده در یکی از تصانیف خود آورده و بعضی
 از آن ابیات که مناسب مقام است مذکور میگرد **پت** ران نشانها
 که برد روشن در است شبهه آپس ساربان بزخاست بد کشفه که این
 راه که آمده ایم بگرد که بفرمود بر می **پت** پنهان در شمس و کدالده از پندی

و از نو در گشته بتدریج طی مسافت میگردند ساربان یک چندی قطع و سهرل
 و قتل نموده چون از شتر نشان یافت بر گشته از به مسافران شناسد و بان
 از گشته خود تجسس استفسار نمود **پت** گفت این سوی تا بیک و شتر
 پیم از تاختن داشت در یک ده که ششم بسی کرده و کوه و در تک و پوی
 اندک بستره دیده گردی از آن رسیده ندیده کرد چه بود که خنجر بر نه
 بار دیگر از آن نه برادر پرسید که بار آن شتر چه بود یکی گفت یک طرف
 روغن و یک طرف شکر است ساربان تصدیق نمود و دیگری گفت سرباش
 طماز است غذا عذار و آن دیگری زبان را نه که آن صید است باردار
پت ساربان زبان بهر نشان دست کرد شک را پیش خاطر گشت
 آنکھی چون بهشت از نشان خنک درو سبک به نشان برادران
 سر کند منقطع یاد نموند که ما شتر را ندیده ایم بلکه خبر هم نشنیده ایم گفته
 سیاه آهنگ به نفع انجامید و ادوی پیش حاکم بحران فی جهری آن دیار
 بردند آخر کار به اینجا رسید که جوانان را مقیم ساختند تنها تا بعد از
 چند روز شخصی سران آن شتر صاحب داده برات ساخت اخوان تصیف
 نزد حاکم بوضع پوست **پت** گفت باشد که من بدو لشاه باقم هر
 یاده بود زاده شتر و هر چه بود بار برد و آن غرضی که به سوار برو
 ملک از آن جوانان که سیرت نجل گشته عند خواهی نمود و چون آثار نجابت

در چنین مجلس ایشان هر دو بار در عایشان کوشیده و در حرم حرم خود نرفته
 آنها مقرر فرموده بایشان هر دو صبح استی روزی بتقریبی سخن شتر در میان
 ملک سزان حال ایشان استفسار نمود مفرکش که از راهی که می آید می چاش
 افتاد که بکجانب راه علف و خار و خاشاک از خدمت چرا پاک شده و جانب
 دیگر بحال خود بود گفتند اینجا طریقه که یک چشم آن شتر گور تو به **پت** بیکری
 دیدم اندر راه خوردنش از دخت و خوار و کماه نفس تم که یک طرف گور است
 که بیک سوی در چرا زور است در پهنه عرض نمود که من گفتم که یک زمانه نداد
 بنا بر آن بود که کمتر از نقصان دندان در علف ظاهر بود و آنرا نیز نیکو داشت
 به خط کشیدن پای در آشنای راه پاسبان کرد و دیگر برادر و همسر و عرض
 داشت **پت** گفت اول دمی که از من رفت ماجر از انگیس در دهن رفت
 پنجهان به که در خس و خاشاک دیدم آلاشی چکیده بجا که مکن انکده بود
 میگویند سوسی دیگر قطار شکر مراد از هجوم مژگن نفس روغن مندم و از
 از دحام مکن استه لال عمل کردم و دیگر گفت **پت** آن که بودی سوار گفتم زن
 از نشان در پاش بر دم طن چه از حوالی به او کیا می چندیدم و بر میدم
 از پیش قوت بهیمی در پیمان آمده بان خود گفتم که در نیست که این را ب
 زن باشد **پت** نفس از آن بوی در گذار آمد و یک شهرت ده هزار آید
 و آن یک که گمان محل نشین کرده بود گفت **پت** دیدم اینجا که نفس شین است

کشته به اینجا که نفس شین است **پت** کفتم این حامل گران بارت **پت** نیز به شتر
 و شد است صاحب شمع مقامات حیرت آورده که قاضی آیا لزومی کرد
 شهر نشسته آشی و شیر و میوه و فایه باقی بود و نور حدس و کاشته
 داشته روزی بر سر عورت گذشته دید که ایشان بنا بر کردی خرم و خوش
 پس روی بجا خرامان آورده گفت آن شیر ده است و این یک بکر است و آن
 دیگر حامل بعد از آن که تحقیق کردند چنان بود و او را کشتند از چه دفتی فرمود
 که در چنین خرم هر یک دست بر جای خاص می نهادند یکی دست بر پستان نهاد
 و آن یک بر شکم و دیگری زیر تر فی اوقات جنس و دلایل ایشان بنجیده
 و مقبول بود ملک را سخن افتاده و تعظیم ذکر ایشان باقی الغایه کوشیدی
 همواره بصحبت ایشان رسیده محظوظ گشتی و هر دوزه جنت ایشان شرف دیها
 ارسال داشتی از جمله روزی طرفی شراب و بره جند کباب فرستاد
 و چون شکره مجلس سلطان ایشان را از انظار لطایف و طرایف مانع می
 ملک کباب از پس دیوار کوشش رکهار ایشان داشت و خدمت ایشان
 از بعضی غافل **پت** لب کشا فی اکر است **پت** کرب و در اربسی کوشه است
 یکی گفت اکنون این شهاب از کورستان حاصل شده و دیگری گفت تمام
 که این بره که کبابت پرورده شیر کلاب است و آن یک بزبان آورد
پت کین ملک نه پشت نه زادت **پت** بگو از پست مطبخی را ده است

ملک چون ازین ماجرا آگاه گشت بغایت متاثر گردید چرا که مقدار درک
ایشان بر محک امتحان تمام عیار آمده بود فی الفور عیسان را طلبید که نیت
باو استشاره نموده آنگهان بود که ایشان گفته بودند چون از جوانان
حال بزه پرسید او گفت ما در این بزه در کارک خرد هم در آن اوقات
ملکی نزد من نایبیده بود نابین بزه نه کورا پیشتر آن ملک پروریده و چون
این دو حکم بوقوع انجامید ملک را مضطرب و مضطرب شد و بجانب مادرش شتافت
و ستر این قصه از دستکشافت رفت بعد از هزار بر آن کار چون ملک
زینهار داد و او شرح با جیرانی که میانه او و بطینی روی نموده بود بر بعضی تغییر
فرمود **مصرع** که از آن سرکار گشت عیسان بعد از آن ملک روی بفرات
آن تیه بکانه آفاق نهاد و بتقریبی با جرای ند کرد و در میان آورد و جوانان
چون علایجی بفرات آوردند بیک گفت که کیفیت راجع به ام حلت نه اندوه
و ملالت چون ازین شراب جرعه آشامیدم کیفیتی بجز غم و الم ندیدم پس مسلم
شد که شراب را خلاف خالصت عمل کردن بخراین مژدانه برد که کیش
از خاک پاک ارباب هلاک حاصل شده باشد و دیگری گفت که چون گفته
از گشت این بزه تا دل منوم لغابی از آن در دام آمد استخوان پهلوش
نیز با استخوان پهلوی شکسته بود در دم گشت که کویا این بزه بفرسک
پرور شده و آن یک از کمال خجالت و نهال بیان نمود که همراهه دین داشت

و ایام چندی بپنج حکایت اشش و زمان از خدمت سلطان تسبیح یافتاد
پت مانند تپسج ره سخن زبان که نزد اندران حکایت نان
کرد روشش و از ستم بفریاد کز خیرت نیت بر سر **تمیل**
در چینی که ابوعلی سینا در هفتان بود علی الله در ابو جعفرین کا کوی ملی
والی اینجا نیت بود در مقام تعظیم و تحیل بوده انصاف کثرت و رافت
تقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کمر ز نشان با کار و آوینا بدو غیبت
نمود پس از چند روز در میان یکی از خواص غلامان خود دیده علی الله در کثرت
حال سوال کرد وی گفت حکیم این را بمن بگوید است علی الله ازین سخن
بغایت برانست و غلام را از آن ادا آزار منع نمود و حکم خیم بقتل
شیخ ابوعلی بنیاد فرزدیکی هم از اصحاب وی شیخ را خبردار کرد و وی
در همان ساعت بخرقه صوفیان در آمده بصوب ری فرار نمود و چون بدان
به آن حواله رسید بنا بر تحیل قوت به بازار اینجا در آمده بهر طریقی
می نگریت ناکاه در آن ثنائی نظرش بر جوان مرزبان افتاده ملاحظه نمود
که جمعی نزد او مجتمع شده ما بتعلیل اشتغال داشتند ناکاه عورتی قاروره
در دست پیش آمد جوان پرسید که این قاروره میوه وی تپان عورتی نقدی
کرد بعد از آن گفت که او را مرزبان است خورده است گفت ملی چنین است
بعد از آن گفت خانهای شما در نعلک پستی است عورت گفت آری

شیخ رئیس آن حالت متعجب شده سید ناکاه جوان را نظر نزدی داشت
 روی بدو آورده گفت تو را علی سینا مینی که از علماء الله است که شیخ را
 حیرت زیاده شد جوان از کار و بار فراغ یافت و تسبیح را که در بوی
 منزل خود شتافت و بعد از شرائط میزبانان و تکلفات شیخ از وی پرسید
 که از کجی دانستی که آن قاروره بزرگ است گفت در دست آن عورت پراهنی
 دیدم که در آن غبار یهودی بود پس بر خا طرافت که در نیستان زین بود
 باشد شیخ گفت چون دانستی که ماست خورده گفت همان پراهنی را دیدم
 آلوده ماست بود بنا بر آن گفتم که ماست خورده و چون درین شهر محله یهودیان
 در مقام پستی است لهذا گفتم که من از شما این حال را در شیخ و یکبار پرسید
 که از چه دانستی که من از علی ام و از علماء الله که گریه ام جوان گفت صیت
 شما مل و آواز و اصناف فضایل و کمال حدس و ذریت تو شنیده بودم و درین
 رشته این اوصاف شاه بود بنا برین بنظر گذشت که شاید شیخ شیخی
 و علماء الله را همیشه با تجویز جدایی نیکند و درینست که اندوی فرار نرود باشی
 صاحب صوابان بلکه کید شیخ وی گفت مسئول تو ازین صیت تا بشود باشد
 جوان گفت علماء الله است دست از تو باز نخواهد داشت الهام من نیست
 که چون نزد او رسی با جوی نه گور را برو جوی که منظر تو باشد بعضی می گویند
 و مرا در سلک نه تانیش مشط گردانی بعد از چند روز علماء الله در کسان غیری

شیخ فرستاد و تسبیح آن جوان را همراه خود برد و صحبت علماء الله به خندان
 تعریف کرد که در جریده نماز منسک گردانید **تسبیح** که نیت سلطان محمد و
 در اوان کردی در باغستان غرور طوف می نمود برکن چشمت نزل فرمود چه
 بر حسن بیندی که از اقوان و ملازمان بود همراه ناکاه نظر سلطان
 بر شخصی افتاد که بر حواله میشت از خواجه احمد پرسید که آیا آن شخص چیست
 گفت بنجار است باز پرسید که چه نام دارد گفت احمد سلطان فرمود که مرا در
 می شناسی گفت هرگز او را ندیده ام سلطان گفت پس از چه جهت می گویی
 که نام او احمد است و بخاری سیدانه گفت که چون سلطان مرا آواز داد
 بنخواست که جواب ده پس معلوم شد که اخذ نام دارد و چون همواره بر کوه و درخت
 خشک می گردد و نظاره میکند و با خود تجلی دارد و درینست که بنجار باشد
 گفت اگر گویی که چه خورده است کمال حدس باشد احمد گفت غسل با دو سب خورده است
 پس سلطان آن شخص را طلب داشتند اول استفسار نمود که این کردک را می شناسی
 گفت هرگز او را ندیده ام سلطان پرسید که چه نام داری و چه کار میکنی
 و چه خورده گفت احمد نام دارم و بنجارم امروز نان غسل خورده ام سلطان
 حیرت افروخته از خواجه احمد پرسید که از چه دانستی که این مرد غسل خورده است
 وی فرمود که همواره دانا را پاک میکرد و کس از علی دانا نیرانه **طلب اول**
 در ذکر آن در ضمن دو معنی پیش و **طلب اول** در ذکر احوال حضرت قائم **طلب اول**

در مقام پستی
 است

عَلَيْهِ السَّلَامُ شریف نفس پسر مریم است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
 بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن كلاب بن مره كلب بن لوی بن غالب بن
 فهر بن مالك بن نضر بن کنانه بن خزيمة بن مدركة بن ایلیم بن مضر بن نزار
 بن معد بن عدنان و از عدنان تا حضرت رسول مختلف است **والله اعلم**
 البته است و بعد بن عبد مناف بن مره بن كلاب **و لا وقت بها نوح** روز جمعه
 وقت طلوع آفتاب هفدهم ربیع الاول عام افضل در زمان زید و آن در
 منظر پدرش عبد الله پیش از تولد آنحضرت ثابت داشت و در زمان شش
 آن سرور رحلت نمود و جدش در شش سالگی بعد از آن خمس از باب تکفل
 و روز دوازده سالگی بر سپل تجارت میجاب شش برده و دین پنج سالگی
 آنحضرت بجهت خدمت کبری شام به تجارت رفته بعد از معاودت ادا نمود
 و در سی و پنج سالگی چون قریش تغییر خانه بکند میگردید جبر الا سودا بدست
 مبارک خود بر دکن عتاة لقب فرمود و چون سن شریفش بچهل رسید در روز
 دوشنبه پست و هفتم رجب وقت چاشت در غار حرای که جبریل علیه السلام
 بدو پنج آیت از سوره اقرأ باسم ربك بر خواند و بدو بتأمر شده نخستین
 کسی که ایمان آورد خدیجه بود رضی الله تعالی عنهما محمد بن ابی کید اول کسی ایمان
 آورد و تقید تنگتر در نموده امیرالمومنین علی مرتضی بود و گوید علی دس برده
 که ایمان و از جمله فضلها که حق تعالی بر علی کرم است کرده بود یکی آن بود که دهان

پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و بعد از آن زید بن حارثه ایمان آورد و بعد از زید
 بن حذیفه ایمان آورد و بعد از او بکر بن قحافة بن عامر بن جهم بن عبد بن تمیم بن مره
 بن كلب بن لوی بن غالب بن فهر بن کنانه بن خزيمة بن مدركة بن ایلیم بن مضر بن نزار
 بن معد بن عدنان که بغایت جزوی بود و پیش از آنکه با سلام در میان قریش نزدی
 بزرگتر و خردمندتر کسی نزد علی آنحضرت در علم انساب کسی چون نبود و او پسر
 بازگانی کردی و همیشه نزد وی قریش جمع شدند و بهر نوبتی که رفتندی در
 جمیع امر پیشتر اوقات با وی مشورت کردند و او قبل از اسلام از دلائل نبوت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چند چیز معلوم کرده بود و چون رسول صلی الله علیه و آله گفت
 که بچاکس من اسلام نکرده ای الا که در وی رفتنی در دوی بودی بودی که بچاکس
 دعوت مرا قبل کرد و او بکر حنظل که یاد کرده شد بعد از اسلام وی بغایت سابق
 قریش نزد وی رفتندی و مشورت کردند و ایشان را پنهان چهر اسلام دعوت
 کردی تا پنج تن از بکر حنظل به دعوت وی رغبت اسلام نمودند اول عثمان دوم
 زبیر سیم عبد الرحمن بن عوف چهارم سعید بن ابی وقاص پنجم طلحه بن عبید الله و چون
 ایشان به پنج اسلام رغبت نمودند او بکریشان را نزد سیدنا نام علی علیه السلام
 آورد و بکر ایمان آوردند رسول علیه السلام از اسلام ایشان بغایت شادان
 شد و بهر هشت تن که با سلام در آمده بودند علی بن ابی طالب علیه السلام و زید بن
 حارثه ابوبکر بن ابی قحافة و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و جبریل بن العوف و سعد بن ابی

و طایفه بن عبد الله و ایشان سابق بودند در اسلام و کثرت اوقات با رسول الله
علیه و آله و سلم می بودند و در جمیع امور نصیحتی می نمودند و بعد از ایشان
مردمان یک و کمتر پیشتر پس اسلام در مکه اشکارا گشت و او در اول
زمان دعوت تا آن ساعت که اشکارا شده سال گذشته بعد از آن چون
این آیه را نازل فرمودند فاصلح ما بآمره هرص علی الشکرین انما یصلحنا الله
و یکرین ان آیه نازل کرد و از هر شکرانک الاقرین و خصلت حاکم فی ملک
و چون این آیه نازل گردید سینه کرمین علیه سلام بگو معاشره خویشان خود را
نه اگر در پیشان را از وعده و عهد گفت و از بهشت و دوزخ بگوید که هر چه بخواهد
بر حق یعنی بن اسلام دعوت نمود ایشان چنان که از پیشتر شنیده چون
در از کار بودند ساکت شده الا اولی که از میان ایشان برخاست و گفت
منزله سخنان درشت گفت بدان سبب سزای من است یا ابی لیب نازل شد
که روزی جمعی از اصحاب نماز میکردند در وادی در آن میان سعدی و قاضی بن
در حال که نماز میکردند که یکی از قریش با ایشان در افتادند و صفات کردند
سعدی و قاضی سخنان پاره پشت و بر سر یکی از کافران زود خاکی سربو گشت
و چون در آن گشت و ایشان را بهریت کرد که نیکو کسی که در اسلام زخم
بجا فرزند زود و خوشان یخت سعدی و قاضی بود و در سال پنجم از بعثت
بعضی از مسلمانان که از آنجهل خبیثان بود بجانب جده هجرت نمودند و در سال

هفتم هجری که فرشتش با یکدیگر معاشره کردند که با منی با شتم مناسکه و معاشره بکا لکه
گفتند در سال نایزدهم هجری که در طایف که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
در گفت حمایت و از شر عادی خود فراموشی بود و در سال بیست و نهم
در سینه پست کردند و در سال دوازدهم هجری که اکثر الانجلاج معراج نمودی نزد و در سال
سیصد و هفتم هجری که در زن از میان بدینه ایمان آورده پست کردند
و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مصعب بن عمیر را مصوب ایشان بدینه شام
و هم درین سال هجرت بدینه واقع شد و در سال دهم از هجرت سینه بدینا
فاطمه زهرا با علی مرتضی علیه السله و آنحضرت معاشره کردند و در مدت دو سال که در بدینه
بود چنانچه و شش رت لشکر بر سر عبد الله و در سواد از آنجهل پست و صفات بدین
نفس خود ترجمه فرما شده اول غزای ابوالدوم غزای ابوالاسیم غزای عشره
چهارم غزای بدر اولی **پنجم** غزای بدر کبری **ششم** غزای بنی نضله **هفتم**
غزای بنی قریظ **هشتم** غزای حنین **نهم** غزای تبوک **دهم** غزای بدر ثانی **یازدهم** غزای بدر ثانی
بیستم غزای بدر ثانی **سی و دوم** غزای بدر ثانی **سی و سوم** غزای بدر ثانی **سی و چهارم** غزای بدر ثانی
سی و پنجم غزای بدر ثانی **سی و ششم** غزای بدر ثانی **سی و هفتم** غزای بدر ثانی **سی و هشتم** غزای بدر ثانی
سی و نهم غزای بدر ثانی **سی و دهم** غزای بدر ثانی **سی و یازدهم** غزای بدر ثانی **سی و چهاردهم** غزای بدر ثانی
سی و پانزدهم غزای بدر ثانی **سی و شانزدهم** غزای بدر ثانی **سی و هجدهم** غزای بدر ثانی **سی و بیستم** غزای بدر ثانی

و از جمل غذای که در آن جنگ واقع شده است اول بر که کثر عطا و اکابر
قریش چون ابو جهل و عقبه و شیبه و غیره کشته اند و جمعی کشته شده اند و دوم
آنکه که در آن غزوه و نه آن مبارک حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
کشته شد و عیش سید الشهدا و حمزه رضی الله تعالی عنهما کشته شد
غزوه بنی مطلق بود و در آن حال دو هزار کس از کفار کشته شدند و زنان و بچگان
ایشان بدست مسلمانان افتاد و غزوه چهارم خندق است که از سیفان
دو هزار کس از قریش و یهود آن داعیاب باید بهم رسانید و بچگان و زنان
و آنحضرت حسب الصلاح مسلمان خدق بر کرد لشکرها خود کشته و در آن غزوه
عمر بن عبدیه که او را با هزار سوار برابر کشته می بردست امیر المؤمنین علیه السلام
کشته شد بعد از آن کفار توهم بخود راه داده یک شبی فرار برقرار اختیار
کردند و پنجم غزوه بنی قریظه است و ایشان گروهی بودند از یهود بدینه که با رسول
صلی الله علیه و آله عهد کرده بودند چون ابی سفیان بن حنیفه بدینه آمد عهد شکست
و با عده ای مسلمانان پیوستند بعد از هزیمت اخراج بقعه که در حواله بدینه
داشتند تحویل شده بعد از تسخیر بنفقه مرد ایشان را کردن و زدن و زنان
و کودکان ایشان را بهر کرده ششم غزوه خیبر است و آن صف قلع بود
نزدیک بهم و در فتح آن قلع با چند در جنگ کرده و کافر پس رفت با آن غزوه
پنجم صلی الله علیه و آله کشت لا عین الا لایه خدا را بکشد و در روز و جمعه در کربلا

فروا حضرت علی را بخواب و علی را در چشم بود چون میاید رسول علیه السلام
آب و هن مبارک و چشم وی انداخت فی الحال در چشم اندازد و بپوشد پس فرمود
خدا بدو آفرید و پس با حاجی یقین الله علیه و آله علم بر حضرت علم بر گرفت و میدید
تا بر در حصا چند فرزند او بدید و میزدی باندی میزدی شمع قلع نه کرده بدید شد
پنجم فتح مکه است چون مسجد الحرام در آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
عصای طیل در دست داشت بجانب آن منام که در حواله کعبه شیرین داده اند
خانه مبارک بود شارت میکرد و این آیه خواند قل جاء الحق و زهق الباطل
ان الباطل کان زهوقا آن اصنام بروی می افتاد و در دانی دیگر نیست
که بعضی از آن بتان که در مکان مرتفع مضروب بودند پس حضرت علی علیه السلام
آنحضرت پناهی بردوش مبارک رسول صلی الله علیه و آله نهاد و میزد و کعبه
از لوث منام پاک ساخت و اگر قریش مسلمان شدند و پست و چهار
کس از کفر و یک قول قبول رسیدند ششم غزوه خیبر است که با قبیله ثقیف
و هوازن واقع شد اول شکست بر مسلمانان افتاد و آخر غالب آمد
و هشتاد تن از ایشان بکشد و زنان و اموال و اولاد ایشان را بکشد
هفتم غزوه طایف بود که همین دو طایفه نه کرده از قتال چنین کریمه بقیع
آنجا در آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله مجاهد ایشان بشکل کشته
هفده شب از روز جنگهای عظیم واقع شد و بعد از آن که آنحضرت از آنجا

رجوع نمود بمنزل جبرائیل و فرمود که اگر پسر همدان بمنزل منست باشد
 و شرف اسلام در یافته و در سال ششم از هجرت هفت نامه به پادشاهان ملوک
 فرستاد ایشان را برین مبنی دعوت فرمود **اول** بعد از حداد سه ماهی
 بخشنه و بریز پادشاه و بجم فرستاد **دوم** و چند بن کلیف کلای را بمنزل مقبره خود فرستاد
 اسم عمر بن یزید صغیری را بر بنیامین ملک حبشه فرستاد و چهارم خطاب بن ابی بکر
 بنوفس حاکم اسکندریه فرستاد و پنجم شجاع بن وهب اسدی را بجانب عمارت
 عسائی و اله شام روان کرد **ششم** سید بن عمر عاصمی را بهود و خدیجه حبیب
 یانه فرستاد و هفتم علاء خضری را بمنذر سعادتی ملک بصری را سال داشت
 و یغی از بنیامینی و مندر سعادتی دیگری شرف اسلام شرف نموده و سال
 و هفتم که حضرت با ال بیت حج ترفیع فرموده بودند بعد از هجرت در منزل غیر
 خم حضرت ابی الرین علی را وصی و خلیفه گردانید از دواعی هرات و کباب
 به تهنیت حضرت میر رفتند و چون سن تریف حضرت رسول شصت و
 سال رسید در سن **اول** صدی عشر بحیث علی اشغال فرمود
لقد قدم در بیان احوال خلفاء را رسید بن دینار محمد بن رضوان الله علیهم
ابو یحیی بن علی بن النعمان علیه و آله و سلم آنکه قال سکوت کند و ثواب
 آنکه بقدر اماره و علما خلیفه **اول** مدینه **عظمه** نظم شریف را بخشین
 قره العین و فیض صافی ثانی بخشین و همش در جایگاهت عبدالمکعب بوده بعد از

اسلام رسول و بر اجداد نام نهاده و ابو بکر لقب کرده و این ابی
 قحطه است انشی عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره بن کعب **الدیش**
 سلمی بیت سحر است مدت خلافتش از وفات رسول تا پست و سیم
 جمادی الاخر سنه عشر و سه ماه و هفت روز بود سنین عشر شصت و
 سه سال است وفات او بر من سل واقع شد در تاریخ فتنش در عقب **قره**
 واقع شده بنوعی که سرش نزو گفت آنحضرت است در حجره عایشه صدیقه
 اولادش عبد الرحمن و محمد و اسماء و عایشه و کاتبانش عثمان بن عفان و
 بن ابی ساری قاضی و ابن الخطاب حاجش و همزاده **خلیفه دوم عمر بن**
الخطاب **تیا** این خطه شمس ابن خطاب چهره شصت و شصت و شصت
 هر از خلف عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد الغفر بن رباح بن عبد العزیز ابن
 رباح بن عدی بن کعب بن لوی **الدیش** **بیت** شام المنزلی **تت** **فوتش**
 از وفات ابی بکر تا پست و ششم و بیست و سه سنه و شصت و شصت و شصت
 شهید شد به سبب جراحت که ابو لؤلؤ غلام مغیره بن شعبه در نماز شصت روز
 چوبه پست و تیم ماه مذکور بخنجر زده و از آن جملگی در زیر فتنش کار کرده
 و بعد از سه روز وفات یافت **فوتش** در جنب ابی صدیق است و ایام **فوتش**
 در سال دوه اولادش از ام کلثوم بیت حضرت علی بن ابی طالب **تت** **فوتش**
 و کان صدقها **ابو یحیی** **اکت** **در** یک پسر او که زید نام داشت و یک دختر

من البحر في بلاد البحرين والخصب وادان من باعية طبرستان وپيرم بقية
 هانس بعد ذلك من البحرين والخصب ثم بعد اربعه شهر طلع وپيرم مر تا
 الى كركم الشرفه ووجد فيها عايشه فقاتلها وراى كفاها لاجل من ابغضها
 وقاتلها وقاتلها جاري لا يعرفون حقها ولا يكون باطل ولا يميزون انفسهم
 فقاتلته فقتلها في هذه الغزاه فاستقام رايهم على توبه الى هجرة وهاجرتهم
 عايشه وبنوهم على بن منته بستانه هفت دهم دكان من مال عثمان عشرين
 ودم مکه بقتل عثمان فادى مادی عايشه ان مير قوشين وطلحه وپيرم
 شاهرورن الى هجرة فخر ارا واعرزادتين وقاتل الحنين بم عثمان وطلب اثار
 عثمان ليس له مكر و جواز فقاتل فقتلوا استجابه فخر على شامه بغيره سارو
 من اهل الديه مکه ودمهم ناس اخرون فقاتلوا ثلثه جمل عظمى على بن منته
 عايشه جمل سكر اشتره لها باقى دينار ومان كات في داخره شيراز فخرسته واثان
 من البحره ارا جنگ جمل رده وآن کرده را ما كيش خونه در نصف ماه جمل از قوشين
 واثانين در بصره واقع شده باعث آن طلع وپيرم رده وپيرم در آن فقاتلته شرفه
 وآن و بعد چنان كه بعد از آمدن ايرانيون عايشه وپيرم و شيراز رسل
 و قضا و برتقضاى حيد شريف **اصلاح** سى كرده و چون صلح مقرر شده و قوب
 مسرور كشته و لشكرش بجزير تمام در خواب شده و در ملك اخوان شب و تاريك
 از جانب طلع وپيرم فرياد برخواست و شيراز بر راسه ودم اقامه وپيران

سى هزار نفر بوده و از آن جويا نوزده هزار و هشتصد كشته شده و طلحه وپيرم
 از مكره روى كرده نيمه و در بادي دست اعراب كشته شده و همداد كس از جمل
 قوشين كه بزيست هماران جمل را ميكشيد كشته شده بعد از آن بفرموده پير قوشين
 عليه السلام پاى آن شتر پاى كرده شتر افتاد و مكره قاتل نهايت رسيد و كتاب
 حضرت على بن ابى طالب عليه السلام در هزار و هشتاد نفر قتل آمد و پيران پست هزار
 كس بود و كويند و هماروز قبل از غروب آفتاب در يده نوزده جنگ و كوشش
 بر سر اكره طلع وپيرم و خيرا اعفواى قتلان اردت و پاى و خردنگ بر داشته
 هواى بر دند و در نواحى يدينه بعضى از آنها مى افتادند **تاتار** قط خنك
 و بعد فيها خاتم نقشه **عبد الرحمن بن عتاب** و علم مكران بن المكه و هديه
بشير و ملك **لغات** قط من الشور عليهم اعفواى بنى آدم
غزوه دوم در حرب عقيق كه با معاينه واقع شده از غزاهى بجز نهدت و اثنان
 و نهدت صد و دوازده نفر كشته و دوازده نفر زنده و با جنگ واقع
 شده و عسكراير قوشين **عليه السلام** خود هزار نفر رفته از آن بجز پست پنج هزار كس
 كشته شده منهم چهار بن باير با پست پنج تن از اصحاب كبار كه در غزوه بدر جيت
 رسول صلى الله عليه و آله حاضر رفته در حرب عقيق شهادت رسيد و از لشكر كسان
 فاطميين خوانده اند و پيران صد و پست هزار مرد بوده اند و چهل و پنجاه نفر قتل
 شدند و از جنگ نوزده يك اب فزات واقع شده و نفيق اسم شريف فزات

سیم مرتب نردان که با طایفه خوارج واقع شده کیشان را با ترقی خوانند
 و نردان شهر است بزرگ از میان سبغه عراق و قلم سیم برکنای آب
 سار و افاده و آن آب را بنجا نردان خوانند و آن شهر اکنون بجای خراب است
 در سنه ثانی ثوبین در موضع مذکور روی نمود و هشتاد و پنج نفر تیغ
 پدید رفیق مقرر گشته اند غیر از آن که فرار نمودند و ایشان همگی ششصد و یک
 بودند **تثانی عشر** شصت و سه سال بود **شهاب** در شب جمعه نهم شهر
 رمضان سنه اربعین من الهجرة بوده زیرا که عبد الرحمن بن ملجم مرادی است
 علیه در مسجد کوفه با شمشیر برهنه چون آنحضرت بمسجد در آن شبی مردود
 شمشیر انداخته و بفرق مبارک ایشان رسیده و در شب پست یکم بخنده پرتاب
 و در بخنده فون گشته که آن از مصافات کوفه است و در آنجا نقش کوفه
 و در آنجا و **شهاب** است و هفت نفر بوده اند و ذکر و دوازده تن اول حضرت
 امام حسن دوم حضرت امام حسین سیم محمد خفیه چهارم عمر بن عبد الله ششم
 جعفر هفتم عثمان نهم محمد صغیر دهم عبد الله بن ابی طالب یحیی و دوازدهم عون
دنا پانزده تن اول زینب الکبری دوم زینب الصغری سیم رقیه کبری چهارم
 ام کلثوم پنجم رمله ششم زینب هفتم رقیه صغیر هشتم ام مایه نهم ام کلثوم
 دهم ام جعفر یازدهم اما در دوازدهم سلیم سیزدهم خدیجه پانزدهم فاطمه
 دهم حدیث امام حسن و امام حسین و پدرش و مادرش و اهل بیت رسول الله

کیش او و خیر است و کیش زکات و لا و ش در سینه میگذرد و در سینه پانزدهم
 شهر رمضان در سال دوم از هجرت مدت خلافتش از روز وفات پدر بزرگوار
 تا پست پنجم ماه ربیع الاول سنه احدى و ربیع ششماه و پنج روز بوده و بعد از
 آن با معاویه ابن ابی سفیان صلح کرده و خلافت را با توفیق فرموده
 مع شرایط از جمله آنکه هر سال مبلغ صد هزار دینار با و برساند بعد از غنیمت
 اختیار کرده عبادت شی مشغول می بود تا آخر حیات در مدینه میگذشت مجاورت
 می نمود و **امام** شش سال چهار ماه و شش روز و روز شده شهاب و شش سال با لباس
 سوره که در شربت آید بودند و گویند تحبیک معاویه بوده در روز پست هفتم
 سنه و در پست من الهجرة **تثانی عشر** چهل و شش سال و در مدینه و کوفه
 قطع است و مدینه سوره اول و **شهاب** و شش پانزده نفر بوده اند و ذکر و دوازده تن
 زید دوم حسن سیم عمر چهارم قاسم پنجم عبد الله ششم عبد الرحمن هفتم حسن الاکبر هشتم
 علی نهم اخی **دنا** شش نفر اول ام حسن دوم ام اکین سیم فاطمه چهارم ام کلثوم
 پنجم ام سلمه ششم رقیه سیم امام حسین علیه الصلوة والسلام
 پدرش و مادرش است و مادرش فاطمه زهرا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 کیش او و خیر است و لقب شریفش سید رسید و لا و ش در مدینه میگذرد
 و آخر ربیع الاول در سال سیم از هجرت **امام** شش پانزده سال و یازده ماه و دوازده
 بوده شهاب و شش پانزده نفر معاویه و شش نفر و سبعه و شش نفر و زیاده و شش نفر

و هم محرم سنه احدی در سنین در موضع کربلا سنه عرش و نجاه و شمس سال
 سنه ماه دوه روزه بوده و مرقد شمس جای کربلاست اولاد کرشنش نفر بوده ام
 و کور چاه نغز اول علی اکبر و دم علی صغیر و نیم جعفر و حمید و اناث سینه دم فاطمه
 چهارم امام زین العابدین علیه السلام پدرش امام حسین است و مادرش سید زهرا
 بنت یزید و در پادشاه و هم اسمش یزید است و کنیتش ابو محمد است و لقبش
 دلا و دش روز یکشنبه پنجم شعبان سنه ثمان و ثلاثین در مدینه منوره امامش
 سی چهار سال دوه روزه شده و شهادت زهر بوده و بفرموده ویدین الملک
 بن مردان در روز شنبه یازدهم محرم سنه خمس تسعین و دت عرش و نجاه
 و شمس سال بوده و مرقدش در بقیع مدینه اولاد اجماعش بازده نفر بوده و کور
 یازده نفر اول محمد باقر و دم زید و نیم جعفر و حمید و پنجم حسن و ششم حسین و هفتم
 حسین و هشتم عبد الرحمن و نهم سلیمان و دهم علی و یازدهم محمد و اناث چهار نفر اول
 خدیجه و دم فاطمه و نیم ام کلثوم و پنجم حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 پدرش امام زین العابدین کرم الله وجهه کنیتش ابو جعفر است و لقبش باقر و دلاش
 در روز شنبه نیم ماه صفر بوده سنه ثمان و عین در مدینه منوره امامش
 نوزده سال و دوه ماه و دت و پنج روزه شده و شهادت زهر بوده و بفرموده امام
 بن ویدین الملک در روز شنبه هفتم ذی الحجه سنه اربع عشر ماه مدینه منوره
 شریفش و نجاه و شمس سال بوده و مرقدش در بقیع است اولاد اجماعش

و شمس تن بوده اند و کور پنج نفر اول جعفر صادق کرم الله وجهه و دم جعفر و نیم
 سیم ابراهیم چهارم و نیم جعفر و نیم علی اناث و نفر و نیم و دم سید
 ششم امام جعفر صادق علیه السلام پدرش امام محمد باقر و مادرش ام زهرا است
 و شمس امام ابن محمد بن ابی بکر صدیق است کنیتش ابو جعفر است و لقبش
 صادق و دلا و دش روز در شنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنه ثمان و عین
 در مدینه منوره امامش سی و سه سال دوه روزه شده و شهادت زهر بوده و بفرموده جعفر
 و دواتی در شهر شمس ثمان و دواتی ماه و مرقدش در بقیع است و دت
 عرش و شمس پنج سال بوده اولاد اجماعش و نفر و کور و شمس
 اول امام موسی کاظم و دم اسحق و نیم محمد چهارم اسعید و نیم عبد الله
 ششم عباس و شمس علی اناث و نفر اول ام زهرا و دم فاطمه و نیم امام
 و نیم جعفر و نیم امام موسی کاظم علیه السلام امام هفتم پدرش امام جعفر است مادرش
 حمیده و بریده و لقبش کاظم بوده کنیتش ابو الحسن است و دلا و دش در روز شنبه
 هفتم صفر بوده سنه ثمان و عین ماه و شمس و دت امامش و شمس
 بیست سال کسری بوده و شهادت زهر باشد و مادرش ام زهرا است و بفرموده
 و چهارم و نفر سنه احدی و ثمانین ماه و دت و مرقدش در مقابر زین است
 در بغداد و سنین عرش و نجاه و پنج سال بوده اولاد اجماعش سی و نفر
 و کور و نیم و نفر اول علی رضا و دم زید و نیم ابراهیم چهارم و نیم علی و نیم

بسیار کرد و آن نزد دار مرگش که گفت یا یحیی مرا از آتش حقن آتوب آید
 گفت افغان و چشم نهفت و الله تعالی و هم دی مرا گشت که این حضرت امام است
 من بخود دار دویم و در آن و کلب سعادت تعالیش را بوسیدم و در کمالش
 میدیدم آنحضرت فرمود برگرد من گفتم هرگز از ملازمت جدا نخواهم شد
 و یک گشت برگرد که صلاح تویدن است و من در قفس هزاری نمودم آن نیز فرمود
 گفت شرم نداری که سخن امام را قبول میکنی با آنکه فرموده توقف نمودم چون
 اندکی رفته آنحضرت روی مبارک باز کرد و فرمود چون بیدار میشوی شمر
 ترا طلب داشته چری خواهد داد و زنهار نشانی مراجعت پیغمبر و ایشان
 از نظر من غایب شدند بعد از آن توبه عاید شدیم و از مردم آنجا گفت
 آن سوار مستغفار میگردد و علامات میگفت گفتند بفرموده بود که شرف آنجا
 باشند گفتیم غیر بگو حضرت امام بود گفتند امام فرجی پوشش بود یا نه و او
 گفت صاحب فرجی گفتند بجز از خود را بعد نمردی گفت در آنوقت خدا را شست
 و حیرت مرا دست داده بود که بی دست رانیده اصلاً از خود خبر نداشتم
 و آن محل رفت خود افتاده گفتم علی بن محمد پس از آن دست خود را محاط کردم
 اثری از آن زخم نیافتم مرا از کمال و بهشت و جنت گمان نشد که مرا
 آن قرص بر این چپ بوده باشد لاجرم آنرا نیز کشادم اثری ندیدم
 بنا برین مردم رسد بجوم کرده و لباس را برای تبرک و صلوات می فرستاد

و کار بجائی رسید که من وزیر دست پایی مردم نزدیک بود هلاک
 شوم آخر خدا م آن غنایات عایدات مرا از میان خدایان بخشید بسیار پرین
 برانده و بخوابد و سایند و آن شب در آنجا بودم علی اله سبحانه و تعالی
 نمودم چون مردم شهر بغداد و آن حال خبردار شدند خلق نهایت بر سر من جمع
 گشتند و اندکی مانده بود که مرا خنجر کشیدند سینه منی الدین چون مطلع شد
 خود را بخیل من رسانید و مرا از آن محکم گردانید بعد از آن مرا نزد وزیر
 مستعبر برد و من شمع قیقه را تغییر نمودم و در ششمین کلام از حضرت فرمود
 در ایشان رسید که بر قیصر اگر ماده را قطع کند و آنکس نمیرد تا چندگاه علاج
 می پذیرد بگویند که لا اقل دو ماه باید که با صلاح آید اما در بعضی شفاک نمیدهد
 شود و در آن موضع موی نرود و در یک گشت چند وقت شد که ریش این در پیش روید
 گفتند ده زدن است پس با شارت وزیران خود را بپوشیدم و گفتم کی از آن محکم
 میشوید که پدر من علی بن محمد است و سینه منی الدین هم نمرد و در پوشش گشت
 و اهل مجلس را حیرت تمام روی نمود بعد از آن مرا نزد مستعبر بردی
 بعد از آن استماع آن حال عجا و مال هزار دینار بمن عیاش نمودم و من بنا بر فرموده
 صاحب الامر را از قبل کردم شمس الدین محمد مذکور گشت در آن ایام که پدرم
 رحلت یافت در بغداد و اندیشه بود با قیامین سعادت هر چند در زبانه
 مرگش و با منی آید چنانچه یک سال تربت به چهل تربت آمد شد مرده بخود

بنا علی راند هر چند استیلا نمودی یا در چنگه که توان درون رفت
 بنزد یکی از امرای خود یا بنزد سوار در آن نواحی و حوالی رسا که شایکی
 توان یافت که حقیقت آنرا از او استفسار کنند هر چند آن جماعت در آن پهن نیست
 بی گمان گردیدند و شریط تفویض بقدم رسانیدند کسی بیستان نیاید چنانکه
 اندری گفته **قطعه** کسی ندیده و فرزندش بگرچشم ضمیر کسی زنده نشیند
 بیای مکان غارتنک عیشی پرورد و باش برده نهایی در شوقان ساز و خیزد
 گران کسی بزند بینه و لبش بیا در و بیخیزد و دی کردن نیمه پیش
 اقرار آنرا بر این قرار گرفته که لقب زند و با بنجا در آیند چون آن خضر را
 بآب رسانیدند و ملاحظه کردند دیدند که آن بنابر آب رسانیده اند آن
 و از زیر بحث معلوم نیست تا کجا است از آن نیز یاد رسیده به خاطر آورده
 که در پهلوی برجی از آن بنا و داری که محاذی آن باشد آرد پس از آن
 بار شفاعت بصدور کند و سنگ آورده و دیگر مکان فعلی آلات بنزد
 و دولت دزدی بخت که مساوی آن شود پس همان بجهت بالا نشین
 آن کو شک بار شفاعت صد شتا در آن بچوب ساخته بر آنجا نهادند هنوز
 سوارش و یکی بایست نزدانی سوارش ساخت بر آنجا نهادند پس بری
 شادی فرمود که هر که به آنجا بالادست حقیقت حال اعلام نماید هزار مثقال طلا جایزه
 بگرد علی رکنه را طبع بر آن دشت که بالا رود و چون بسوزد بان رسیدند

بخندید و خود را در آنجا انداخت پیکار از درون حصار جوش و خروش نمودی
 عظیم بخواست و نماند روز تنهائی گشت و در چهارم اقامت لشکر بجزای حصار
 رفتند هر چند او را آواز دادند و اصل جرایب نشینند **مقطع** جواب کی و انگشت
 که در طلمس افتد مرئی آن نذارا بار دیگر تکرار کرده خون گرفته دیگر را دیده آن
 سفر شد و او نیز به دستور شخص اقل خود را بدون حصار انداخت و با آواز
 موجب جان که بان لشکر راه رسید و آن دولت تار و کشید دیگر هر چند موسی
 ترخت میکرو با لنگه می نزد کسی جرات نیکو آخر انبساط و منفعت شش
 سر کشید و یک قدم تهر در آن راوی تخریب نهاد و متفر کرد که ریسائی در پیش
 بنده و چند کس از وزیر زبان نگاه دارند که اگر خواهد که خود را در آنجا انداخت
 ریسانش را بکشد و او را بکشد آن شخص بر آنجا برآمد و بخواست که خود را در آنجا
 اندازد و مکلان ریسان را بقوت تمام ترکشند قاتل انگشت دوباره شد
 کشته بوجبه قتیقه **قطعه** و **نقطه** مانع از صفی حیات حک شده **پت**
 بر کس که بر سر انگشتش در نهاد حجاجی چندی مکند از آنجا
 و **عز** آنرا بر روی آرد استقام آن طلبم یاد رسیده بار گشت و درین حجت
 از حجاجی سپار هر یک به بلندی پست از آن سنگ سفید ملاحظه نمود
 که در آن حد و نصف کرده بودند و در آنجا اسامی انبیا و سلاطین تم
 کرده بودند از آنجا بوی از آنجا حس بود و در آنجا چنین رشته بودند که نماند

که از پنجاه گندمی که هم ملاکست موسی چون بر آن رشته مطلع گشت اود از آن
عجب آید که دوسو که است بهار جلد داشتند بر آن طرف دستاد چون از آن
حدود در گذشتند قدری راه رفتند تا که با جزان بر بیات مران ازین
درختان پرور آمدند و آن دو جوان را با اسبان ایشان پاره پاره کردند چنانکه
سرانما جانی نماند **پت** آسان میکرد کار که درین این طمس فدا کرد پس و
و ندان از دست نماند که دست و نه فتح این طمس آزار کندی است
ارادت کینه لاسته گویند موسی ندانند که در زمان وین بن عبد الملک در آن
دو شهر بزرگ فتح کرد یکی طبله و دیگری قریه کفندی و در جبال آنجا کجی غنمی
یافت از آنجا خائف بود برین و پایشان برقع پا قوت احمد در دراز پشته
چنانکه جوهریان آن زمان در تقویم آن عاجز بودند و بزرگی آن خوب شبانه بود
که صد کس برود آن تر نشدند و بر جایشان آن تر نشدند که این
خوان سیدمان بن داود است علیه السلام **پت** آورده اند که چهل آواز
عشق عاشقی شبیه و جمیل بر طراف عالم رسیده عبد الملک بن مردان بیدار
شد میل نمود و آواز خود طلب داشت و نظیر جمال او نگاشت چون
سیر نام و لاغرا تمام بود صفای چندان در ندید اند پر سینه که جمیل در
جای تو صدید که ترا از جمل خلق برگزید **پت** سید چهره را کسی زشت جویند
جوانی بدادش که حیران بماند چنانکه بغایت نصیب بود در بهر چهره

گفت که عالمیان در وجه استحقاق دیده اند که ترا ازین همه برگزیده **پت**
کسی نشود و جهانند بگریس گشت جویشش بجوی به موصوف
عبد الملک بغایت منفعل گشت و هیچ شربت گشت **پت** در آن روز که در ایام
عبد الملک در شهر سینه سپین شنب نام شخصی که در آن عصر شل او چاک
سوارای پردلی بنود در مصل جنود نمود و او و مردی و مردانی داد خود شهاب
در سینه مرد مبارز گشتش کردی و غالب آمدی و اگر خصم صد هزار نفر بودندی
پیش از هزار جوان بجنگ نبودى باک نه آشتی چنانچه حجاج از دست او بجان
آمده و غایب بن درقا را با پنجاه هزار مرد و نیک او دستاد او با شصت کس
در آنکه نموده ایشان را منظم کردند و حجاج از شام استمداد نموده جمعی کثیر
از شامی و عراقی جمع گردانید و بمقابل و مقابل او شتافت و او دل آوری نموده
پای کم نیار و در کشتی کرد که بکانه دشمنان بر دنا کفشد آخر حجاج را منظم
ساخت و کوفه را بر دهنه کرد اند حجاج آغازه پذیر و در مروز و لشکر لیل
شپون بر سر او دستاد و برادرش نصار نام در وجه پیش غزاله نام دایر
کردند بنا برین او دل شکسته شد و خواست که از دود مصر بگذرد قضا در آن
کشتی است ایقری با دیوان آغازت را کرد کشتی بیک پهلوی غلیظه شیب
در آب افتاد و غوطه خورد و در تبه ازل که سیر بر آورد کشت **پت** در آن
قدامه چون یار دیگر سیر آورد و چون **پت** تغییر ازیر **پت** پس عرق گشت

چون خبرش با دوش رسیده بود که گفته در آب غرق گشت پس پیاده
 فرود کرد بسیار پرسیدند گفت چون باه حال شدم در خواب دیدم که پیش
 از محفل مخصوص من برآمد و بر توشبیه جاری شدند اکنون دهمتم آن پیش را
 آب گشت **من القوا** در چوب کبریا و جوع القوا ریح رشیدی نقل میکنند
 که چون جعفر برگی بنا بر تصایف ایام از پنج جلا نموده متوجه شام شد و در آن
 زمان در آب سبزه بی مردان بود چون مجلس سلیمان بن عبد الملک درآمد فی الحال
 تیزه فاش در سلیمان پدید شد و حکم مایع جعفر کرد و بی باطل مجلس آورده
 گشت این شخص زهر بازو دارد حاضران پرسیدند که از چه معلوم کردی گفت
 بسیار آنکه در باغی من ده جعبه بسته که چون زهر حاضر کرد و بجهت می آیند
 امتحان را از جعفر سوال کردند که با تو زهر است گفت آری زهر در زیر کفن نهادم
 خود دارم تا هنگام شداید برکم لا جرم او را دلاوش بر یک شهر شدند
 و چون در مجلس آن خبر با تقدیری زهر حاضر شد هر دو خان خود را با یکدیگر
 زدند که پس آن بود شکست شوند اهل مجلس همه متوجه شد **تیشل** صاحب تیره
 که که در بعضی از تواریخ ثبت است که یکی از سلاطین هند مرغی چند بصورت قوی
 جنب سلطان محمود غزنوی هدیه آورد و از خواص آن جانوران این بود که اگر
 طعام مستوم در مجلس حاضر شدی شک از چشم آن مرغها چکیدی و از جلا آن
 غرایب قطرات شک لبان شک تنقه گشتی و غایت آنست که اگر

این بود که آنرا چون موم نرم کردند و بر جبهت نهادند و استیقام پدید آید
دش سلیمان از جعفر پرسید که پس چرا این طوطی را نه جعفر گفت بی زودی
 و الی تحب در کنار رود و چون نشستند بود ناگاه یکم از کیشش که باقی بود
 آمد و از دستش در آب چون افتاد حاضران بر خوت آن اظهار تافت و
 مذمت کردند او گفت باکی نیست در ساعت خانه ترا طلعه و گفت فلان
 صندوق را بیا و چون خازن صندوق را حاضر کرد از درون او چیزی بجای
 مایه بیرون آورد و در آب سانه است بعد از لحظه مایه آن ذرات نیش بیرون
 گشت بیرون آورد **تیشل** صاحب تاریخ قوام الملکی گوید که جوهری است که آنرا
 شاه جوهریان خوانند خالصش آنست که چون شکست تعالی پس جذب
 جواهر میکند اگر آن را در دیار فرو کنند جوهری که در آن حوالی باشد بخود
 آورد و گویند از دست خرد پرویز یا قتی در جلافتاد پان تیر او را بران
 آوردند البته سلیمان از استماع این حکایت بغایت تعجب نمود تا صدی نزد
 حاکم نجف روان کرد و آن مایه را بسته نمود چون فایده آن مایه
 مضرع را آورد صدق کلام جعفر بوضوح برست **ومن بدایع الخفیه**
 در تاریخ عثم کوفی مسطور است که زدی ششام بن عبد الملک که تبعی منظر در دست
 سیر مشهور بود در امدیدین و احوال این بشکار رفت بود در انسانی شکا نظرش
 بر بغاری افتاد که در شمع عام ساطع شده ملازمان را توقف فرموده خود

با یک غلام رخص نام به لفظ رب ترجمه نمود اتفاقاً قافله بود که از ولایت شام
 بجا بکوفه میروند شام را در آن میان نظیر پیری افتاد و روی جدا کرده
 اند و رسید که از بکافی در کام چسبید بر کشت از کوفه نام اما از دستن حبس
 من ترا پس قایده نیست بشام کشت بخت چایست طایفه از شربت می آید
 که از نسب ناپسند خود را از جردی پر کشت من مردم از قتل حکم و تپس و ملک
 نیز قریبی و دریم بشام کشت الله شکر و حبست بر کنش که این نوع نسب
 نه در پر کشت اگر نسب مانع است و اگر به شما معلوم شد که کنش شما نیز از نسب
 عالی خود پان فرزند بشام کشت اصل ما از قریش است پر کشت قریش طایفه
 بسیارند و بمقتضای آن که در جملات **شعرا** و قبایل **لغات** و قبایل بسیار و نسب شما
 عالی و سافل عالم و جاهل است تو از کدام شیده بشام کشت از عیال نبی عظیم
 پر خدان شد مضر این بیت بر زبان آورد **پنت** شرب عشق عجب شوری
 بجان آورد و بر آنچه در دل من بود بر زبان آورد و گفت برخایا ای نبی سیه
 نیکو شکی که مرا از حال خود آگاه کردی و اندی در جلال نسب و طراز نسب خود
 حاضر ساختی ترا با وجود این چشم شما و دلت پیا دلت لسان و لبت
 پان اگر مردم را طغنه زنی چه شود چنانکه شاعر گوید **پنت** داری جمال به بدل
 خشی به پیشی مثل غافل خطی پس بچشم لب فرو کنی ای میره به بک
 از دوا و خلایق نماید چه شود طغنه که در کلام ملک عدم است جانت از است

و آید که **نمونه افغان** **نمونه افغان** **نمونه افغان** نازل شد در شان شما مردان شما
 خال نکال بود بال بر خنار است دندان شما را از کمال خبث طشت و غلبه شوی
 سستی در بند از از جمله غفان که از ضایده شماست آشکارا دست از پیش
 باز داشتی و غلبه که از شما بهر شماست همیشه لای محالست خاتم **پنت**
 برافزاشتی و صحن حرب که باو نقش میکند در جایت هم خار بود
 و هم پلزار چون بظاہر سلام آمد منافق بر بغایت غدار و مکار و غلبه
 برانی معیط که **نمونه افغان** **نمونه افغان** **نمونه افغان** فرمود شما او را از قریش است
 بخود منسوب کند و نید و دلد او دید پلید را که در عین سستی فریضه با دوا چهار
 رکعت که دارد و گفت چون مرا نشا و نه با طاعت است اگر خواهید رکعت
 چند دیگر بگذارم در کوفه بردما و نفوس مسلمانان حاکم شناسید و حکم من
 العاص و پسرش مردان که مرود و مطرود حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 بودند شما ایشان را مقبول و مطیع داشتید بنوعید سبحان الله از عیال
 شما چه گویم کی حمالة بخلت که شته از احوال شقاوت تالش مندرج در تحت
 احوال بی اہبت و دیگری بنده است که چشمی را طبله و زینتهای خود بپوشید
 تا آنکه سید الشهدا را شهید گردانید و از معاویه و سبک بچشم بزد خود
 چگونیم **قطع** و داستان پسند که نشینیدی که از دوا و کس او به پیوسته
 در ادب و دمان پیر شکت ما در ادب و حکم پیر یکبیه ادب با حق

جهان رستما و خلق را بخلاف دعوت نود **دین الهی** بعضی را متقا و گشت که سبکها
 بن عبد الملک ابو اسمعیل نام خلف صادق محمد جعفر را در شیر و برادر وی یعنی را
 دریافت و هم در آن چند روز محمد را در ملاقات نود وی فرود که نزد حضرت
 اهل بیت بنی عبد المطلب و اهل امام برضی پرست که غریب سلطه از بنی امیه بود
 ترشال خانه کرد غافل نباشی تا برین محمد را در ملاقات نود آن پدید آمد و آغاز
 دعوت کرد و در شهر سینه خیز شیرین را در متقی شد و پیش از این
 بنا بر وصیت پدر طالبان ملک گشت و ابو مسلم را به خراسان فرستاد و در وقت
 و هشتم رمضان شمس و غیرین ماه و در قریه سیفنج که از مضافات مرو است
 خراج کرد و به پنج ولایت خراسان را از تصرف بنی امیه که از اموی
 مروان حار بود پیران آورد و چون خبر شکست بنی امیه رسید مروان حار
 معارن آن حال قاصدی را فرستاد که از ابو مسلم کتابی بیاورد و بنی امیه را بنود
 داشت لاجرم ابو اسمعیل را مقیم سازد و در میان آن یک کرده تا ملاک گشت
 و در آن چین که ابو اسمعیل را در موضع حمیه گرفته و در آن برادرش صفاح جعفر
 و اعماش جعفر بن عبد الله بن علی و از نود و متوجه گشته شده صاحب درگاه
 از مدح آداب نقل کرده که آن سه تن در اثناء جهاد و وطن بر سبلی رسیدند
 یکی از زنان عرب را نظر جسته و ایشان را گفت و گفته که من مثل این چه
 هرگز ندیده ام در تن ایشان بکویت خواهد رسید و ثبات صفاح جعفر کرد

و یکی از ایشان بر ایشان صفوح خواهد کرد و اشارت بعد از آن کرد و قصد بنی امیه
 بکرد آمد و تزاری شدند تا آنکه حسین نقطه بالیگری حساب از جانب
 ابو مسلم بگذاشته بودند و خوشه که هم خلافت را در آورده بودند و پس از آن
 و نیز از آن گذشته حب اصلاح ابو مسلم عریضه بجانب امام جعفر صادق علیه السلام
 و یکدیگر بزرگ خراج از علویان رفته امام را بخلافت دعوت نود حضرت صادق
 آن کتابت را پیش از مطالعه در آتش افکند و بر پشت و قاعه کتب جواب است
 قضا را قبل از این که قاصد خود کند حسین نقطه و بنود خراسان بی دروغ ابو مسلم
 در روز جمعه سینه و هم ربع الاذلی شده ایشان را در میان صفاح را از گوشه شفا پیران
 بر پشت کردند و **دین الهی** کتاب کردند در ایام صفاح عبد الله بن علی که هم او بود
 دال و دشمن گشت و بحسن استقام او صبح آمل بنی امیه بشام رزاق تبدیل شد
 و وضع این مقصد آنکه روزی که هشتاد تن از اعیان بنی امیه بر سر مایه عبد الله
 نشست بودند بش عبد الله که یکی از موالی بنی ماسم بود در آمد و قصیده که شش بود
 بر غایت نظم و عددان بنی امیه نسبت بخاندان طین و طایه بن و تحریص بنی
 ماسم بر تمام بنی امیه بر خواند عبد الله را عرق حیت بکرت در آمد دست
 از نظام بازگشید و فرمود بچوب دستها و اعضای آن جماعت را در هم شکند
 و کلیها بر بالای ایشان نهادند و عبد الله و صحاب و اتباع او بر زیر آنها نشاند
 و آغاز طعام خوردن کردند و آن گروه بی شکوه و ناله ای خیزن میکردند و جان

سیدانه بعد از آن بفرموده عید الله تعالی قبر بنی امیه را غیر از قبر عبدالعزیز
 شکافته در قبر معاویه بچرخ خاک چتری ریخته و در کوریزه قدری خاکستر ریخته
تشیل مشهور است که یک تربت امیر نصیر بن احمد سامانی بهرات آمده و او را
 آنجا بنایت بخش افشاد اما امرا بهی بخارا و شمشیر چند در آن باب پیکار
 می انگیزند فایده نیند آید روی خود می کشند و خبر دو کی شاعر که زید
 و دای فرخ تریش بنایت و پذیرد و سرکش کشد و سیم در فرادان بخارا
 کردند که وی امیر ایجاب بخارا تربت کند پس او کی از قصیده مشهور که
 این است **پت** بری جوی لبیان آید همی با و یار مسلمان آید همی
 و در خدمت امیر بخارا چندان شوق بر پرغالب شد که یکپای مرز پوشیده
 بود بپاقت کشت چنانکه مقصد بر پای و یکر نام شده سواره و **ماثر العیاب**
 از ثقات روات منقول است که روزی صفاح عباسی روی خود در آینه دید بزبان
 آورده الله و لا اله الا الله **الله اکبر** **الله اکبر** **الله اکبر** **الله اکبر** **الله اکبر**
الله اکبر **الله اکبر** **الله اکبر** **الله اکبر** **الله اکبر** **الله اکبر** **الله اکبر** **الله اکبر** **الله اکبر** **الله اکبر**
 می گفت و تیام با تو دو ماه و پنج روز پیش فایده است صفاح دین سخن
 تعاون نموده متفکر شده که این چه کلام بود که شنیدم بعد از چند روزت کرد
 و او را آورد و چون از حدیث آن عظام شفت پنج روز گذشت تا ثانی عشر
 شهری بمرسته و شایش و ما برده و جان بجان آید و **ماثر العیاب**

آورده که بعد از صفاح در امر خلافت با برادرزاده جعفر تنازع نزد جعفر ابوسلم
 سرزنی را بچنگ آوردند و شرفه نشی با برسم کشت و در باب انشا و نصحت
 کردی صد وجه از من بتری اما در کار حرب از هزار یک ندانی **لقد بآب**
تبع ابوسلم آتش فتنه فروشت **و منها** ابوسلم را صاحب دولت کشندی و او
 در اصل از صفهان است اما چون تولد او در ماخان بوده که از جمل قریبای
 مرد است و در مرد نشود تا یافت و از آنجا جرح کرد بمردی مشهور شد و بعضی
 گفته اند که او از نسل کورین کشته است چون در امر جده بودی هرگز منزل
 ننزدی دهنده مژدی مکر در وقت جنگ و از محو اتفاقات آنکه گویند نیز
 این حال داشت و از فتوحات هر چند که طرب انگیز بودی خوشحال نکشتی و در کرات
 اگر چه بنایت ملات آید بودی ملال با و راه نیافتی و او مرد سیاه بالا و کندی
 کون و پاکیزه پوست و شیرین سطر و فرخ پست و کوتاه ساق بوده و زبان عریض
 و فارسی نیکو تکلم نمودی و سه زن داشته و در سال پیش از یکبار با زنان خود
 صحبت نه اشتی و گویند هزار نفر غلامی داشته و در هزار دویست بار یکبار کرات
 و حساب بطنج او را میکشیدند و پذیرد نگاه و دفع سرور صد می گرفته در شستن
 سجاد رقی چون در شهر سست و شایشن و ما را از غریبان متبرجج شده
 سادی فرود و تنیده بقتل نزد که بچاکس از اهل قافه طعام نه نزد بل نقد
 که خردند از صفاح او بر نه روزی در خلال این حال شخصی برای بعضی اش بر سر

می بخت اوستم بر آن مطلع شد بطاعت آنکه خلاف حکم او کرده سوخت که او را پند
رساند و او حال خود پان کرد بعد از آن مقرر ساخت که هر روز در طبع او چند
و یک آتش بر فغان جنت پنهان نیز ترتیب نمایند گویند عدد مقرر لاش
پنهان آنکه در شکلهای صفت و حصارهای بوده ششصد هزار ضبط کرده اند آخر
از آنکه غایم شایمان و جعفر عباسی الیکنه بزبان رفت بدی رفت او توجیه
خرسان شد چون بری رسید کسان جعفر از پی رسیدند و بدلداری پیش
او آمدند و او با وزیر خود مشورت نمود وزیر بر پیش او صلاح ندید اوستم بگوید
او تلفت شد و در جهت نموده با جعفر ملاقات کرد باز در کار خود سرزد و کشت
آخر دیگر باره از وزیر خود استعای تپیر نمود و در کشت ترکش **ترای با آرای**
و این مثل شد آخر هم در آن ایام در دست پنجم ماه شعبان سنه سبع
و ثلثین یا نه بمردود جعفر بقدر دگر کشته کشت و صدقه من **عالم سلطان**
علیه و صبح پرست چنانکه مرلانا جامی گفته **قطعه** سپید شودی کند پرست نابل
که بر ترخی از خلق جیب آن مقدمه ارشاد **سبز** و عزم نشد از غم باران هرگز
حاشا کسی که نشانی بسوزد و ارشاد **دشمن الی** از غلی بن تعلین منقولست
که چون جعفر دولتی بعد از برادرش بر سر سلطنت نشست و نمک کشت
خواست که بنا بکند که ارد من با جعی خندان و حصاران با اتفاق و درکن
اراضی که احوال شهر بقدر است بر سر کردیم در آن آما از آنجا عبدا شده بیدار

رسیدیم چون راهب را بطور بر افشا و پرسید که این کجاست و نشان این
تردد چیست گفت این جعبه است و درفش آنست که درین حواله شهری بنا
کند راهب گفت ما در کتب نهادی دیده ام که مقلان نام شخصی در بخار بنا
ملکه توفیق خواهد یافت نه از جعبه من چون اند راهب این سخن شنید و تمیز
از جعبه کشته بتقریبی آن سخن را از آنها نمودم جعفر بعد از استماع این کلام
علی القدر از راهب فرود آمد و بنده شکر کرد ممکن از آن سوال کرده گفت در
زمان بنی مروان اوقات در غایت عسرت و شدت میگذرانیدم و در یک
میراثم و ادلاکتب متفرکه بود و روزی یکی طعاجی تربت تازه چون نوبت
بمن رسید من سپید نه شتم تا بقدره رسیدم و ایام خود را فریدم و قشون
در وجه مصالح طعام صرف کردم چون وایه برکن مطلع شد مراستی تعلیل
که دایمه چه در آن دایم در شام در دوی و شبی راری مقلان نام پیدا
شده بود **تشیل** در ده شصت مسطوبست که محتاج در مرض الموت
که در دست پنجم رمضان سنه خمسین یا نه او را واقع شده بود از آنجی
که بر بالین دی نهشته بود پرسید که آیا او ضاع علی پسر دلاست میکنند
بر فوت امیری که در جمله مشاییر باشد آن پنجم گفت بی درین چند روزی
از احکام که مرثوم بکلیت نقد حیات بقای بعض احوال و دایم نداشت
خواه سپرد و حاج را مضطرب روی نموده گفت مرا دهم در زمان کو و کی

بجای نماند بنوعی از وی سلطان و چکنی بر زبان آورد که و الله بکس
 قوتی حاجت ازین کلام نافرجام در غضب شد و گفت باری الحال ترا پیش
 از خود روان سازم و هماندم تقاضای اشارت کرد **پت** اگر چشم
 حقیقت نظر کنی بچرخ بقیامت که که شود که زبان دارد **نعلت**
 که چون جعفر عباسی در شهر سنه خمس و اربعین ماه شریع در بنا بغداد
 بمزد و حنث طاق کسری را دیران سازد مصالح او را بجا نماند
 درین باب وزیر خود شیطان بن صالح مزنیانی مشورت کرد و صلاح
 در آن نماند گفت کسری اولیای از معجزات نبوت دید که مردم
 خواهند گفت پادشاهی نبوت که شهری بنا کند تا عمارت دیگر را فرستد
 بکند و نبوت ساخت جعفر کوشش بر آن سخن نکرد و در تحریک آن بنا
 شروع نمود چون دید که قیمت بسیار آن بر جرح ثلث و اندام نمایانند
 و سبب از آن باز داشت وزیر گفت اگر آن بقضای **التشیر** مردم
 ترک کردن عیب است چه زود کاران خواهند گفت پادشاهی نبوت
 و پادشاه دیگر نبوت دیران کرد **پت** برای حسن علی بن که در کار نبوت
 خراب می نموده بارگاه کسری را **فصل** در در خانه که در است که دزدی
 جعفر بر بام قصر خود بر آنه نظرش بر فراش پری نهاد که حواله قصر
 آب و جاروب میزد و در طبعه بسته سوال کرد که سببیت که تمام بوی

کرنا عمری باشند و شال شما مردم مفید و در در می باید پرگشت بنابر
 ایشان بکار از خزانه و آب و ذائق و پادشاه و اطلاق در می می باید
 و ما فیروزان بر در ایام و و بهر وقت طاعون و شهر بکام دل می رسم جعفر از آن
 نکته سحر در هیچ گشت و سیصد و بیست و پنج بعد از یک هفته جعفر کوکی دادیم
 که بدان امر اشتغال در و چون حقیقت حال سوال کرد و هیچ شد که آن پیر
 کرده و آن کوک بجای پدر که خدمت بسته نخی آن پیر جعفر کاظم آورد و بجهت
تشیس و تاریخ جعفری نه که پست خوابی شاعر کانی که در خدمت پست
 مانده از آنان می بود و بعد از آن که پیش او و در حلقه از نه کانی علی کرده بود و در
 نه شمس و پس و بهار و شیراز عالم جادانی مشرب سبب زفافش آنکه دی طاع
 الی نظر بود ناکاه از ایشان پنجه بجا بستن جسم بسیار شیخ ابوالحسن بخواجه
 نمره و پادشاه مذکور بود و در با نزع تعظیم و تحمل می نمره و مراش از فیصل
 و حیات داشت و خواهر نیز و باب خا و ن حلقه صدق و ابروی سهل تصد
 غریب در ملک نظم کشیده و شیخ ابو یحیی یک طبق بر رز منوان بعد بخشیده
 معاصران آنحال مرادنا متفرع الاحوال گشت و در دم از جسم گشت **بعث** در مائزهای
 قان بن چکنی خاندن که گزشت که پرمرویی برگاه قان آمده اند که اس
 در است با لش در نزد که برسم ساعده با و دهند تا بجا نماند و زب در آن
 باب مفایقه نمره استماع می کردند قان رستم آن وجه شاد در و

گفت این پسر سالها در آردوی این نوع فرستی بوده اکنون آنرا دریافته او را
 محروم ساختن از طریق حکومت و مروت و در دست ولایت پسران سلطنتی که خداوند
 جل و علا با او را فی دشت است میت چون آن وجه را تسلیم می کردند کشتن
 همان بود و از هم که نشستن همان **در آن** در این جوی در شطرنج خود ذکر کرده
 که بغداد در زمان ابو جعفر بنیامیر شد که در ششصد هزار تمام دیرگشت
 و چون شهر بخوابی نهاد و بعضی اوقات بر پست و ششصد رسید و بعضی اوقات
 هفتصد هزار رسید و در ایام رسید سواد بغداد چهار فرسنگ طول و یک
 فرسنگ عرض رسید **بشیر** صاحب زنده تبار بود که در عصر سلطنت
 عزیمت بنیامیر معمر بوده که صد و دوازده هزار دکان و شش هزار حاتم و کاهن
 و ایسا و سیصد و پنجاه مدره و خانقاه و شش خانه و دشت و در چهار صد چهل
 هزار سزای مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغفر شاهما غنی سلطان
 حسین باقیه از جمعیت خلق و مسواری بجهت کمال رسید و در آنجا در اندون
 شهر مرآت یکصد و شصت و شش بود که بقول روایت لغات هر روز مروری
 پست خردار ششم سیاه و نه و در زیاده بر روی مان می پاشیده بود و دوازده هزار
 طالب علم مرتکف بوده بود که این نظم را در آن زمان **کند** **قطعه**
 که کسی پرسد از ذکر شهر ما بهتر کدام که جواب راست جوابی گفت که او را بهی
 این جهان را بهیچ دریا و در آن **خوب** **نشد** **در میان** آن صدف شهرهای خوشی

در آن **نشد** **در میان** آن صدف شهرهای خوشی که
 ایشان را بهیچ ششام از هم که گذارند اما از حسیله ایشان معین بن زاید
 شیبانی در شجاعت و پهلوی چون رستم بی بدل بود و در گرم ششام ضرب
 اشل خان که مراد با جامی **کشته** **پست** ای چو حاتم بگوید کشته شد پیش تو صد و پنجاه
 بسته که صیت جود تو در کف عالم طعن من است و نام حاتم نزد تو یاد من
 پیوسته است سرکاری زود تو نیست مروری شده بود و مدتی در زاد و بوم
 بخون خردن مشغول بود از وی تنگست گفت در اوان از ده احمقستم که
 از شهر ردیجا آدم با کفورت نیات خود را تغییر داده از در برب
 بغداد و دیبا و بهیچ نام چون از پیش با داران که ششم شخصی بنفام
 دست از نام شتر من زده گفت تو گفستی که ابو جعفر برای پداران
 از زچده وعده کرده کفتم که سیدان گفت از من بن زاید و نیتی چون از
 از کار برب حاتم هزار بود و حقه جا بهری که حاضر و ششم بوده و کفتم این را بگوید
 و دست از من بردار و پیریز کن از آنکه سبب شری که خون من بیکه کرده دی چون
 او را گرفت و بر امضای قیت آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو میگیرم
 که آنچه از تو پرسم جواب صدق بگو و کفتم سقا و طفا گفت تو بصفت جود
 مرصفت و بشیر و سخاوت معرغه اکنون بوی که مرکز تمامی احوال خود را بکلی
 بخشیده کفتم که گفت بعضی کفتم خیر و از چوین می پرسید تا بقدر رسیدم

د هشتم که قبول کنم گفتم می تواند بود که چون درجه رسیده باشد کشتن این سبب است
پس به آن که من سپا داده ام در ماه جعبه پست درم مرا بده و دشمن این
عقد که تو بمن داده چند هزار درم بشود اکنون من این را به تو بخشیدم تا بدانی
که از تو گریزم ترسم این یکبشت و آن عقد را در کنار من انداخت دروان شد
من او را فریاد کردم گفتم و آن پیش من کشته شدن بخاری بهتر از این است
باشد بر کرد و این را در دکن که این بر ادلی است دی تبسم شد کشت
میخواهی که دعوی مرا باطل سازی من این التماس از تو بزرگترند بزم
و تا آخر عشر جزای نیگونی از تو گریزم آهسته بعد از آن که جعبه را بفرست
من در کشت و مرا از جعبه صفارت با وج امارت رسانید هر چند او را
طلب داشتم که تلاغ و قدر خواهی نسیم پدانه **دوم التماس** که کنید از هر بن صد
البابلی که از ارباب حدیث است دروغی که من جعبه بکلوت رسیده بود و بش
نه است به سوره با دیشیزه موالات مرغی داشت چون از جعبه بکلوت
نشست از هر بنا بر سا بقه قدیم خواست که خود را بمجلس او رساند در مجلس
با ریافت و در روزی که با رعام بود از هر صحت بخبر رسیده وی سؤال
کرد که بچه کار آند کشت به تنیت آند ام از جعبه هزار دینار بوی داد
کشت دیگر خود را از کشت درخت نگاه دار از هر سال یک پانچان خود را
بمجلس او رسانید از جعبه را از دیدن او گذشت از پیشتر بیشتر روی نرود

پرسید که بچه تصدیع چیست گفت شنیدم که تو بعضی بیایات که در واقع
عبادت است آند ام از جعبه هزار دینار بوی داده کشت که دیگر با مقدم خود
میا زار و او سال دیگر بدست در مجلس از جعبه حاضر شد چون چشم او جعبه
بر داشت و کشت باز با بحث این تصدیع چیست گفت که یکباری دعا خواند از ترسید
دوم التماس بنعم آن دارم از جعبه کشتی از هر آن دعا را بسیار اثری است
چرا که بواسطه همین ترسیدان فرطیت مردم مطلقا فتنه بر آن مرتب نشد
باین فی کوبد این قدر اتمام و تحمل از کمال خست و شدت سلطت از جعبه پست
و پست است **دوم التماس** آند که چون از جعبه در شهر رسد ثمان و شصت
مانیج رفت و بخت و منزل که آن را بعبیده خوانند بسنگام بسج بود
که ناگاه ستاره به رخسار چنانچه برابری با تو رخسار میکرد جعبه را بر شاد
آن حیرتی دست داد و بنایت بر رسید و در خلال این حال مدتی داشت
عربی که منوشش مثل بر نقل و در حال او بود بر دیواری زشته دید و پیچید
طبری آن دو پست در خارج وجود داشت بلکه با چنین نرود و زده چه
سبب آن حاجب خود را غایب رشت که چرا محفلت منزل چنان نمکینی
که مردم چنین چنان شترند داشت حاجب کشت کدام ابیات زشته
بر چند باد و دیگر آن می نمود پس ایندند آخر بوی ظاهر شد که در خارج
دعوی نذر لا جرم از آن متعجب و غل کشت و از هم مرگ بخود برزید

پست ستاد پست ملک دمال جهان را نشان کرد و استناد بر آن
هر که پستکار بند و دل خیر خجالت نباشد شش حاصل آخر هم در آن
ایام در مرغ پر میزن در شب در شب ششم فی الجمله نه فرود پیش از آنکه
بعادت زیارت پست الله شرف کرد و از هم در گذشت و از جسد اشکات
در فی الجمله من و نسیم پناه تر گذشت و در فی الجمله شش و شش پناه به
سلطه رسید و در فی الجمله سده شان و شش پناه و فانیات قبول
طبری در آن چین پسرش مهدی در بغداد بود ارکان دولتش با هم او
از جسد سپاه در پست گرفتند و در نام شخصی با بیعت تمام نزد
مهدی فرستادند و او از راه بادیه بر دجل با و پای قطع مرز نهاده و
در آخر شهر فی الجمله بحرم بغداد رسید و فی الجمله فرموده مهدی در نسیم
دماغ غریب است چنانچه در آن راه حسب الامر بسیاری مصالح و ابیاء نمود
و منزل گردید و در آن سفر خیرات پدید و در بادیه چنان شیلان
مبلغ به ستره تقریبی کشید و سفره ابدی پنج درخت برود چو درازی
پانصد شتر برف و پنج بار کرده بودند در برای العین شده بود و در آن
و گردید انواع سبزیها در طهارت با کاشته بر شتران بار کرده بودند و در آن
تره تازه بر سر خوان او حاضر بودی تقصیر چون خج آن راه برآمد و در
شش بار هزار شغال طلا شده بود **تمشیل** در تاریخ طبری سلطه

که در عهد مهدی در ماه دی ای که سده اربع و سیتم و ماه جمادی بی آنکه
ابری جنبای پست چنان بار یک شد که یک ذره پرتو آفتاب نماند که
بسیب و چو میماند و آن حالت تا قرب ظهر کشید و آن پست پست
بود که پستکس نمیده بود و نشینده **تمشیل** آورده اند که در سال دهم
از سلطت بر طاس که او را قید داشت کشندی موقوف سال میلاد کثیر
ان معاد و پیغمبر علی الله علیه و آله و سلم ایام پست و آتش شش و شش
در حواله قطب شمالی ظاهر شد و تا آخر سال باقی ماند و در آن ایام چون
ساعت از دزدیها چنان غفلت و بیگاری دست میداد و تا شب که
بسیج چیز مرئی میشد و از جوف هر چیزی ریزه و خاکستری بارید
و این حکایت را بعضی از علماء اینات در تحت کتابات خود ذکر کرده اند
و فی الجمله الوقایع آورده اند که در زمان مهدی بر خفیه شخصی حکم بر شیلان
نام که سابقا در دیوان و در سلم مروزی با مکتوبات ششال نری
مروج کرد و چون کردی نظر بر او مع بدایلی از جمله زخم قتی زدی
او رسیده بود تا برین برقی و در یکدشت و بر برقی شهر بود **پست**
آن روزی را هر کس نهایی الله الله یا بر قش بر افکن یا پره فزول
و حق و آن سر حلقه را با بنیاد آن بود که خدای تعالی در آدم حلقه
و جرم سجد طاعت کشت و همیسی نارنج لغت مرده شد و همچنین بصر پناه

از آن اکر ام و نسام منست تمام موی نموده کشت اشهد **الله** صادق
 را و عیست از بقعه و **انعامه** یعنی گواهی میدهم که هر آنکه تورات کنی اگر
 دعوی فرزند چاهم که بنو است پنجم که الویت است مسکری و **من الله**
 گویند مهدی با وجود آنکه از اقوام خود و قسرا با لشکری به آنها است
 یکی از آنکه با کاهی تمام ادعای میکند باینده مقربان او در حق او شفقت
 و غایت فرموده شده از پنهانی او تفریر نموده و خلیفه از موی قطع دم تخریر
 فرموده مهدی فرمود که بر شما ظالم کردم که درین کار محکم باینه پس بفرمود
 تا بده زر بر سر جسد او نهادند و او را به پستی به آن طرف رستند و عجم و
 و اصل نظرش بر آن نه افتاد از وی چون سبب آن سوال کردند گفت چون
 نزدیک جسر رسیدم باخود اندیشیدم که اگر کرد با شتی از جسر بگذر عبور
 حاجی کرد لاجرم در ذیاب و ذیاب چشمم برسم نهادم و بر آبجست
 بر روی خود کشت دم مهدی گفت **الحمد لله** که حقیقت حال معلوم شد و گویند
 اقوام بر شمال مری اند اند بعضی را معطر بانه داشت چون موی محاسن
 و بعضی را البته دفع باید کرد چون موی بعل ذیاب و بعضی در بودن ذیاب است
 چون موی دست و سینه **من الله** گویند مهدی در شهر سنه سیف مایه عیسی
 مری عباس را که بوجوب و میت جنبه بعد از مهدی ادوی همه بود از آن
 امر خلق نموده و خود را و برادران مساهی کردند و او را با مایات و کت

خزایان رستاد و در خلال آن جوان خبر خستال سخنان آن یار برضیع پست
 بعضی از خاندان نسبت آن عدوان با بر یکسم بن زکوان کردند تا برین حد
 او را از مادی طلب کرد و می در مادی حال در رستاد و او اجمال و درید
 و بعد از آن که مهدی او را بخلق دلی مهدی خود تحلیف نموده باقیه دره
 او را ردان کرد چون او را نزد مهدی بردند بعد از پرسش مهم او بقتل مقرر شد
 او را بیست گاه بردند و او محبت طبعه و عسایر کرده و آغاز نماز کرد و بعد از
 او ای کجین کله شهادت بر زبان آورده در مقام تسلیم شد ناکه او از زنده
 و زنده می و فریاد و سوگرمی از حرم سرای مهدی برآمد چنان برضیع پست
 که یکی از حواری پکی از سراری رشک آورده خواست او را تسلیم نماید لاجرم پستی
 آورد از جهت او رستاد و او را در بزرگی را بر هر آلوده بر بالای اند نهادند
 اتفاقا مهدی را نظر بر آن مشد و رجعت نموده قضا را بهمان امر و بدست
 مهدی آمده آنرا خرد و در ساعت مروت با بچه بعد از تشخیص آن واقعه پاره
 نه کرد خلاص شد **من الله** صاحب تاریخ قوام الملک آورده که مادی بن
 مهدی در ایام حکومت و سلطنت روزی بی سلاح بود و برادر آروشی
 سوار گشته طرف نستان خود میگرد و در آن ناستا شخصی را که بر شتر
 کرده بود و کس دستهایش بسته آورده شخص طاعی چون در بی سلاح دید
 خود را خلع کرده بر دیده و پیشری از میان یکی بر کشید و تهنیه مادی کشت

علا زمان حاضر از کمال هشت دخت هر یک بطرف یکجمله اما دای را
چون فرصت که بچشم نبود پندری کرد و فریاد برآورد که مان شمشیر را بر کنش
بزن آن بر بخت باز پس نگر نیست که بداند کیست و حال چیست و دای دست
بافت و خود را با در سایه او را فرو گرفت و دیگران نیز از هر طرفی
دیدند و او را بقتل رسانیدند **در بیان آواز** از سر شمشیر عین قبی که از غلام
انرا بوده منتقلست که دای در آشی بخت طلبد شمشیر کف میسج
میدانی که این ملک ملکی یعنی بختی بن قاتله چهار یکشم خلق را بر من متفرکند
بخت رشید و عوت می نماید باید که در همین روز بترساند و قتل سر او را
از بدنش جدا سازی و بجایه رشید رسیده بر نشانی از بار سر سبک
سازی بعد از آن هر گز در زندان از آن بوطالب باقی بجزیره عدم
فرستی و با قوی از سپاه کینه خواه بکوه روی وادلا و جاسی را برون
آورده آتش در آنجا زنی من از پستان این بکلات و حش این بزرگ
در آمدم و بزبان نطق و ابتهاج معروض داشتم که این امر عطف است
و مرا قدرت بر اقدام اینها نیست در جواب گفت و الله که اگر دین
امور تمام و دزدی بفرایم که سرت را از تن جدا کنند و دهانی کوفه
سخن مرا توقیف نموده بجرم درآید مرا کمان شد که چون شکر است این
مشاهده کرد رفت که دیگری را پس از من مرا مرگد اینده بقتل اندام خوا

نمود با خود شد و کردم که اگر ازین در طر پخطر خلاص شوم سفری
اشیا را کنم و بجای دوم که مرا کسی نشاند ناکاه خادمی آمده گفت ترا
دای طلب میکند من یکد شهادت بزبان آورده در آن شدم با کجاست
که او از عورت بنیده توقف نموده با خود گفت تا آواز او را نشنوم پشتر
نیز دم ناکاه آواز عورتی آمد گفت **یکبار** زخم خیزان دای پای من که
مارا چه مشاوه پس بآن خانه در آمدم خیزان و پس پرده گفت دای
که باقی جرح بود بر دای خواست و دافع البیات هر از دشت او
سجابت داد پا در حال ازین سر من از زیر پرده در رویش نگاه کردم در
سکاتش مشغول دیدم **قطع** با همه خلق حبان که چه ندان پشتر
کمره دکن بر نشاند و چنان زنی که بگیری برهی چنان چون تو
گیری بر نشاند بعد خیزان گفت چون دای سجانه در آمد من متعده
از سر کش دم و خون رشید را در حنوت مردم او سخن مرا در کرد و یکبار
بریفند در غایت شدت و آب طلبیده و آشامیده و در دم تسلیم شد
و برایت بعضی خیزان بنا بر فرما محبت رشید او را زهر فاکد از چنان
معص دای فرزند که زنیان خصم باشد مادرش و چنانکه کانی گفته
پت ای برادر مادر و همه از خود خوت است چون ترا خون
برادر پیجو شیر مادر است که زن بود و یکی را بخر کن تا پشتر رشید با تمام

پس بفرست تمام تزیینتی رفیع و صورت عاقله اصرام کردم و از پنجاه برده و کتاب
 ریشنه توجیه شیدم دی و بالای خانه خود بقراءت قرآن مشغول بودید اینجا
 رفتیم و بر سر خلافت بر سلام کردیم و داد پناه و استعاضه کرد و من و قهر
 از ایندانا منتظر عرض نمودم تعارف آنحال خبر تولد ما نرسیده
 و عرب آن شب را **لینداله** شیشه نام کرده گفتند ما نمی مرو و ناشی دیگر بجای
 نشست و ناشی وجود آمد حکمت وینا چون صفی تصویر است تا بعضی را حکمت کنند
 سخنر طری دیگر مقصود می شود **مصحح** یکی چون ردد دیگر آید بجای و چنانکه شیخ
 در داستان میگوید **شهری** چه خوشگفت و روانه در بزم بگری که و از ملک بشم
 اگر ملک بر بزم بماند بجوشد ترا که میسر شدی تابع و بخت و این وجه در شب
 جمعه شب نهم ریح الاول سنه سبعین و ما شایع گردید و من **البراج**
 در همین سال خلیل بن احمد اندوی نحوی که عادی فصیح مصری و مستر بی
 در علم عروض از مخرجات ذهن و قفا و است بعالم جاد و انی شتافت
 دی و در حدس و ادراک نادره بسیط خاک برده چنانچه باطنی از کتاب
 مقبوس نقل کرده که در ایام او شخصی کمال که در انداز خلق چشم بی نظیر و جمال بود
 در گذشت و خلق را از فراق او دیده امل تاریک شد و ریشه جل با بیک
 ازین نکات شمه به خلیس حکایت کردند دی گفت آیا نسخه او مانده
 گفته شد پس شهادت کرد تا او را که در آنجا اودیه را ترتیب و ترکیب میکرد

حاضر شنیده دی بجان بجان و او را را یوسی شناسه پاره نزع است
 قضایا بعد از آنکه مدتی نخواند عاقله شد شانه پاره شد پاره شد
 مراش بود یکی دیگر که دی از آن غافل مانده بود **الحق** چون او دیده و دیده ایام
 دیگری به هم آید که یکدیگر را در شام نروید و زیل شده است و در بر خدا نمان
 سیرکت و مطلقا نماند که مشاء آن چیست تا آنکه شنیده دهند یکدیگر جاذب
 است و شب سیه بجا بکشید چون بجا رسیدیم مندی رسید و یکت همانا
 در روزی که با برادر مرده که در شوره زاری مشاوه بود شناسید و بنا بر بخاری
 که از آن بر تمام حد کشته دیده است خود را خوراییده پس از آن بنام خود خوش
 تا و ادلی حاضر ساخت و از آن و در در چشم وی کشید و فکر و لعین او را از آن
 تشریش بر مایند چون یکم شامی بطن خود بر جفت نرد و در صدد امتحان او شده
 ماری را پیدا کرده بخت و در شورشانی نه بخت بعد از مدتی در روز که با برکن
 بر کرد و در دم مکتوف البصر گشت با تهنه زب و دیگر نمون چنانچه نمود و در
 بنام خودش مغاشر کرد بر گاه حکیم مندی میل در چشم می کشد و میل را از دست
 او برود و در آن من انداز و چون به اینجا رسید مکتوف و ارجح حکیم مندی در آمد
 و استیلا نمود و اغا ترغیر کرد حکیم مندی گفت ترا قبل ازین دیده ام دی اینجا
 نمود و بقیه حکیم نه که مکتوفی و ادوی نه که طلب کرده و جنت که در چشم او کش
 و اشامی آن غلام حکیم شامی آن میل را برده و در مان خود خود آمد

حکیم شامی از روی آن فرود آمد به تخته سس که یک دارد که بآن صدکام میشد
 بنجاش زبیده و چون میار خود رسید تمام آن آید و را جمع ساخته از پرت
 آنها معالجه خود کرد و شفا یافت **در بیان** گویند که بهار در آن بزمی بای تو
 که ما در دوران در جمگان که چنان نه پرورده بود و دیده مشتری زمان
 بندرت و نفاست آن مشتری دیده **پت** که بدوش نمایی در مشتری
 فروزانه از قیاس مشتری میراث رسیده در نکست داشت **تین**
 و بر بجان خوار می کش که با قوت مذکور مقدار نام داشت و از خزان
 سلطان اکبر و بدست محمدی عباسی رسیده و آن را برشته بخشید
 و آن جهری بنایت شفاف و زردانی که در شب ظلمانی خانه تاریک را
 روشن گردانیدی و کوه شجره عیارت از آنست اما بدست صاحب
 مروج القلوب آن جل نام داشته در شید آن را به چهل هزار دینار خریده
 و به عقیده صاحب کامل التواریخ محمدی آنرا بعد از در دینار خریده ارمی کرده
 و آن بیشتر تا زمان مقصد عباسی در دار الحکامه بود بعد از آن نابدا شد
 و دیگر حقیقت این بود که هر یک از اکاسو و خلفا که نام خود بر آن
 نقش کردند کشته شده و چون حکم میکردند مدتی مدید میماند اتفاقا در دور
 که در شینه بعضی از عفویمان خود در کنار جدول نشسته بود خادعی از زود
 نادی که سالک سالک پیداوی بود بطریق آن با قوت پیغام رسانید

مادون از آن خبر آشفته گفت بجان تعد من اینهمه ملک و مال میراث
 به اندازی میدارم و ادیک قطعه سنگی که نزد ارباب همت قدری
 ندارد طبع در آن کردند به حقیقت سنگی است بنامیست زنده دید بعد از
 آن از کمال طیش و اضطراب آن را در آب انداخت و از آن قضیه
 مدت پنجاه گذشته بود که حکومت و سلطنت برقرار گرفت چون
 بر سر رفسان و بی نشست غوصان را طلبیده آن موضع را بپایان
 نزد قضا را اول بار که در آب فرو رفته آن دانه آب در دست آورده
 بنظر رشید رسانیدند و آن بپایانی **تیشل** در شهر رسیده تا این
 و سبعمانه امیر بزرگوار بهشتام غرم ندم والی خواندم خرم نزد و بپزارد
 سیر نشاء را قراول کرد و اینند و او چون بزرگوار بهشتام کیکی از نشان خواست
 رسیدند بنا بر فرا حوارت آفتاب خواست که یکدم در آب چون
 نشاند در قیمتی در کوشش داشت در آن وقت پیران کرده خواست که یکی
 از ملازمان سپارد و نگاه از دستش خلاص شد و بدینای چنان
 امیر زاده اندری اتفاقا بنایت دهم شد و حاضران قرین صد کوزه طاعت
 کشید صاحب شفات گریه که خود برای این مشاهد آن احوال و واقعات نزد
 گویند بعد از ساعتی دانه مذکور بر سر نی پاره سر ز آب پرورن کرد و بپسار
 شرب را در نظر بر آن داشت و فریاد برآورد که بکف در دانه بهمانجا

در آن باب گفته بانی هر می که نود شب چو قنبر از گوش شهنشمان
برفت و باب تا خاطر ناکش ملات سبه و در بی پاره آورد و شب
با آنکه در روز پخت میشد عیش سلیمان حبیب پرش عباس بن محمد و علم
جدش عبد القیس بن علی الله حاضر گشته بدین پخت کردند و **من الله** آوردند
که بعد از آن مادی را و بعد از آن میشد اولی عهد گردانیده بود اما مادی در
او ان حرکت خود خوشت که پرش جعفر بعد از او داشت و پخت نشد
لا جرم بعضی مرا تجنیس سبه الله بن مالک خراسی و پخت بجعفر داده
از آنکه بنده ج پیاده گردانیده بود و درین وقت رشید سبیل سید
جعفر خود را قطع نموده بنا بر دفع مراد غم و الم با غم پخت کرده و سبیل
به خدمت پشاد که آیا بحسب التبع نزد منهد و بیک از نه قریه و مردود میشود
یا فی نقیض متفق فقط و بعضی گفته اند ام و کن وقت م رنج پخت محرم
بر وجه مذکور بر تو رجب گشته و هیچ طین از تو قنبری کرده
تا پیرن از بعد از پیاده تفریح ج شد و مندا و سبیل در راه کی گزیده
و او درین مقام حج که کرده و نا بعد خود نموده **تشیل** کردند که در قریه
روم بود در عصر حضرت رسالت پناه **عنه الله علیه** و **عنه الله علیه** و **عنه الله علیه** و **عنه الله علیه**
شکر جم قرین عهد که غم و الم بودند ز کرد که چون دست قطاول سپاه پدید
از او و سبیلان اگرگاه کرده و در سبیل بی نزاحت بر جبهه کر شود از غفلت

پیاده و پای بر جبهه زیارت پخت الله تسود علی **لین** و **تبت** سبیل
ز زیارت پخت الله رجلی **غیا** لا جرم چون او را فتح جم بر جبهه
کرد که **آلم غلبت** اگر دم منهد میگردید زدی شد و نا بعد خود نموده
و در او ب مافورش می انداختند و بروی آن از کل و ریاضت کش
و یکی می شنید **من الله** آوردند که در سبیل و سبیل مانی
یکی بن عبد الله بن الحسن بن امام بن ابی امام حسن علیه السلام در کلبان
ظهور نمود و یکی کثیر از طل رایت برایش می کشید این خبر میشد
رسید فضل بن یکی برگی را بکلیات آن هم مذکور نام زد کرد و امان
نامید بعضی جبهه و قضا و خطوطی بنی دشم بنی عباس روی اسباب و بعضی
یکی بر آن جبهه و نموده زور می کشید و بعد از احکام بنیاد و بعضی از این
و حق آن رئیس ارباب شد و آغاز اقطاع و بنا کردند از جبهه و بعضی
نام که از او لا دزیر بن الدام که بعضی عداوت او نسبت بابل بر روی
بود بر شید گفت که یکی مرا بخود دعوت میکند با آنکه مرا عده می خواند پس
منوعم شد که دوستان را بکلیه اراوت او آورده که چون وقت بدین رسید
از آن جز رسید بر خود و یکی را جبهه از فرمود و پسر زبیری آن سخن را
و جبهه وی اعاده نمود یکی بر گفت و آن مکان را بکار کرده آخر قرار بر سبیل
دادند و هر دو در جبهه رسیدند و یکی را جبهه و دیگری را جبهه و یکی را جبهه

پنجه بر پنجه او بگفت که ای بار خدا یا اگر من ز پیری را بخود دعوت نموده ام
 مرا بعد از آن خوشی هلاک کن و با خود دقت خود گذارد و گفته او را هلاک
 کن و با خود دقت خود گذارد ای عزیز ای رب العالمین پس او را فرمود تا اینتر
 بهد عای خود چنین گوید بعد از آن اهل مجلس متفرق شدند و هر کس
 بمنزل خود رفت من یزید صاحب تاریخ عاریه سیکو که او نیز کشت
 از عهد عبد بن عباس بن حسن بن عبد الله بن عباس المعروف بخلیف بنیم
 که گفت من پسرم در آن مجلس حاضر بودم چون بوقت آمدیم هنوز لباس
 از تن پیرزن نکرده بودم که لازم ز پیری بستانای من آمد من از نشستن
 کاره بودم پسرم نزد او فرستادم علی التور بکشت و در وقت پیری
 بر من سایند دین سخن بودیم که لازم میشد بطلب من رسیدن و در راه
 به پیرم میگفتم که اگر یکی چنین دعوت ولایت کردی شایستی میشد
 چون مرا دید که پانز عیاس خبر ز پیری شنیدی گفتم آری نهان
 بقیاس مرده را که او را بزبان او هلاک کرده اند و خلق را از شتر
 او را نهند و شنیدم از آن حالت متعجب شدم و بجلالت قدر یکی از پیران
 دی گفتم که یکی از مشایخ بنی کس گفت که آن ز پیری خدا را وای که شنید
 بود که نسبت بر یکی از کور نزد ریشد متعبد نموده و میان هر دو ساله شده
 یکی او را بچول دقت میگویند و او ز پیری در کسند و خودن مضایقه میکردند

کشتن چنین بگفتی بر تو عیبت و جب که بناچار آن متکار بناچار بر آن وجه
 قسم یاد کرد و چون بمنزل خود رفت معلق شد در حال بود عن الصادق علیه السلام
انه قال سخن اهل البیت لا یفاسد لبایر ان سلسل عا و انما یبیت الا ضرب
 مقرب حضرت باری خواهد عیبت الله نفساری رفته الله عیبت بر جری این کلام
 وضاحت نظام را بدو کلام او نموده هر کرا خواهند برانند با ما شش در اندازند
در سن اهل البیت مثل اقبال و او بار آلی که در ایام ما رون از شنید واقع شده
مصرع غایب از دیگر نه چند بعد ازین چشم گفت اولاً قبول و تقرب ایشان
 نزد وی بستاند بود که تمام خود مهمام دگفت خستیا ایشان نهاده بود در شتر
 خزانم خیزی دیگر نبوده چنانچه منون تاریخ با جان شونست این خود مهلت
 چه دیگر مردمان در سر کار سلاطین زمان بسیار بدین وجه رسیدند اما که
 و شتر شخصی را پیش از آن که پدر داند یکی دهند و چون به پدر نیر کریند در حال قبول
 کند نزد حوام آنکس متعبد است تا با سلاطین چه رسد ترشیخ انفعال آنکه
حکایت از اسحق بر صلی شونست که گفت روزی بدرگاه مادران و چون
 معلوم شد که عیالات بترسیت بازگشتم و در راه بجهنم یکی بر یکی دو چار
 شدم گفت چه شود اگر امروز با ما بسری کفتم بسته بود پس با اتفاق تریه
 منزل دی شدم و چون بدرون سرای فرستم حاجب را سفارش کرد
 که در ای مجلس بچاکس را راه ندهی و مراد ازین مجلس الملک ندیم بود

من یزید صاحب تاریخ
 عاریه سیکو که او نیز کشت

پس دست مرا گرفته بدون خانه آیدم سخت لباسهای جیر طلبه پوشید
و همراه پشایند و مجلس شراب منقذ گشت و شربت درنده تا یکتران خود
سپهر قزقرند آمدند و چنگ عود گرفته آغاز سرود کردند **قطعه** خوبی سانه
خوبی آوازده هر یکی سیر و بچش اول چون شود جمع هر دو در یک جایی
کار صاحبان بود مشکل چون مجلس گرم شد عبد الملک ناشی که از اقربای
مادون بود در کمال حرارت قدم میل بصحبت دی نیسکه مانگاه برده نشسته
چون حاجب او را دیدنی الحال در آورد بنا بر رفتار شش جعفر که گفته بود غیر از **عبد الملک**
کسی را راه ندی دادند البته که کدام عبد الملک را میخواهد چون چشم جعفر
بر عبد الملک افتاد و چنان شد عبد الملک چون اثر تیره روی یافت علی **عبد الملک**
ابن ابا کرده طعام طلبه و خدلقه تناول کرد بعد از آن قدم شراب که
بر طلبه در کشید و دست لباس جیر طلبه آشفته در پوشید جعفر که نه
از چشم داشت نه پشت چون مشاهد کرد تعجب نمود بنیات شکسته خاطر شد
و دست دی را بر سینه جودا در پیشش نشاند و از روی تعظیم و ادب
نمود که با جاش این رخت چیست که بقدم تیر لبت بنده خانه را نرین زلف
دی گفت نزل از آن ماست و حالا وقت مقتضی این نوع حکایتها نیست
چون جعفر پسار بمالند نزد عبد الملک گفت چنان می یابم که فزاج بر شید
از من سخن گفت و چشم اصلا آن از تو دارم جعفر گفت این سه

بجست دیگر شربت فرامید گشت پست چهار هزار دینار و دام و دام
ادای آنرا از زو خلیفه میستد دارم جعفر گفت این بسنگ معضات است
اما مرا عده آن نیست که بشما انعام کنم فردا خازن خلیفه بسنگ مذکور را
بقریض خواهد شما او خواهد نمود دیگر خدمات را ترصد و توهم عبد الملک گفت
پسری دارم که شسته از قابلیت دستعداوش بر تو ظاهر است و **قطعه**
استحقاق آن دارد که خلیفه او را بتقدی سرافراز نماید جعفر گفت خلیفه او را
منظر نظر گردانیده ایالت مملکت مصر به رعایت نمود و در شرف عالی را
در سلک از دواج او کشید استی کرد چون پنجا رسید با خود گفتیم اینها می
تواند بود اما گفته و خرچگونه جیگر کرد و همانا کیفیت شراب در برده
از سرستی حرفی میگوید تا آنکه روز دیگر علی تقصیل باج بدارگاه و در بکلا و ششم
مجلس خلیفه را سخن با کار علما و قضات دیدم معارف آنحال عبد الملک که
ریشد با او انواع ملاطفه بمنزل داشته گفت دل تو صاف کردم و در شرف
عالیه را بجای از عقد پست در آوردم و زمام داری مصر را قریبه هشتاد
او صد و ده و متقن ادای دینت گشتم من از استماع آن اعمال و شایده
آن حالات تعجب گشته بودم چون مجلس عقد با خبر رسید حور با جعفر را دیدم
در ستفشار آن اخبار نمودم گفت چون مسامح بجست ریشد رسیدم گشتم
مجلس بریزد از اول تا آخر بر عرض کردم گفت آنچه در کشته خیانت خواهد شد

و از آن مختلفی نیست بعد از آن که جعفر و پدرش یحیی و برادرش فضل و محمد و علی
نه هجده سال با برادران بزرگوار کردند دوست یمن را مال بکشند از آن فرج
رشد از ایشان سخن کردید و بخصیص جعفر و برادرش عباس که با جعفر
کرده بود مشروط بآنکه دخول کنند و او دهنده تصرف کرده بود و بکسب کت
تواریخ مسطور و مذکور است در شب شنبه اول ماه صفر شصت و هفتمین و نهمین
بتعلق وقع آن خاندان و استیصال ایشان اتمام نمود چنانکه عاقل و سیریکو
رابعی عشقت که شیر زبون آید از ده سجلیت که طریقه پرور آید از ده
که دوستی کند که جان نهند آید که دشمنی بگریز خون آید از ده حکایت
یکی از نیکان آن وقت چنین گفته که بکاری و فائز و ایراد و معروف
رشد و مطاعه میکردم نظیر و رقیقت که در آنجا مجرب بود تمام از فضل
جعفر بن یحیی و حسین و عثمان و نهدار در حقیقت عطیات و تسلی چون
او را بیزان کردم سی هزار هزار دهم شد و در محلی دیگر جیسا ط کردم
که در همان سال قیامت فقط و بریا که او را به آن سوخته بودند چهار دهم
و نیمه یک بود **پت** افسوس که برادر عظم ایام آن را از دزدی نویسد
این از دزدی **حکایت** یکی از بچیان که عیدی بخواه ما در خود دهم و دم که
عورتی سری جابه که از هم شده و زرد ما دم نشسته در آشنای گفت که
ما درم بر کشت زبانشان ایستاد کشتی گفت این غایت است ما در حبس برگی

پس من متوجه او شدم پرسیدم که در مدت حیات خود آنچه شاهد کرده است
از غریب عالم بیان فرماید گفت ای فرزند حکیم غریب ترین چیز
و آن بود که عیدی بر من گذشت که چهار صد کینه آراسته با زرع لباس زبینه
در خدمت کمر بسته بودند و من با وجود این از اوقات خود را می نمودم
بنا بر این اهل فضل گفته اند **پت** شکر کزین دیر پیچ و خنم ریخ
نه پند کلاسیج و اکنون عیدی بر من میگذرد که بدو پست کوفته اند
گفته ام که یکی را در زیر پهلوی بکنم و دیگر را بر خود پرستم مرا بر حال اوقات آید از ده
آن سخن پند گفتم و از حال خود پرسیدم **فصل** زمانه پندی آید از ده
آدم را در زمانه ناچو مکرست کسی همه پند است و بزرگ کسان غم مخور و لا
چنین آن و بسا کسی که بزرگوار و نمند است پس مرا بر حال صحت آمد و مبلغ
پانصد دهم با پنج شصت نزدیک بود که از فرج و شادی هلاک کرد و مرلانا
جایی انیمه را زیبا بیان کرده **مثنوی** درین فیه کاف ویر سپاس و عجب
عاقبت نهاد است آدمی زاده و نه از طبع او نیست شناسی و بنا شد و اب
او بخرنا سپاسی و بخت کرد چه غری بگذراند و نه از قدر آن تا در خانه
آن غم **الله مجرب** ما در **حکایت** محمد و شعی که فضل بن یحیی را از آن
دولت و اقبال و حسنه و شکر پری که است زرد اگر شکر در آن نیست
تغییه غزا که زاننده و بچکه ام در بر من رسیدند و ثغافا در آن اوقات

روزی مجلس فضل رسید مرا گفت چه شود اگر نیز درین باب دوسه پستی
بنا نیامی کفتم که شکر مجلس تو مرا این کار مانع است گفت باک نیست
بهمه حال آنچه بخاطر رسد القصه بکده پستی بدهد واقع شد و آنرا که دیدم فضل
آن پات خوش آمد و ده هزار دینار جایزه آن بنیام خرد و از آن
وجه املاک خریدم و قوی تمام مرادی نمود بعد از استیصال آن یک
روزی بتمام رستم تمامی اکفتم کسی با نفرت که مرا خدمت کند و حامی پسر
صبح الیوم را نزد من فرستاد و قصه را در آن شان کمال فضل و حقوق ملک
آن ربک بخصیص فضل بخاطرم خطره کرد و آن پات که گفته بودم بر زبانم
جاری شد بیکار آن پسر اغشی طاری شده پستاد و از خود رفت
مرا بکمان آن شد که مرا در اجتنابی عارض گشت بدون رستم و حامی را
مخاطب و مطالب ساخته کفتم بدو باشد که مصدعی را نزد من فرستادی او کینه
باید کرد که این جوان مدتی شد که تو مات هرگز او را این نوع سخن
عارض نشد چون آن پسر بخود آمد گفت قایل آن پات که خدای کیست
کفتم نعمت رسید که از هر کفتم بوی کفتم از هر تله پسر فضل بر یک کفتم
سید آن که حال پسر ادبی است کفتم فی کفتم آن پسر منم و از شنیدن آن
لفظ احوال گذشته ساد منی که در عالم در نظم تاریک آسگاه پنجه کفتم
محمد و شمس که چون دهم که او آن کفتم که برکت ولادت او صاحب

چنین جهات شده دم کفتم ای فرزند من پرسیده ام دوا را می نامم و آنچه
در سخن تصرف منست بیدار فضل انعام بدست اکنون همراه من بیا
در نزد قاضی شریع جلاله تمییک در دهم و او از استماع این کلام آید
در چشم آورده گفت و هند که آنچه پدرم تبرجشیده و هرگز باز نگردم هر چند در آن
باب مبالغه نمودم که بهر حال خبری از من قبل کند مهلا قبول کرد **حکایت**
مشهور است که فضل فضیلت سخاوت را باریک نخت جمع کرده بود
که بنده یکی از خواص از باب خفصا صی که بر خرات نروده از وی سب آن
پرسید وی گفت که این برود صفت را در عماره بن خمره دیده ام و را
خوش آمد پسندیده ام اکنون در خاطرم قرار گرفته بپرسید العاده
طبیعت باینه هیچ وجه از من زایل نمیشود چنانچه شیخ سعدی فرمایم
بیت خوی بهر طبیعتی که نشسته زرد تا بوقت مرگ از دست
و قصه عماره چنان بود که پدرم یکی در اوایل حال در زمان مهدی عاقلی
از ولایت فارس گشت و در راه بگذشت بنا بر کده رفتی که با پدرم دوست
مال آن بلاد را پیش از حصول منزل بدو تحویل نمود و محصلان غلامان شد
که هر یک نرود و شداد بودند بر دو کجاست چنانچه کمال سبیل کشته
قطعه آواز کفتم نشان بدو روزه حیات و اصدت رشتان
بیر و اختا ریزه رشتان بر تاش کفتم ن چوبک دیدارشان

عزیزت و آوازشان خیره کرد و خیال دایه کند شکست آن کزنده کوک نهم
آن نزد ب بوی شیر چرم بچی هر چه دشت تسلیم نمود و سبزه
سه هزار هزار درم باقی مانده بود ویرا حیرت تمام دست داده بکشت
چانه این پسر از عماره کسی نمی تواند کرد من گفتم او با ما شدت عدوت
دارد **مصرع** را بنضم کرد و علت عیسان نشود و زمره بهر حال نزد
او پاد رسیده و شمشیر از دمانه کی بر خنجرش پاد رسایند شاید که **عزیز**
رحمی در دلت اندازد و چاره این کار **مصرع** با کریان کار و شمشیر
پس بشارت پدر در خانه عماره رفتم و بعد از رخصت در آمد او را
ایران جلالت بر چار بالشت عطش کینه زده دیدم پس بیز صندل
و سلام کردم وی از دوزخ فروری بجانب دیوار کرد و لب جویش
چنانچه این خنجر پهنایه **شعر** هر که چنگ نکند با تمام بهر کسلاش
مکنی و سلام پس سلام پدر بدر سایندم و عرض حاجتش نمودم شش
منازل شده گفت به پنجم من ریشه کستم و از غایت اعراض ششم
ز رفتم بعد از لوطه بجانب خانه رفتم قطارهای شتران باردار بر در خانه
خود دیدم و چون تفرغ نمودم و بچی بود که عماره فرستاده بود **میت**
بر خنجر سبکی طلب از اهل آن طلبش که نارنج بنار سی کی زنار دن
القصه بعد از عماره سی تیغ از آن مال دیدم با کارانی همراه شده و ال و جفا

آن ولایت را بخواستار رسول گردیدند و رحمت نمود و بسطع نه هزار درم
بمن داد و کز عماره بر من باز به ستر سابق اجازه طلعه تا با نه زن رفتم
و گفتم بعد مساحت شما آورده ام هر که فرمایید تسلیم کنم وی بر شفت دار
و از روی غضب گفت مگر من مرقم پرت بوده ام این را از تو من چو
من آید بسطع را باز گردانیده نزد پدر بروم **مصرع** هر که میشت کشد بهر کویا
از کرم **و نهما** آورده اند که رشید بعد از انهدام خاندان بر آنکه حکم خرم
فرمود که پیکس من بعد از زبان بکارم خلاق ایشان نکشاید کزین
در آن اوقات پری هر روز می آمد و در میان خانهای ایشان کراز
سلطت غضب رشید است **عزیز** عماره پادرسایند و زده خاک کشته بود
کری می هند و در بالای آن نشسته شرح فوئسل آن طبقه را
بسمع جمعی میرسایند و بهای مای میکسیت **پت** سنگدل آنکه
چون فززل یاید بگذرد و نکند و زهوش و قرار پتقاری و بخودی
نکند ترک این بخودی نکند رشید چون این خنجرینده حرارت
آتش غضب با غش سید در حال با خنجر او آمد فرمود در همان لحظه
آن پرتیر را حاضر کردند و در مرقم سیاست باز داشتند داد حکم
تفتش نمود آن پر چاره گفت ای امیر المؤمنین و علی بن رسول **عزیز**
مسبت لعد **عزیز** مرا نقد رخصت ده که چنه که بعضی سامم بعد از آن بهر چه

مصلحت باشد حکم تراست رشید کشت بوی پر کشت مرا منته بن میفر
 و شقی میگرد و آباء اجداد این بنده در ملک کرام اهل شام نظام
 داشته حوادث ایام قرین حال من گشته صبح قبل شام چنان تبدیل
 یافت و من از محال اختلال حال اهل و عیال خود ابراهیم رسانیدم
پت بهشت این دل خام و بکام خود رسیدم بکام اگر رسیدی
 نریختی خواب و فرزندان را در فغان در دوزخ سجده نشاندیم
 باید آنکه شاید یکی از کرام انام مرا در ظل عایت خود کرد بشهر آورده
 چون پسران باز رسیدم جمعی از اکابر و معاریف را دیدم که باقیان میگرد
 میکنند با خود کشتیم چشک اینها به جوی میروند چون از کشتی سلطان نشسته
 بودم با مقهوره بر اثرین رودن شدم ناکاه بر در سرای عالم رسیدم جاب
 پرده برداشت و مرا نیز بطیغلت انجاعت با نهدن کدشت و من استعدای
 آمده در کوشه نشستم و از شخصی که در پس روی من بود پرسیدم که این منزل
 کیت و منشاء این جشن چیست گفت این خانه فضل برکیت و مناکه است
 حازه شد پس چون آنقدر سکون منتفی شد خادمان طبعمای پُر ز
 نزد هر کس نهادند و بمن نیز همان دستور دادند و بعد از آن تسکین نیام
 و حقار ایشان کردند تا هر کس بر قباله یابد آنکس تلقین باد و شنیده شد
 اتفاقاً از آن جو دقت بدست آمد آنجا مجلس زعم برین قصد کردم

که پیرون روم ناکاه غلامی استین مرا کشته و رفیق نرد من با خود شدم
 ز رما و قباله را میخواهد که از من بستاند بعد از لحظه مرا نزد فضل نرد و داد کرد
 ما را کلام بطور رسانیده کشت ترا در میان مردمان غریب دیدم خوشتر شدم
 از احوال با اختلال معلوم کنم اکنون احوال خود را بر جوی پان کن کشتیم
 مکن نهانه من کشتی که این نایه غم حیف باشد که بر آن خاطر خرم کزد
 پس از آن قصه پر غصه خود را زبانه اتان است بر جوی بغیر کردم که اورا کشت
 شد و کشت اکنون متعلقان ترکا به کشت در فغان سجده کشت غم خور آنچه لوله
 کشت چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده و در کشتی او سخنی چند کشت قصه
 از شسته بدو داد و آن غلام خلقی آورده در من پشایند و از روز بامش تاب
 بصحبت داشتن مشغول شد در آن زمان هر چند مبالغه نمودم که خاطر بجا بماند
 فرزندان بغایت نگرانست مرا در خدمت ده که خود را بایشان رسانم زیرا
 که خبر من بخواری ندادند و در جواب کشت چون ایشان را در پستانده کشتیم
 خدای تعالی کفیل ایشان است القه آن شب را در صحبت ایشان گذراندم
 در روز دیگر چون در ناصیه من آثار طلال و مکران مشاهده نمود رفاد و همرا
 من کرده مرا مقرر کرد چون فرزند او پیرون آدمم خوشتر شدم که بجانب انجود
 خادم مرا برادر دیگر کرد و با بکجه لیلی در آورده در غایت تر است و کشت
 مشغول برمانهای متعدد من فرزندان خود را در آنجا دیدم و ایشان پرسیدم

که شما را پانجا که آورد کشتند و نیز جمعی آمدند و ما را باین خانه آوردند
و اسبابی که دین مکان می بینی از فروش و بیضا و آنرا و سایر یا تحاج می
کردند و لاجرم شکر فضل الهی بقدیم رسانیدم دعا کردی برا کور بخود
فرض **دستم پت** خلق دعا گوی زنی نایده است بجای لایف پس از نایده
اکنون ای خلیفه اگر دای حقوق ایشان تکامل دهان دهنم هر آینه
بجز در نعمت رسوم کشته در دنیا و عقبی مطالب دعا قیسم چون پیش
آن را محمد فضل شنید بر حال در جمعی بنموده دی را بنوخت و طری طری
در پیش او بود بجا بخت از نایخت پیوسته زیر خدمت بل ادب بوسید
و کشت **بنا** بخت از نایخت پیوسته زیر خدمت بل ادب بوسید
ای طفل دهر که در نستان حرص و آز یکروز شیر دولت و قبال برکت
در صد عمر غوغا شود از کمال خویش یاد آور از زمان کرمان بک
اما از سخنان ملک آثار شهریار روزگار بخت یار است که قدر شکسته
از نیت بوسه پشیمت زیرا که اثر شکر باقیست و نیت فانی چنانکه
گوید **پت** آنچه باقیست که چه خاک در است به زلف اگر چه بیم در است
و ایضا چون با قال **قطع** شنیده که منی که کشت با سحر چه که در دست
دست صدف است بدیج من که از آن نشر محارقت و بشرق غیب
رفیق هزار تا قدر رفت و عین تو که دانی جمع و آرد بنده و خیر صده چاراد

بیز به رفت **در کمال غریب** گویند ما زدن شبی بر بام قصر خود طوطی کرد
ناگاه نظرش بر کینه جسد نهاد که دست خوب افتاده بود و حال آنکه پیش
ازین رشید هر چند تنای قربا و میکرد اوتن درینده و درین وقت
رفت غنیمت بسته خود را بر بالای از نایخت و خواست که بند ازارش
بخشاید و آشنای تلاش معجز از نیکین او نیز افتاده و جایه چنانچه
نیز از علایت نیده غندی پیش آورده و عده وصل بغداد آنکه صبح
ما زدن محرمی پیش آن بجاکیش فرستاد و طلب بر خود نمود که یک
با نیکس کشت خلیفه را بکوی کلام لایس بخود لایس را چون قاصد آن مصرع
پیش ما زدن خود یکی از خدمت کشت بنکرا در بدون از شعر کدام یک
آمده اند خادم باز کشته کشت رفاشی و او را تعجب و او را پس حاضر اند
رشید ایشان را طلبه بسته امر نمود که این مصرع را تعظیم کنید هر یک
بنوعی آن مصرع را در قطع خود تعظیم و درج کردند و او را پس پس درجه
تعظیم بنمود **قطع** و لیل قیامت فی تعظیم شکرانی و لیکن نیز شکر آوازه
و فراتر از ارادۀ آفا ثبات و غضبنا فیه رومان صفا نقد سقط الودان
سکینه من التمنش و اکمل اراده و مدتی به ی لها یعنی لایس شات
فی عذ شکال و فلت الرعد سیدی فالت کلام لایس بخود لایس
ما زدن آن دوش عرا را زودر مله دا و چون شعری نویسنده

بنایت آتشه کردید در بنجید و بجزب آید کردی دفا امزون امزون رسید
حکم نقل او فرمود بر اوس را حیرت نودی نمود و کشت ای خفته زمین نمان
کمان من چیست هر کس کشت همانا تو دوش در قصر من و صورت دقه را
مشاهده نموده وی کشت و الله اعلم من دوش خانه خود بودم در باب
کلام خویش شهروز عدول گذرانیده خلاص شد **در این شهر است**
که امام ابو یوسف که قاضی بعد از بود کشت از مرقضا صاحب پنجاه هزار
مقاله شد تین اقبال آنکه ما دون یکی از کثیران برادرش **ابراهیم**
برج مدی مشغول شد و او را بیست سی هزار دینار خریداری می نمود
ابراهیم سکه خورده که او را نفوذ شد و نه بنجید آخر تا نقل نموده از بنجش
رسید ترسید و با قاضی ابو یوسف در آن باب مشورت کرد قاضی کشت
رضعی را بر بنجش و رضعی را بفروشت تا غایب نرودی ابراهیم چنان کرد
از سطوات ما ندن امان یافت رسید سی هزار دینار که ساکت باشد
همان دستور بدو داد و ابراهیم بشکرانه آنکه او را از خطر عظمی رانید
آن سی هزار دینار را تمام و کمال بقاضی مکتوب کرد رسید بخیرت که هم
در آن شب دخول کند اما ملاحظه استبرای مانع بود قاضی کشت او را
بعلا می عقد کن و طلاقش بستان چنان کرد بعد بعلم فرمود که طلاق
کن غلام بطبع من شده رضعی نمیشد که طلاق هر او را ده هزار دینار و صد کشت

فایده نکرد قاضی کشت او را بکثیر بنجش با عذک کج بر طرف شود رسید غلام را
بکثیر بنجید و آن ده هزار دینار مرعود را بقاضی انعام نمود و چون رسید
کثیر را دید هزار دینار بودی نمای بدو بنجید و کثیر نیز از آن بیست سی هزار دینار
بصفتی شکرانه بقاضی داد و او را ده شمع مقامات حیرری این حکایت بنوی
دیگر نقل کرده و بدل بن برایسم بن مهدی عیسی بن جعفر آرد و عوض غلام
خنده استبرای آنکه وی کثیر و کج او ذکر کرده و بعد **اسلم و من شایع است**
جبریل بن بنجید حکم روایت کرده که در شهر سنه اثنی و تسعین و نه نودی
در منزل که بلانست رسید ششم و او را در کمال فقره و تنگدستی با ششم پیش
آرد هم دارش امل سوال کردم کشت و دوش و دقه و دیم صورت خوب
و از پسر آن تفر کرده بنایت ترسیم کتم تفر خوا که سببش مجازات باشد
باشد چرا خاطر شورش پادشاهت ما ندن کشتای جبریل خیارش پادشاه
که از بر تخت من دستی چون آمد و قدری خاک سنج برکت داشت و در آن
اشنا ندای شنیدم که ای ما ندن این خاکیت که مدفن تو خواهد بود بگوشم
آن مدفن و بجای است جواب داد که در طرس بعد از آن دست ناپدید شد چون
اندر مدتی از آن دقه گذشت خبر جرح رافع بر لیت بن نصر بسیار
از طرف خراسان رسید با نفوذ رسید در نه شات تسعین و نه ندان
سرب لشکر کشید در اشنای راه مرین کشت و چون بجهان رسید آن عا

باشند و پیدا کرد به خط مخالف آب و هوای آنجا پس از آنجا که برکت توحید
 خراب شد و چون بطرس رسید معارف آنجا خبر آوردند که هر ثمر بن عین
 با رافع بن لیث محاربه نمود و رافع تاب مقاومت نیاورد و فرار برادرش
 اما برادرش فخر کوشا شده هیکل آوردند مادران او را در محبس خنجر آوردند
 در ساعتی از فرزند تا بند از بندش جدا شد و هم در آن زمان پنهان شد پس
 از خطه بخود آمد مراکت ای جبریل جوان که در قه دید و دوم مسیح و خاطر
 داری اینک طرس مدفن من خواهد بود آنجا مسرور نام خادمی را گذاشت
 که قدری خاک از آن زمین بپارد و مسرور گفت خاک نظر آورد و در آن
 که بهار بود نزد ساعدش برهنه شد مادران او را برداشت و گفت بچه بگو
 که این همان کف و همان خاک و همان درخت است که در خواب من نموده بدینارین
 اضطراب او زیاده گردید و بعد از سه روز قه بهادر قرار نهاد و این قصه
 شب یکشنبه غرض جمادی الاول سنه ثلث و تسعین نامه دست داد **و سخن** امام فیض
 گفته که گویند روزی عمری بر محمد بن سیرین که در علم تعمیر بی عدیل و نظیر
 بود در آمد دی طبعام خردن مشغول آن عورت کف خواب دیدم این
 سیرین کف بعد از فراغ طعام بگویی و چون سفره از میان برخواست آن صغیفه
 پشاد کرد که چنان مشا به که ماه دیسان شریا در آمده بود و تاقی او را
 که بر روی آن خواب با بن سیرین بجای می گذاشت و در هم شده بود یک چکونه و

آن عورت یکبار دیگر بغیر کرد پس آن سیرین را زک تفرقه شد و بخت
 دست بر شکم نهاد و خواهرش مشا آن اضطراب بر سرید و بی کف
 آن زن را زلفه است که من تا روز هشتم خوابم ماند و قصه را در جبهه مال
 شد آن سه عشر نامه که در هفتم آن واقع بود و زک شد **و این** بن جری آورد
 که بن احمد نصری مثل که بغایت خیر و نیکو بود و در پاستان عقی
 بنیاد و بحال چهاران و فخر پرستی و توحیدی بر جرحیت آن دل ایشان
 و از علم رزیا بنده مستوفی داشت و در زجده پست و ششم رسد و آن خیر
 سه اربع و شلشت و شمساه شفی و حوالی چهارستان با و در چاکشت گفت
 در شش و خواب چنان مشاهده کردم که تو در همین مریض و پشاد بخوار کرد
 که نزدیک آنجا بود از دنیا رحلت نموده و می از استماع این کلام غم انجام
 ماتم و جام بخود گرفت و بعد از خطه سر بر آورد و بجا فزون کف مایه بکشد
 و به جلا و چیز یاد آید بعد از آن مسجد جامع نصری بنما رفت و زمین
 مر جعت چون با مریض مذکور رسید یکبار بر زمین پشاد و نجات از کف
و در آن آرد و اند که رشید چون شنید که در مدینه طیبی ننگه نام است
 که در ششای مرض بد پشاد دارد و در آن از امراض و عیسی لاجرم در آن
 زمان که قه خرمسان بود کسان بنده و ستان روان داشت و یکی
 بخت و چنان را و کاشت و می دردی بخت رشید رسید و شروع

بجایه نزد و یک مرتبه مرض روی در انحطاط نماید و در بخان حکمت پان
فیلسوف روم در سینه عقلیست که این حکمت شکست میدهد
از کسی که در خطه خوف امین از ناگولات رویه اعراض نماید و بنا بر جفت
جاده از ذوق و خطیات که بجهت غلبه ایلم و علو در درکات جمیست
و غما زمین میکند **الفصل** حکیم هندی روی از زمین شهری بخود میبرد
تاگاه وید شخصی هنگام کرم کرده داروی در دست دارد و یکدین
فلان مرض و فلان عرض را حاجت حکیم هندی را از آن تعبیر شده
از آن بیع و شیده رسانیده و کشت من نمیدانم که سلمانان شما خون
یکدیگر را بیع میدهند زیرا که خالصتی که در داروی مذکور است نشان آن
امراض است که از نام می برد پس رشیده انشخص را طلب نموده و از بخار
منع فرمود و در تمام قلوب خود امر کرد و در زمانها فرستاد که من بعد مردم
پراثر آن از خطه نکرده تا بقدر شلاق محض باشد و در شمس ماند
و همچون رشیده بطور سید میان حکیم هندی و چهل بن بختیج بر سر
وادی خلاف واقع شده تا در آن بفرزاده جبریل ملنزد حکیم هندی کشت
این ترسای عقل خلیفه را بنا دهنی ناک کرد و چنان کشت که رشیده از
شینه در دم او در شکم افزود و حکم تبیل چهل نوزدی استغاثه
کرده کشت یک امروز دیگر مرگست و اگر خواسته نشوی حکم ترست رشیده

چنین باشد حکیم هندی تبریزان کشت که این حکا عجیب و فریبی دارد
زیرا که تا نزد آنخواه ماند آخر چنان شده که او کشت و هم در آن رشیده نبرد
و منها آورده اند که روزی رشیده جبریل بن بختیج را طلبه اشاعا
حاضر نمود رشیده بر پشت قضا را روی مقارن آنحال رسانید رشیده روی
پرسید که کجا بروی و چنان او را ملن و ملن میکرد و می کشت و چه پسر
عم خود ابراهیم بن صالح که متی از روی پیش نموده ملال نایه **مصرع**
به ازین قیل و قال خواهد بود رشیده در آن وقت بطعام خردون مشغول
بود که ابراهیم بن صالح را چیت جبریل کشت و عمرش تا نما چشش شش نماند
رشیده آغاز فریاد کرده در کمره شد و طعام بخورده و جگر یکی چون کمال دل
نخواست و می حاضر شد طلب شدی را بیا این ابراهیم فرستاد و او بعد از
معاودت تقریر نمود که ابراهیم را مطلقا آتش نیست و پان مرض نمیدارد
درین کلام را آنکه بطلاق و عناق حاشه و سابعدا از حد گذراند
تاگاه وقت نماز نشستن و از زنده از خانه ابراهیم برآمد خبر جوش رشیده
رسید و او هر که حاضر بودند همه بطلب هندی انکار طلع کرده او را
مانند آگند و حکیم نکرده در نافرودن ابراهیم مبالند کرد و همراه نمود
رشیده کشت میخای یعنی بر ترافا هر شود بنیض تا بیا این او در دم جگر نماند
او رشیده حکم نه گذر سوزنی را کشت چنان ابراهیم فرود کشت و دست خطا

کشیده و کجی سینه بود پس حکیم در بر اهل مجلس کرده گفت فردا هرگز چنان
 نمیکنید همه نصیحتی اندوخته پس آنکه کندش در پی او رسیده
 و بعد از یکدم بدن او را جسم پنهان و اضطراب کرده عطسه زد و بزخمت
 و در میان جامه خواب نشست و آغاز تکلم کرده رشید تشنه آب بوسید
 و چون رشید از وی گفت حال پرسید پر هم گفت مرا خواب خوش بود
 که هرگز مثل آن خواب بر تخت نکرده بودم در خواب دیدم که سکی تقدیر
 کرده بدوید بخت مرا بگردانید از گردن سخت پس بیدار شدم وادی گوید
 بعد از آن واقعه بر جسم من که در سالهای دراز در قند زنده گانی حیات
 مانده و در بلاد مصر بایالت و حکومت میکند رانند و در آنجا وفات مییابد
پت اگر صد بمانی و در کوه هزاره بگردی اندر افق سر انجام کار
رضای این جزئی گوید که در شش ربع و شش دهم و شش هفتم و شش هشتم
 از اهل بایب لاج وفات یافت و منادی ندای نماز میت در داد
 خلق بسبب نماز در شش شیخ عبد القادر کیلانی جمع گشته و در آن
 پیش که او را غسل میدادند عطسه زد و بخود آمد و مدتی بعد از آن و قید
 حیات بود و **ایشان** امام یافعی که چون بقریب بن اجنادین مرتطری شد
 خواستند که او را غسل دهند در آشنای غسل غسال را خطه نمود که یکی از
 پایشی جنبه نیابین در شستن بکنی تا خیز کرد و پیکار وی بر سر شسته

بزخمت و نبشت و سوتی طلبید و آشامید و حکایت بزود
 در خوش بهمان و باز کردیدن آن بر سطله آن در وقت دیگر تقدیر
 بسبع حاضران رسانید **حکایت** کردید یکی از کتبی آن رشید را عارضه
 دست داد چنانچه پنجه او پس از فرم هم نمی آمد هر چند ضایع و لطیف
 در آن باب بدینضا نموده فایده نداد آخر این معنی را بجز این نمیگویند
 در میان نهاد وی گفت اگر امری بمانی و غضب نفریانی تو بری آید
 شاید که فایده مترتب شود رشید همانم گفت از مجلس بلند حکیم
 سر او را بگشود دست در بند از ارش زده بخواب که از ارش را
 بکشاید کینه را عوق حیا و غیرت بکوت آمد عوق عرق شده بی اختیار
 پیکار دست و از کرد و در صدد منع شد و عارضه که در دست زایل
 گشت چنانچه ملاجری فرمود **مثنوی** غرق شد زان بخت اندر غوی
 غلط بگشت در مفاصل روی آن طبعی که میکشاید هر دو پیش او
 کار را هر دو چون بماند از علاج جسمانی دست زد و در علاج روح
 پس حکیم در بر رشید آورده گفت نه حاصل شد بعد رشید کینه را
 فرمود که پنجه دست راست و چپ را هر دو را بکشی کینه هر دو را
 بگشود و حاضران را از آن حیرت روی نمود پس از آن رشید شتر
 همان بجای آورد و در جیش را افزود تا با پانصد هزار دینار کرد

تشیل در علاج آلاشده ان جلای که سبب برین روح که از ملک میآید
برض منافع مبتلا گشت چنانکه قدرت بریتام و قعود نه است و چه در طایفه
بعد از انصاف ساجات و تدای بی شها انظار عجز نموده پس **الفرد**
مجهنم ذکر یا را ندی که در آن زمان میت عبارت و قدرت او با طراف
و اکثاف جهان رسیده بود طلب و ششده وی حسب الامر محبت حبیب
شحت و باغ شستافت و مرض را خارج حیطه علاج نیت و چون با الکلیه
از معالجات جسمانی بادرش شد و متوجه تداپر و عافی گردید باین
پادشاه را بتمام برد و بکرم خانه در آورد و بعد از ساعتی ششبر خیز
در دست لغز زمان و نفس گویان مانند ششان بکرم خانه در آمد
و دی بوی آورد و چون اثر حرارت در غرق و عصاب سلطت باب
نغز کرده بود مع هذا قوت غصی ششده و پدید کرده حرارت غری
مشتعل گشت و مواد فاسده و مسمی که در مفاصل سبب مرض شده بود
تخلیل یافت و بکار از جای برخواست و در صدد دفعه شد بکرم ششبر
از دست انداخته بیرون رفت و بقربان سلطان از صحت
پادشاه شروکانی رسانید و خود همان ساعت عزم محبت
بجانب وطن اصلی نموده و **فراق** کرید رسید و در مرض الموت نظیر
و جهات که همدار داشت و حق مانع که در آن هنگام در



مقام داشت و صیت کرد فضل بن ریح که وزیر مأمون بود و خوار
آن عمل نموده آنها را نزد محمد امین بنهاد و بر مع ذلک پناه
افشا کرد و امین را بر آن داشت که نام مأمون را از خطبه حذف
و چون مأمون بعد از استیصال امین و اتباع او باستقلال بر سر
سلطت نشسته بنهاد و آنکه و در پاد کردن فضل بن ریح که در بغداد
سواری بود بحال تمام بقیدم رسانید و شاک بن سندی را
که از فرقه مضمومان او بود پسر محم تعیین نموده بعد از چند روز شاک
او را نزد مأمون آورد و مأمون رقم خود بر جراب او کشید و گفت
ایام خفت از سوال کرد فضل گفت در ایام گیرز مانند روز رستخیز بود
از آن منزل حشت نکیند که اینجا بودم بیرون آمده و بنواستم که بجای دیگر
اشغال نمایم ناکاه در آشنای راه سواری و پیاده بن و چار گردیدند
و آن پیاده مرا شانت و سواره را اکاه ساخت و هر دو قاصد
جان من گشته و من بخوابی مانند حمالان بر دوشم اشم از آنجا که
کردم اسب آن سوار رسید و او را بر زمین انداخت و آن دو کس
مشغول یکدیگر گشتند و من وقت بیخفت نموده بقوت هر چه تمام تر
پناه و دیدن کردم ناکاه بر دوشم برانی رسیدم عجزه دیدم ایستاد
پناه بدو بروم او بر حال من ترم کرد و مرا درون خانه برد و در آنجا

که خود ریشد بنود در سن پست و دوسالگی که عفتون جوانی و عین شباب و
کامرانی است بوجوب و میت ولی عهدی بر سر جهان باقی نشست
و بقصد قضای هوا و هوس جوانی از کثرت لعل و لب و ذرات عیش و طرب با بر
ملکی اصلانی پرورش و از غایت صنعت زانی و نستی خبر مدار کار بر صلاح
و مصواب دید لشون و جوانان همدادی و سخن بین و وزیر در دولت
مایل او هیچ تاثیر نکرده **میت** پند تلخ پیری در دل جامی نکش
ز آنکه دل مایل شیرین پسران است در آنکه تا آنکه علی بر میان بدست ظاهر
فدایین گشته گشت دیگر هر شکری که این بهره دهد او فرستاده می شود
می کشد و چون ظاهر بقصد حلوان رسید هر که بن این از جانب مان
میداد او رسیده ظاهر حسب حکم بصوب او رفت هر که از راه نروان
مترجمه بعد او شد و ظاهر در ظاهر بعد او با دوستی با اتفاق بمحضره انجا
میتام نمودند و چون کار بر تحقیقان بنایت تکلف شد و اکثر امر
و لشکر این نوکر گشته و بطاهر پرورش و لاجرم این را بفرمان در
خانه پس با مردم خود مشورت نمود بعضی از ارکان دولتش که نزدی
مانده بودند بجله صلاح کار در آن دیدند که وی نزد ظاهر رود اما
او بجانب هر که میل داشت و از امر قضا و قدر بجز بود و گوشه بخاید
می نمود و چنانچه ظاهر اهل شیرازی فرماید **میت** خان کار در دست مصلحتی نیست

خان بدست قضا و که مصلحت این است و چون ممکن در باب آن
بالتلخیص می فرماید این گفت بنایت از ظاهر هر سال هم چه پیش بها
نخواه چنان دیدم که من بر سر دیواری بنایت رفیع و عارف بسیار
بودم و ظاهر وزیر آن دیوار آمد و آغاز کردن کرد و پیکار دیوار از پای
در آمد و من بر زمین نشست و دهامه از سر من فرود شد و نقشه شبی درونی
نشست و خوست که تره هر سه رود و غلامان ظاهر در کین بودند در میان
مزدق را سوراخ کردند و آب بر ذوق درآمد این از پشم جان خود را
در آب انداخت و یکی از غلامان ظاهر که او را در پیش نهادی گفتندی
و بر اقبال آورد اما در تاریخ آن عباس از احمد بن سلام نقل کرده که گمان
ظاهر مرا هم کردند و در خانه میقتد ساخته چون با سپی رشب بگشت
آه از پای سواران بر آمد و در آن سرای را بگرفتند و پیکار غلامان
فریاد برآوردند که اینک پسر پسرده و در آن اثنا این را سر بر پسر
ده آوردند که آثار دیوار بر خارش ظاهر بود و از کمال ترس بر خود
می لرزید من در آن تسکین دادم و دلداری نمودم و درین سخن بودم که
فرمودی از عجم بزبان فارسی حکایت کنان با شمشیرهای برهنه در دست
با این خانه درآمدند من از غایت وحشت و خوف خود را در پس پرده
کرشم و او بالمش را پناه خود ساخت و بهجماعت او را بفرستاد پیوست

پاره پاره کردند سرش را بریده بودند و برین تعرض نمودند و هم دی نشانی
 که هم در آن چند روز که او کشته شد با همش را بهیسم بن مهدی بکنار جدول
 نشسته بود و چون برای بنایت خوش و فضای دلکش بود میل شرب کرد
 ابراهیم چون سخن گفت آب کند سر و نمود این کینه کی داشت ضعف نام
 او را طلب نمود که او نیز سر و کوب قضا را آن جاریه آنچه گفت بگویش
 و ال در برزدان احوال و فعل در آن حال و مجزوه از طوارق میدان و سینه
 بنا برین این فعل مکرر شد او را از پیش خود دور کرد چون آنکیز برفت
 و آغاز سخن کرد کشته و پیش برقع بزرگ که این او را بنایت داشت
 و شنی رسیده و آنفع غلیظه و شکست این روی ابراهیم آورده بگفت
 و بجا که ابراهیم دیدی این کینه چاک گفت و قدح بزرگ بگفت شکست
 و هتد همان نمی برم که این جمله خوشنودار جان بکنار تو ام برو و درین
 سخن بودند که یکی این آیه خواند **فَعْنِ اِنَّ مَرَاتِلَیْ فِیْهِ تَتَفَانِ**
 این بکار که از آن کلام دل شکسته شد و برخواست و بجهت درویش
 و در شب پنجم محمد محرم سینه همان یستین ماه چون بدست عدو مان
 طا برشت و کشت **اِنَّ مَرَاتِلَ فِیْهِ تَتَفَانِ** و گویند بهما نزد که شمشیر
 کشته شد شمشیری و جابه خود دید و پرسید که این چیست گفتند این را بستی
 که در سخت مردم فیر پیدا می شود این کشت **اِنَّ مَرَاتِلَ فِیْهِ تَتَفَانِ**

پت در اعیان زمانه عجب به ار که می گفت . این فساد هزاران هزار
 دارد و یاد **و من اقلع** چون ابراهیم بن مهدی در محرم سینه این یاقین
 با ما نمون اظهار مخالفت کرد بعد اویان او را بجلالت مردم کردند
 ما نمون از سر بهان توجه پیدا شد و ابراهیم چون طاقت عمارت او
 نداشت لا جرم در روز سه شنبه پت و دوم ذی الحجه سینه کشت یاقین هزار
 نموده در ابتدا و ستاری کشت بنا برین عسسان حب العزان و طلب او
 غایت سعی بقیدیم رسانیده آخر کار در یکشنبه سیدم در آن
 او را در لباس زنان کوفه نزد ما نمون آوردند و ما نمون عفو نموده و از
 او در گذشت و از چوکی ایام اعتزال منزل کرد ابراهیم کشت بکار روزی
 که آفتاب بسمت آژانس رسیده بود و هوا در غایت حرارت گردیده
 خنستم که در آن منزله که بودم بجای دیگر رفتم چون چون آدم آنکه
 رفتم ناکاه بگویم که آدم که پیشش بسته بود و بر در خانه مرد بسیار
 ایستاده بود و با او گفتم توانی که مرا بگویند در میان خود راه دهی گفت بجان
 و دل منست و درم پس مرا بجا نزد و خود بیرون رفت و در آنکیز
 بر لب مرا تعیین شد که او رفت تا عسسان را ناکاه کردند و آن ترک
 و بچم بل بودیم بودم که ناکاه آورد بر آمد و همان شخص خانه در آمد و گفت
 که شت خام و چند کاسه و کوزه جدید و فرش پاکیزه همراه آورد و زبان بلند

خواجه کاش که گشت من مرد مجام و دور نیست که چون شما پسرین بفرست
شود از حساب و ادوات مشغول من شمر نماید با بقدره بیازارشم
و تجدید ادائی کردم پس من بطبع مشغول شدم و بقدر خردن طعالم گشت
بسیار میل شراب واری گفتم روز نباشد و دردم شنبه شراب با من
ساخت چون مانع چند از هم گشت گفتم چندی بی ادبی باشد اما امید
که بنده خود را با استماع غنا و سرود خوشتر کرد و ادائی و نه بحال خودی
حاضر ساخته اند و نفع و بهمال گشت **مشغولی** بی طبع از هم رسیده
جز تو ندانم روز نه **پرسیده** از کجا دانستی که من این من میدانم گشت
تو مشغول تر از ادائی که مخفی توانی بود تو بر جسم من بعدی نیستی که مانع
صد هزاردم قبل نموده که بدینکس گشت که ترا بدرسانه از هم
گوید چون این سخن انداخته اند و دردم خود را در کار گفتم و کی گشت
و دیگر است که اول من سرود گفتم و صدی چند بعل آدم و تو با خود
از بی روی کنی چنان کردم و الفقه آنقدر سرود گشت که من نجیب
نموده گفتم تو این همه را از که آموختی گشت صدی در خدمت اتعی مرصع
بوده ام و این هنرها را از تعلیم گرفته ام و چون آنروز را شب رسانیدم
قصه پروین روشن نمودم صراحت را با من بود و پیش او نهادم گفتم غیب
حالی هست من بخیر جسم آنچه دارم شمار تو کنم و تو دینچه آن داری که مرا بران

آلمان خود کرد و ادائی **مصرع** فکر را به دیگر سودای عاشق دیگر است
و من **شاعر** اوراق از ادائی که در ایام ماژون در سنه سیع و دایتین
رحلت نموده منتقلت گشت من دور است و هشتم کی یکی از باغچه ناشی
بود و ما هر سه فکر خود را گفتند و آنقدر میسر گشت یکمی با رسیدن
که صد فاکشید گشت **نفس** اخذ فی ابدان مستقیم **پیت**
من یکم ایسی و یکم گشت من **پیت** ما در جانیم آمده و یک بدن مردوم همه
حال بد است و مجامه در زمان رفاهیت بنا برستند و بخیرشان
و نه نیست و در زمان شدت رحمت بنا برستند و در معاد است
پیت مرد و دوستان صاحب دل زیرین در پیش نیست
آنقدر در جانی که خلاص من درجه کمال داشت و در آن ایام عید بود
رسیده بود ما در فرزند آن با من گشت ما خود در شدت فقر صبر می نمودیم
کرد لیکن دل طاقت پنهانی لطفال ندارد و به انبیا جمعی ایشان
در روز عید از لب ملون خوانند پوشیده و این چهاره کان با جاکها
دریده خوانند بود اگر عیالی تپری کن تا مخفی بدست آدمی و در جو
را پس این جگر گوشگان معذرت داری که این سخن او در من بقی
نایز کرد پس دو که بدست ناشی ز ششم بقی تو اینم و بعد می آید
و ایانی از نجاتی و بی تو با کردم چون رفته من با رسید و کی کینه

ز سر بهر نزد من فرستاد و آورده کینه زر گشت در کینه پنجاه هزار درم است
 اتفاقا پسند سر را در آنکه بودم که از نزد دوست دیگرم رفته بهمان
 رسید **پت** شدنی که خستید خجسته که زانکه گشت مرا در بهی فرست
 من آن کینه را بهین سر بهر نزد او فرستادم و از سر من کی فرزند آن بخانه
 رفتم و در مسجد بسر بردم و روز دیگر آن دوست ما شمی کینه را بهین سر بهر
 نزد من آورده گشت بگری که وجهی و روز بهر نزد من فرستادم چه کردی
 من صبرت و او قدر را بفیصل با او در میان نهادم وی گشت چون شد
 لایق رسید با آنکه خزانین مسلح دیگر هیچ نه شستم اما مروت قضای
 آن کرد که آن وجه را به تمام و کمال نزد تو فرستم و چون مرا نیز از آنجا
 ضروری واقع بود تهری خزانین به شستم که کسی را نزد فلان که دوست
 من و شت فرستم و از دهر دی الهامس کنم چون کسی نزد او فرستادم
 او بهین کینه سر بهر نزد من فرستاد **پت** بسیار بوده است که مراد از
 و قاطع با بر سر حق نفیسم و در نهاده لا جرم در تعجب آن هستاد
 آمده ام تا حقیقت حال از تو بشکافم تا یام خا که از سر فرستاده
پت مشرق و مغرب همه پر بهر است و یک از آن گونه که می
 باید کم است و دیده به دور آنرا آن که گشت که شود اندر سر این
 چون پسند و او قدری که بهر که بعد از آن آمد دست دیگر را طلب نمودم

و سر آن کینه را کشیدم و بعد از اخراج زر یکصد درم که در وجه گشت
 طفل من مقرر شد آن مبلغ دیگر را با ثلاث تقسیم کردم و در تاریخ فیض
 از او قدری نقل کرده که گشت معلومات و محفوظات من زیاده از
 تصنیفات من است و کتب و تصانیف من یکصد و پست شتر بار است
تشبیه در بعضی تفاسیر است طریقه ای که یکی از اصحاب حضرت رسالت
 پایه صلی الله علیه و آله وسلم خوشه خرما می پکی از باران خود روان کرد
 او با وجود کمال فقر و فاقه اصلا در آن تصرف نکرد و آنرا پکی از جیب
 اهدی نمود و همچنین وی نیز پارسی ما بهشتا و خانه ارسال داشتند
 و بار آخرین بمنزل شخص اولین فرستاد و آن صدقت با صفا مقبول
 درگاه کسبه یا گشت و این را یک کینه در شان آنقره علیه نازل کردید
و نوشته علی انفسم و لکان بهم خصمانه حکمت صدقت جرات از دوستی
 صدقت و علامت صدق دوستی آنست که اصلا شایبه اثینت
 در آنچه شرعا واجب باشد نباشد و چنانچه هر چه جهت خود خواهد
 جت آنکسین خواهد و آنچه بخود پسندد با آنکس نیز پسندد و کما قال البقی
صلی الله علیه و آله وسلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لایحیه ما یحب لنفسه
و قل هر کسی را لقب مکن مومن که چه از سعی جان و تن گاه تا بخانه
 برادر خود را آنچه از بهر خوشتن خواهد آورد و اند که رزنی نظر حکیم را

جالس کلی بر دیار که بشنود و بشا و پنجا استغفار یافته بود بفتا و
از حال ایشان بفسار کرد کفشد و دو دستمه قدیم و برجاده صدقه بستم
گفت اگر راست میگویند چرا یکی بال منال در پشت و دیگری پوزا
و در پیش **قطعه** هر که را خانه بود پر زره هست مجلس اگر ندارد یار
نیست یار حاجت زدو سیم هست بی یار سیم بر دل یار
قطعه آمدستان که از سبب آب روی مهر دادند گرفتار
سکون افتاد و زنجش و سنگام خودشان صیت نهاد و بدین
طاس آبگون رفتند و تیره گشت سر کار روزگار و وقت اگر شود
علم خرج سرگون و در **بوقیاع** آورده اند که ریشه در شهر سنه حسن
ولی عیدنی خود را بحسن اولاد محمد این تعیین نمود و بعد از آن در شهر
سنه اشین ثمانین ماهه مانمون را نیز در آن شرکت داد و در سنه
و ثمانین ماهه چون شید مجروح و برادران را در اندون کفشد مشرف
در حضور اشرف و عیان اطراف و اکابر الکاف در باب اتفاق
و عدم خلاف و اتفاق سوخته داده در آن باب قسم نامه مرقوم گشت
و خویشند که آنرا از صفت خانه مبارک پای و زنند تاگاه آن ورق
از دست آن شخص بچشاد و باد آنرا بدرون انداخت و حاضری
آنرا فال بر گرفتند و یکدیگر کفشد و عجب که آنخوان ما هم با نیزند گویند

محمد امین در شهر سنه اربع و شصت ماهه اسم مانمون را از خطبه پنجم
و پسرش موسی نام که نوزبان آمده بود و سخن گوی شده و الی عهد کرد ایند
و ملقب بناطون الله ساخت **پیه** در دوشه بفتاده کورست که دوزی
و بر جعفر و دانیق و در صدر بارگاه خود در کمال اتیان و استبشار نشست و
عیان بنی ماشم و معاریف آنها و دوزرا و ارکان دولت را با رداد
و در آن اثنا روی بجا نگران آورده کفش بشارت باد شما را که دوش
حق جل و علا عهدی را پندری کرست فرمود و مستی بوسی کردید همچنان
بجای تنیت سکوت حبشیا کردند و سر پر بگفتند و جعفر مدغای
ایشان را دریا کفشت شما کمان می برید که این بوسی آن بوسی است که
بسیان اختلاف در خانه اند پیدا شود و خونها ریخته کرد و زلزله
در ملک و دولت پیدا آید و خزان تهی ماند و پسرش مجروح گشت شود
بجدا که این آن شخص نیست و میان این تا آن زمان لغات تمام است
و الله چون این خبر با مانمون رسید او نیز در ولایاتی که تعلق باو
داشت نام امین را از خطبه پنجم است و محمد امین از آن خبر بر داشت
و علی بن عیسی بن یان که از اعاظم اعیان و زراعت عیان بود بدفع
او نماز کرد و او را روز سه شنبه پست و چهارم جمادی الاخر سنه
حسن و ثمانین ماهه با بشت هزار جوان و مادر بجانب خراسان روان ساخت

و تمامه روان او را مشایعه نمودند که نیمه نوزد مکر شک زمین بدین لشکر
 بود **لوقه** علی بن عیسی بن یحیی که کلبه و دیو به توجیه نمود با منون ظاهره پهلوان
 با چهار هزار سوار جوان کارگاه از بدافعه او ارسال نمود و وی را در پیش
 از اعمال ری با علی بن عیسی مقابله نمود و بعد از کوشش چون علی بگریز افتاد
 غرور از ظاهر حسابی بریندشت و باجم غسان خرم چندی را در کشت
 ناکاه داد و دشمن نام شخصی از اعدا لشکر ظاهره دستانای قاتل و جدان
 بر وجه او آورد و در مانت و او را بلعن نشان از آب بیز انداخت
 و روز در گذشت و او را شناخت و ظاهره در نام یکی دیگر مایه رسید
 و بر حکمان از پرسید که ترکان عیسی بنی از منطقه آنکه حاضر خواهم شد
 علی لوقه کشتاری منم عیسی بنی کمال از دلب بزرگتر سرش را برید و نزد
 دو الیمن بر و ظاهره بفرود این فتح که هرگز بخاطرش نرسیده تمامی
 علما مانی که حاضر داشتند از کرد همان لحظه ساعی مسری بجانب مرو
 دو ایند و قاصد بر جناح استیصال در شب جمعه روان شد و آخر روز
 یکشنبه نزد مانون بر و رسید و روز سه شنبه سر علی بن عیسی متعاقب
 رسانیدند و گویند آن مسافت قریب و درایت فرسخ است و صاحب
 تاریخ آن صاحب که او نیز از منتقدان نقل میکند مرقی این بدست ذکر کرده
 و **العهده علیهم** و هم وی گفته که چون خبر شدن علی بن عیسی بر خیمه من آمد و

در آن ساعت بخوار و جلوس را بهیشتان داشت بقاصدی که خبر آورده
 بود گفت چه وقت این نوع حکایتهاست و حال آنکه کوشش نام خادم
 من و ما بهی گرفته و من سوزن چرخ گرفته ام و بهیمن باشد کمال عقل و دلا
و من خراب الا حکام جبرئیل بن یحیی بن حکیم از مانون نقل میکند
 که در آنوقت که در ولایت خرمین حاکم بودم از فضل بن سهل در علم
 بخرم چندی مشاهده نمودم که عقود را در آن کمال حیرت صورت حال آنکه
 چون ظاهره و الیمن را بنی علی بن عیسی بن مانان روانی ششم آنچه در خرم
 من بود بر وجه علوه جزو سنجیده او صرف نمودم و آن مهم بزرگتر خشم
 بعد از چند روز دیگر بقیه لشکر و سبط علوه مقرر در گاه آمد و آغاز شد
 نوزده فضل بن عیسی چه شود اگر یک لحظه پیام برائی و بر فلان منظر نشینی
 او را کفتم این عمل طلب ایشان را چه فایده میکند گفت درین منظر نشینی
 زیرا که از اینجا بزرگتری می شود که خلیفه زمین در مان باشی من در اول خود
 بر استهزا عمل کردم و بجهت تسلای خاطر او بر بام رفتم و در آن منظر نشستم
 و سقهای قدم پناهنده است و دم نموده و کار بجائی رسید که خنجر را در
 کردم که بیزایم و در میان ایشان روم شاید بخیل کردند و ترک فساد نمایند
 دیگر خدو را از آن باز داشتیم و اما فضل اصلا جان نونا مطلق نکشت و در
 اصطلاح که در برابر آفتاب داشت برو میگزشت و در جلوسا قدم از جا

ادب پرونی نهاد و خواسته که دروازه را گشاید و از غایت بیکی
اراده یز آمدن کردم و در باطن بکار فضل انکار و ششم فضل مرا سر کند
و او که ساختی دیگر صبر کن و گفت **و الله دونه** فریاد می کرد با خلافت
و بعد از ساختی بمن گفت هیچ مجازه سواد می در صحرا می بینی که بتو چنان
من بقوامان چشم نیکو این نوع کسی بنظر شما می آید یا نه یکی از ایشان
گفت از دور سیاهی بنظر می کرد اما حقیقت معلوم نیست **الفقه** آن مجاز
سوار معروف بصفت بی اندازد چنانکه شاکر کرد **قطر** یا بل همین تر
رو اندک خود بسیار دود از آسمان برده کرد و در بر و در نا حق
بزدیک رسید بعضی از لشکریان با استقبال او رفتند و او را در میان
گرفتند و خبری پرسیدند بیکار صدای شردگانی و بشارت و شادمانی
از هر گوشه برآمد و آن قاصدی بود که ظاهر خبر قتل علی بن عیسی را معویب او
فرستاده بود معاریف لشکر چون آن خبر خوش شنیدند همه بقدام آمدند
و مفرقت استوارند و زبان تنهیت خلافت بگشاده و من
از آنجا بجا طر شد و بخرم پز آمدم و من است که بینه با من بعد از قتل
فضل بن سهل نزد مادرش مقام فرستاد که اگر چیزی از مژدگات
فضل لایق بر کار باشد بفرست که در عرض آن رعایت کرده خواهد
مادرش صندوقی بهر فضل نزد مادرش فرستاد و چون سر از کاشانه در می

سربهر ظاهر شد سران را نیز بکار کردند و بر پا نه پرونی که فضل بخاطر
خود داشته بود **بسم الله الرحمن الرحیم** هذا ما قضی الفضل بن سهل علی الله
قضی ان تعیش ثابته و در بعضی است **تم تعیش بن الما** و شهرت شایسته
و مائین در بلده و خنجر حکام رفت و قصد نمود و خواست که قضای آسمان را
چون وضع نماید **هیهات** **لما** **لقد** **مصر** قضای آسمان است
و دیگر کون خواهد شد بیکار قاصدان جان بر سر او میخشد و تعیش
رسانیده بکنان این تعجب نموده بر کمال او آفرین کرده **تشیل**
درین ایام غواپس انجام این بنده مستهام مسوده دید بخاطر شایسته
سکانتی العلماء بر کان احکام استاد المشاهیر **المیرزا** **امیر** **غیاث** **الدین**
منصور که این عبارت در اینجا مسطور بود که حکمت فی غرة **ربیع** **ثانی** است
یعنی در بعضی و تعهد علی نفسی البیت فی **ربیع** **ثانی** و بعد از چند روز دیگر
که مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کرکب و تسیرات طالع ایشان
این چند مکرر در **تشیل** **المشتری** **زید** **علی** **وقت** **الشمس** **زیا** **و** **قلید**
و **المکسوف** **ان** **سیدی** **تقیدنا** **قطبا** **و** **یرم** **المکسوف** **غرة** **ربیع** **ثانی**
فی **السنه** **المذکوره** **و** **یرم** **المکسوف** **الرباع** **عشر** **منه** **الله** **اکرم** **غفله** **انا**
تشیل **مساج** **جمع** **الغزاد** **و** **کریه** **در** **شهر** **سنه** **ت** **و** **سنان** **حکیم** **خیام**
حکیم **منطقه** **اسفرا** **بنی** **بلخ** **تشیل** **آوردند** **و** **کوی** **برده** **و** **شیران** **خار**

ابریجد جزو نزول نمودند و من در ملائکت آن دو نشستند می بودم و از آنجا
فاده و فایده ایشان بهره مند می گشتم تا آنکه در انشای محاورات از یکدیگر
ختم شدم و گفت گو من در وضعی خواهد بود که هر دو بهایریم با دشمنان
از ما بر آن پناهنده من با خود گفتم **سبحان الله** بزرگی چنین چرا
بر خلاف کلام **ماکمل ملکوت** که در آن مجید و قوی جبر فرود
و مانه دی غشای اربع قوت سخن را نه بلکه چرا در خاطر گذرانند
بعده مدتی از آن تاریخ گذشت اتفاقات در سینه شلین چنانچه بهنگار
بود که به نیشا بدر رسیدم و بنا بر حق استادی که او را در دوش من
بود و بنیارت می رفتم و بقرار در پای دیوار باغی دیدم و درختان
سکون و در سر بهم آورده بود و چند آن شکوفه ریخته بود که مرا شش
منی نزد مرا آنکس نام غریب انجام او را بخاطر گذشت و رفت نمودم
و سخن گویند وقتی که ما من عا هر دو همین را بقا نظر کردند
میفرستاد فضل بن سهل در ساعت مغرب لایق جهت اوست
و فرمود تا شصت و پنج سال این را کسی بخانه کشد و این حکم موقوف
و قضا و قدر مقدسند و آن را تا ایام استیلائی نبی لیث در میان
آنجا هر دو **ایضا** آمده اند که مدتی در مجلس من یعقوب
بن اخی کنی یهودی که سر آمد بنحان و بر روی یکی از قضاة مقدم نمود

آن فقیه متبحر شده به و گفت که چه استحقاق برین اقدام نزدی
یعقوب مذکور گفت آنچه تمیدانی من میدانم و آنچه من میدانم تو نمیدانی
فقیه گفت هم ترا دفعی که بدان مضمونی بخبر کنم **فقیه** هر دو که بپشت
و آن فقیه خری فرشت و وزیر نطق ما من نهاد پس یعقوب بطریق
برداشتند از قلع گرفت و بعد از آنکه تا علی سیر آورده گفت بر آن
کاغذ چندی نوشته که اول نبات بوده و آخر مبتدا بپوشیده ما من
از او چون بدر آورد و آنجا نوشته بود که عصای منی امکان از آن فقیه
نمودند و یعقوب روی فقیه را که بان کرد بپشت بودند بر پشت بنابر
استحقاق وی گفت که این را پاتا به خواهم کرد و این سخن شتابانند
و من بلی رسید یکی از فقهای بنجارا و حق حیت چنینکه بگفته آن یهودی
رو که گرفت و از آنجا بپشت آورده همیشه کاروی با خود داشت و بهمت
بر آن کماشتی که چون فرصت یابد او را اورا بقتل آورد پس بنفهم رسیدی
بمجلس اوست در صحنی که جمع کثیر نزد او بودند و استعاده می نمودند چون
در مجلس نشست و امانت تسلیم علم تعلیم نزد یعقوب بعد از نطق الله جل جلاله
گفت تربین فیت آمده که مرا بجای امانت و پشیمان و علم خود می آری
و از جمله مستحقان میگردی پس او کار و از استینا چون آورده چند
و معدرت نموده و آغاز تعلیم کرد و در علم خود به بیگانی مرسوم گشت و ابوالفر

و ابو نصر بنی جبارت از دست **منزل المصلح** التواضع آورده اند که مالون
در سندی و مایتن در قم **المصلح** که در آن وقت محل امام حسین بن علی
با توران وخت نام و در حسین که کور زفاف نمود گویند حسین در آن
عروسی آنچه نهایت تکلیف و زینین و غایت ترتیب و آیین باشد
بتقدیم رسانید و از آنجمله بنا دق مشک مثل کافور پاره تا که در نهان
و ساجی صلیع و عطار و جوی و غلمان و صنادید چون چوب آینه
و شر و خراش و شمشیر و دوزخ و بنی ماشم و اعظم امرا و دوزخ و بسیار
مردمان از خواص و عوام شاد کردند که بحسب اتفاق بدست هر کس چه
از آن کاغذ پاره یا اتفاقا وی بر جمع بر یکل حسین نموده آنرا باز داشت
نمودی و مافضای مشک از فر و پسته های منبر اشب ایشا نموده چنانکه
کاجی فریاد **پیت** در سان کرکب ایشا بر سپهر ایشا در جمع بدل
که ایشا را بمی ارادت و در جمل زفاف بوزیا ما از سم زد با شد چشم
بروند و در شمع از عنبر اشب که هر یک بزن چهل من بود و لکن نین
نهاد و از فر و دوزخ و دوقتی که مامون بدان خانه وارد آمد و هر دو
در دیوارت هر یک مثل و از پسته و عطر بود و بر سر او ریختند و صدای
این بود که مامون برای اوقیام نیاید و ما مامون در قم ایستاد و مامون
تمامی طبقات لشکر و خلق را دعوت و سایر را بختام از سر راه حسین میداد

چنانچه بچکس هیچ چیز از جنس ضروریات قتل نشدند و در نهایت
آن عروس محل شود و قصابه غرا که زانند و بصلها که بکشد و بصلها
و بهر مند کردند چنانکه خبر **پیت** اعلی زنجش تر و در سخا خان نازد
که در ایگان عروس از سر بی اما در **محل** بگویند هستند و هم در آن
آن عروس بر میزد بود که در عین رکوب را بعضی چون عیال کشتن از آن
بیخوابت که بنده از ارشش کجا بد و در آن دخت خواست که صبر نمایند
خفته اند و در دم این تیره بر چهره **ابن مرتبه** **فلاستجلان** مامون بغیرت
در یافد بر آن سر مکنون مطلق کشت و دست از دوازدهت و در وقت
که پدرش حسین و فاسیاد آنرا از وی همان می داشتند در آن اثنا
روزی نزد مامون رفت مامون به او قیام نکرد و او فریاد بر آورده
گفت یا ابتاه مامون پرسید که از چه دانستی که بدت باقی نماند گفت
ازین که قیام نکردی گویند چون مصلوب بن ابی سفره به بیله عیال
فی القور بر خواند **دعاء استنور** **پیت** اگر تیغ بجزین منی خشک شود
سپایان شد و لیست و خون آورد و یکدو و مصلوب در جوشن طریقت
گفت **یا دای** **یا جیل** **فیضی** **یا الهی** **یا بزم** **بلیه** **در** **بیله** **خانه** **لا عاصم** **ایم** **من**
اذا **تد** **ا** **من** **هم** **بلی** **از** **همی** **منقوست** **که** **گفت** **دزدی** **در** **بار** **و** **بغداد**
لکنم بر دوکان بقالی خدا که زنی ثنابت حمید زو صاحب دوکان نشسته بود

و کافش با مشاف ذاک و مرغان شهن آراسته این آیه خوانم **فهاکمه**
عنا تخیر ذن و لطم طیر با شهن ذن و در عین کاشان **انذره لک من**
این زن علی القدر بر خواند که **جزا** **بما کاذبا یقولون** که بنده شخصی را نزد مأمون
آوردند که دعوی نبوت میکرد مأمون از او پرسید که کیستی گفت من **مسیح**
بن عمرانم مأمون گفت حضرت موسی علی ایستاد علیه السلام صاحب یات
و منیرات بوده مثل عصا دید برضا تو اگر از آنجا چیزی ظاهر سازی بگوین
می آورم و الا گردنت بزنم وی گفت موسی علیه السلام با ظهار اجازت داد
قول فرعون بود که میگوشت **انا بکم انصلي** چون ترابان قایل شوی اگر می خواهی
بگویم مرا بکش مأمون مکرر شد و بیج شربت گفت **ایضا** آورده اند که بعضی
از انانی گفته اند حاصل خود که مأمون او را از دستم و نام راستی
مضمون میدهد است شکایت کرده و بر قیغ احوال او دلایل آورده اند
آن جماعت را طلبه داشته خاطر بر استکشاف حال آن در فعال گشت
که نیکان گفته وی ظالم و نامشکانت بلکه از خراب شیطان است
مأمون آغاز دشنام کرد و نهایت نمود ادا بخت عالی و بخت پردی
بست و یکی از جوانان گفت آری آنچه ما گفتیم محض افترا و خطاست آنچه
شما فرمودید عین حقانیت و رسالت است اما اثر عدل می باید که هر جا و همه
کبر رسد و سایر ائمه در آن مشارک و سا هم باشند پس لایق نیست که همین

از پر تو عدل و محظوظ با شیم و دیگران محروم مانند پس باید که دیگران
نیز در ظلال عدالت مال او آسای گشتند و شمار استای گشتند مأمون
عالمش گشت و هیچ نکشت و هیچ **کشت** گویند شب هنگامی مأمون با کشت
نامشروع در مسجد رسید چون عهد نماز بسته بودند بالقره و مأمون شده
بنابر خطاط مرتبه حال درون شد نش نمود نکشت پس صبح کرد باس پیم
و هزار عباسی شب بخت کیتی افزود شماسی روز تبدیل یافت در صدر
استقام در آمده بطلب امام کسی فرستاد و در مقام آزماییش و امتحان پشما
هر مشکلی که از او پرسید بر پنج صدق و حق از جواب شنید مأمون چون تنگ
آید **بوجب کل سخن مأمون** آغاز سخاوت کرده از خلل مباحثه گفت سخن
تر از این شایسته و غناد نیست که نزد محاب خود بخصیص امانت بعدا
بخود حق گوینی و بر خطا جوی و بسناد غیابی وی گفت مأمون سخا که مرا
شده می آید از اصحاب که اطلاق یابند که من بجا پس فرسیده اعم با شیا
چه رسد **من القاتل** **اسباب** گویند مأمون شبی در کنار چشمه بیدون
با جمعی از نه یان خود نشست بود و از هر باب سخن میگفتند در آن
اشما مأمون ابرسیده علات را مخاطب ساخته پرسید که درین وقت
از تو که چه خبر بهتر باشد که بخیزم حافظ گفت شما سینه نهد مأمون گفت
رطب آزاد چری خوش است اگر پیدا شود هنوز آن سخن در میان بود

که آواز درای شتران مسیح گشت مأمون خادمی پاکت بر نظر کن
که از جنس مریه یا در بار شتران چتری هست لکن روش بعد از ساعتی باز
آمده یک سله طلب آزاد در مجلس حاضر ساخت اهل مجلس از جنس اتفاق
آن تعجب نمودند مأمون از آن طلب قدری بخورد و همان ساعت او را
بت گرفت و صاحب فرستاد و در خلال آن جوانی که از ایران
روم را بنظر وی آوردند از او پرسید که معنی قهره که هم این چشمه است
چست گشت در جلالت یعنی در آن کن هر دو پا را مأمون ازین آدابی
دست و پا شد آورده اند که چون میر تیمور در شهر رسید احدی دهان
ماند بمطابق دشمنان بلغزانی هندوستان بر سینه رفت او را در همان
ممالک اقوات گزنا کون روی نمود و بعد از رجب چون از کابل گذشت
روز سه شنبه سیزدهم رجب سه مذکوره از عقده لشکر توغیر فرموده ناکاه قرض
در دست و پای آن جهانگشا پنداشته سوار شوشت بشود لاجرم در حقه
نشت و در آنجا نیز متعاقب شده ملازمان او را برداشتن گرفته و قطع
منازل نمودند و چون تحقیق نمودند آنموضع که این ناخوشی در آنجا روی داده
بود مستی بنا بر شک بود لکن مأمون از دیگری سوال کرد که نام اصلی
این چشمه چست گشت که همان نام که در اینجا مأمون نوشته بود که در وقت
رعاش واقع خواهد شد لاجرم برده که از ملا و عزادار است هرگز نرفت

چون برین بن مطلق شد پیکار دل بر ملا کشاد و در شب چشیده بهندم
رجب سینه ثمان عشر و مائین در گشت و در آنجا در گویند چون ابراهیم بن
محمدی بابا مأمون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت بر خود نهاد و معصم
پسر خود و اثق را گرفته بدو گشت بنده زاده است مأمون است چون از آن
امر متعلق گشت و معصم بعد از برادرش مأمون چون بد آن مرتبه رسید
ابراهیم دست پسر خود گرفته گشت بنده زاده است چست گشت
و اتفاقاً هر دو صورت در یک خانه اتفاق افتاد و من البعید گویند
و جهات معصم بن رسید که بعد از مأمون بجاکت رسید از حد و بیت
در گذشته بود از آنجا صد و سی هزار سبب اشوب و ابل در کار او بود
میخوردند و مزه این قول گشت که فرمود تا توبه های بسیار بخانه او را
پرازد خاک کردند و بسیاره بودند و در موضعی ریخته شد و بر بالای آن
خاک کوشکی ساختند و آن را قلعه گشتندی و تمام جمع محلات است
و محله بمبسی تیره است و باقی جهات را ازین قیاس تران کرد و در
بازایشن مرتبه بود که دو کوفته در بزرگ را هر یک یک دست
گرفته آنقدر نگاه میداشت که هر دو را بدست میکشند و بند از بند جدا میکرد
مثیل این چیزی گوید که غزاله در بحشیار بن مغرالدوله و علی بیابان
قوی میکل و نوز ناک بود که شما در قیام کا و بزرگ چسیدی و بر زمین زده

چندی در لیس خندان نگاه میداشت که فوج میکردند و آنرا وارفت
پا زدن و جنبیدن باینسانند **نقصه** شهر سمرقانی که مشهور است است
در حبس بنام آن بده آن بود که اهل بغداد از هجوم غلامانش شکایت پنهان
کردند لاجرم در دهفقه و سنه عشرين و مائین طرح شدند که در آنجا
چایک دست در اندک دقتی از آن بر جسم چه پر خفته کیند و از وقت
طالش از قطره اعلی تا قطره سفلی بود هفت و شش بود و **نقصه** آورده اند
که یکبار رسیده شد که طایفه فرنگ بی شک زن مسلم را بدم برده و آنرا
لقد و سی میکردند و در برابر ناله و زاری او میگفتند که طایفه است
فرست که بر سبایق سوار شده پیاده و ترا از دست با خلاص کند
با آنکه در آن وقت رستان صعب بود چنانکه استوار کرد **بیت**
جان کرا از خلق رقی سوب **بیت** در زمان کشتی که مانده اند که از برق
از قافم کلاه و خمر از بنجاب پوشیده بقاء لشکر عظیم بجای قتل کشیده
و آن بلاد را مستخر کردند و آن عورت را از محبت و بخاریانند و آن
روز خودش و اکثر ملازمانش بر سبایق سوار بودند و من **نقصه** و **نقصه**
مشهور است که در عهد ما تون در شهر سنه اصدی عشر مائین شخصی بایک نام
از طایفه صری از اوسان آذربایجان بود جرمش نود و نه است و نود و نه
اشکار کرد و در سنه اربع عشر مائین بر محمد بن حمید که بفرع او شغال داشت

غالبه وادرا بگشت و وقت تمام کرش و چکی کثیر بر خط فرمان از نهاد
تا آنکه زینت حکومت و خلافت بمعظم رسید فوجی از امرای ایشان
که سردار ایشان حمید بن کاووس بود ویرا بایسری از بلاد ماوراء
آورده بودند و لقب او فیش نامیده بود و بر تنه ایالت رسیده بر سر
فرستاد و فیش در کز قلعی حصین باین رنجان دارد پس و شیر بود
بایک خراب کرده بود و جسد را عمارت کرد و در سنه عشرين و مائین
افشین و بایک در حالی از پس برضی که آنرا از شوق کیند مصافی
عظیم واقع شد و خلق نامعدود از جاسپین بقتل آمدند و آخر کار
افشین غالب آمد و بایک فرار حشیا رنوده برغان رفت و از بنجا
بقصه ننگ که وطن اصل او بود بقصه مدتی بید میان سلاسل
و خرمیان محاربه تمام بود و بنا بر غایت استحکام منازل خرمیه که
مای **نقصه** لشکر مستقیم شقت بغایت و محنت پنهان
یکشیده و بعضی اوقات بر سلمان غلبه کرده ایشان را مغلوب
میکردند و آخر الامر بقصه سی **نقصه** و **نقصه** علی
افشین بقصه رنوده رانست کرده بایک و عده ده و سه سال از شرم
نام و بیبال رنیه افشاندند و اهل آنجا در هفتاد و سه سال
و عیش و باین ایشان را کرده بدم فیش رسانند و در محبت

بنیم ضربه ثلاثین و باقی در برابره نود و نیم برده و بنا برت
 قشیر او را بر قیل سوار کرده و خلاق چنایات بمشای او از هر جانب
 میدیدند آخر دست و پایش را بریدند و بر دیت تاریخ بجایست
 که در در جمع چارم و مضامین نه که در جبهه شده او را بر کشته
 و بر او در شش خنده را پهن و تیره و بغدا و مصلوب گردانیدند و تمام
 او را بر شده بود و مقصم از وی سوار کرد که تخمینا کشته باشی دی
 کشت ما ده نفر جلاد بودیم و من زیاده از پست هزار کشته ام و از دیگران
 خرنه دارم اما عدد کشتی که در حکمای و کشته اند خدا تعالی در
تشیل در روضه تعفا از سلطان احمد بن مبارک الدین قزلباشی
 نقل کرده شاه شجاع از پرسیده که کشته را که خود کشته هزار باشد کشت
 احتمال ششصد دارد اما صاحب فرغات گوید که در ایام کربلای حبس
 یکی از محفلانش طنبوره میزد و او هر چند منع میکرد قبول نمیزد و همچنان
 در کار خود بود آخر روزی بان شخص کشت که طنبوره ات را بیا و بگو
 کنم آنگاه در حالتی که طنبوره را به دست او میداد سر دست او گرفته پیش
 خود کشته و دست بر طربش نهاده و خندان بفرمود که بیا کشته و بگو
 صاحب تاریخ بجایست گوید که مقصم از محال و بسنگی که بکار بیا کشت
 از سامره تا عجبه حوران و از عجبه تا آذربایجان و بسان نام و در

باز داشته بود و فرقه را که دینا کشته شدی بر سر کوهها و پشتهها
 بود که در روز نامه او را با پیشین برده می و جواب باز آوردندی چنان
 در عرض چهار شبانه روز بلکه کمتر از آن قدر مسافت بعد خبر آوردند
 و دوم بدم بر خیریات حالات اطلاع یافتی و من آنرا در دست نه
 و عیشین یافتن در زمان مقصم بلکه بارید که بر کوه مقدس
 بود و خوب چهار صد کس بان کشته شدند و بیل آن پساغارا
 حربه کشت و در آنروز صورت نایل می شنیدند اما شغفه
 نمیدید که نتایجات یسکر و یکشت **یا رب ارم عبادک و عجب عن عبادک**
 اما اثر دشمنان هر بود یک کز طول انقدم و یک وجب پنهان
 و ما بین قدیمین پنج کز بود و من آنرا در بقیه رسید که مقصم ششم
 و ذوالحجاس و ششم حاکم است از آن طبقه و شش سال و شش ماه
 و شش روز سلطه کرد و چهل و شش سال عمر داشت و شش پسر داشت
 و شش کنه داشت و شش هزار غلام از او ماند و شش شیخ بزرگ او را
 روی داد و شش ملک بزرگ را مقهور گردانید و شش بار هزار
 هزار دینار میراث گذاشت و در شام عشر از شور و شتابین و مانده
 متراکه شده و شش قصر بنا کرده و ششاد هزار پسر از او باز مانده بنا
 برین در قبال عجب او را به خلیفه ششم مستی گردانیدند و من **بایع**

صاحب تزیین القلوب از کتاب مستی بساکن الما کشف کرده که در این
مقام بعد از پیر چون بر سر رکعت و خفت ستیز گشت نه است
تا بر حقیقت نه یابج اطلاع پادشاه پیر در سنه ثانی و پیرین دین
سلام ترجمان را با چاه نغمه زاد و در حقیقت آن نغمه زاد را
به پیش صاحب ارینه و بخار شد و از آنجا نزد فلان شاه و پادشاه
و از آنجا نزد ملک مالک و از آنجا پیش صاحب سر ریختن کتاب
که اسکان در بند با کوشته مار دارد و در آخر کتاب مذکور از حجاب
اختلافات روایت میکند و القمه علی آزادی که ملک مذکور در حضور
سلام نه بر ریشکار دریا رشت و ماهی بزرگ میدهد و در درون
آن ماهی کشیری صاحب بحال یافته بی پیران و پشوری هم از پوت
آویخته و از زنی او و او دست بر روی میزد و زنی میکند و وجه
میکرد و بعد از لحظه بود و هم او گوید صاحب تاریخ مغرب تصدیق
این روایت کرده و گفته سلام از آنجا به پیش ترخان ملک میر
رفت و ترخان با ایشان دیدار و ستاود و دست پست
شش روز می نشست تا بهر زمین رسیدند که از آن بوی ناهوش
می آمد و ده روز دیگر می نشست تا بهر زمین رسیدند که مقام یابج
و ناهج بوده و خواب گشته و از آنجا پست هفت روز دیگر می نشستند

تا بهر زمینی رسیدند که در حقیقت بود و نزدیک کرهی که نه یابج و نه شب
آنست پس سلام مذکور استگشت تا به بر جوی که در کتاب مستی
مردود مر جفت نزد و درین مدت در بعضی که تا سر قند هفت فرسنگ
بود با بادانی رسید و از آنجا براه خرابان بسیار و بعد از باز آمد
به مدت هفت سلام و آن سفر چهل سال چهار ماه بود و در **م**
در این صاحب طبقات گوید در زمان دشتی و طرف شرق
جافری پیدا شده و از زنی میسر و چنانچه از فرغ آن صبحی
کثیر از خلایق با کشتن لاک مخفی گشته **تشیق** آورده که در **م**
از شیردان آتش در ارض بی طمان پیدا شده که هر که از آن بخورد
که نشی سوختی و بعضی اعراب در مذقه صلات فاده آنرا با باریت
می پرستیدند و خالین سنان العیسی که در آن ولادت وین
حضرت **علی بن ابی طالب** می نمود آن فرقه را منع فرمود و از بعد
خدای تعالی تربیت نمود و آنجا خورشید ما و قی در عیسی قبول کنیم
که تو این آتش را دفع کنی خالد با و رفیق شفیق ترجمه آن آتش
شدند و خود ذره دوست داشت و بر آن میزد و رفقا و رفقا
میدانند آن آتش از پیش ایشان که گریخته بجای می فروخت خالد را
آن آتش بجای آورده و بعد از زمانی پروان عرق بسیار کرده و آنجا

جایش نشوید بود و دیگر از آن هیچ اثری ندیدند و گریه خالده کرد
در مرض الموت گفت که مرا بر بالای فلان تل دفن کنید و بعد از سه
روز شتری دُم بریده خواهد آمد اینجا مرا از قبر بیرون آورید تا شما را
از حصار آید و تا قیامت خبر هم قوم او نرسد که چنان کنند
که او کشته بود و خوارندانش قبل کردند و شکافتند و **در این وقت**
آوردند که واثق بن عقیس بعد از پدر نذر شبانه نسج و غیره
سجود نشت بقایت در احوال طعام اصرار نمودی و کثیر اوقات
بی اشتها چرخ زدی لا جرم احوال خرابه در بدن اجمع شده و بجهنم
استقامت و این معنی را شیخ نظامی بنظم آورده است **نظم**
کم خور و بسیاری راحت مکر پس خرد و پیش جرت مکر فاقه ده رز
نچندان برده همیشه یک لحظه غم جان برده اتفاقا طبیب نیابد
در مقابل آن بدبختانده او را در تنگتری که آتش از آبرو گرفته بود
نشاند و اشربه و اغذیه موافق خوراند و آن مرض بصورتی شد
تمثيل کرد چو سلطان ملک الشاه سلطان سلجوقی ولایت را بخوان
و بنی عمام و سایر اهل اعدا مان خود قنوت کرد و بلاشام در دم را
برادرش کشت تعویض داشت و او در آن ممالک علم جایگزینی
بر فرشت با عرب و رومی و فرنگی و او کیرمای عجب کرد و از آنجمله

شهر صدر را محصور ساخته نزدیک آورده که متفرق کرد و آنجا شهادت
او را بر پارسا گرفت تا نه روز در میان او انگشتان قضا را طبیب
حاذق حاضر بود آنرا دریافت و علی العز شکم خرنده را بشکافت
و خاله ساخت و او را بر منده در درون آن نشاند و او را بدان نوع
علاج نمود و آن بنیه غلیظه منقطع کردید و القه حکیم و ابی کفایین یازنین
مرض صعب خلاص شدی و اما اگر در اکل و شرب بر قاعده اول ناشی
مرض بود کرده و دیگر در پذیر نباشد واثق بقول حکیم عمل نکرد و مرض خود
نموده و در میان چهارشنبه پت چهارم ذی الحجه نهمین و ثلاثین و
ما تین در گذشت شهرت است که در حین هلاک فرمود که او را بر روی
خاک خوابانیدند و کفایین یازنین **ملک ارم علی بن زان**
و این پنج نام که یکی از نسایده امرا بود کشت که در وقت نزاع پیش او
رفتیم بکوشه چشم بغض در من نگریت چنان رسیدیم که بازگردد رستم
و از منقه پیشاد و من ششم بخت و او هماندم از هم گذشت پس
چاپ و شبی بر روی او پشایندند قضا را موسی از کوشه برانده و زیر
چادر رفته چندی را که بخشم در من نگریت در یک طرفه زمین کایده
بخورد **ان فی ذلک عبرة لاولی الالبصار** **تمثيل** آورده اند که چون
سوار رسیدیم ذی الحجه نهمین و ثلاثین و اما نه روز نایه ابو میر میردوت

لشکر آل عباس کشته شد سرش از دماغ عباسی آردند دی یکی را فرمود
 که آن را بجایبانه اتفاقا زبان از دمان مردان پیرودن رفت و
 کربنه حاضر بود فی الفور آنرا در بود صالح گفت ای حاضران از پنجاب
 و دران عبرت گیرید بدلت ده روزه مغرور مگردید چنانکه شمر گوید
میت که ای بدلت ده روزه کشته مغرور میشا غره که از تو
 بزرگتر دیدم **در شایع** از دایا در جامع الحکایات از احمد بن فضل
 میکند که دانی محمد بن عبد الملک زیاب را حبس فرمود و یکش چون
 روی بجایب زندان نهادم در زندان احمد بن اسیریل و سلیمان
 بن ذهاب را دیدم و همواره بار زنده ان را بهیدار ایشان تدارک
 نمودم و از محبت همیکر متع بودم **میت** خردمند اگر جان بزرگ
 کند ز طبع خوش آنرا کلت کند چو در سخت بطره یافتش
 چه غم دارد از قبض این مشت کل در آن اثنای شبی در خواب دیدم
 که شخصی بمن میگوید که چون ازین شب یکماه بگذرد دانی درگذرد علی
 بقصایح آن خواب را بایاران نقل کردم احمد اسیریل را از آن
 آن منع شمار کرد من در اکتفم اگر تاریخ دفعه را ثبت فرمایند
 گفت **مص** من لاف عقل نیز نم ایس کار که کنم **الفقه** چون یکماه
 تمام شد احمد گفت امروز روزه دعه هست و هیچ صریح روی نمود

کتم تابش مکن هست که هزار صورت از پس پرده غیب ظاهر
 گردد چون بگوید با پس از شب مذکور گذشت جمع پیایی بزندانی دیده
 و خبر رفت دانی رسانیدند و **نزل** نار این چندی گوید که در ایام
 متوکل بن معصوم که بعد از دانی بخلافت رسید یا زده قریه از قرای
 قریه دران زمین فرو رفت چنانکه از سگان آنحال از نسا و جان بایده
 از چهل و دو کس نجات نیافتند و هم در زمان ایوکی از مواضع قریس
 زمین بختش درآمد و مردم کریمه پیرودن رفتند و از جانب آسمان آذی
 شتیدند که **الله جل اعز و جده من غدا به تخیل** در تاریخ کردید و مسطور
 که در زبان پیشو معرفت و مشهور قریس بوده اند و در میان ایشان
 علما و اهل حدیث بسیار نشود غایب اند چنانکه در تدوین شتملت
 بر احوال قریس مذکور است که بشی از نسا ری که در حوالی سارل ایشان
 بود آذاری برآمد که **رحلونی یا اهل مرزبان** و همان شب چهل و نه تن
 بی مانند از قریس ایشان بود در گذشتند و همچنین در بلاد دین از نسا
 زلزله مرزغه که بر بالای کوهی بود از آن مکان جدا شده بود و دیگر
 افتاد چنانکه هیچ قصوری در اراضی و صحاری وی واقع نشد **بصفا**
 این به ارضاح گوید که در بعضی از قله و متوکل طایری بزرگتر از غراب
 بردشت نشسته و زیاد بردشت که **یا ایها الناس اتقوا الله الله الله**

و چهل نوبت این کلمه را تکرار کرد و بر پرید و باز در دیگر آمده به ستر
روز سابق این کلام را چهل نوبت اعاده کرد منتهی محضی بشهادت
با نفس کس نزد متوکل فرستاد **ایضا** آورده اند که در ساحل دریای
نیل مرغیت که سرش سفید است و بانه عضایش سیاه و آنجا فرزند او
سجای دیگر نزد و هرگاه در طرز آید بنفط فیض گوید که تصدق الحق
ایضا از ابن جلا متقولست در زمان تسلط متوکل در بعضی از
خوستان را هواز شخصی یافت چو چنانکه از او گرفته مرغی
آمد و بر آن نشست و بزبان خری گفت ای زو قضا اینست را که
بجای زاده حاضر گشته همه را پسر **ایضا** در ایام متوکل آب
و جود زرد شد و تا سه روز در آن زردی ماند و از آن سبب خوف
در دهانها افتاد و خلایق بناله و زاری درآمدند و بعد از آن ترک
او نسخ شد و در شهر پرع الاذل نه تسع و ثلاثین و نایتین هم در ایام
او در و زمان چهل و پنجاه کس در زلزله فوت شدند و دو دیکر بکلام
خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و خراسان و قم و گیلان
جمله در یکروز و یک ساعت خراب شدند و زبرگوهها از هم شکافت
و در قریه از قریه مهر که آنرا سوند اخوند سنگ باریه یکی بوزن
و در رطل و از آنجمله یکی چوبه اعاده آمد و از آن آتش چوبه جود و بحث

و از آن یک سنگ بقطاس و یک سنگ بر قلعین نمودار بود و در
این کوهی غلیم بود که بر آن فراخ سپار بود و حرکت آمده در بعضی که
در آن چند موضع بود فرو آمد و هم آنجا ماند و در حد و مصر و در
از صاعقه نیم سوخته شدند و یکی سیاه گشته زنده ماند **در بعضی کتب**
آورده اند که متوکل بن مقسم در شب چهارشنبه سیم شوال سینه بسبع
و اربعین و نایتین با غلای پرشش مشغول در سار گشته گشت چنان
آن حال بر سپیل اجمال آنکه متوکل با دما و مقربان خود طراقتی
با خوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیر بر داشتی و در مجلس
گردندی و گاهی ماری در استین کسی انگذی در خم آن درو شد
به تریاق فاروق معالجه نمودی بعضی وقایع که زنا بر عتق مجلس
آورده شکستندی و آن عتقها در مجلس را کشته کشندی و پیکار
با برای بنسپیدن نمودی و بهشتان این قیلح همیشه از سر می زد
میت از سرشت به نیاید جز بدی از زبان دوری کزین که خبری
قضا را روزی در پیش او در وصف ششیری مبالغه از حد گذرانیدند
متوکل شخصی را به بحرین ارسال نمود و آنرا یقینی تمام بخید و به باقران
ترک خاصه خود بخشیده گفت بیا این شمشیر بخیری از تو و نه تو با قرترک
و بعضی از غلامان ترک بقتله او که رسیده و چون سبب قتلش را گفت

باز بزرگ در قاشمیر را کشیده در مجلس کشنده کی از نماز احوال غزوات
نموده کفشای خلع ذبت مار و کردم و بشیر که نشسته این زمان در شمس است
ترک کفش این چه سختی است که تو میگوئی این کلام هنوز تمام نشده بود که غلامان
او را در زیر شمشیر کشیدند فتح بن خاقان که در پیش بود خود را برادر
دادند و کشت کشت ایخله بعد از تو زنه کانه میخواست عشت سخته
حاضر بود کشت من بعد از تو زنه کانی میخواست ای ترک و از شمشیر
در زیر حصیر نهان شده **تمیثل** در شهر سنده شان مانده اگر آمد بپوشان
و زن ما و محمدان حتی قتل خزان خاند سلطان احمد جلایر از قبیله
او به شک آمدند میخواستند که او را از میان بردارند غلامی او را
از آن اتفاق ارباب یکد و اتفاق و قهت کرد و شد لاجرم سلطان
احمد مذکور در صدد انهدام چنان ابدان ایشان کردند و کفر چنان
قبل رسانید و بدست خود اغلب مرا و زن ما و سخته و محمدان کردند
زد و در چینی که از بالای قصر بزرگی نه شمشیر برهنه در دست فرستاد
و در بلیز قصر پیش آمد که برای کاری بالا میرفت سلطان از کمال
قدر و غضب میکشید فلان و فلان را کشتم و تراش از بزم جان نیست
که چه می باید کرد کفش پادشاهم نیک رفتی می باید که من و زن و بایستم
سلطان احمد در خنده شد و شمشیر را بیداشت **ایاکم و حدت الملک**

فانم سیمینون و خطاب و سیمینون فی القاب ضرب القاب
الفقه در میان شب که واقعه ترکل روی نمود و قاضی رضی بن نجیب دید
که شخصی دو پست عربی که مضرش کتابت از لغات دولت ترکل بود و در
او نسخ بن خاقان بر روی میخند ترکل خود نیز دید قبل از آن بچند روز
که در ایام با او سختی میکشید صباح آنرا بمقبری کشته مبعرا این آیه بخاک کشت
ترکه قتل و **ادامه قول عظیم** **نجر خالهم و اینه من غلامان حکمهم**
الایه و سپس تعمیر کرده کشت خیر باشد و در جنبه اتفاقات آنکه در
موضع که آنرا با جوریه کونیه خسرو پرور را شیر و بفرمود و پسرش بقیل
آورده بودند و ترکل آنجا را عمارت کرده قصری ساخته بود و بزرگ و بزرگ
او را نیز در همانجا بفرمود و پسرش بقیل رسانیدند و **من صباح الردایا**
شهر است که ترکل همواره با خانه آن نبوت و ولایت اظهار عداوت
نمودی و خلاق را از زیارات عبادت الله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
تا آنکه آب در ارض کبر انداخت و آن آب بحیرم مرده ترکل را رسانید
رسید با بجای که آنرا حایریه کونیه آمد و پشتر رفت بلکه بر سر هم رسانید
حیرت کرد و لند انمشه مقلی و در کجایریه بر سر کشت صاحب
احکامات کرد که هم در آن ایام که نظام بر حقیقت و برادی بزم آنها و میر
شی در خواب دید که حضرت شایر از رئیس عید که ایشان را در خواب ساخته و فرود

ای بی سعادت تا که مرا بجهت میداری و اولاد مرا می نازاری و بعد از آن چنانکه
بروز و مسیحا این خواب را با صاحب تقریر نمود یکی از ایشان میگفت که با خود
اندیشیدم که تا زمانه علی نقیست خواهد بود و دینیت که این بی سعادت
بشامت بنقض الیجا به بلاستلا کرده تقصیر را هم در آن دوش روز بفرست
او را که بی پاک بر خاک ملاک مشا و پیشتر شش رکعت آن خواب
مطلع بود که گفت نیکو نگریه که او را چند پاره کردند گفتند شش رکعت است
و نزد حضرت امیرالمؤمنین او را هفت تا زبانه زده لاشک هفت پاره بود
بود آخری از ایشان نیک گفتن نزدیک بنده است او را یافت و هر
آن خواب خواب تاب نزد ارباب صواب بود و منجم **نخله و منها**
احمد بن محمد بن موسی بن الطرست گفته که پدرم از جسد عال احمد بن الحسین دیر
مستغیر بن تکرار بود یک زبانه از پدرم ریخته و میخواست که عمل او را بکند
و به دین مصلحتی معاصره نماید من این خبر شنیدم و بر پدر عرض کردم او را
ازین خبر لال قری روی نموده خواب رفت بعد از لحظه چون بیدار شد
گفت در خواب دیدم که دیر دین محلیستاده میگوید خلیفه بعد از من رفته
گفتم یک است پیش ازین مستغیر کوی می بخت آنجا بگردن طعاعی که مینما
گشته بود مشغول گشتم و نمود سفره در میان بود که شخصی از نمایف
نخاند ما آمد گفت عال زیر را در دار استغیر یا شتم و سبب آن پرسیدم

گفت چون خلیفه از کوی باختم باز گشت بخام رفت و از آنجا بخانه آمد
و وزیر را با دیگر خواجه و تب محرق او را عارض شد من نزد او شدم و گفتم
همانا این تب شما از اثر هوا خواهد بود خود را بکدر نیاید ساختن مشه
گفت ای احمد از مرک خایفم چرا که دوش در خواب دیدم که شخصی میگوید
ایام حیات تو پست و خجالت و هم در آن دوشه دزد در پا تو هم
پس الا دل سینه ثمان و اربعین یافتن در گشت **حکایت** یکی را که شد
که خط خود از انعم دنیا بر کسی که مرک در عجب است آنکس گشت اکنون
ترک خط لغت فاذا بعد از آب و لب **پست** از آنکه حسرت مرک بود
مختفی پرسش و از آنکه هیچ کرد بود نرنگ پرسش بر خود اگر بگوید گشته
گشت طاعت باشد روزی عقل و بصیرت بجای نیش و من **الوقایع**
در روضه اصف از معین محمد القنری منقول است که یکبار می شنیدم
پی کاری از اشغال بدو را به برادر رساله است و من در آنجا بگریزی
مفتون شدم که در حسن و ملاحت رشک خوالیعی بود و در حسنیت
بی نظیر و قرین چنانکه شاعر گوید **نظم** ندی او عکسی از چرخ حسد
تد او کفنی ز باغ ارم چشم او چشم خیره شده و نازد حال و شوق اهل
نیاز که بر آرد بملکه آواز جان خسته نموده آرد باز به طایر
روح را بتغی چنگ و بر بیا فربس و بهر آنکس پس در مقام

خریداری او در آمد محبتش چون بر کمال نیاوردی من حاضر شد
فتیش بجای رسانید که دست بچکس نی رسید **پت** نرخی کمال از حد خود گذشت
رغبت از جان شتری ببرد با بگذرد بعد از اتمام محاسن بصورت چشم
شما هم اما سودای آن خیرت خود بر من زده آورده نزدیک بود
که از حلیه خود بفرودم **نفسه** نه کینک به دست و نه مال و محرمی که
پیش او نالم با آنکه چون بدانت مشعر رسیدم نیکو خدمت من مقرون
باجان کردید و از من پرسید که چه حاجت داری من از غایت پیروی
حکایت آن پری پسر را بمشعر عرض کردم و او انعام عین بزرده صبح
کشت اما کاه کاه در خلال آن احوال در بزم عشرت از آن دای نخل
شوق اینک بزرگان می آوردند همان مجلس میزدند تا آنکه زدی
نجه نقش رسیدم مرا گفت نیش من نشستم در آن نشا آوازی از پس
پرده بگوش من آمد نزدیک بود که مد بوشش و بوشش کردم پس من
گفت این را از اشی ششامی گفتم آری گفت بصاحب این آواز ترغیب و ترغیب
داری گفتم اکنون قطع طبع کردم و دل برکندم فرمود ای عید بخدا سوگند که
این جاریه را بخرید ام الا از برای تو و از آن زمان که او از مصر
خریده آورده اند پیش از اینجهت نظر بزدی نیکنده ام پس فرمود
آن کینک را با علی و علی فرمود که در بر داشت آورده بمن تسلیم فرود **حکایت**

بگفته

گویند در عهد مشعر شخصی از تریش در کتب مبارک صلا می بخش و داد و دیت
المشر از نسا و جال خوشحال بودند معا شدند و دوشین کان با هم آمد
شد و اتفاق داشتند درین باب خواب حافظ فرماید **پت** در سالی همان
رفته است و آب زده نه نشسته پسر صلا می بخش و شاب زده نه نشسته
چون این ترانه بگوش شونده اینجا رسید بعد از ملاقات و عزامت حکم
با خراج او فرمود و او از نفس گدازید و در عفت بدان دست و پا
میکنند رانند باز این نیز مدتی وای شد او را طلبیده و کشتای دشمن
خدا می در مشر اکبر بقض و بفرمود اقدام می نمای و او انکار این کار نموده فرمود
از نامه آن دیار در آن باب گواهی دادند و سخن ایشان را مشوب
بعضی ساخت اجتماعت گشتند صبح به ازین بنت که خوان مکار یا نرا
را بکنیم در آن جانب اگر بفرزند روند صادق باشیم و الا غایب بختان
کردند آن خوان بی توقف بفرزند گشتند حکم در صدد ایند و از آنرا او شده
تا زیاده حاضر کرد و ترشی گشت ای میر از من سهلت تا توبه نام بشی
وای تعجب بزرده گفت بنامی چرا باشد گفت در میان عرب شهرت
خواهد یافت که بدیخان از شهود عاجز شدند حاکم گویا بی خوان را بخت
کرده چنانکه شاعر میگوید **قطع** مرا سهلت از جان دست شستن
چونم که صبر چون نابوده کرد و چه خوابی کشت پیش کینک **ترا**

استین آورده کرده حاکم از آن سخن بگفته است و دوست از باز داشت
دمن الغریب در تاریخ آل عباس مذکور است که در عهد معتزلی عباسی
 در سنت و یاقین بطل الله که معرفت بطل بنی ثقیف در
 کامل اقتضای تاریخ مذکور است که آن تل در شرف بصره است و در وقت قریب
 آمد که بمش آدمی دست در آنجا بودند با کفتنهای نو و محاسن مجال خود
 و بوی مشک از آن میدیدید یکی از بچه جوان بود که کسین او و پشیمان بود
 کوشش در خسار و معنی دلها و چشم و دگرگان و ابروان همه بر حال خود بودند
 گویا در خوابت و لبش تر بود بنوعی که گویا هماندم آب خورده است و هم در
 کامل مذکور است که آن جوان از بر صحن خبری ظاهر بود فرقه از متفرقان لغت و
 بفرستادن که ایشان را مشاهده نموده خبر واقعی بعرض رسانیده آن بخت
 بازگشته بطریق مذکور نقل کردند و کشیدگی را از آن بچه مرید از پشانی
 کشیدم بسیار محکم بود چنانکه بوی زندگان باشد و هم در آن تل جوئی
 سنگی پدید آمد بون سنگ افسان و خطی بر آن نوشته بود که چکش
 نمیدانست که چه زبان است اصحاب و یا از حاضر گرفته چنانکه از این
 ادرا ثمر است بخواند **دمن الغریب** در تاریخ عباسی مذکور است که معتز
 بن موفق بن تترکل پیش از حکومت شیخی بخواب دید که بر کنار در جلد پری
 نوزاد دست در جلد بزدی و گفت ای برادر شیخی در جلد پری ای غایبی

و باز آن آب را بخشی برادر و آن گشتی معتز از احوال او پرسید
 گفتند این پسر امیر المومنین علی علیه السلام است من ببرد سلام کردم
 آنحضرت مرا ترغیب کرده گفت چون فوت حکومت تو رسیده فرزندان
 مرا بشکو داری و کسی را مگذار که پیشان زحمت رسانند هم در آن ایام
 معتز معتز قلاوه سرودی و فرماندهی گشت و در تعلیم و تجمل حضرت
 سادات علویه بنال مجبوره نمودی **مفتی** که نیک محمد بن زید علوی برادر
 صغیر داعی کبر بعد از ولایت ماندن شده بود هر سال مبلغ سی هزار دینار
 نزد باجری بدهد و ارسال داشتی تا در وجه معاش سادات اتفاق نماید
 در سنه اثنین و ثمانین و ثمانین شصت بعد از بر آن حال واقعه شده است
 از قاصد گرفت آنرا کفایتی نصرت کرده معتز عرض نمود وی مایسترداد
 آن حکم فرمود و گفت شیخی بخواب دیدم که براهی میروم ناکا و بر جری
 رسیدم و ششقی را دیدم که بر بالای آن جسر ناز میگرد و بخاطر طرم تافت
 که آنکس مردم را جسد مانع نخواهد شد چون از قاذخ گشت پیش رفت
 و سلام کردم او پهلوی من داد و گفت خاک ازین زمین بر کن چون
 پهلوی چند بر زمین زدم گفت میدانی من کیستم گفت من **دانه** هستم
 فرمود که من علی بن ابی طالبم هر پهلوی که بر زمین زدی یکی از اولاد
 از حکومت خواهد کرد باید که ایذا و محنت با دلا دمن **دمن** از اولاد

دی کشت بشی ترکی سیاهی زنده را بجانب مسجد میکشد و آن جزو مظلوم
 هر چند زادی میکرد و انظار دست اندازنده است من پیش قدم که عطا
 کنم مرا آوری کرد و سفاهت کرد من نیام مسجد برآیدم و آغاز بانگ نماز
 کردم که باشد که خلاق بچنان صبح مسجد آید و آن ضعیفه را خلاص نمایند
 اتفاقاً آن آواز بگوش مقصد رسید مرا طلب نموده عتاب کرد که چرا
 بوقت اذان میگویی و مسلمانان را در غلط می اندازی من چون عرض را
 عرض کردم مقرون بسخن گشت و آن ترک را طلبه شسته سیاست
 منع نمود و مرا کوفت هرگاه خلاف شرعی چیزی از کسی است که به هنگام
 بانگ نماز گوی تا مرا گاه کردم و دفع آن نیام حالا این جهالت بنا
 بر آنکه من اذان بوقت نگویم و من کار را از **لیلیب** آورده اند که در شهر
 سته شد و نماین نماین در زمانی که ابراب دار کلاه مسدود بود
 شخصی بصورت مختلف بر مقصد ظاهر شده و کاهی در لباس رهبانان با چنان
 سفید و حیاء در صورت جوانان یا جماله چون حوشیده و کاهی در کت
 تجار و کت بر میات دروی بچمان جلالت شعار جلوه گیرنده و خدم
 داران خلافت را ایذا و نزار می نمود و این حال موجب تخریب مقصد میشد
 چون این مقصد غیره شیع یاف مردم هر یک چیزی میکشند یعنی
 کمان آن بود که شیطان مار و است که قصد از آن مقصد است و برخی

میکشد

میکشند حتی نمکست که خود را پان طوری نماید تا خفته ترسد و از حال سینه
 استسباب نماید در مرده را اعتقاد آن بود که یکی از خدم مقصد را تعلقی پیدا
 شده بر دم حرم دست در طلبات ویرانگات زده بدین اشکال می آید
 بواسطه این مقصد صلیان بعضی کتیران کردید **الا محجوبه** در عهد کتبی باشد
 در سترغ و نماین و نماین وقت سحری بود که زلزله شد چنانکه تمام کوک
 پیکه قد بر طرف شد و صلا اترستاره نمائند چنانکه خود بنزد و فریاد **دم الله**
 کردند وزیر کتبی بن مقصد قاسم بن عبد الله بود و بعد از دعای من حسین
 نجای اوشت مشهور است که چون قاسم حضور شد جناس بیاد و دی و
 پیران قاسم همه بایستقالتش پروان دند عیاس دست ایشان را بر سینه
 قرار داد هم در آن نزد قاسم نه کرد و فایست جایش بعباس دادند چون
 بتغریت پرسی آمد اولاً و قاسم دست او را بر سینه و این صورت
 در یکروز روی نمود **پت** زبرد زیر اگر شود عالم ای بخشی چه چشم
 چو بر کند است **کین** کفک بچو شیشه ساعت ساعتی زیر دستهای برت
دم الله مشهور است که در زمان مقصد بن مقصد در شهر سترغ
 عشره و ثمانه قرامطه بچین و لطف مقدشان ابو سعید بنیای در کت مقصد
 ناکاه پیکار و آمدند و مردم از غوغات بازگشته اکثر خلق در مینا بودند
 هرگاه یا فتنه کشته چنانکه چاه زهرم از کشتگان بر شمشند و نه هزار

آدم گشته پنهان حرم آینه شدند و حورالاسود را از جایش گنجه و بر سر مستح
نکنند پس از آن احوال پسندیده بحسب در نزد الملک نرؤل نمود مقتصدی
ساج نام یکی از عیال را با سی هزار سوار پیاوه بحرب و فرستاد و با
خصم را غارت و دشت و در نظر نیارود و پس از جنگ بمقتدر نشت که ابو سعید
گرفته بخت و زستم مقتدر در جواب نشت که جسر را قطع کن تا دی شویم گشت
ابو ساج بدین سخن القات نمود و با ابو سعید نوشته بدست قاضی رسول گشت
که سیانه تا دتوقی تحت دیت و در آتاپ مقادیر من نیت یا با طاعت
من در ای یا سر خود گرفته بجای خود و تا بسلاطنه ابو سعید را قاصد سپرید
و ای یا ساج چند مرد باشد گشت سی هزار ابو سعید گشت و الله که مردوم
نیش پس از آن از مردم خود یکی را فرمود که سر خود را برید و دیگری خود را
در آب انداخت و غرق گردید و دیگر خود را از مکان بلند پرت کردند گشت
هر که لشکر چنین باشد از گشت دشمنان نه اندیشد اکنون ترا این
امان است لیکن ابی ساج را با مسکان در پنجه بسته بتوانام او در محاسب
بر لشکر ابی ساج پشونان زده جمعی را بکشت و بعضی بگریخت و رفتند و ابی ساج
اسیر کرده با مسکان در پنجه کشید و من ابی ساج کردند که چون لطف با تمام
عباس بن حسن پذیر بر مقتدر قرار یافت و او سیزده ساله بود مردم
زبان طعن در او کردند عباس نیز بحالت مقادیر گشته و ایامه فرود که محمد بن

[illegible]

کوشش بر دانه نمود قضا را تیری برداد و رسید بهماندم از پای درآمد
و آن مردان در زمان نبرد پیشرفت نمودند و صاحب تیغ توأم المکه
از تاراج مولانا طاهر الدین جیکم فعل میکند که در شش ربع دشمنان دیدیم
مقتدر از طرف خربان خبر رسید که در قندهار در برجی از برج آن
کند و به پیشند قریب هزار سادی در بود و سر از پنجر جسم بسته
از آنجا در کوشش مت در سر از آنها رقصا بود و در میان بسته و نام آن
بر آن نوشته منها شیخ بنستان و خان بن پیر و طلیح بن موسی آن
نوشتهها مرتفع بتاریخ نسیمین بجوی دان سر تا آنزان تا فغانه
بود مگر بعضی که نزدیک بان رسیدند برو که پوست تنها از هم باشد
و من البسیار گویند مقتدر در پست هفتم شوال نه خیرین دشمنان گرفت
و سبب آن بود که برادر خود قاهر را جو رسا شده بود و بخوبی که او را پیش
اتفاقا روزی در میدان شمسیه مقتدر مردم را سلاح شوری میفرمود
و مرد بری جاکب سوار که ملازم قاهر بود و با یونس الاسناد و مریدان
در میان آنرا از آن جولان نمود و نهایت سیکر سلاح شوری میکرد مقتدر
خرابست که نیکو تاشا گفته جاندار را از او پیش خود و در کرد تا نقش بریدن
مشت شده آن بری وقت غنیمت شمرده در تاح و جره که در دست
و پشت چنان بر سینه مقتدرانه است که سر از پشت او بر زمین آورد و بپ خود

بر آنکشت و آنکست زندان نمود که قاهر را خلاص سازد چون جاندار شد
رسید بخود در غاری دو چار شد و پیش رسید قضا را قتلانی از دکان رفت
و در کربان بری افتاد و سبب ازیر پایش در رفت و بری او زبان
شده و مانده چون کسان مقتدر از جهت دیده رسیده و او را با کمال دیده
همان قاهر را در زیرش خوشند و او را لاک گشت و کان تند علی کل شیء مقتدر
چون قاهر با سعاد و داد و مرسلان شاد و قهرمان بغداد گشت و سخت
در استیصال او و غلامان خلیفه گویند و آن فرقه را مقتدر کرده اند گویند
که سر برش بر تبه بزرگ بود که چون نعرش دزد کردند شش رطل نقد و گو
حکایت هر که از سر بزرگتر در سر او پیشتر چون غلامان تمام از او متوقف
گشتند خربند که این احمد بکفی را بحکومت بر دارند و قاهر را از هم بگذرانند
قاهر چون این خفی را دریافت از شدت غضب بر او چوشت و فی الفور
ابو احمد بن یحیی را طلب نموده در اندرون سرا بچهار منج دیوار و دوش
و از جبهه اعیان او احمد بن یحیی را که عامل او بود و متمول و دلیست نزد او
دینار مصادره فرمود ابو یحیی خطب را بچهره کشت من قدرت اینقدر وجه
نه از هم قاهر کشت ابو احمد در خانه اندونی نشسته و او مقتدر است که او
عاطف نشان نماید که تو قدرت داری چنان او یحیی بدون فتنه او را بدین
وضع دید از غایت جسم بر خود طریقه و سخت تر رسید مرا به این چنین

رسوا و فکر خویش می کند. **الفقه** همان است که پروان آمد آنچه با تمام کمال
 قبول نمود و بهما روز به خواند تسلیم کرد و در سینه او از هر چه خود متزل
 م کرد **قطع** لا اله الا الله ای که سلفه در صورت حجت و برت نیگوش
 باز که کین سید دلت چرت و مکت رخصتی رسید از دست
 کشت نه که نه از دست و نه از که حساب شادمانی از دست
 خفته را پس که خورده دارد و می بخشد ز خرقی در دست **دفع الایمان**
 در زمان مقتضی سینه شایسته و ثلثه که یکی ظاهر شد که دلت از مشرق
 تا مغرب بگرفت و تا در زمانه و تا اثر انصاف یک چرت کند
 بسینه شغال **شش** کشت چون بدین بخت سینه که کف
 و تخمین با بگرفت و آدین یک کرا میخوردند و در شای انقطاع
 و بانی پیدا شد که کس را بجای حق کردن نبود **و من باثر الایمان**
 در مشرق و مشیت و ثلثه در زمان طبع بن طبع **و من باثر الایمان**
 پیروچی بهت پستال بود که بده بودند آوردند و برستون هضم سینه
 گرفته بشد و کفشد برمان برده بودم و باز برمان آوردم و کشت
 علی بن ابی طالب علیه السلام و انشا منقول کشت **و من باثر الایمان**
و من باثر الایمان و من باثر الایمان و من باثر الایمان
 و اشارت برستون هضم کرد و چون قوامه او را برستون میخوردند

برستون اول و دوم و سیم نه نیش تا آخر برستون هضم قرار گرفت
 و در سینه که قوامه آنرا از کرم می بردند چهل شتر فریه جان و دیران
 سقط شدند و در وقتی که مسلمانان آنرا بکله بازمی بردند یک شتر لغو آنرا
 بکله رسانید و بخت ترا که دوزیر با آن شتر تا بکله رسیدن فریشت
تمشیل این چیزی گوید که در شهر سینه ثلاث عشر و اربعه در سیم ج
 در سینه که هنوز جاجان از رضا جنت مکرده بودند شخصی از اهل مصر شتر
 رنگ ازرق چشم میل استلام حجره و کزنی کوان داشت چون بر یک
 رسید یک در پیش دید و در ضرب متوال بهجورده کشت تا سینه را
 جواد کفتم نه حقه حاضر در اصحاب او که مراغ کند جاجان را از انقطاع
 قسح و شین و حش روی نمود و از کماره کردند زیرا که ده سواران
 از تا بجان او بر در سینه کفتم استاده بودند ناگاه در آن آتش خف
 از کشته بدید و آن شقی به اختر را بخیزد و دیگر مردم نیز هجوم کردند و او را
 باقی احوال کشند و سوارانند و چهار نفر از آن دو گرفتار شدند
 و معترف شدند که ما چند نفر برای اینکار اتفاق نموده بودیم و شتر
 از عجب ادبار الهوان نماندند و در حجره سواران بقدر هر سوزن ظاهر
 شده بود پس بریزه مای آنرا از شک و غیره آنگاه بجای خودشان
 صفت دند **تمشیل** گوید در شهر سینه ثلاث و اربعه در سیم ج

اعتراف الاله و دعا و الصلوة و السلام و الحامد و الممدود و المصلح و المصلح
که شیخ ابوعلی سینا با وجود نیکو دانی و کمالات لغت شاکر و تصانیف
درست بعالم جاودای شرافت و ادوار قریب است که مرید
آورده و بفرم زیارت حسین شریفین را و بیا که الله شرف بر او چون
بولايت شام رسیده مجلس سيف الله در تهران که فرماده آن بلدان بود
در آمد قصه را آرد و خرم علی و فضل و مجلس دی بناطره و با شرف
مشغول بودند ابو نصر همچنان استاده در دقایق مباحثه و تفکرات و بیرون
و در آن شب سيف الله در آن کف چرا که نویسنی رسید که کجا نشینم
گفت هر جای که در خدمت تو باشد می نه از تو به کشته بر کشته شدی
سيف الله را این معنی بد آمد و ظاهر شاکر و زبان خاص بکلی از حق
خود گفت چون این ترک برکت و بد چشیدن برکت اقدام نمود با پدر که چون
از پنجا پیران رود بسیار شش برسانه ابو نصر گفت **اصبر ایها الناصر**
فان لا مرء مرهون با و قاتل قطع مکن کس را باندک ظن ملبس
عقوبت پایشان را بینا رود که جز شک و زینین کرد و پیران پشیمان کرد
سودی ندارد سيف الله تعجب نرود که گفت مگر تو برفت و دقین
ابو نصر گفت من به نیت لغات عارفم بعد از آن با خول علیا تر نشد و نرود
بر جمیع ایشان غلبه کرد و هم در آن محل و نشاندن حاضرین و ادب بر او

فرایست نرود و سالها بد آن قدر تلذذ بهامات کردی سيف الله در آن
نفسم داشت و حکم را بعد از آن که اهل مجلس را خوشه نگاه داشت و اهل سار
آواز را آواز داد و خاطر بر خط ردخانه گماشت و حکم به پسر سابق
در آن وادی نیز و خلهای موجد نرود و آن قدر را نیز الزام کرد سيف الله
منجوشته از آن فن استغفار کرد حکم در دم خریطه از میان بکشد و
وزان حاجت طوعه آلات غایب آورد و بر یک کشت مذبحی
و حاضران را بی حشیا رنجده اند و بعد از آن آن آلات را بر وضع
و یک تربت داده و نوعی آهنگ کرده که چند اهل مجلس بهایری کریشد
و تربت ثالث شبانه را بهم بقتل داده آغاز ساز کرد که تا اهل محراب
خواب ندر برود سيف الله چنان شیفته حجت او شد که با وجود او پگری
نمی برد و سخت آخر هم در آن اوقات از شام پیران مدد داشتی راه
ناگاه به قطع طریق دو چار شد و چون در علم تیرانه از پی پشیمان بود آغاز
جنگ نرود ناگاه تیر جافه برقتل او رسید ز پایی و آمد و **ایضا** بعضی بدست
کرده اند که هم منکر و اهل مجلس را عجب و در آمد و خود را از پیش خودی
برداشت و به سر خودی که نه کور شد و نه پشیمان و در فضل آن که همه در کشت
خواب میسر بوده و رفته خود نوشت که **جاء فاریاب ثم غاب**
ساحب بعد از آن فاقه بر آن نوشته مطلق گشته و بعد از آن فاقه نرود

در این ایام در زمان طالع در دست و کم شود سه خرس سینه و ثلثا بوجن
 خزان که در وقت دیگر مکرر بر نماند چوب الزامی برده است فواید
 در تاریخ حکما که مرسوم است بجهنم کشیانه کورست روزی پرسید محمد
 که از اشرف مساوات آن اوقات بود در آمد دوی را ضیق النفس
 بنیاید شیده طاری شده بود و چون نفس دوی را از خطه نوده پنهانی
 فرمود سینه کشت فصد چو نه است حکم کشت اگر چه فصد حاله کثیف تمام فصد
 اما نماندست پس روزی ابو موسی طلب در آمد بعد از خطه نفس و قاعه
 فصد فرمود سینه کشت بوجن تجویز کرد و در سینه کشت دی نه پرسید بعد
 دیگر طلب نیز حاضر شدند و بهر با شاق فصد فرمودند و در آن باب بیان فرمود
 بعد از فصد پخت تمام یافت رسید بچوب رفت و در آخر روز بوجن
 باز بخدمت رسید شتافت و در آن کمال آرایش یافت و احوال
 پرسید بخدمت که فصد را بخار نماید وی کشت این آرام نیست فرمود
 مگر بعد از فصد سینه فصد بوجن کشت بشارت با و ترا بیت
 رابع که اگر چه کشتی سلف مثل قباط و جایز سر جمع شوند تا شصت
 دیگر روز از آن محل نیست آخر بهمن شد که او کشته بود و ایست
 هم در اینجا بزرگ است که یکی از حجاب سائران را غلامی بود که در خدمت وی
 بوی بود روزی حاجب خوبست که در آن دولت را ضیافت کند چون شروع شد

حیافت کرد غلام را بت محو عارض شد بوجن حاضر شد و کمال
 و لشکری خود را با و نهم کرده کشت بوجن که نوعی کتی که فزا غلام
 پاید و بر طایف خدمات تا قدم نماید حکم کشت و چست تیشی دارد
 در دو اتچمل مکن که اگر فصد است علاج استحال نیای سال دیگر که بهمن روز
 میرسد و بر اینوی عارضه خواهد شد که اگر حکما اول آفرین جمع شوند
 علاج شرانند کرد و در بخوان اول یافان ازین عالم تا خواهد شد حاجب
 آن چون را از دی کشت کرد و اینی نیاید شد اگر چه غلام در همان روز بخت
 اما سال دیگر چهار شد و در مرسوم چنان شد که دیگر بخت **مصرع**
 که فزا بختیسه و بجهنم فزادی قیامت **در این ایام** آورده اند که در شمس
 و سبعین و ثلثانه در ایام طالع عباسی مغنی از دیای عثمان پیران
 اند بزرگتر از فیلی و بر بالای پشته نشسته روی بجانب شرق کرد و در
 زبان فصیح کشت قد قرب و باز جدا رفت و تا سه روز می آمد و این کلیات
 میبخت و در شجره الیه مذکور است که در بعضی از جرایز مذهب طایفه است که از
 رخ کوئید و عظیم جبهه بزرگ است که قبل را بجنب برده و هر اطران بکنه
تشیل در تاریخ احمد بن اعثم گفته مذکور است که اهل اسلام درین
 فتح خندان که در تاریخ شهر ذی القعدة سنه ثلث عشر واقع شده بود رسید
 جوان از سلامان بصره نام مردی تباخت حواله سلامان فرستاد

بصل بعد نماز و در وقت نماز عصری میان دو کوه منزل کرده تبهجادی
 نماز شد چون **الله اکبر الله اکبر الله اکبر** بر زبان رانده از کوه آوازی آمد که
 کبریا کسپر یا **الله** و پنجس در هر کوه اذان دعوت جوانی در غایت
 و فصاحت بخوش بصل رسید لاجرم بعد از ادا نماز او از کوه گشت
 ای مانت اگر اجس تا که **افضل الله علیک** و اگر از صفت رواجی **حربا**
یک و اگر بی نوع انسانی پروان آبی و خود را بنامی تا از انفس شریفت
 نایده و بریم مقارن آسمان پری سربسته که موی سر و پیشانی خنجر
 عصیان دکن از غیب آلوده زده شد و یکباره عصا زده گشت **بسم الله**
یا بصل پس بنا بر وجوب **واجب** **فیما** **جس** **منها** **بجواب** مبارک نمودیم
 که تو گیتی پرگشت من در پند بن برینا ام و در حق حضرت عیسی ام علیه السلام
 و از بخت دعا انجاء را با تشای من نزل آن منبع سعادت و قیام
 و حسب الامر او انجا پیشامد **الوقت** **پنجاه** **صفت** **منه** **گشت** و حکایت بعد از
 قیامت رسید پرگشت ای بصل هرگاه مردان با مردان و زنان با زنان
 جمع شوند با قدر غلات رخ از آن نکرده و خون به کنایان ریخته
 و درویشی اگر در سلا کندی کند ده درم نیاید و حفاظ قرآن را با بک
 و الحان خواند و مساجد را منقش و مرقوم سازد عداوت و قیامت
 و بعد از این حکایت غریب درین پدید شد **در تقیات** چون بقله واضح خط

که وزیر را منی عباسی بود از زبان او شنید به یکم سال گذشته او را بقله
 طلب نمود این را فنی که در وقت امیر **الامرا** بود و حکوت فرمود بگرفت
 چون خلیفه طلب او را منی بود این مسئله در آن مرغه کرد این مسئله
 بران کار انجام نمود و چون حکوت ظاهر شد ملزم گشت خلیفه قطع و شش
 حکم فرمود و بعد از چند روز زمانش را نیز پیرینه **قطع** را قضای و در
 کردن که پدید آید راه در جهان بر قول و فعلی دست رس بشمار این
 یمن پندی بنایت نموده با سلامت عمر کردن پس داری هو سن
 به کوی و به کن با یکس **پنج** **حال** **تا** **به** **که** **یک** **گشت** **نه** **باشد** **پن** **گشت**
 و کان دشت شهر نشسته عیش و قمار و موجب اتفاق ریخته را
 درازت کرده و سه صحف خطی نوشته که چشم اهل در کار شل آن نیده
 و او را سه نوبت سفر حج اتفاق افتاده و بعد از فوت سه بار دفن
 شده است **در نقی** **شاه** **کرم** در کتاب پنج بعد از شت و ریخی بک فعل
 کرده که گشت و عهدی احوال بنایت برین بود چنانچه کار بجای رسیده
 که پراهن از بر کنده لغوشم و صرف معاش کردم بعد احوال مثل نال خود
 بانی خاله احوال که در آن زمان کاتب به بختند وزیر عهدی بودند درین
 نهادم وی **سید** **الانقا** **کرد** **من** **در** **آن** **زمان** **ما** **دم** **شد** **خود** **را** **به** **ت** **کردم**
 اما آخر هر شد که دی و فکر کار من بوده زیرا که در همان چند روز در یک ساله

سی هزار درهم بنیاد و غنای پادشاهت کنید آن مددش حاجت باشد
دی شده و در ایام حکومت پسر دی احمد را بمکانان آن تربیت نمود و در
حال او را بقل سرکار اردون فرستاد و از احمد نه گویست که چون از آنجا
مراجعت کردم شنیدم که از آنجا آمده بود و در آن ایام بحیثیت
الفضل بطلب اخیل خود را برندان رسانیدم و چون یحیی را آنجا دیدم
که بیان کردیم در برابر حقوق او و نه گویا بدو عرض نمودم دی را بطلب
قبول کرد و گفت ای فرزند چنان میبایم که عسر و حزن را بطلب قبول
جایمانی نخواهید و میانه اولادش بخت خواهد انجامید و کار ملک
برای من قرار خواهد گرفت و فضل بن سهل در سر کار او افتاد و بطلب
زشت و دود پاره کرد و بطلب من داد و بطلب دیگر در زیر مصطفی نهاد و گفت
در آن حسن اگر این را بدو بستاند و در کار نیست من چون پیش او رفتم
چند آن مدد برادرینار نه است و هشتم و از آنجا بدو انگاشتم تا آنکه
دو مدد کاری بر آن گذشت و کار فرزند آن رسید و بطلب کباب است
و طاهر و العین بیداد داد و داد کردید در آن ایام از غایت افکند
و پیکاری از خانه خود نشسته بودم و ابواب خرم و دخول بر خود بسته نگاه
روزی کسی حلقه بر در زد و مرا کسی نبود که در بکشد زن خود را که من را بخت
بشکر که چو گشت دی باز آمد و گفت سرایک خانه میماند مرا تو هم روی و ده

پرون رفتم چنان ظاهر شد که ظاهر طلبیده و مرا برگزید و بطلب
مرکوبی بمن دادند تا میوار شدم و زود ظاهر رفتم چون ششم ظاهر بن افتاد
مرا تعظیم و ترچب کرد و شای که فضل در طلب من ارسال نموده بود بمن
حداقله کلام آنکه بخواه هزار درهم دست مرکوب با محمد داده و در بطلب
خرسان روان کن من غایت قری و خوشحالی بمنزله خود آمده توبه
اسباب نفس خود کردم و در روز توبه خراسان شدم و بعد از وصول
مبتعد معتز رفتم و چون بصیت فضل رسیدم مرا علی القری نزد مأمون برد
و تعریف پیش از پیش کرد و هم در آن مجلس مهم دیوان توبه را بخت من قرار
داد و چون بطلب شد فضل بخواه خود آمده مرطلبه و در نهانی سخن ازین
پرسید که میان تو و دستا من یحیی پیچ کشیانی بود مرا دست یحیی
بجای مرسیده لطف از توبه که بمن سپرده بود از فضل پرون آورده با دودم
فضل دست در زیر مصطفی کرد و آن نیمه دیگر را بدر آورده در پیکری بهم نهاد
بحریت مغزون آید که عمره دولت من با جز رسید اکنون فلور دولت است
و احمد پیش خالدا در دقت حقوق ثابت است و توبه غنای از مایه
اگر آنقدر غنای آن از ما بخواه از مرتبت و دریت در اثر الر و اما
چون طایع بن استعلا بهاء الدوله و علی در امور ملک خرم بمنزله بنابرین
بهاء الدوله در آن خراسان سه احدی و علین و غنای خست که در آن خراسان

یکی دیگر از آن عباس را بخت نشاند و این باب اعیان ملک مشورت نمود
در اینها برقا درین سخن معصنه قرار گرفت و در آن اوان ارجاع کرد
که هر چه بود و بپند اندوخت و الی بطایع پناه برده بود در دوشه تها سطر است
که پست اند بن عیسی کاتب از مذهب الدوله نقل کرده که روزی در بطیحه نزد
قادر رفتم و در متفکر باشم سبب آن پرسیدم گفت دوش در خواب دیدم
که آبی بر دوش این بطیحه است از حد اعتدال تجاوز کرده و جبهه عظیم بسته اند از
روی حیرت با خود گفتم قطره پهن عظمت بر روی دیوای چنین کجاست
مانگاه کسی از جانب جبر آورد او که میخواست این دیوای بگذری گفتم آری
فی الفور دست خود را دراز کرد چنانکه دست من رسید دست گرفت
و از آن جبر بهر دست گذاشت من از هیبت آن بزرگوار ترسیدم و از پرسیدم
که ترکیبی که شایسته آن طالب بود چه باشد و گفت حکومت تبریز
و عجز از خواهی یافت باید که با فرزند آن من دوستان باشی و او را
واری در سم حسان و دفا داری بجای آری راوی کرد چون کلام به پنجا
رسید از ملازمان و ملاحان مجب و الدوله مشرعی کرد که طلب دیوای بود
و من **بطایع** مشهور است که بیانه قادر عباسی در ملک خود بسبب کین از بگذرد
جبار کدورت ارتفاع پذیرفت و سلطان خود مکتوب فرستاد و گفت اگر
فرودسی را بر نفرتی و یا در دیار نگذارم و پایی فیلان و مار اندوخته بدم

قادر در باب رشت که بسم الله الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربک علی العنکبوت
در اصل انجکات است که فرودسی از موضع نار است در ناحیه طوس و تقریب
از عظمای قزاقی انجام داده و فرودسی با رعایای آنجا شرکت پیشه داشته
و بهر شکایت حکام درین آنجا فریزین رفته و تقریبی سلطان نشناخته
بجشن شاهانه نامرکشته اما در مجمع التوادد آورده که فرودسی غیر از یکده
و یکصد است و جسم در موضع مذکور بکشتن شاهانه مشغول بود و مدت سی سال
اوقات در معرفت کرده بنحویست که از هر صله بچهره و خیر نماید باین
شاهانه را فریزین بود و با هم سلطان محمود کام کرد و بوسیله خواهر احمد
میندی سلطان گذاشته و در جبهه قبول یافت الحق در کتاب خود کتاب
و او مخدومی داد و بملک آن با شاق بر کمال مضاحف اوقات و دقیقه
او را جل خواجه گذاشته **قطعه** که کاندن سخن فرودسی طوسی شده
که فرم کرد چاکس از جمله فری نشانه اول بالای کشتی بریزین آمد سخن
او سخن را با باز بالا برد و بر کشتی نشاند و القوه مدعیان بنا بر کار
شکنی خواهر حسن میندی فرودسی را بشیخ مشوب ساخته با نر اپاش
متنک شده **نظم** خود مندی کشتی چو دریا نهاد و بر آنجوخه موج از رفته
با ده چو پست و کشتی در مساحت همه با دیوانه بر از رفته و یک جنب
کشتی بسان عروس پاراسته به چو چشم خروشن محمد بن اندر فرود

همان اهل بیت بنی دویله اگر چشم داری بگر سراسی به نزد بنی دویله که بخت
 کرت زین بد افتد کن بخت و چنین دان که این رسم در اینست
 بدین راهم و جسم بدین بگذرم چنان دان که خاک پی جدمم
 و آنرا از رسم سلطان مجرود کریمه بگذرد شتافت و بقا در جاسی
 متوسل گردید و این خال غار بر رخسار روزگار آن سلطنت شایماند
 چنانکه این مضمون را در لانا جامی در سلک نظم کشیده **قطعه** خوش است
 قدر شناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد عاقبت قرسی
 گذشت شکست محروم و در زمانه خاندن خیرین شاه که شناسا قدر زنده
 و من **توقایع** آورده اند که چون بسا سیری اسمعیله را قبول کرده
 بپسند خون شام توجبه دار تسلیم شد سلطان طغرلیک حب
 الاصلح قایم عباسی بیک از رفت و در خلال آن حال بر جیم منال
 که برادر داری سلطان بود از رود کردن شده طغیان نمود و توجبه
 عراق گشت و مردش بر بصرین بود متزلزل آنجا اموال خود را بنا
 بر رعایت حریت برداشته و بکوه نهاده تصاد در راه و چهار
 ابراهیم خورده تمام اموال و شپهار را بغارت دادند و بعضی امانی
 آن شهر که مدار خود بر توکل مانده از جای نچنیده بودند مصنون
 و مأمورین مانده **القصه** ابراهیم بلاق رفت و بملک را زور گرفت

سلطان دفع فتنه او را جسم دانسته غریب بجای او معطوف است
 ساسری و بخت سلطان فرصت غنیمت دانسته در سند حسن و ابرهانه بگذارد
 شتافت و قایم را بدست آورده بقتضاست و در روزی فتنه بهمن سال
 در بغداد و خطبه بنام مستعصر اسماعیلی خواند و مامورین یک سال چهار ماه فتنه او را
 کشید و قایم از غایت پریشانی در فتنه سلطان زشت که سلطان را در باب
 که شمار قرامطه آشکارا شد سلطان بنی خود را که صفی الدین ابراهیم بوده
 گفت و دیکه در جوابش نویسد که اینک با شما کفر فرمایم منشی و بدیدین
 کریمه در جواب زشت و دیکه ارجح الیهم فتنه یقینم مجرود لاجل لیم **جواب**
و در ختم شما اذنه و هم ما غول سلطان را این جواب پس از
 آمده گفت ای سید یارم که چنین شود آخر خان شد و من **بسیار** عتاب
 در شد و گفت ابراهیم جزئی فعل کرده که در آخر ایام قایم و در بلا و عراق عرب
 و قزلباشان بر تبه رسید که آب و جود طغیان تمام نمود و بر روی آب بجای
 خواب بسیار و حیات ظاهر گشت و در آن اثنا آب از زیر سر قایم چرون
 آمد و می خواست که خود را بدو نفرساند شربت فادعی از خدام او را
 بر بدوش گرفته از آن کرد آب ممت با حل نبات آورد و من **الحکام**
 را فرستاد که بکشد شهر هر را زنده خواندن نکوهه مالدن الرشید در سند حسن
 و سپهرین با نهاده و در سند حسن و ابراهیم و این بزرگ خراب شد و باز شد

متحرک کمال عمارت آن در آمد و در ایام قیام حرکت آنجا را بایر سودن
 بن محمد اتراندی منقوش گردانید اتفاقا ارباب هر پنج شیرازی که در محرم
 بیجا کنی مرصوم بود به برز افتاد و حکم کرد که در شب جمعه باغ صفر سنه
 ثلاث و شیشین و اربعه ماه پنجم هزار شام جفتن زلزله عظیم میشود و این
 شهر خراب میگردد و اکثر مردم شهر در آن شب بفرخ بخت
 شهر لطف راه میگردند که پکار متعارن وقت که زلزله شد که صدقه
و زلزله آنرا شنیده امید اکت و حکیم ناصر خسرو در سفرنامه خود
 آورده که در آن تاریخ من خود در پسر بودم جمعی که سخن میگویند تا حواشی
 پیرین زلزله بودند زیاده از چهل هزار کس بودند همه ملک گردیدند
 و هم ارباب هر که در سنه اربع و شیشین و اربعه طالع عقرب جنبه کرده
 نباشد آنجا نماند و کشت من قهقهه خرابه زلزله میکنم اما سیل باغ من نیستیم
 و تا غایت بنا باقیست **و من آثار آنرا** در احوال مستند گردید
 که بشی با یکی از حاکم کشت که دوازده مظهره نه گری از زیر سقف می آمد و چنین
 مردم دندیر سقف اینفل شوان کردیم تا قیامت پس غلظت نازل کرد و کشت فلان
 محله و کوچ برد و مستقر باش که درین هنگام کسی که با چنین کند ترودش نمید
 بود چون در بخوابد درون ده آنکس را نزد من آورده بخت کرد و آن شخص را
 با دراهم مسکه و طلسم نزد او آورد و شبی چون عیاشی را ملاحظه نمود دید که

مقصود ندارد پرسید که چرا این را در آن لقب بعلی آری کشت مردودیم
 و اجرت تنای این را در وجه مصالح خود معذوف میدادیم سببش را بدویم
 آنکه کشت این کار را در آن لقب بکن و تنافهم **و منها** هم فرستادیم
 که کشت دیگر آواز بود که شب آب به آن با کاشند و بر زمین میروند خود
 آید استماع نمود چون آنفل متعقی آن امر نبود کشت کشت که میان این
 و معشوق برهنه شد کسی بدان جناب ارسال داشت مردی از خانه پیران آمده
 بمی رفت و جوان خوش صورت خست که بدینجا رود کس خلیفه او را نزدی
 آورد و تحقیق کرد که آن جوان به نظر معشوقه او زن آن پیر بود **و از آن**
 گویند که در شهر شمس و سپهر و اربعه و معشوقه با دختر سلطان کشت بلقی
 زلفت کرده سلطان دختر را با یکصدوسی قطار رشته که بجهای ایشان
 و سیای روی بود و ایشان طلا آلات و نفوس آلات و جناس قیسی و آینه
 و نیش و پیش و چهار قطار است که قیام و جرسهای زرین و شمشیر و آینه
 که در آن اوان دار السلطه اد بود و محبوب در دختر ترکان خواندن و جو
 لطف ام ملک وزیر میبند و فرستاد و بر شش ستر از جنید قطارات دوازده
 صندوق نفوس که محقر از جواهر گرانمای بود حمل نموده بودند و سی و سه پانزده
 مرقع پیش من و محقر پیش من کشیدند و حواله محقر بر سید کزک پری سپرد
 محقرت بودند و خواجہ میران که در پیش من پیش منده از شماره پیران بود

و لقمه عروس را با کلبه استعد و چسب لقمه بر نهد و رسانند و مقتدی
جمهور خواص و خواص را با استقبال و ستاده بپیماید چیت و سیمه مثل
پیشش حرم سلطان آوردند و در آن شب و بچه که عروس بشهر درآوردند
نظم چو بگره فلک در عمارت نشست شب تیره در پرده واری
نشست عروس خان شب زیور آرا شده فلک را بکوهر آراشته
هر شهر و بازار از دوزخ و جحیم و فانی نشسته فلک و دار کردید
نظم بهر شمع که ماهی بر کشی فلک صد شمع انجم در کشی و زیاده
به لؤلئه کریمه و لقمه زینت آسمان **الینا مصباح** را بر عیان روشن
کردانده تو فیض نهد **نظم** ظاهر و کنی شاه هر چو آید بستان جلال
لا و فانی عروس برافروزد و زکریا خلق را بمان آن شه که کرد است
و در آن روز کار مثل آن بشی کسی ندیده بود و دیگر که عروس مجتهد طرب
اغنی ستره شب در پس پرده حجاب نشست **نظم** چو در میان رخسار
بستان درین درین شوق کشیده پنهان عروس در خون آلوده
و امن و خرامان شد برین فیروزه کاشن خلیفه طوقی ترب نهد
کو از جسد سیاه چهل هزار من شکر ناب حرف شده بود قیاس
انجاس و کو این توان کرد **نظم** در دیان سبب واپس و الینا
مسکون است که روزی مقتدی با فوجی از خواص بر سر فرو نشسته بودند و طعام بخوردند

بعد از طعام خوردن چون اکثر خواص را کشته خفته ماند و شش التماس
کسی در مجلس نماند خلیفه شش التماس را کشت این مردم چه کسانی که بخت
در آمدند چون و باز بگریست بچاکس آمدند همان لحظه دست پویا
مقتدی از کار رفته فوت شد **نظم** از آن مرد آمد این کاخ
و لغزده که چون جاکرم کردی کیدیت خیزه اگر صدها ساله در کی
روزی بیاید رشت این کاخ و لغزده درین صندل برای آبرو
کمی تم بود کاه عروسی **و من الاحکام** در بعضی نسخ بخصیصه در جامع التواریخ
رشدی نرزد است که باقا خان بن ملا کرخان در طوی که در ریش
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در بهمان کرده بود و در نیم شب بخت
حاجت پرور رفت و در آن شب با دیده خیال مرغی سیاه دیده بعد
چنان کشت که این مرغ سیاه است که بر شاخ آید بخت نشسته آزار تیریزند
ایشان بچشمه احتیاط نموده پس در آن جا بود و معارف آن حال
دیده بر جسم نهاده در گذشت **نظم** بهر آوی جل ابعانیکند
سلطان مرکب پس مجامعین **و من الاحکام** در ایام مستظهر که اکسب
سیاره پند از نعل در جوت قران کردند متجهان حکم کردند که طوفان شیطانی
فوج خواهد شد درین شب مستظهر از این عیسی که نجم پفرینه دمت بود گفت
پرسید و کشت در زمان فوج عید سلام سیاره سید در سلطان جمع شده بود

و اکنون شش کبک و دختانه کمان چنانست که در همان آنوقت نخواهد داشت
بلکه قطری از قطار عالم جمعی کثیر از هر جانب اجماع نموده بشنید بپایان
آب مردم فرادان خود دریای شکر کند و قضا را در آن سال زیاده نداشت
هر از آنکه می از چاهان در رود خانه فرو آمد و سیل غلیم ایشان را حاکم کرد
و اندکی ایشان بقضای جانفرای **سادی الجبل بعضی من الماء**
پناه بگوهرها برده خلاص شدند و **در کتب البختر** **رب الکعب**
بظهور برست حاجب کامل التواریخ گوید که در حین ششده از مرض و اثنی
ما در شش ترا پس بجهت کمال لبیکه تمامی بجهت جبهه حسن سهیل
جستار نموده از بجهت طالع و اثنی ایشان نزد از حقیقت حال و سؤال
فرمود همه اتفاق گفتند که بعد لیوم پنجاب دیگر زندگانی خواهد کرد و همان
در روز دوم **برودم البلیا** و در بعضی تراخ میسر است که در زمان ششده
عباسی در شهر رسته اربع و شش من و حشمتاء در بغداد و عقارب برده
پیدا شده و خلیقی را از فرار میگرداند و بعضی که دکان اندازد برایش
ایشان ملاک گشته از عهد طبعی اشتال میفرمودند و **من القضا** یا فدا بشنید
قلب الیقین ثار بر جبهی اعتبار یافت که هیچ یک از اولیای دولت را
انتخابی نماند و در ششده پنجاه و هشتاد و شش طبع الیقین عطار
که از اهل اعتبار بود و در یک محض همان خلیفه ششده ششده م و ششده م و ششده م

سجاده خود را به دار انخلاند رسانید ثار بانو می از ثار و عوام و ارباب ثار
مستاقب او به دار انخلاند رسیده بخوبست که بعدی او را پروان کشد
چون پروان این جز بر شکار خاطر مشفی یافت پیام گوشتک برآمد
به او از بلند عوام گفت که اکنون چون شما قدم از طریق اطاعت بردن
برده سرش از آن است و ما ششده ان شما چون عوام این سخن شنیدند بیکجا
متوجه ثار شدند و خانه اش را بجای دو غارت پاک کردند و ثار ناچار
برگشته بدفع عوام مشغول شد هر چند خوبست که دست قطار و عوام را گرفتار
کرد و اندکی بر سرش نه نزدیک بان رسید که دستگیر کنند **بت**
اگر خوف سیاست بود خلاق **بت** چه پیشنها که شود واقع از غلوی عوام
لاجرم و دیار خانه را سوراخ کرده با پا بلند سوار پروان ششگاه یکی
از مقابل عوام را نظر بر رخ برده نزد که در کج آن خانه هفت ده بود
افتاد و با خود اندیشید که این وجه را به همچون من بی اعتباری
تجارت کنند که اشت نگاه کردید که در بطبع طعام بچه چیده اند بده ثار را
در یکی انداخته آنرا بر سرشاده پروان رفت خلیقی که آنرا دیدند شنیدند
و در ششده استعجال نموده میکش من خلاصه من نقد آشی می نرم که از عوام
از آن شغاشی کنند **بت** کرده ام خون میشود تا کرده از شوزن
پروان میکش **در آنرا الجبل** در ششده بیست و نهم و حشمتاء در ایام ناصر

شیخ مقتول شما با این یکی چش شد روی مشهور بقول و طلب
برسطه نسبت او بقدر کشته شدن و چون وی در علم شنبه و سیما نیز
مقرینه داشت بود آورده اند که یکبار با جمعی از طرفا در سفری بر نه
ترکمانان رسیده که مقتدی از ترکمانان میخواست که بده درم
بخزند و صاحب مضائقه داشت شیخ باز قضا گفت که شما کو سفید را
ببرید که من او را تسلی میکنم رفیقان کو سفید را برده شیخ با ترکمان
در گفت و شنید بود چون یاران بقدر ساقی دوشیدند شیخ بنیاد
دویدن کرد ترکمان دستش را گرفته که نه نداده کی میری یکبار
شیخ از شانه جدا شده خون از پیشانی او رشتن کرد چون ترکمان این
حال را مشاهده کرد دست پاره شده آنرا پندخت بگریخت شیخ
با دست درت رفیقان پرست **مصرع** دست بروی نهد با ترکان
و **المختار** در تاریخ و صفات مذکور است که روزی مشفق
با یکی از خواص اشرف در خزانه خود سیر نموده ناگاه نظرش بر چمنی
افتاد که محو بود و در دام وینا رکش آیا اجل مرا اینقدر مهلت میدهد
که این وجه را بر طبق و طواف عرف غایم آن شخص خنده کرد مشفق چون
از نشاء خنده سؤال کرد جواب داد که روزی در خدمت جدت ناصر
پدر من مقام رسیدم و مقدر او و برادرش از من عرضی بود ماکش آیا آنقدر

فرصت یابم که آنچه ازین عرض خالیت پر کرد انم اکنون مرا ازین قضای
مختلف خنده آمد **پت** نام سخنی بر شد و پرواز کرد و زانکه نزد مسکن
خود باز کرد نام بخندان برین نامه پست و زانکه زدنش مشک کران
هر که هست **مکت** بدترین خصلت کیم ترک علم است و نهین
شیر کیم ترک علمش حکمی را سؤال کردند که خردندی چیست و با بخرد
کیت گفت خردندی کیت که خرد و کشت و ناسخود آنکه خرد و کشت
پت زرد را زهر خج کف سکه و اهرین لطف بر آنکی که در کرد
یکه من **البدیع** آورده اند که اگر چه مستقیم بصفای دقت عقل
صواب نمای مرفوت بود لیکن او را خصیصی چند وقت که هیچ
یک از سلاطین سلف نبود و از جسد بهیچ نوع از اجداد او حاکم
روایه و الا قدر بودند و حساب و جهات و خزائن و ذخایر
وی از خیر شمار خارج است و عظم شان و جلالت قدرش بشاید
بود که بهکس از سلاطین و خاقان را در مجلس او بار نکشتی بلکه در
حواله مابره او سکی بطریق جراتا سود نصیب کرده و طاقی از اهل
سیاه بر مثال سستی از دقایق و آنچه بودند که حکام ایام و سایر
خواص دعوا مآنها را طواف کرده بدان مباحات کردند اما
آن مغافل از غایت نادریت ازین نکته ذایل بود **پت** مردم و نهین

اگر مردی که با آدمی جوگراست آدمی حیوانا اگر از حرم اراده خروج
 نزدی ببقی برندی خود انگیزی و خلاق از خواص و عوام بر در بام هجوم
 نرود را بگذر بر مردم شک آدمی **پت** این همه باد در برت که چه
 دین بکتر زمین است که چه در و صاف مسطورت که در آن فرود
 مخربها و غوغا که بر اهلدار بود زمانی گرایه کرد بملنی گرایه دادندی
 از جسد بگشت حساب کردند سه هزار دینار شده بود **تشیل**
 گویند پر دین هر از نویشره ان که اورا خرد نیز گویند پن جشن
 اتفاق از شهر یاران اتفاق طاق بود چه از دنا اوده شیر با بکان
 بجهه نفر زمان و دهسان بودند و خزان و سبابش در آنزیه است
 که یکی از کوزه او کنج باد آورست و آنچنان بوده که شهر است که خرد
 قصه دم نرود بر کنار دریا نزل کرد که قهر دم بنا بر جتیا لا قانی لغو
 و جواهر سباب و سایر جهات غایب و سرور خود را در گشتها نهاده
 یکی از جزایر رساله است **پت** چو دید آن پیش من مرد خرمند
 کشا در کنج نیتن آهین شده بخشی کرد کنج پکران باره نری
 کردی شدی دریا کران باره پرا زینار در زلف کشتی چو کلمای
 تر از باغ معشیت زکو بهشت کشتی چون تریا تو کوئی مایه پر زدن داد
 دریا و در رفقه کشتی سر سر که هر یک بود یا دریا باره قصه را

نسیم اقبال خرد و حرکت آمده نغاین را بحالی دی رسانیده آنجا
 همه بخرق نشا و در آمد **مصحح** خدا کشتی آنجا که خواهد بود و مسواریه
 پانزده هزار کیتک مطربه و شش هزار خادم و هشت هزار پانصد آب
 بار که و ستر بار و دهصد زنجیر فل در ار دوی و حاضر بودی و چون بود
 کشتی دویست کس با جرمای خود در حوالی در شندی و هزار تقادیک
 آب بر اهلدار کما سکار کا سباب پاشیدندی و از نوادی که مخصوص
 بود کانه است که چرخند آب از آن خورند می بختان پر بودی
 و آنچه از علاج که هر که اورا فرزند می شدی آنرا در آب نهادندی تعیان
 ولادت چند در سم آمدی و طالع معلوم شدی و پاره طلا که بطریق بودم
 نرم بود و داد از هر چه خواستی ساختی و دستماله که چون چکر کشته
 در آتش انداختی و آنکه بسزد پاک کشتی و در عهد او قیل سفید داران
 بجهه آورده و مثل بار به مطری که در اوار در کار همچون او موسیقی
 پر کار کسی نبوده معنی داشت ازینها همه مرغوب تر و از جسد آنها جوی
 تر برین مرجب که لذات الدنیا نده اکل اللحم در کوب اللحم و در کون اللحم
 و سپهر شیرین و شاه غلوت آرامی و چون شبید بر آن جهان
 داشت **قطع** پیا بکوی که پرور ازین زمانه چه خورده بر پرس
 که کسری نذر کار چه برده کر آن جنب و حرانه بیکری بگشت در نوکرت

ممالک به پکری پیرو و من اندام **الوقایع** اخبار ارباب چهارده
 صحت آثار خود آورده اند که یکسال پیش از آمدن اسیران دولت آن
 شیوه دروغه بفرستادند و اسیران را در آنجا بستند و اسیران نام
 غلام خود را بیاوردن پایشان را فروزده بعد از ساعتی نعلین را برایشان
 و شش شست گشت اسیران را بریندیش زده گشت در چوکاری و خواب باریکه
 گشت معذور فرمای که خواب مرا بی اختیار ساخته در بود و آنچه غریبه
 مشاهده نمودم در دروغه گشت کیفیت واقعه را بگوی گشت چنان دیدم که گشت
 آنجا برشته در نام حکومت پیدا و در بفرستادند و دروغه پیدا و
 تسخیر استنهای او کرده بخنجه و او را معجزه کرده اند تا آنکه او را کوهان آمدند و
 محاصره کرد و در آنوقت جوهره بفرستادند که منول و تارکیاء و اندام را فغان
 چه جای جوهره که لاجرم در اردوی خان نیکو جنس مالک و دیسان **عبد**
 لغایت نیابت شد نزدیک بان رسید که فتح یافته اند و از کرد بعد از
 بر خیزند و بر تو این مضمون بر خاطر ابن عمران که در آن زمان در دمشق محاصره
 مانده بودند و دو کله پان مضمون نوشت هرگاه خان مرا که ابن عمران
 از خلیفه طلب نماید من متعهد یکم طعام لشکر میدهم و آن نوشته را بر پیری
 بست و در میان لشکر منول انداخت و چون در آن زمان سلطنت و پست
 منولان در دلهای خان جاری گشته بود که اگر با دشمنان منول پس خلیفه را طلبی

دوم نیدم میکردند تا بادش چه رسد لاجرم چون ملاکون طلب ابن عمران
 نمود خلیفه بعد از آنکه بسیار او را پنداشت نزد ایشان فرستاد و ابن عمران
 چون بکر منولان پست قطارهای شتران خان و سایر امرای لشکر را
 پیغمبر برده سرچاههای غله را گشت ده مقدار که لغایت بود حمل نمود
 و بار دو فرستاد و این خبر و فرمای **نظم** اهل شهر که بشمار می در اند
 بی میزان نیز بکاری در اندیشی که مکتبی برده از طرف رود که نه پیر
 سراید سرود و فتنه زد کوچک بر خوار رخ که چه نمی کام پیشان بلای
 زار و باو گشت که پرواز کن که گرد از من پیری ناز کن که چاکسی نیست تیرا
 زشت که کشن حکیم از پیکاری سرشت که آنقدر این شکوختی از دور محفل
 قریل فتاد و شاه و سپاه جمله غده خواه شدشت و در گشت و لغزش
 بغداد که در سست چنین دستما واقع شد و مستقیم و اولادش
 بقتل رسیدند ابن عمران را و له بغداد که روانید فرج **ال عباس**
 بدانکه می دفت لغزانی عباس لباس حکومت ستار پوشیده و بر
 سلطنت پدید از جام روزگار نوشیدند و ایام استیلایشان از همه
 سیزدهم پسر الاول نه شیشین و عیالین و مانده برده نهمین و نه
 و شیشین و ستار پانصد و پست و سه سال علی بن شعیب اول بر عباس علی بن
 بن محمد بن علی بن محمد بن عباس که مشهور بفلاح بوده چهار سال زمام دوم

ابو جعفر منصور بن محمد برادر صفاح المشهور بدوالتقی پست و سال سیسم مهدی
 بن ابی جعفر ده سال یکماه چهارم ماهی بن محمد مهدی یکسال و نه ماه پنجم
 ماه روزن بن مهدی الملقب بالرشید پست سه سال و دو ماه و نیم **ششم**
 محمد بن ابن مارون پست سال هشت ماه و هشتم مقصم بن مارون شش سال
 هشتم و هشت روز **نهم** واثق بن مقصم پنج سال و نه ماه و یازده روز
 و هم ترکیل بن مقصم سه سال و نه ماه و ده روز و یازدهم مشفر بن ترکیل
 شش ماه و دوازدهم متیقن بن مقصم سه سال و نه ماه و ده روز و سیزدهم
 مقصم بن ترکیل پست و سه سال چهارم و دهم مشفر بن ترکیل سه سال و شش ماه
 پست و یکروز و یازدهم مقصم بن واثق یازده ماه و ده روز و شانزدهم
 مقصم بن متیقن بن ترکیل نه سال و نه ماه و هفدهم مکتفی بن مقصم یک سال و پنج
 ماه و هشت روز و نهم مقصم بن مقصم پست و چهار سال و یازده ماه و دهم
 قاهر بن مقصم یک سال و پنج ماه و هشت روز و یازدهم راضی بن مقصم شش سال
 و دو ماه و ده روز و یازدهم مکتفی بن مقصم سه سال و یازده ماه و یازدهم
 مستکفی بن مکتفی یک سال و چهار ماه و یازدهم طایع بن مطیع بن مقصم پست
 نه سال و شش ماه و یازدهم مطیع بن طایع بن مقصم هفت سال و نه
 ماه و یازدهم قاهر بن اثنی بن مقصم چهل یک سال و چهار ماه و یازدهم
 قایم بن قاهر و چهار سال و شش ماه و یازدهم مقصم بن مقصم و یازدهم

نزدیک سال و پنجاه **پست و هشتم** مشطهر بن مقصم پست پنج سال و نه
 و نیم **پست و نهم** مسترشد بن مشطهر هفت سال و دو ماه و سیسم رابین
 مسترشد و سال سی و یکم متقنی بن مشطهر پست و چهار سال و یازده ماه
 سی و دوم مستجد بن متقنی یازده سال سی و یکم مستضی بن مستجد
 سه سال و شش ماه سی و چهارم ناصر بن مستضی چهل و شش سال و یازده
 سی و پنجم طاهر بن ناصر نه ماه و یازده روز سی و هشتم مشفر بن طاهر
 شانزده سال و یازده ماه سی و نهم مستصم بن مشطهر یازده سال
 و هشت ماه و سی و بیست و یکم **الافتات** ابریمین کلثم بن ثابت پست
 کرده که من در زمان مائون صاحب برید خربان بودم و در جزیره ای
 شهر سینه سبع و یاتین طاهر و الیهین خطیب را فرزد که نام مائون را
 از خطبه انداخت و گای آن این دعا خواند **اللهم صلح پست و نهم**
الصلح و یاریا و الکفایه من لغی علیا و صا و هم السالما
و الصلح ذات الیهین در جزیره دعای این است که بار خدایا تو کار است
 محمد را با صلح آمد هر چه صلح او ایامی خویش میداند در آن و پست
 از شر یا یحیی و دیگران نگاه دارد و جماعت ایشان را پست و یکم
 و هر چه خون ایشان بان در بند شود و با صلح ذات الیهین باز کرد
 ایشان را پست و یکم و در صورت حال بی زیاده و نقصان بر مائون ششم

روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دارالاماره کسی طلب مرآه مرا بخواست
 که مضمون نوشته بر طاهره هر شده و قصد من دارد لاجرم کلمه شهادت
 بر زبان راندم و روان شدم چون به دارالاماره رسیدم طاهره مرا
 دیدم که پیرون آمده بر کشت که واقعه دیگر روز را فرستی گفتم آری گفت
 قهقهه امروز که خبر فوت پدر منست نیز بفرست من حساب دارم عمل فرودم خلاص
 حال آنکه در شبی که روز پیشش آثار خلاف از طاهره برگشت به عرض من
 بر بستر استراحت خوابیده بود علی القیاس او را مرده میبشد **تشیل**
 مشهورست که چون سلطان ارسلان سلجوقی در شصت شهر مادی آنکه
 شش اصدی و سیصد و هشتاد و نه گشت خلف صدق طغرل که در بنات
 حکامات کامل بود بجای پدر بر تخت سلطنت نشست چنانچه نطق ایامیان
 مرده است **نظم** سیر افروز اقلیم معانی و ولایت بخش کاف
 پناه ملک شاهان کفر خداوند جهان سلطان عادل و بشاک
 بتاج و تخت پرست بجای ارسلان بر تخت نشست در بدو حال
 امیر کلکی برای صاپاتایک محمد بن ایملک و ضبط و فتح لشکر تزل
 ارسلان مغرور بود و تا آنکه محمد در قید حیات بود هیچ منتفی
 با و نرسید اما چون وی در ذی الحجه سنه هجری دین و دشمنان که سال
 اول توان سه ستاره بود رحلت نمود ملک بر آشوب شد و دشمنان

سلطان قزل ارسلان را که بعد از برادر جسد الملک شده بود و غرض
 نموده بریان آوردند و چند روزه پنهان معاف واقع شد آخر **سلطان**
 در همان بدست قزل ارسلان گرفتار شد و در قلعه قنار که از اعمال
 آنکه با پیمان است مجبور شد قزل ارسلان را هوی سلطنت فرستاد
 و در شبی که بمش بر تخت سلطنت می نشست از هم گذشت و علی القیاس
 او را بر فراش مرده میبشد **ایضا** آورده اند که چون مغرور محمد غوری
 در شهر سنه عثمان و اربعمائه در حدود مرو در صحرای یرقان از سلطان
 شکست یافت و همان بقعه بعرب غزوات و برادرش محمد را که فرستاده
 او میل کشیده بودند از قلعه پیردن آورده و قوه بنهستان شد و در آن
 آشنا لشکر بر خیز نمودند محمد را با وجود کبری پادشاهی نشاندند و خود را
 در سنه شش و ثمان و اربعمائه بقتل رسانیدند و بعد از یک سال مرده و سر
 بر تن خود خنجر نمود و او را با اتباع او در شهر اربعمائه بکشت
 و بر تخت سلطنت تمکین گشت در آن و لا برادرش محمود که در ایام پدر
 بعضی از ولایت شده بود بقصد برادر از دارالملک لاهور رخصت نمود چون
 قریب بغرین رسید مرده و از بغایت بر رسید قضا را هم در آنجا
 او را شبی مرده بر فراش میبشد و قاتل معلوم نشد **و من انما** در صاحب القیاس
 گوید که در ایام حکومت محمد بن طاهر از یمن و اعطی در قریه ملانی است

بر خط اشتغال نمودی و جمعی کثیر از صنف کپر در پای بنشین حاضر شدند
 تا آنکه روزی روی بابل مجلس آورد و عتاب آغاز کرد که در شهر مسکن
 مکر بخت و مردم را در دین فائده چه در جوار فلان مسجد آتش کیده بکشت
 پس مسکن را بخت بخت که جرم آنسج را اولوش اهل شرک پاک
 سازد این سخن در دل حاضران بآثر تمام کرد و در شبی که چوینا در آنجا
 غفلت بودند جمعی شیعه بآبگاشتا نشاند و آنسج را آتش کرد و آتشکده بجه
 عالم در کتب آنجا با تمام رسانید علی القصبی چون مجوسان آنوقت
 متشکر شدند حرات و محبت جایست بدماغ ایشان راه یافت و در روز
 و ساعت راه نشاء بر که در آن زمان دارالاماره بود پیش رفتند
 و وادی را به عجلت بر ظاهر رخ نمودند چون آنوقت بفرخند
 از قرار واقع بیوان او برسانیدند و بعد تبه در صد و من و حجر
 مسکنان شده موازی چهار هزار مسکن ریشید از شهر و ملکات
 هرات شهادت ادا نمودند که هرگز در آنوقت آتشکده نبوده و نه
 آله آنسج را در آنجا دیده ایم با وجود این چشم و دست ثوب نیز نشاند
تیسر در تاریخ و صفات که دیدن من مستحق الاذنه است در باب
 عمارت خواجه بایع آیدن علی شاه ختانی وزیر سلطان خلیفه و در آن
 بنکار خانه فردوس و از معظلات عمارات سلطنتیه بوده ابر عمارات

و ایضا در این کلمات شایسته مسطور است که از عهد جمشید ارجند که بانی
 جهان بنانی بوده اند **در سال** در هیچ زمان و مکان بیعیان
 ندیده اند و در تواریخ نیز نشان نداده اند که چنین بنایی فیض
 الاثر کان منیع البنیان برمان صلابت ارم صورت در مدت
 سیزده روز افزاشته شده و گفته اند چهل نقوش بدایع آثار شکا
 کشت **بعین** در مطلع السعیدین در داستان اهل خطای مسطور است
 که در آن چین که ایلچیان میزرا شاه رخ آنجا بوده اند پادشاه
 ایشان به شکار پروان رفته بود و چون از شکار مراجعت نمود پادشاه
 باستان شکار شتافته و چون پیست مرحله طی کردند بارودی آتشگاه
 که شب گذشته آنجا فرو آمده بود رسید و ملا خطه کرده بودند که دیواری
 طول آن پانصد قدم و عرض آن چهار قدم و بلندی آن ده گز و کتب
 بر آرد و بودند و دیوار غالبی از خا زرد میسازند و دروازه گدازند
 و خاک از پس دیوار بر گرفته بودند چنانکه خندقی شده بود **در**
 به آنکه چون اوطیب طبرین حسن خراعی که بنده الیمن تعلقت بود
 از قبل نامون لشکر به بغداد کشید و نهال حیات محمدین را از سرخ و بن
 بر کند و سدا را نزد ماژون دستا و ماژون دیش او بدکمان شده
 چون چشمش بر رفتادی تیره کشتی طایفه را به بیاض و کجی طایفه ابراهیم

خواست که بیهانه خود را اندر انداخته از دوا و فاطره از غده بر پرواز و لاجرم
 با جمیع خاندان که وزیر بود و سوار احمد آمدند و اسعاد بجای آورده جده
 او ایالت خراسان را گرفت و در شهر سنه خمس و مائین طاهر تیره پذیر
 گشت و بر وجهی که سابقا نموده بود بعد از چند گاه نام مائین از خطبه چش
 و ده تپنجه چهار سال حکومت در خاندان او بوده و بعد از چهار سال
 از او لاد و مقصدی امر خلافت شد چنانکه یکی از شورشهای پیشین
 که حکام طاهره اند در دیت بر ج کرده **پت** در خراسان زان مقصد
 طاهره است و بعد از آن بعد طاهره در محمد و ان که مقصود و انکه
دمن البیدایع مشهور است که لیث بن صفار روی کریمه بود که متشکس
 شخیز بر سر کوه کاخ فلک انداختی و پسته سمنه شجاعت در میان
 قاضی در سرش بآن شکل و نه فرنیامی لاجرم روی بیاری شب
 روی نهادی اما در آن کار شیوه مرده و لغات مرغی و شتی
 تا بشی زشبها بر خزان ملک در هم بن فکر که دایه بستان بود و
 یاف و درم و دینار پشمار و جهات بسیار پیون آورد در آن شتا
 نظرش بر جهری هفت و که بنایت شتاف و آبدار و صاف بود
 بجان آنکه در دست یمن آنرا در دمان افکند آن خود نمک بود
 چون دانست حق آنرا ملاحظه نموده آن جهات را تمامی همانجا گذاشت

و هیچ با خود بند **نهم** زخم که از خون تو کیده سخن چون بگفت
 حوزد بر بند و دهن خازن چون بر آن قصه اطلاق یافت بخت
 گمان از آنکه را بد هم عرض نمود ملک در هم در همان روز منادی فرود
 در در امان داد و لیث خود را ظاهر ساخت و چون از نشاء بباران
 امثال سوال کرده شد از حکایت یافتن در عایت حق آن پان نمود
 لاجرم ملک را آن خوش افتاد و استخوان نموده او را تربیت کرده
 تا بر تبه حجابیت رسید **نهم** یعقوب بن لیث که نخستین پادشاه
 از آن طبقه در بد حال کبک مدونی اشتغال نردی و هر چه از آن مکتب
 آوردی و سایر افعال که هم سال او بودند ایشا کردی و بعد از فوت ملک در هم
 که ولی نعمت او بود و پدرش بود بر او دوش ضرر صالح خرج کرد و ایشان
 در وضع او عاجز گشتند و ترسیل برای کابل بر پهل شدند و از آنجا بانی
 کس بکجا آمدند یعقوب با سه هزار کس بپایه شتاف اما چون
 قوت مقاومت نیافت از دکر در پد درآمد و نزد بر سیل وزیر
 ایشان برد پیغام فرستاد که من از روی ولی نعمت را دکان خود
 شده ام التماس دارم که گناه مرا ایشان در خواهی و بگوید
 و مرا شوق را مستطیع گردانی تا به بستر سابق در ملک چاکران ایشان
 مستطیع باشم تقصیر بر سیل وزیر و اولاد ملک در هم با معذور و خدایت

و اینها با قند مردم رویشان رفت که صلح کنند و آن شاه وقت
شیشه ابدار یکبار کشیده در ایشان افتاد و خاک وجود آنجا افتاد و در یکدم
بیاد افتاد و او بعد از استیلا و استقلال تمام یافت و لایحه اجداد از دست
گرفتند که در زمان حکومت خویش که ابو یوسف یعقوب بن یحیای از کتب
یعقوب بن عثمان سجری مراستم و لغات مقدم رسانیده بود اند و از آنجا
وزیر گشت ابتدا الایر از زبان طعن در عثمان سجری وزیر گشت
بلکه اینها در حق عثمان سجری شهرت کور ساخته یعقوب از سران جارا
در گذشته گشت با او مراکاری نیست **در بیان احوال** که گویند در شهر ری
شبه سحر و کاین و یاقین ایرامیصل مانع تحریک معتقد عباسی
با دوازده هزار پریشان روزگار که رکاب اکثر ایشان چون بود
بعقد محرابه عرویش که در آن وقت یکصد و شصت و هزار سوار بخار داشت
متوجه شد و در شبته منصف شهرند کور در ظاهر مخفی و منصف
از طریقین واقع شد و چون کوس جنگ فرو کردند آب عرویش
آغاز بازی کردن و جستن نمود و یکبار عثمان از دستش در برود
و سید وید تا او را بصف اعدا رسانید و بی آنکه جنگی واقع شود مردم
کشته کردند و بجز او را بطل آن نوع لشکر آراسته منهدم شد و در میان
لیث را کشته در خیمه محووس کردند **پت** بی مدد عرویش جزو یک

تا حشر **لشکر** چون کوه را کس بخدا کشت اتفاقا یکی از ترش اند
از آن حواله یکدست عمار را طلبه آشته برای خود خورده و خست
و آن فراش قدری کشت در سطح انداخته بخواستند در آن
اشنا بطلب چراغ آتش رشت یکی خست که آنکشت را بر پادشاه
ببرشت بتغییل سپردن آورد و دست سطل در کوش افتاد و سید وید
سیکشیده عمار در آن حالت بخندید و مقلان او کشند این چه تو خند
پت خنده چو از دل کشاید که کرد از آن خنده برفت
گشت صباح هین در خوان سالار بر سطل قتل شترجه چو جابجا
سید شتر حاضر بود شکایت نمود و اکنون سکی آرا با سانی می بردند
برای اعتباری عالم پندار خندم **مصع** که آیین جهان کا چنین کا چنان
باشد **در بیان احوال** که گویند عمر غلام بچکان خریده در رعایت ایشان
کوشیدی و چون بزرگ شدند ایشان را با مراد متوکلان بخشیدی
و بدستور از مراعات ایشان غافل نبودی و سواره از ایشان
احوال صاحبان بودی لاجرم بر خصوصیات اندون و پسرانی ایشان
واقف گشته در مجلس آنها را بر زبان آوردی امر را مطلقه آن بود
که مکر حبشیان او را رجالت ایشان واقف میسازند بنا بر این
در مقام حبشیان بودندی برای کفرای رضای او بودی قیام کردی

در **المضحکات** مشهور است که عمرو عتیری بود بغایت متفکک لشکر
 باندک تمام دینی که در حدیث کردنی سیاست منع کردی یکباری
 عرض لشکر میداد نظر بر آن داشت که تکار کدام یک فرستد و اولی که نام
 بهر نامگاه شخصی که پیش بغایت لاغر بود از پیش او گذشت عمرو از روی غضب
 گفت عجب حالتی که بسیار زبان خود را فریاد میسازد و بسیار خود را
 لاغر آن در دهنه از کمال بطش او اندیشه نگذاشته فی الفور فرستاده زیر
 دیده و چندی جان نوزده مقرر داشت که ای خداوند من بعد بتر
 لاغر تر است از آب من و اگر تبار دینت در این عرض کنم عمرو و آن
 سخن بغایت خوش آمده خنده بسیاری کرد و او را بنوازش میبارید
 و تبار زنجیره **در آن روز** استهوار تمام دارد که پسر یک از سلاطین
 روزگار و زمان و سفر و شیلان در آن زمان مثل عمر بن لبث نبوده
 و عجب آنکه در جس متعقد خندان بماند که سخن گفت و چون کسی بفرست
 او نیفتد و از غایت کرسکی روی بر روی عدم نهاد و از جسد
 آثار خرد است جگرش از **تیشل** آورده اند که در جسد شیلان
 و سبعمائة امراء مصر تنها سالار منول زیر آن و چاشنی که جگرش از شکلات
 ملک ناصر پراغی شک آمده و خسته که او را از میان بردارند وی
 چون بر پستی مشدکست بتقریبی از مصر بیرون آمده و قلعه کرک متعقد

و امرای مصر چاشنی کبرای بجای او صاحب سیر کردانیده اما او را
 با وجود حیات ناصر کاری از پیش نرفت آخر هم در آن سال ناصر
 از قلعه بیرون آمد متوجه دمشق شد و اکثر امرا با رجای او میل کردند
 و چون بکمال مصر رسیدند چاشنی کبرای فرار نموده بدور رفت و سالار و قلع
 اعتذار در آمد و دست خود را بسته بنظر ناصر رسانیدند ناصر او را
 در محلی مجرب ساخته ماکول و مشروب سازد باز گرفت و او در آن محلی از قلع
 جوع نموده خود را بانیه حصار بخورد و بنا کاهی تمام جان سپرد **این**
 مشهور است که زال پدر رستم با مشکوه خود زودانه نام بر سر باده نشیند
 که پیکار کلاغی بر سر دیوار باغی نشست و با یک چنده کرد زال آغاز
 جوع نموده بر زودار گفت که بعد از کرسکی هیچ پلائی برابر بخیر این
 جا فر نیست **پس** بر علی مسکویه در کتاب ذخیره آورده که زال بجهت
 یکی از اصحاب یلکمان بن داود علیه السلام رسیده بود زبان نشان
 آن بچه اقلعه رودابه به شکست فائز قلع نموده زال گفت رستم دشمن
 از دار دنیا بعالم بقا انتقال نموده اند زودابه از شدت این قضیه بگو
 خاک بر سر ریخته فریاد و فغان آغاز کرد و مشکوه حوزو که پسر نوزده
 تا دایک شود و گفت هفت شبانه روز گریه داری کرد و خیری نوزده
 آخر بپاقت شده خود را بطبع رساند و از غایت جوع و عطش خود را با جگر

لغز و آله با بحرام و از سخن حکمت پان آفتاب خافیه ان عی
 و ذو القریین است عاقل با زیادت مکانات یکی و عفو بدی بعد قدرت
 موجب شادمانیست **نظم** ما از کناه خصم تجا و کینیم ز کوه در عفو
 لذتیت که در شفاست **نظم** الفقه میرا سبعلی بر نفر کشت همان را در زکری
 و مخدوم منی اگر بخا را را بن اندازی سدری خوب و آله آنچه مقتضای رأی
 ملک آری تو باشد بتقدیم رسان **پت** اگر از دشمنان فزود
 دوست ملک از دشمنان دشمنان است میرزا از آن حال خجسته
 سر در پیش افکند و ایراسمعیل معاند او را روانه سر شد ساخت و در
 مع و سیتن و نایتین ایراسمعیل فاش یکبار که تمام ما در این تفرقه
 اقتدار ایراسمعیل در آمد و **منها** ایراسمعیل در قتی که متوجه بحرب
 عمر بن لیث بود گذرش بر کوه باغات شهر هرات افت و اتفاقا
 در کوه درخت پر پسی دید که سر بالای راه داشت ایراسمعیل شجعه
 بر آن کماشت که ملاحظه نماید که بان درخت سبب کسی است یا
 یا نه از خوا عدالت و در سطوت و پست آفتاب و شاه عادل عاقل
 جسد طقات لشکر به آن که شد و پسی اجدی از درخت پسی
 زچید و حسن قال آوری **پت** با پست فرو نشاند از خاک شایع
 صورت خفت نگاه دارد بر لب نقش خاتم چون سیر بان خیر کشت

شکر الهی بتقدیم رسانند دول و نظریست **حکمت** با دستان چون روز بکشت
 ارکان دولت چون جویها و جداول که از آن منشعب شده اند خفا که طم
 در آن آب رود باشد جویها را نیز چنان باشد پس با دستان و پست سیرت
 پس دیده و دشمن تا دیگران نیز سیرت بگیرند **منها** کینه محمد بن از حسن
 که از جانب ایراسمعیل حاکم جرجان بود چون با نظر که عصب جرات
 نمود ایراسمعیل دفع او شده محمد از بکشت ایراسمعیل را تا فرزند هرات برود
 در محلی که بفرزین رسید به حکام ارتفاعات بود شکر بانش خزانگی
 از کسی طمع نکند و جوگاه بر ریخته اند مع نه ابکی تیر بطلید **کشت**
 طمع از جسد آن است و اندامیان و عدالت منافات است **پت**
 هر که را دل بعد شایل طمع از مال خلق کو بکسل طمع و عدالتش
 و آینه هر دو کجا قرار کی باشد **بصفا** چون عمر بن لیث به سیر
 اسمعیل گرفتار گشت ایراسمعیل کما که غایت حرکت و رفت و بود یکی از مقربان را
 پیشش و لطفی او در ستاد و اورا مشطه و امید دار کرد باند و او نیز در برابر
 آن الکاف کاغذ پاره از با ندی خود ده یا کن داد و گفت ای کج
 مانده است که من در ایام سلطت خویش اندوخته ام منوهم که در قدم
 ایراسمعیل را کنم حاجب از کوشه بخیل نام نزد ایراسمعیل آورد و طمع آنکه
 بری نهام خواهد کرد و حقیقت حال باز نمود ایراسمعیل بر زده کشت برین

هرگز نیست حسن عهد و وفا نیست در آورده سکاف و در همان روز در بر
 روان شده تا دیگر آن سخن را آموخته باشند و شیطان نیز تیر تیر گشته
 که مریب نفق عهد و میثاق کرده و چون در منزل نزل نمودند عیان
 آنحضرت به بستر سابق آنکلام را اعاده کرده گشتند مگر آنکه معلوم نیست
 که در تصرف ما خواه ماند یا نه چنین استند و پس از آن در صبح روز
 امیر گشتند و آنکه به بستر پیش را بتایزانه تقدیر در آید و در میان
 قات در است که بی نفق عهد و میثاق تیشه سبیل لشکر نماند آنحضرت
 مایه رسیده از پیش و برخواستند معارف آنحال کثیری از کثیران میردند
 و جماعی داشت که مریض بود به نهایی قوت رمانی و پس بخشای از گردان
 پیرون آورد بر بالای ریخت خود نهاد اتفاقا غلبه زنی در گذار بود
 و قصه آنکه پر کالهای کشت است آنرا در بر بود و طیران کرد و جانداران بر
 آن جانور چشیدند چون حوت که فرو آید سواران سینه از بر چشید
 آواز گشیدند جوان از خوف جان حایل را پسنداشت قضا را چون محفل
 آن جانور جد گشت در چاه خشکی افتاد کسی مدبرین چاه دستاورد و از آنجا
 بچاه دیگر راه برد در چاه دوم صندوقها بنظر آمد چون نزدیک فیشدان
 خود خزانه عمر بن لبث بود که خازن او از خشک گاه گیرانیده تا آنکه خود
 رسیده بود و چون آنجا رسید بنود پنهان چه لطفه آنچه نخواستند که بر دل برآید

حمل گشتند اضعاف و مضاعف آن بدست آمد **پت** چه بکنند که نهاده
 دیگری برداشت چه بکنند که گشیدند دیگری **آلودن** و **توقیع**
 آورده اند که امیر احمد بن میر اسماعیل چون بقون فضایل تخی بود
 نیابیرین مرعات طبقه فضلا بیشتر از دیگر طبقات نمودی و اکثر
 اوقات بایشان ملاقات فرمودی و اغلب ایام بایشان صحبت
 داشتی لاجرم نمره ملازمان حضرت صافره غلامان آیدن سبب گشتند
 و اویم از غصه بر خود می چیدند و هم در آن خنده روز که از منزل جایت
 بود وی محات توجه می نمود اتفاقا بر شکار رفت بود و چون از شکار
 معاودت نمود در آن منزل که رحلت کرده بود آتش زد و در فعل آن
 احوال خبر اخوان ملک دشویش از هر جانبی بیعت احوال امیر احمد رسید
 باز مراجعت نموده با القصد در منزل سوخته شده فرو آمد ممکن
 آنرا بفال به گشتند امیر در آن روز می شایعات کرده گشت با خدایا
 اگر تقدیر تو چنین است که این ملک بر من بشود و بنده کان تو در تحت
 امشند از آن پیشتر مرا مرگ فرست که آن حال را نه پنجم در آن ایام
 ششی با پسانان و از سرش کردند آن دو شیر که هر شب مقرر بود که بر
 در خانه چه هر اسب بسته دارند اندو شیر را نشنیدند و دروند فوجی
 از غلامان بدرون فرستند و او را بقتل رسانیدند و آن واقعه در سیم

جواد الاخر نه طایفه ماند در بخارا و آن شد **دست از قیام** در میان آن نشان
 آورده اند که ما کان بنی کاکه نام شخصی از دیلمان که نیمه غم تنه خندان
 کرد و بخوبت بتغلب بر اندیاستر شد بنابر آن دلچ آنزان که هر
 نصر بن احمد بن اسمعیل بود امیر علی نام سپه سالار را با لشکر نامزد کلفت
 کرد اند و در زمان روان کردن امیر علی نه کور را نزد خود طلب نموده در باب
 کیفیات جنگ در رعایت و قیامی تا بر سر فتنه و احوال ملک سلطنت
 سفارش میفرمود و امیر علی در آشنای کشت میشد بر خود می چید اسباب
 آن طایفه بود چون از خدمت امیر نصر بر آمد بد پراهن از تن خود برد کرد
 و عقرب هفده جا اندام او را پیش زده بود چون بتغیر بسبع امیر رسید
 کشت که چو اینشترا از خود دفع کردی وی کشت اگر من در بندگی رفته
 امیر تاب نیش عقرب نیادم و او را در میان بنی که دارم در خدمت حضرت
 تاب تیر بیشتر چون توانم آوردن **پت** کسی بکردن مقصود است
 حلقه کشند که زخم تیر دجل را سپر ترانده بود با بجهت تیر کشیدن
 در آن هری روی نمود و در دهنای قتال در کمری جنگ و طبله لشکر
 علی خدنگ جاستان در خانه کمان نهاد چنان بیشتانی ما کان
 که از کوفه خود گذشته در شش ترانده شد و سیر را که در هوای تاب و میر
 بود بریدند و با تیر نزد امیر آوردند وی خوبت که کتوری بماند نزد امیر

که در آن اوان در میشا بود بود پرواز و بد بنا بر آن ماسکان نشی که اند
 نشان زمان بود کشت دو کله که مجله باشد از قتل ما کان با میزبوس
 او در دیده زشت **تا ما کاهار کاهمه** **دور ای کام** گویند روزی در خدمت
 امیر تقریف جهری میگردند که تاجری در معرض آوده امر کرد
 که تا آن جوهر را با تاجر حاضر ساختند امیر جوهر را بشناخت پرسید
 که از که خریدی تاجر چکی از علما مان خود امیر شربت کرد و کف بسپرده
 هزار درم از وی خریده ام امیر چهارده هزار درم داد و تاجر عظام را
 شفاعت نزد امیر عظام را بجنس یاد بخشید **دفع** گویند در آن زمان که
 برادران بر امیر نصر خرچ کردند بعضی مردم بخزانة اودت داری
 نمودند چون وی از آشفته باز بروشت کار دی آورده که شاید
 از آن بخرد وی از آن شناخت از آن شخص پرسید که تو این را بخریدی
 کشت بدوست دینار امیر تسلیم آنست و در نزد آن شخص نفیقه نزد کشت
 از هزار دینار که نمیدم حاضر گشتند حضرت امیر کار خود را حاشه
 با وجود این همه تو خریدی از تو میخورد مفیقه نمودن و جی ندارد
 بلکه از عقل دور است و خواسته که آن را از وی بخت بستاند امیر
 او را پس کوبید خود داند و درین زمان عظامان دست یافتند و چون
 داشتند که جمعی از ارباب ثروت بملکی از خزانه برده بدین را ایشان

معیشی نماید بمقادیر هشتاد و نه روز زیرا که صاحب جریده اند اجرایا
 داد که هر کس نصیب خود برده اند بایشان را بجل کردیم و گناه ایشان را
 بخشیدیم **فرع آل سامان** که در ماد و کهنه و خربان بسلطه رسیده اند
 و سامی ایشان دین باعی مندرج است باعی نه روز از آل سامان
 مشهوره هر یک بجلوت خربان فرود آمد اسمعیلی و احراری نصیب
 در نزع و دو عبد الملک و دو منوره و دشت ملک و یکصد و سیال
 دشمنان و پست روز برده علی بن القیس **اول** امیر اسمعیل هشت سال و دو
 و دو امجد بن اسمعیل پنج سال چهار ماه **سیم** نصر بن احمد سه سال و ده
چهارم فرج بن نصر دو روز و سیال و مشاه و ده روز **خیم** عبد الملک
 بن فرج هشت سال نیم **ششم** منصور بن عبد الملک یازده سال **هفتم**
 فرج بن منصور پست و دو سال **هشتم** منصور بن فرج یکسان و هشتاد
نهم عبد الملک بن فرج بن منصور هشتاد و هفت روز و دو روز
المعاریک اب یکن که از جمله غلامان امجد بن اسمعیل بوده و در آن
 عبد الملک بن فرج بایات خربان رسیده وی چون بسلطه ملک
 شتافت و در سینه خنجر ثلثه و عبد الملک مذکور و فانی است
 در کار سلطه و در کشتن و از اب یکن اجازت طلبیده و گرا
 پاوش و نیم چون منصور بن عبد الملک در حادث سن بود اب یکن عیش را

اختیار نموده اند امرایش قبل از رسیدن حاکم منصور را باستانی
 برداشته منصور بنا برین از اب یکن رنجیده و بعد از استقلال و کشتن
 یکصد سال او را به کاه طلبید و چون اب یکن نزدیک آب آمور رسید بر کاه
 ایشان مطلع گردید و از حکم منصور سرچیده و با هشتاد جوان از متهمان فرود آمد
 جنگ دیده و از اب یکن آب آمور گرفته و بر سر بلخ شد منصور بعد از استماع خبر
 با نوزده هزار سوار نامه را از عقب او بپیش روان ساخت و اب یکن بلخ را
 که گشته اند راه گرفته و هند و کش بهر کابل روان شد و در میان دزدان فرود آمد
 که خبر لشکر شد که از پی رسیدند مردم خود را جمع کرده و حرب من با آنهاست
 از قبیل غزوات آنها هر که خواست سرخس کرد و راه یافت و پیش از آنکه
 کشتند سالها شد که از بار خنجر نیست دین وقت را که گشته چون رویم و کجا
 رویم **تیشمل** که بینه که سب از وی لقمان چیکم آید که نوری صاحب خنجر
 با دیشمه نجات تلخ بود آنرا بدو بخشید لقمان بکلفی آنرا خوش بخورد
 و خواجه از او پرسید که این تلخ بود چگونه خردی کفشی ای خداوند من اوست
 تر بسیار خرمای شیرین خورده ام بیکبار این خنجر تلخ را بخورم چه شود **حکمت**
 چون شربت نهانک در کف حشیه نیست طعام چه شیرین و چه تلخ و چون سر
 بگردان خاک کشیده نیست مقام چه غنیمت چه بلخ الوقت اب یکن سوار
 خنجر بجای آورده همه را بعد از دلاوری کرد و دلیست نزاران جوان را

در دو طرف دره در یکین باز داشت و پانصد کس دیگر با جوق ساخته در برابر
صف برآست و اندک زمانی جنگ سخت بجه کرد و بعد از آن پشت داد
بجانب دره فرار نمود لشکر خیم از عقب ایشان بنا خسته و بی تامل با دره دراز
و آندره نیابت شک و نفاق نهمسوار برده افتاد و خبر کرد که تمام لشکر در
مصعب باز برگشت و حارب در پشت و چون عرصه را محال آن بنزد گرفت
برفت نفوق فرزند نو بنا چار سواران آن لشکر بر زیر یکدیگر می افتادند و از پای
سربلین شک و ترس می نه خاسته که برگردند مبارزان که در عقب نه بودند
کسیست وند و دمار از زار ایشان بر آورده و هفتصد کشته ایشان بفرستید
آید از هم گذشته و باقی مانده و سبکتر شده و البته یکین از آنجا بفرستید
و تغلب و تسلط بر آن بلاد مستولی شده و تا شازده سال آنجا مسلط کرده
و غنایافت و لشکری سبکترین نام را که دما و غلامان او بود و آثار دولت
و چنین بنشیند و می نمود بسردری بر داشتند و **منشی** **الزویا** در جانشینان
سفارت که ایستادند این سبکترین در شب چشیده و هم محرم الحرام سده
و ستین و ثمانمانه در دیوینخانه خویش بر فراش راحت غرقه بود و عالم
رؤیا چنان مشاهده نمود که از میان آتش و ان خانه او نهالی برآید و آن شجره
طینه مرتبه مرتبه بزرگ شد و ثانیه باید که تمام ساری او را بشاخ و برگ پرست
و از هر آن آن خواب بیدار شد و با خود دین آید بود که یا رب تعالی چه شد

که ناله کی از خند تکران حرم بر سپل چهل رسید و شارت قدم مرورد
محمود عاقبت مجرور رسیده بیکین با این جز خسته و آزار خورده و با شمشیر
نهال که مرانی بخت و محمد نای نیزه تعالی و نقد شکست و بدین دنیا
مسعود آلا بته او محمود آتش مشعل و آید و اگر دید و نهاده و نهاده و نهاده
بمجرد و نمی کرد آید بسی بر نیاید که نهال آفتابش بر وجهی سایه کسترش
که اکثر شکان ربع سکون بطلان افضالش بطلال میزدند و از شواهد
ایمنی شایسته فردوسی است که این در پشت مع از بهجات شوی
جستار محمود شاه بزرگ با بشو آرد و همیش و رک و چو کوک
لباز شیر و در پشت از کوه آرد محمود کرد و تخت **منشی** **الزویا**
و در صیای وزیر عیدم انظیر صایب آید و هر چه نظام الملک مستور است
که در اوایل دولت سلطان محمود او به پاس فضل بن محمد انظیری را بر تیر
وزارت دادند و میان او و علی خویوند که بزرگتر حجاب بود
همواره که در قی و معاد و اتی بود و هر چه از این معنی سلطان را مطلع کردند
بود و هر چند علی خویوند در باب ادعایات نمودی تا شریفی
و اگر کسی دیگر نیز در باب خواهش نمودی هم از تحریک او درستی
و از اعتباری ننهادی تا زمانی که دولت وزارت روی در برج
و تا قی نسا و سلطان را از خود رنجاند و هر چه کس از سلطان فرستاد

از وزارت استعفا نمود و سلطان در جواب چنین فرمود که بروی
ظلم و ستم روانه دارم و لیکن مالی که بقلم ممالک جمع کرده و دقا را در بان
ناطقیت به خزانه رسانده و من بعد از کار و بار و دولتی معاف باشد
و خواجه احمد بن حسن بهمدی در میان ده سله باشد بعد از ترده بسیار زن
ترا گرفت که خواجه صد هزار شقال طلب دهد و از آن شغل بخطر بره
خواجه با دای کنین شغل گشت و هر چه در ایام نیابت یافتی بکار
سابق در زمان عمل بخوبی تمام کن کام وزارت سلطان حاصل کرده
بود از خدمات و مناطق و عقارات و متول شوا و محفل کرد و هنوز مبلغها
در محلیت لاجرم خرج حکایت فقر و عجز خویش بسلطان انعام
و سلطان بر حال او رحم فرمود و در خلوت نزد خویش طلبیده گفت
اگر بهر من قسم بخیزی که بر چیز دیگر قادیستی معاف باشی خرج گشت
الآن سوخته بخورم تا یکبار دیگر از اهل بیت خانه خود شوق تمام اگر
چیزی در گذشته مانده باشد به خزانه محروسه رسانده بعد قسم یاد کنم
پس بخانه خود رفت بایمان متعلقه و انواع تحلیف و تهدید معلوم کرد
که بخودی از زمین و خرفه نزدیک یکی از بخارا مانده بود از ارباب
به خزانه فرستاد و بعد از آن نزد سلطان قسم یاد کرد که پس بخود
ندارد و این شایع علی خورشند که سالها شغل از دست پیوند بجا شقال یافت

قضا را در آن دوران سلطان بنیت غرایب استخوان متوجه بود
در خلوت نزد سلطان عرض نمود که خیانت خواجه وزیر سالک است
بر من ظاهر شده اما چون میدیدم که حضرت سلطان سخن مرا بغرض گفت
چیزی نیکو **الحمد لله** اکنون خیانت او به سله من ظاهر گشت و دی
سوخته پیش غفلت و خلاف واقع یاد نمود زیرا که من یقین میدادم
که جنس چند از قیاس عالم که در خزان سلطان روی زمین عدیل
و قرین آنها کم یافت میشود پیش او میزد و هست **مشتی** بنا خبتر
صورتی شرح داد که به مردی وزیر یکی مبادت بداندیش بر خورده
چون دست یافت درون بزرگان بآتش تباخت سلطان آن
سخن متاثر گشته گفت اگر این قول بجهت متون کرده ابو القاسم حیر
سیاست کلی باشد علی خورشند که گفت اگر جنس این کار پان بنده
رجوع اثبات قول خود بر وجه اتم و حسن سپین غایم سلطان گفت
ما دام صدق قول بر وضع نه پرسته تقرض جانی با و زسانی
القصه سخن پان شرط مقرر شد و خواجه در یکی از قلاع مجوس بود
و که نند علی خورشند و در این شایع بلاد هندستان از خزان
ملوک هند بخوری بدست شاه بود بقیه آن زیادت و رتبه بزرگ
شفت شقال و از دیوان آل سامان قیام فیروزه که مقدار یک شریعی

شربت سحر و از خرف آنکه با و سلطان بر آن مطلع شود کرد
 پنهان بدشت و آن هر دو کشف را به بقعه برد و خواسته چاره را
 بهزنگان خود سپرد و بعد از چند روز بخت سلطان آمد و بخود قدح
 باخود آورده سلطان نمود و گفت اینک بی شکوه و غلبه حاصل
 یکی از سلاکات ملک هند است که بدرگاه ارسال شده بوده و چون
 آنرا از سلطان چنان نموده و دیگری وقت عرض اموال گشای
 ورزیده آنرا از میان برده اکنون در طلب شهادت بهایار و وزیر
 و اجابت سلطان از غایت غیظ و قیصر فراج گفت این هر دو را بختیم
 هر دو که توانی توانی و چون مقرر را زرد و وصل میان و در میان
 بفرست منده بهشت نمود علی خورشید و آن در دست بی گناه را در دست
 شد بر لب و در بهانه وزیر بکنه ملک ساخت را قلم این سوره گوید که گفت
 بعید است از کسان که معتقدان را بخود غرضی بخورد و چون حکام
 بی تدبیر و قائل در مقامات **نیشل** آورده اند که یعقوب بن اود
 بن طهمان بنا بر دوزخ عقل و غایت کمال حسن تعالی نزد مهدی عباسی
 عزت و اقبال تمام و انعام و اکرام و الا کلام یافت و محمود و ازان
 و اشال کردید و در باب مباشرت توان و صحبت بان با مهدی هم
 زبان شد و مهدی را از بخت دی به سحر و کشتی آورد و ارکان دولت

به خصوص او بعد از گذر بر در شک آمده و ایم نسبت با و قصدی در خاطر
 داشت و نظر بر وقت می گذاشت چنانکه جای کشته **پت** حدالده
 یا کل احکامات و آن اعتقاد و کسان است **ترجمه** نموده از تشریر
 بهیزم و آن ضرر کرد کشته بهیزم و اتفاقا یعقوب مذکور بشی از رزق
 مهدی بهیزم آمده و بهیوست سوار شود و اینش گدی بروی زده ساق
 پایش شکست و چون این خبر به مهدی رسید از غایت خوف پای بر زمین
 دوید و از آنجمله اظهار لال کرد و او را بفرست زرتستاد و چون ایم
 عینت او چند روزی کشید تا از آن وقتستان رخصت باشد و از رزق
 مهدی بر نفس و شمع نموده و بخت دولای آن عیان نموب شدند
 او از این غافل و بعضی از افاضل امیرین را پان عبارت گفته اند
پت با اهل پت حبت مولات رخصت است و در آنکه است نفس
 فطوری لمن نفس و مهدی او را بعد از صحت بصیحت طلبید و خاطر
 بر امتحان او گذاشت و در آن آنرا نسبت با و اظهار کمال مرصت
 و غایت نمود و هر چه در مجلس او بود از فرس و بطل و طرف و او را
 نفیسه و کینز مغنیه تا صد هزار درم و غلام خوب شیرین شیم بدو بخشید
 و گفت از تو چشم آن دارم که فلان علوی را به عالم فارسانه و در آنجا
 خار او با زرافانی یعقوب بحسب کلام هر آنرا قبول کرد و آن سید را بخانه برد

و در آشنای محاورات بر زبان آن منسج نهادت گشت که ای یعقوب
 رحم آر بر حال خویش و از سرساری جدم پندیش و بر وقت آمدن
 صد هزار درم بری داد و ده گشت هر جا که خواهی برو **پت** علوی دوست
 باش خاقانی که عشرت علیست فاضله بدشان بر زمین گشت
 شکست از دوشته کاظمه و کثیر شایهها یعنی را بمهدی اعلام
 نمود و مهدی فرود تا کما شکان علوی را گرفت آوردند بعد از آنکه
 یعقوب را طلب نمود و حقیقت حال را از دستفشار و شکاف نمودی
 گفت آن علوی را بقتل آوردم و مهدی را در بر خود سوخته دانه بعد از قتل
 سید را حاضر کردند یعقوب بنایت خجل گشت و بدترین وصفی
 مجوس کرد ایند و مال حالش رسید بانجا که رسید و من آنرا در الموارث
 و هم در تاریخ مذکور مسطور است که سلطان محمود را در آخر سلطنت
 با وزیر خود خواهر حسن میندی بواج اند که منور گشت و از اطراف
 و جوان دشمنانش هجوم و غلبه و بشده خضر و خرم جنگ نکال
 بر سطر اقبال که از جانب سلطان مرخصه می نمود و همیشه مشغول در ارت
 می بود و هر روز آوازه می شنید که منصب خود حسن میندی را بایستد
 اما خواهر بجاییت حرم نرپا و شاه که دشرفان ترکستان برده هیچ منفی
 با وزیر رسید و حرم مذکور را مهدی اندوی تعظیم چکل گفتندی و چینه نثار

نام عورتی از جمله خدمه او بنواخته مذکور در مقام امداد و کمال داد بود
 و خواهر دایم با عانت از اذیت و حواشی این بود و مثل آتوم
 باش که او را قیام تمام سبکبگین میدیدند و هر وقت که با خواهر در مقام
 محاسنت می آمد کارش شکست می یافت اتفاقا وقتی که از دوی سلطان
 در حواله کابل بود و خواهر بر سطر فیصل بعضی منمات بغری آمد پیش او
 مذکور شد که کار دانی غریب ترکستان دارند چنانکه اول نشان غریبی
 معاودت و بر جنت می نماید خواهر را بنجا که گشت که هر سال حبه
 خود داد و در اتباع جدیدین پستین می پاید اگر همراه این قافله کس
 در شتاده شود تا از امتعه غریبی چیزی چند بجا برد و از آنجا بر می
 بیاید و خالی از فایده نخواهد بود و خواهر تا جبر را از طراف و نفایس
 و تبرکات غریبی جمع و شرا با داد و در همان روز غمازان و تالان
 که سیانه جرم خویشد و فراد و دوی شکست می این خبر را بگشت نکال
 رسانیدند و او در دم دساعت آنرا با کتونش در میان نهادن
 باش چون اینچه بشنید بنایت خوشحال گردید و با هم گفتند هیچ مانده
 بچه از ام و خجالت او و بر این نیست چه همه وقت پس بیانات
 میکند که هرگز هیچ امری از او سر و دوی تلفت نشده ام الا بعد از
 حضرت نواب سلطان اکنون تجار با طراف میفرستد این در حواله

شمرند که اوست و اما چنان پاد که بعد از نقیض تحقیق خلائی ظاهر
نمود و نقصان منکس نکرد و حسن کشت این سخن را بنیاد و بنیاد
تحقیق نموده ام این چنین است و شک و شبهه ندارد اما خواهد بود
بریکه این مطلع کشت و جمیع شد باید را جز در اساحت و گویند
را بطه با جمیع چنان بود که بسیار چنان واقع شدی که در یکسان بکار
ملاقات نکردی اما مع ذلک در دوزی ممکن بود که در بار حکایت ساینده
بصورتی که غیر تنها هیچ افزیده را بر آن طالع نمودی لقمه جمیع بنیاد
در نشاء و خواهد خاطر ج دارد تا در یک کار بنیاد است و اما
لوطه پیش مهدی چکل رفت و صورتی قیسه را بعضی ساینده وی کشت
نه پیر این چگونه است جمیع کشت آنچه خواهد تاجر داده برالده و خواهان
با هم هر یک چری بطریق سلاکات نامزد پاد کرد و چند خبر دیگر از برتیا
که مخصوص خویش و عورت باشد پاد در نشاء و که بر آن ضاکشند و بدست
سعدی بر سپیل نقل اندازد و دیگر نهان از مردمان روان ساخت تا بدی بن
تاجر رساند و با او بگوید که چون کسان آلتون باش او را بازگردانند و در راه
از زمین هیچ غایب نکند تا آنکه او را بدید روان حاضر سازند بعد بگوید که کن
در نشاء مهدی چکل و کلمات نماید و سلاکات خویش را بگرداند لقمه
چون حسنک خاتم شد و تا که نمود آلتون باش کشت تحقیق نام نموده بی شک است

واقع است و هیچ شبه نیست **پت** تجنید یا بگویند کشت زود
نختم ترا یکتیم نموده لقمه این قیسه را آلتون باش بخشد سلطان
نمود سلطان کشت کی قیسه ق این چگونه بشود آلتون باش کشت اگر زبان
باشد تاجرا با شفاء و امرا که خواهر پیرو بخشد سلطان حاضر نسیم
سلطان کشت چنین کن آلتون باش به حال کسان روان کرد که از قیسه قیسه
رشدند و آن تاجرا باز گردانند وی بر قاعده معهود در راه پیش کشت
و چون پاد این سلطان رسید فریاد بر کشید که من فرستاده مهدی چکل
در سکا پت بهر مهدی چکل نمود و سلاکات که مخصوص خواتران بودند
مستفقه و جمیل و امثال آنها ظاهر گردانید آنچه است غمنازان بنیاد
شمرند شده و خایف و متوهم گشته و آن حرکت ناخوش را بدلیل
کردن شتابند و چون سلطان بجرم درون رفت مهدی چکل
عتاب آغاز کرد کشت بعد از مدتی که جهت اقربا و اقوام خود از درگاه
چون تو پادشاهی امثال این محضرات بفرستم و این همه خجالت و کلات
بفرستاده من رسانند و مستفقه و جمیل مرا در سردی روان باش و چون
ردا باشد و ازین بقوله چندی دیگر بکشت سلطان از آن شیع کمال
کشت و از غایت تاثیر بقتل آنچه است زبان داد و مهدی چکل چون پت
که ایشان پیکر بنده نبخت که بعضی از چندین خون ناحق ریخته شود کشت

این طایفه ازین نوع کنایان فرادان خواهند کرد لازم نیست
که قتل ایشان بسبب من باشد گویند دیگر بکش **پت** هر چه شاهان
کنند مذکورند **حیف** باشد که خبر مذکورند **حاصل الامر** اکنون
باش را خجالت بسیار کشد جنگ منکال نیت فیضت کرده اند
نازکتر آنکه تا جرایم از دوازده طراز نشسته و **مرا** **پت**
چون سلطان محمود را در شهر سده و اربعه شیخ سونات منیر بگرفت
شد حجت ساله در اینجا باشد چون ملکوتی بر دشمنان برادر و عراب
و از آنجه در جامع حکایت مذکور است که سلطان محمود در یکی از بجای
آن ولایت بتی دید که معلق بهو استاده بود سلطان را از آن جری
زوی نمود و از حکمای آن زمان سرانجام شکاف فرمود گفت می
سقف و بعد از آن خانه از شک مشاطه است و آن بت است
دقت جاذبه اطراف نسبت بآن بت سنت وی دارد و اجرم در میان
خانه استاده بهیچ طرف تمایل نیست پس سلطان فرمود که یک یار
آن خانه را ویران کنند و آن بت سرنگون افتاد و دیگر
چندین کان بود که در حال از زمین میست و معدن قوت که در
آن پت است که در آن زمان از توابع آنکان بود اما اولیای دولت
و جهان حضرت از وی خبر خواهی مودعی باشند که عرض به دایران

دوران بجهت خرابی را که چندین معانی صفتی ساخته ایم در این
چندین جواهر نفوس نفی لغوی ایشا روشا کرده ایم ضایع که است و
سونات را در اهل طه ساختن از مصالح اموری بعید و بدیع بنما
چون این سخن در معرض قبول شاه و سلطان راحت میل نمود و فرمود که کسی
جده ضبط و خطای نمک تقرر کرد اندامان دولت با برادران و در
حضرت در آن باب مشورت کردند و با شاه گفتند که بهیچ طایفه از
این دیار در حسب و نسب بجهت پیشمان بند نرسد و امر را تا آنکه
یکی مازده است در کسوت بر همه حکمت و دیانت مشورت اگر سلطان
این ملک را با و دهد شایسته آن است تا بعضی پرکش را نکار کرده
گفتند وی شخص بی خلوصت و بدل الهی کشتار ترک و اعراض از دنیا
نه با حیا است **پت** سرکار و عصار از آن در کسوت که از کشت
رسمان کوه است **پت** بلکه چندین دفعه بدست برادران خود پرکشته
و بجان زنهار خواسته اما و بشیم دیگر است از قارب اربسی عالم قابل
و عاقل و بر همه ادرا حکمت متقصد و حالا در زمان ولایت پادشاه
اگر سلطان این ملک را با و محبت فرمایند باج و خراج که تقرر شود با و
اینه بکسافت چنانکه به خزانه عامه میرساند سلطان گفت اگر او
خود نزد می آمد یا از آن سمره می برد بدو فیض میکردم اکنون

این مملکت را بجای که در سلطنت بجای دیگر ممکن است و ما غایت دلخواهی
از دین و دینار رسیده باشد برنج نمودن از خرم و تدبیر درست **لقد**
سلطان و ایشیم قراض طلب نموده و اراکلی انجام داد و برنج فرستاد
و ابراج و خراج غیرمکته کشت از قوم من و ایشیم دیگر است در میان
من و او که در حق واقع است و دور نیست که چون مرکب سلطان در شود
بر سر من لشکر کشد و مرا هنوز مملکتی چند نیست بر من غالب کرده و اگر حضرت
سلطان بدولت و اقبال بجانب او توجه نماید شهادت با او بکلیت دفع نماید
مصر کرده باشی و حقش آنکه بجای خویش **سلطان** کشت نماید و غزا
نموده ایم رسال شده که پسران بدو ام کوستان شهادت **لقد** لشکر بر سر او
کشید و مملکتش را مستخر کردند و او را به ایشیم قراض سپرد و می گفت دین
و این ما پادشاه کشتن رو نیست و بر حفظ نیز قادر نیستیم چه ممکن است
بعد از غفلت سلطان هوا و اراکلی او خروج نمایند و او را از دست
بردارند و ضرری بمن لاق شود و بطریق حسن انظار آنست که در سخت
خانه تاریک ترتیب میدهند و او را در اینجا بر بند می نشاند و یک
سوراخ میکند و هر روز از آنجا طعام و شراب میدهند غرض آنکه
قدرت آن نیست اگر ملزبان سلطان و او را بخود ببرند و بعد از آنکه
استیلا پیدا شود آدم بدرگاه میفرستند او را پادشاه سلطان او را همراه خود

برود و ایشیم قراض سلطنت نشست و خواطر ارکان دولت را بجهت
خشنود ساخت و بعد از آنکه در سلطنت ممکن گشت خزانه و اهرج
سلطان فرستاد و دشمن خود را طلب نمود سلطان را مرتضی آمده و در
و مرتضی شد اما چون ارکان دولت از ایشیم قراض راضی نگرفتند
بر کافر مشرک رحم چرایی کرد و دیگر آنکه خلاف وعده سلطان هم
این نیست بهر حال آن جوان را بفرستادگان ایشیم نمودند و چون در
بهر حد آن مملکت رسانیدند و ایشیم فرمود تا نزدانی بطریق دیگر بفرستند
و رسم این چنان بود که چون دشمن را به حواله مستقر سلطنت آوردی
پادشاه خود یا استقبال نمی داشت آقا به خاضه خود را بر سر او نهادی
و او را پیاده پا بن میات بشهر آورده بموضع مذکور رسال دشتی **لقد**
ایشیم قراض بغیرم استقبال او سوار شده و بکجه قطع مسافت نمود
و چون هنوز جوانان را نزدیک رسانیده بودند و ایشیم را برای
شکار شد و بسیار به طرف تاخت چون هوا گرم بود لحظه در میان
زؤل نمود و در مال سیخ بر روی خود پریشان و خوب رفت و در
جا دران قری چنگال دینار پاسبانند اتفاقا یکی از آنها ویران
بود و در مال سیخ را کشت پند است از هوا شد و تیر داند و چنان چنگال
بر روی ایشیم زد و از مدنه آن چشمش گشاد شد و پارسا نظر ابی

در میان مردم افتاد و درین حال بخوان را هم رسانیدند چون پیشتر
گورگشته و ضایع شده بود و غیر آن دیگری استحقاق سلطنت داشت لایم
همنان بر وی سلطنت سلام کردند و همان طشت و اثاثیه کبرای او
یقین کرده بودند بر سر پیشیم متراف نهادند و تا بارگاه مید و آیندند در آنجا
بجای نه گورگشته نشاندند اما وی در کار و بار خود متعجب و تحیر شده بود
و بجای تنگ خون از دیده عذیده می افتاد و مناسب حال مضمون بن
مقاله بر زبان میزدند **پت** ز چشم دول بدین خاکم در تنش نایست
بچشم من بدلم کم کن که کار خیر است **بسم** آن الله در یک گزیده
سر حدیث نبوی قال علیه السلام **ما خیرنا لایحه قد وقع فیہ بوضع بیت**
و این مضمون را چون جزو آورده است **نظم** هر که بر بهر کسی چاه کرد
از پی خود زیر زمین راه کرد **حکمت** اراده تا چون جمل گزیده کی را
از تنش بی خود آورد و دیگر را در شکم مایه نگاه دارد و در تنش **نظم**
آورده اند که سلطان محمود در نظر بود رذی آینه در دست داشت
و نظرات کماشت در آنجا چون پند از کلمات منظر چری دیگر ندید بتیالم
گرفته و بر چو چمد و همانا که مناسب این مقام گفته **رباعی** آینه خویش را
بصیقل دادم روشن کردم پیش خود نهادم در آینه پیشش
چندان دیدم که غیب کسان پس نیاید یا دم و زیر مرآت آینه

صایب آینه را آنرا بنور فرست و یافته پرسید که سبب این در چنان
سلطان کشت دیدن پادشاهان نور بصیری آینه ای این شکل و صیقل
که مرآت مجیدم که دیدنش پنداره را گزینساند و در آینه منور خوانند
پت یکی مردم به نیکو روی است **خوبی** نیکو مایه نیکوئی است
صورت را نه هزاران یکی مایل است اما سیرت همنان را شایسته
بر سیرت پسندیده اقدام نمائید محبوب لعل لباشی **پت** که خوی چون
صورت نیکوئی تو باشد **حاشا** که کسی را که از روی تو باشد **نظم**
گویند که بر جبهه دولتی کی زده لبتان خود را سوال کرد که بی تکلف بگویی
در پسرم چه عیب میدانی تا از وضع کنم آنکن در جواب گفت که مدی
چسب منقعی ندارد و رای که در دلها محبوب نیست **بجمله** دان تا بر
کرد و املاک را بتقدی از ملک پس نرده بتصرف خود دارد و در آن
مرا و قبالات و اسناد گرفته عیله در نظر آید و در زمان رحلت
ازین عالم بر محبت بفرزند خود مهدی وصیت کرد که اینها را نظر صلاح
حال تو از مردم گرفته ام و لطیفه آنکه هر لبها جان رود کنی **نظم** **بجمله**
الحسنه محبوب و لهای مردمان و سر و جهانیان کروی چنانکه کشته اند
قطعه بکش تا کنی جای خویش در دل مردم که دل نظر حق است انداز نظر
افتی ز فوق عرش در افق تحت از من ناگفته هزاران به کلازله بدقتی

انقضه بندی را آنکلام حکمت انجام خوش افتاد و سیرت را بجای بیاورد
 که در اخلاق حمیده ضرب المثل کرده **دین حکام** **نشان** کردند ترک سیاهی اخلاقی
 جزو آن سلطان عاقبت محروم کوشه شکرگاه غزنی بود نیم شب بخانه پادشاه
 شتافت و به عفت و تقوی آن چهاره را از خانه اش آورده ساخت و دل
 پیش را قهرا تصرف نمود و اندر پیش در پیش سرسید گشت و مانند داد
 خوانان بدرگاه پادشاه شتافت و آنرا تا سلطان از آن زمان چون
 مقبلان پدید یافت و شتر از قهقهه پر خفته خود تغییر نزد سلطان از پیش
 آن حکایت بر نگاشت **مصرع** چو شمع تافته در سر کوزه کرمان گشت
 و نبات تشار کردید و آن بجایده ستم دمیعه منظوم را با ناله عذرت
 و هشاعت تحت مشطه و سپهر ارگردانید و اگر دیگر بار آن تبه کار و سیه
 رز کار برین قیامت اصرار نماید مرا خبر دار کن که دفع شتر او کرده شود و لقمه
 بعد از سربازان تیره روز بخانه اندر پیش چهاره آمد و آن غمیده
 ستم کشیده و دیده رفت صاحب قیام و شت را آگاه گردانید سلطان
 فی الفور با معده وی چند از محضومان بخانه آن بنمرا و شتافت
 و آن ظالم ستمکار را بجای آنجا یافت در ساعت با طغای چو غوغا
 اشارت نمود و مشعل حیات آن سر حلقه اش را بر آفتاب تیغ عدالت
 آثار فروش یزند و درین کشت **دلا** **سلطان** **لاک** **اتناس** **بعضم** **بعضا**

و نزدیک پان مفرقت که ایختر فرموده **نظم** که بنزد سلطنت سلطان
 خانه منظوم بگبیر و خواند بعد از آن چرخ را طلبد روی مقبول دید
 و بجهده شکر بتقدیم رسانید و بعد از آن بان در پیش کشت اجنس
 خور دینی هر چه داری بیاور آند و فقیر قدری نان جو در سر کشت سلطان
 آورد و سلطان بر غبت تمام بدان خشک نان میل فرمود بعد از آن
 سفره میزبان را عذر خواهی نمود و ارا ده روشن کرد و آند در پیش
 کیش زبان بدعا دشمنی آن شیر یار معدلت آمار گشت **مصرع** اندوی
 استمال و تصرف سؤل کرد که بوی چو نع نشاندن و باز چو نع طلبد
 و در روی آن شخص دیدن و بجهده شکر کردن و شروع در اکل نان دیدن
 چه بود سلطان در جواب و فرمود که چون این قضیه از تو سمع شد
 بخاطر مریسد که بغیر از اولاد من دیگر را این جزات نخواهد بود که پان
 امر شیخ اقدام نماید و آنکه حکم با طغای چو غوغا از من واقع شد
 بنا بر آن بود که سباده که چون روی او را به منم محبت پردی مرا
 از من اذ مانع آید و به معنی خلاف عدالتت و از آن مردود آوار
 نامتساهی اغنی فلاطون الهی مردیت **حکمت** عدل را یک صورت
 و ظلم را صد بسیار لاجرم **مصرع** جورستان و عدل شوارت
 و این دو صفت بصوب و خطای تیر انداز شپه ترند چه ثواب اندازد

مجتب است بتعلیم و به مهارت تمام دخط انداز چنانچه انداز و به سبک
 داین مضمون را مولانا جامی فرموده **نظم** عدل چیست که بگذری **نظم**
 یعنی از طریق شرع عدول شرع را نصب عین خود سازی چشم بر
 غیر آن بیندازی اول آن را بشرع سازی است آنکه آری
 بجای یکم و کاست را بگذران معدت شریعت شرع است
 غیر آن فرست **نظم** القصد بعد از دیدنش چون معلوم شد که کجاست
 بشکرت سجد کردم چون از آن شب تا حال من از غم و غصه نبال
 چیزی نخورده بودم لاجرم خردنی طلبیدم ولیکن جمع نمودم
نظم عیلة شیرین که معبود بختی جل و گره بخوار خود از زنی
 داشته سیرت محمدرست چنانکه بزرگان دین گفته اند **نظم**
 اگر صحیفه اعمال خود بچشم خرد کنی مطالعه خود را بزرگ نشماید و انصاف است
 بزرگ و سیرت محمدرست نه بکبر و سلط و سرکشی جباری **در الفصحی**
و ملاحظیات در دردمه تفا ند کور است که روزی سلطان در منظر
 خود نشسته بود با طراف و جوین نظر میکرد ناگاه نظرش بر زنی
 پسر و پادشاه مشاهده نمود که روی سوس سلطان دارد و شارت
 میکند و بحث میخورد دست **نظم** و آن شارت را مکرر کرد و سلطان
 کفر ستاده او را طلبید از پسرید که ترکستی و شارت نمودن این نوع است

آزاد گشت من مرد قمار بازیم و امروز بکشت سلطان و بحث میخ
 برده ام اکنون این یک مرغ تعلق بنواب خورشید آیات دارد
 این را بهر که باشد بسپارم سلطان بخندید بملازمان اشارت نمود
 تا آنرا از دستایندند روز دیگر باز به دستور سابق بحث مرغ
 سلطان بر سپیل مطایفه گفت که آیا این شرکت در بازه من چه
 اندیشه دارد **نظم** سه چهار روز پس و تیره عمل نمود بعد از آن روز
 آمدنی دست آیدز معوم و معلوم در برابر منظر پاستاد و بزرگان
 دین مقابل او کرد **نظم** کون مانده ام کیه پرده **نظم** همه شود
 سرایه را باخته سلطان بجا ضامن گفت بهمانکه امروز شرکت
 الی رسیده و از جام روزگار جرعه چشیده و مهره ایستد شد
 غم مانده و کعبتین مرادش در طاس تمام فستاده هر روز شایسته
 برد صید اعل در چنگال و امروز بویتماریست نوید از صید مانده و مال
 فی الحجب چون حقیقت اند سوال کرده شد گفت امروز شرکت سلطان نذر
 درم باشد ام ولای تخره از حش سلطان تبسم گشته با قصد نیار با
 خفایت فرموده گفت تا دیگر من حاضر نباشم بشارت من قمار باز
تیشل در ترجمه یعنی مسلوب است که شاد شاه حاکم در جهان پسر
 شاد را در نوبت سلطان اعلان کند عیسان نمود سلطان آلتونش

حاجب و ارسلان حاجب را بتاویب و نامور گردانیده ایشان
 بالشرکران و فزادان بدان حدود شتافتند و قلعه را که بدین مختص
 نموده بود چیز و قلعه گرفته وی را بچنگ آوردند و او را با قوی از قتل
 سپرده روانه غزنی کردند و اندک زمانی که سردار این جنرال بود خواست
 که مکتوبی بسوخته خود بفرستد و او را از آمدن خود و بعضی حالات
 خبر و ارسال و اتفاقا کاتب حاضر نبود و التماس آن از شازده نبرد
 شازده از حکم او تیره گشت و با وجود کشفی و بد حال و عدم دستیار شدن
 در آن کتابت آغاز خوش طبعی کرده بخاتون دینی رشت که انی بجای کرد
 مرا در دیده که هر جای که خاطرت خواسته رسیده و جهات که بفرست
 جگر حاصل کرده بودم برای کان با جویغان روند داده و کاه و سنگا و
 عیش و عشرت کشاده **پت** بالوندان همه دم بوزه چون شیرینی
 و اتع ایضاف توان داد و گوشتی زنی آنها را پیا و سیدار
 و از خاطر فرو نگذاشت که ایک رسیدم **ش** چو با جویب شینی
 با ده پنهان بیاد آر جویب ان با ده پنهان و التماس و بعد از تمام
 غلام سر از راه کرده قصد سپرد و متابقت آن روان شد چون
 بغزنی رسید بخانه و آمد نه از خانه اثری و نه از جاناته خبری شنید
ش چه زمان بفرود بر عاشق زار که بی دلدار پند جای و دلدار

چون تحقیق نزد سربازان پریشانی کتابتی بود که از وی نویسنده
 از راه فرستاده بود و چون منبسط گشته بخندید و فرمود هر آنکس
 بی بوی کند و برزگر از خود را کار فرماید سرپیش خیر این بخانه بود
و سن التماس چون در شهر رسیده اربع و یقین و ثلثه نامه بوسیله امر
 شینی از حاکم بیستان خلف بن احمد بطور آمده بود سلطان محمد
 به آن جانب نهفت فرموده و او را بعد از فتح قلعه طاق که
 وی در آنجا محقق بوده بچنگ آورد و آن ولایت را ضبط کرد
 و هم در آن سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی ازین
 پیدا آمد هر چند میکنند و برزیر میر شدند دوره اش پتیر شد
 و زر خالص بر می آمد تا بجای رسید که دوره اش به کشید
مکتب رز از معدن بکان کندن برآید و زدن تا بجان
 کندن برآید و البته در زمان سلطان محمود بن سلطان محمد و آن
 کوه از زلزله ناپدید شد **من امید** در آنکه کتب زیار بخ معتبر
 نه گزشت که چون سلطان محمود ارفع قلعه به امر که در قصای
 ممالک هند است میر شد که در حصان بی بدل بود و در کثرت
 خزاین و دوز و فاین ضرب الشل از جسد غنایم که بتصرف خاصه آمد
 هشتاد هزار هزار درهم و دینار و مذهب و چهل چهارمین اوانی زین و سینه

و از هفتاد و پنج قصبه خندان که در میان از شمار حساب
آن عاجز گشتند و لای و جواهر آبدار را نیز حساب پیرون بود و جای نشینند
سی ریش طول و پانزده ریش عرض و ارتفاع آن چهل گز که تمامی دیوارها
و سقف آن از نفقه خالص بود و از اراغ جواهر در آن بکار برده بود
و من فرادالت **پیر** گویند سلطان محمود در شصت و شش سالگی در ولایت
عراق را از آن یزید اشراغ نموده به پسرش مسعود داد و در خزان آن
احوال جمعی از فرزندان کرج و مریچ در سپاهان نه بندهان بر خاف و در
روزه تاج کوفه و بعضی را بگشت از جسد کی پسر پسرانی بود زایل
نزد سلطان و خواهی نمود سلطان در جواب فرمود که چون اولاد
از دارالملک برکنار است و پاره و در افتاده ضبط آن به چینی است
کرد پسران کشت خندان ملک بگیر که حفظ آن توانی کرد و در عرض کبر
از عهده جواب آن پسران توانی آمد **نظم** چو این رود کار و
براه **ملک** تر اند مردم پناه **شود** لشکرت پسر زوجه
و از آن لشکرت کرده آراسته **سلطان** را این سخن باز آید
پسران را بزرگ مال خوشحال گردانند آنگاه نهادی فرمود که هر کس
سپاهان نه بندهان غنیمت نه درستان نماید مال جان در اقامت بنابر
کاروان بهم پیوستند سلطان صد غلام چایک سوار همراه فرستاد

قافه سال کشت بدو هزار سوار باید باشد این نزدیک است سلطان کشت
فایع ابلان بالش و اندک کشیدند از پسر شام غافل نیتیم و بهر غلطان
کشته ام که چه می باید کرد چون کاروان سپه بان رسید آن غلام خند خود را
میوه خرید و همه زهر آلوده کردند و چون دانستند که در سپاهان
نزدیک رسیدند غلامان بدو بهانه آنگاه میوه خشک می کردند
از میدان پسران رفتند و میوه را در آفتاب پهن کردند تا که در آن
پیدا شدند و همه آفرودند غلامان آنک زبانی درنگ نرودند و خشک کردند
بعد از گردانیده نهیت رفتند و زیاد از نهاد اهل کاروان برآمد
و بزبان حال ترغم انتقال گشتند **چهاره** نیست درین واقع **السلام**
تمامی جهات ابرار را قایم احوال ساخته تمامی را سپاه به مقاصد
به ایشان سپردند و از آن در طایفه خطر جان بسوات پسران بودند
و این سخن را ایستاد و بنظم آورده **نظم** سیم در زهر زور نشسته بود
سربانند چو مرد در بازو **مغلی** کشن ملا رسیده فرزند مال چون
مینت تن در اندازد **پسران** تیغ بر سر گیرند **بی** سپر دست را
پسر سازد **العقده** در دوان در سپاهان چنان میوه به آنان دیدند
رحمت طبع بدان جانب کشیدند و قبل از همه کار بدان پرورشند چون
مدای شکم شمشند و بهر حس تمام بخورده آینه در وقت **پت**

از آنکه از پیران برون برون جان که خردن همان بود و مردن همان
و در پند بزرگان چنین بیان کرده اند **پت** از آدمی عجب که چو پای
در آب تیز جان را ز حرص در سر کاشم کند درین محل غلطان قرار
نموده بدکشد قیغ تیز و تبر از آنکه در بی شکوه دروغ نه آید
و بقیه الستم را هم بودی عدم رسانیدند و خلاق عالم را از شر آن هزار
رسانیدند و آن قافله از آن بجهت خوار بکنار روند چنانکه کمال
اسمیل درین باب گفته **پت** اگر نه بدرد لطف کرد کار بود چگونه
قافله هستی افتد بکنار **پت** در چنینی که سلطان محمود در دولت
درش بکین تنوجه استیصال بر علی سبزه زار در یکی از شانزده
شد که درین حواله شفقت است که او را زاهد آهوشش گویند و از
حالت غریبه و مقالات عجیب بظهور میرسد سلطان بصیحت و بخت
مزد و حسنک مشکال که سکر نطایفه بود همراه خود برده سلطان از وی
نیاز چون بصیحت رسید بنایت مقصد کردید و خواست در باره او
تفقدی بتقدم رسانا در دست بهر آورد دشتی رز در کف پاشا
نهاد و کشت کسی را که از خزانه غیبش مالانیز جوید و منتهی همانا که
باید و مخلوق اصیاج خواهد بود **مثنوی** زاهدی که چشم باشد باز
بزرگ پادشاه و سیم وزیر **پت** شوان کشت عافش که است چو پیر بخت

نقش اسیر سلطان او را دوا کرده پیران **پت** نظر آنان که
کزدند برین شمشیر خاک **پت** ای انصاف تو آن داد که صاحب نظر اند
انصاف سلطان بنابر انصافشک **پت** اندازیم با دوا و کشت **پت**
طفیل مستی عشقه آدمی پیری **پت** از ادق بنما تا سعادت بی بری **پت**
در اهرام را بتامل ملاحظه نموده دید که بنام ابر علی سبزه زار
کشت من سبزه زار بنیستم اما کسی را که از غیب با هم او در اهرام
کرد اند بدهفته او نشاید رفت سلطان در آنجا بتامل بگزید و گفت
کردید **پت** در آثار کمال که کور است که روزی سلطان زاهد را برود
جالبی که کند افشا و انجسد غلطان و کمال آن مان بود و بنیت با دوا
جنگل و تقطیم بجای آورد اما حکیم اندوی تقطیم نمود از آن سبزه
بغیب رفته کشت ای دیو جالب ترا بنما طریقه که مرا ازین مستفی
و این پندار بنایت دور از کار است دی کشت کمن ببنده بنده
خود است پناح ندانم ملک پرسیده که بنده بنده تو کیت در مقصد ازین
کلام چیست حکم کشت آنکس بر می زیرا که حرص و شوق را میبرد
و مغلوب خود گردانده ام و تو از کمال استیلا این در شیشه دیده
روی درین پاشا کشته **پت** دشمنی که که حق باز نکرد به از دوستی
که مدانه کند **پت** هر که کوبد سخن راست بود دوست ترا دشمن

است که عیب تو همان سید اردشیر پادشاه بقضای **الحق** **حق** **و ان جسد**
دوری و **تو نه زنده** **و ان لم یز** **الای** از آن سخن چنان گفته اند که
 باشد بنده و است حکم کشت چون از تو غنی ترم چه چیز از تو هسته عایم
 چنانکه مولانا جامی فرماید **بست** بقصد کسب قناینج زر طلب حکم
 که با تو انجکی دل غنی کنج **نرم** **من** **الابح** **ب** در تاریخ قرام الملک از ابروی
 منقولست که زدی در حواله جرجان آهن پرکاره که وزن یکصد پنجاه
 بود از هر پاشا و چنانکه امانه آنوالی او از غریبی شنیدند و از آن زدند
 جرجان بردند سلطان محمود چون آراشید قدری از آن طلب نمود چند
 خوشه که چیزی از آن جدا کنند نتوانستند آخر به پراهن کردن قطعه از آن
 شکستند و زو سلطان بروند چرخه چند نمودند که شاید یعنی از آن پند
 دهند صورت نه بخت چه اجزای آن برشال جادرس بهم متصل بود
 در غایت صلابت هم صاحب تاریخ مذکور از ابروین هرگز شکست
 و از او بعضی تهرین رستم را نقل کرده که زدی در بلستان مکرکه برش
 زمان از آسمان نیز افتاد که رستگ بود و از آن **تمیشل** **ای** چندی
 کرد در سنجین و ابرهانه در حقی که سلطان محمود بغیر تخرعراق آمد بکابل
 ری خزانده بود در تاجی بعد از مکرکه عظیم یارید یکی از آن محمود فرزند بود
 از صدر ملین بود و در صورت شبه بود بکادوی که خفته باشد و چون بغیر نام

بر زمین خود بود مرواری یک که درین فروردین **پای** **الای**
 گویند که چون مسلمان مجروح شد که در خوارزم نزد مأمون خوارزمی
 فرجی از حکیمان پیغمبره و بی همتا چون شیخ ابو یوسف و ابو اسحاق
 ابو ایمنه و ابو یحییان پی روت و ابو نصر عطاء که هر یک نادر عصر
 بوده اند و علامه و هر یک گفته اند بنا بر آن بطیب ایشان ایلی مع ثلث
 نزد خوارزم شاه فرستاد و پشتر از رسول ایلی خبر با مرن سید و در آن
 باب ایشان شدت نموده پرسید که چه میکنند میرود یا متاع میکنند
 شیخ ابو علی و ابو سهل متاع دانا نموده تا مرن کشت مرا طاق عصیان
 محفل سلطان نیست صلاح کار شماست که پیش از وصول رسول خیرش
 گیرید و از حضورین غفلت نماید با ضرره هر دو از آن کجی کردن آید
 و آن روز پانزده و رستگ راه علی کردند و شب هنگام بر سر چای نزل
 نمودند ابو علی و ابو سهل چگونگی احوال مغرور تقویم نظر کرد پس روی ابو
 سهل کرد کشت و درینست که راه کم کنیم و شدت بسیار بیستیم ابو سهل
 کشت **منینا بقضای الله** **تعالی** **من** خود آن چنان میبایم که این مغروران
 نبریم چه قیتر در به طالع من یثوق که قاطعت رسیده به حال آید
 نجابت فائده از ابو علی منقولست که زو چهارم بادی سخت و مهیب
 برخاست که با اثر طوفان بظهور پیوست و چون باد لیکن بافت راه را

ربک پوشیده بود و بدو که دلیل بود و بلیس گشته همچو ایران شد
 و لقیه کار او سهل و آسان به پایان رسید و از فوایدش
 و شدت کردار او بی نهایت و من بخت و شقت بسیار پذیر
 فنا و باد و وقت دم و شبندم که در ولایت خراسان که سلطان مرا
 میطلبند نیابان بجهان رفتم وادی کوید چون از بصره و ابریکان
 و ابریکه حجاب انواران بخت سلطان رسیدند ویرا از شرف
 که مقصود است آورد اعراضی شد از ابریکه که از علم و قدرت که بجز
 بود صورت او علی را طلب نموده و معجزان از امتیاز نموده و از آن
 سلطان از باطراف و کثافت برود و مردم بسیار سپردند
 که چون بدین بیات شخصی نمیداد اگر چه در راه لقیه او علی
 چون بجهان رسید در کار و انرا از نزل نمود و با مرطبات شکر
 بروی تا آنکه خبر صدق او رسید و آنجا تا برس نام رسید و از قضا
 دیرا خواهر زاده بود بنیات مقبول و صاحب حال دیرا مرضی پادشاه
 که جمیع ابناء عاجز بودند و آب قیاسی او علی را بپوشید و
 برد حکم چون بر بنی و عاقله نزد مرضی پادشاهان گشت و
 بنا بر آن حکم شخصی را که واقف و آگاه بود از محلات و کجایان
 طلب داشته می رسید و بنی و یمن هم گرفته بود و آن شخص سامی حکایت

چون محله مطلوب گشت در بنی اضطرابی ظاهر گشت پس در آن محله نام
 که چها و خانهای را ذکر کرد چون با هم خانه مجرب رسید همان نوع
 برضوح انجامید و چون سامی بکمان آنجا که در گشت و در ذکر اسم
 مقصود سرعت بنی شتر مقدم شد شیخ گفت مدعا حاصل گشت **پس**
 و ببران زمانه خرد و بزرگ دیده و رای و فتنه و دل و گشت
 پس از آن مدی بروم تا برس آورده گفت علاج این مرض منحصر است
 برصال فلان بخت فلان چون بخیر بقا برس رسید بخیر بخت نمود
 ویرا بجهان رسید و چون او را بدید شناخت زیرا که از آن وقت
 می نزد او هم بود و او از برداشت که تو ابوعلی هستی شیخ گفت
 پس از بالای تخت فرو دید و او را بر کنار کشید و از مقدمش
 بنیات مسرور گردید و آن نه حکم دیگر چون بخت سلطان
 رسید نه خست که نقد و انشایشان را بر محاکماتان پانزده
 بنا بر آن در آن چمن در خانه چار و در می نشسته بود ابریکان گفت
 بگو که از کدام در پیران بروم ابریکان ارتفاع گرفته و چری کاتی
 زشت دیر بایلین سلطان نهاد سلطان زرد و تا و در از
 شتر نشسته و پیران رفت پس آن رشته را طلب کرد دید که پنهان
 معنون را نگاه داشته بود پس ابریکان را از آن قصر نیز از چشمند چون

ابرو بجان زیر پشاد و برداری که در پایش بسته بودند خرد و فوری
 با و رسید پس سلطان از و رسید که ازین کار واقف بودی گفت
 آری و هم در مجلس تعویم از علما مان طلبید و تحمل از و را پیران آورد
 پنجاه که واقع شده بود حکم نموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت
 از آن حیرت نموند و آفرین کردند **و من القناد** که کینه که چون کتاب
 منقذ الطیر شیخ فرید الدین عطار قدس سره به شیراز رسید علمای آنجا
 بمطالعه آن پرداختند مقدم ایشان بهبه چند کرده و آنها را بخوبی
 مرثوم ساخته با او القاسم کرمانی ملازمت شیخ بجای میفرستادند
 کرد و ابر القاسم مذکور نزدیک بغرب آفتاب بود که شیخ را
 در یافت و آنرا مودعش داشت و تا وقت نمازین در خدمت
 شیخ بود بعد از آن شیخ بمطالعه آن سخنان پرداخت و مضاد
 جواب نوشتن کرد و در همان شب که یکی از شبهای تابش بود
 پنج جزوه در آن کتابت نمود و وقت نماز با و آن اجزا را
 تسلیم با القاسم کرده گفت **استغفرت فی لکتابه صلی الله علیه و آله**
 چون فصلای شیراز آن اجزیه را دیدند کیفیت تحریف شنیدند
 انکسرت حیرت بدان کردند **و من المناظر** صاحب رساله کزنده که
 شیخ رئیس هر چند که استاد علمای جهان بود و با عجز و در آن لیکن روزی

از کتاسی بزم گشت و آن تفتیه بچشمین بود که کتاسی درین کج لغز بود
 که از و اعمال است اشتغال داشت وی با کوبه وزارت بودی گفت
 و شنید که بفرمان این پست مترقم است **پست** کرامی و استخفاف
 که همان بگذرد بر دل جهان است شیخ بستم گشته از و تعریف گفت
 همین باشد کمال نداشت و اشعار نفس که بدل کنایش که شار ساخته و
 غیر نفس را بدین فعل جنس در باخته **پست** حاضر برشت نهی زبان گام
 دولت چیت غزیت کدام کتاسی گفت در عالم فانی از فعل جنس
 خزون به که بارت ریش بر دین چنانکه سپیدی گفته **قطع**
 اگر کنی بز برای جز و کتاسی و اگر کنی بز برای مجوس کلکاری و دین
 در کار گیر افتد که است **پست** دین در فعل جنس انبیا و شواهد
 که در سلام خود با یکان صد نشین و بدی سینه نهی دست و سر فرو داد
 دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرگ در زمین دل کاشتن کتاسی را
 بی آسمان تربت از صاحب شوکت و راحت چنانکه مراد با جانی گفته
قطع آن شنید سی کتاسی زبیر کنی زیر باره کشت نکاز که از و
 مرا سر فروشت و با فضل طبعه زد که کار تو سر کنی کشته کی خردند
 دین بخت را باین عفت است **پست** کشت که ما دان کلین عزا این اقرین
 بود که روزی با مثال از محتاجم نشت **و من القناد** که کینه که چون کتاب

در آخر عهد بیمار من سبب داشت دستهای من در عهد دمره
 حکما از دامن سببش منقول کردید **مصرع** متن دوا پذیرد طبیب را کینه
 هر روز نصف فاتی او نصف روز باقی میکشد چنانکه گفته **قطعه**
 درین دقیقه بماند جسد حکما که آدمی چکند با فضایی کن فیکون
 اصول بعضی چه شد منحرف جنبش اصل برای بخور و دشت پای فدا طون
 صلاح طبع چو نویشت و روی نهاد بماند سهوده دوست بختان
 چون کار از علاج نگزشته دست از تحت و باغ شسته و در آنه شدم
 ارتحال و اشغال میگرد بعضی خزان و امرا ان شات فرد تحت
 و فاین و خزان را از حقوق و نفوذ و جواهر دوز و پریضا که در خنده
 عقول و قول نماند آنها محال میگرد و کجند در نظرش حیده و اندیشه
 چشم عید در آنها نگریت و بهاییای کریت و مقرون بلاغت
 مشون **السال و تون** را منظر داشته آنها را از برای نیمه سبب
 و خروج و غایبان بنا بر مقتضای **لامک آبا آبا** و **لا جال**
آبا **السال** بخواند باز گردانید و همچنین دواب مطبل و شتر خوانرا
 در میدان جولان بنظر همان ملاحظه نمود و آنها را نیز بجای خویش نشاند
 رجعت فرمود و اینفرین را یکی از فضل نظم آورد **قطعه** در اول جغرا
 کنی جماع **بسی** رنج خویش باید کاشت پس از بهر آن بنا بر این

م کت

بش

شب روز می باید تپاس دشت ازین جسد آنحال شکل رشت
 که آخر بحیرت بیاید که دشت اما بعضی ارباب طبع با وجود دعوی
 کمال فضل و ادراک این معنی را حمل بر سبک آن پادشاه عاقل عادل
 در سکارم احقاق آن مشهور آفاق قبح میکند **قطعه** درون طبع
 جامی قرن طعن که در طبع طعن مسک کرم نیت **مصرع** در بیان
 میزان انصاف **طبع** و دشت از اساک کم نیت که نیت و تفت
 نه کوز در روز چشیده سیزدهم برع الا اول سنده احدی شمر و اربعه ی
 نمود و قبول اکثر دت غرض شفت و یکان بود او را در شب تاریک
 که باران می بارید و در قصر فیروزه غزنه دفن کرده **پت**
 ترکشی که دشت والا شاد و خود از او و هرگز نرزد **مصرع** ال
سکین ایشان را سلطین غزنیه گویند و از دهن بوده اند
 حکومت ایشان یکصد و پنجاه سال بوده پدر نصیب **اول** سلطان محمود
 سی و یک سال دوم مسعود بن محمود سیزده سال سیم محمد بن محمود پنجاه
چهار سال و دهم مسعود بن مسعود و هشتم محمد بن مسعود و نهم مسعود و دهم
هشتم علی بن مسعود و نهم محمد بن مسعود و دهم مسعود و یازدهم مسعود و
هشتم ابراهیم بن مسعود و شانزدهم مسعود و نهم مسعود و دهم مسعود و یازدهم
هشتم ابراهیم بن مسعود و شانزدهم مسعود و نهم مسعود و دهم مسعود و یازدهم

و در از دهم خسر شاه بن بگرام شاید یک سال و نازده ماه و نوزده روز
 چون سلطان محمود غزنویان را برانده خست پنهان سوری ملک عوز
 بنده افتاده در تنخواه بصلالت و جهالت اوقات میگذرانید پیش
 سام ایمان با سلام آورده با بر تجارت اقدام نزدی بعد از آن
 که او را جمیعی فراهم آمد بر حسب **جنگ درین زمان** غریب مقام
 خود نموده با اهل دیال و سباب و ازل در کشتی نشسته از دیار
 هند متوجه بلاد خود گردید ناگاه در دریای شورش عظیم رسیده
 و آن کشتی غرق گشت و اهل کشتی بربای عدم فرو شدند بجز
 بن سام که بقصد شای **نیریز** **بخت** **بخت** از بیم جان خویش
 بر شعله پاره زد و متعارف حال بیری درنده که در آن کشتی بود
 در دیف حین کشت و پاره از آن شعله را بدست خود گرفت
 و در فتن شیعین او شد فی الواقع **خوش** است آوار که آنرا که بگری
 چنین باشد **الفقه** حین و آنرا شیعین بی شورشین **شبه**
 ربای آن شعله در دریای ماندند و بنهار جان کندن خود را
 بکناری رسانند محمد بن محمود شهر دوی در شجره ای میگردید
 نام جوهریت بجوی که آدمی را دوست میداد و خضر صابرا
 و شیخ ابریل در شفا آورده که آن جانور که اوقات همراه میگفتم

و اگر کشتی شکستی واقع شود مردم زنده را برداشته بساحل میرسانند
 و گاه باشد که مروه را نیز بکناری برود و چنان چست و چالاک است
 که یک جتن از بیطرف کشتی خود را با نظرف می اندازد و بقیه
 بساحل رسیده بر سر دین جتن نیز برست و در کنار دریای
 رسیده چون کسی را نمی شناخت لا جرم برود کا پنجه اصل اوقات
 و بدو اذیت تمام خوش بخت و اینهمه مناسبت حال خود میگفت **بنا**
 نه مرا مغرور و نه مغرور گشت نه علایمان ترک ترکش کشت
 چون شب آید چو کلبه تقانان **دم** **بسه** **بیشم** **بخوانم** **خوش**
 اتفاقا عسان بنیفته در وی او را گرفتند و زندان رستادند
 مدت هشت سال زندان بماند **پت** آدمی از خاوه پیغم نمیند
 بر تو بر خشک هم سلم نمید تا آنکه پادشاه آنجا را مرعی عارض
 با بلاق زندانیان امر نمود چمن نیز خلاص گشت و غیرت نیزین کرد
 و در آسانی راه فرجی از قاطعان طریق با و دچار گشتند و چون او را
 جوان قوی یکدل دیدند بعد از مبالغه بسیار ملازم خود را گردانیدند
 و قضا را هم در آن چند روز بدست ملازمان سلطان را بهر غرضی
 گرفتار گشتند و از موقف سیاست حکم بقیلشان **دافع شد** **پت**
 سر ظالم و دزد را بدر لغت بند از چندان که خواهی بر تیغ چون

نوبت چنین رسید آهی سرد بکشد و سر بالا کرده گفت خدای تعالی
 بر تو روا نیست آیا دین حال صحت چیست که من بناتجی کشیده شوم
 بعضی نزدیکان سلطان که آنجا حاضر بودند از احوال او سؤال کردند
 وی سرگشت خود را بر وجهی بیان کرد که همه را دل پرست خانگی
 طالع کشته **مت** بهر که قفسه خود کشام دلش خولست **و** قسم
 پسر من تا نکویت خولست **و** کینیت حالش با چنین سلطان غمگین
 سلطان بر پنجاهی دشتیاد احوال او ترجم نموده خون در آنجست چون
 آثار بخت در شد و زنا میبشید در پیش کشید و در ملک
 متبانش مشط گردانید و چون نوبت سلطنت بموید رسید مات
 غمزه که وطن اصلی او بود بدو تفویض نمود **پت** مکن زهر شکایت که
 در طریق طلب **و** راجتی ز رسید آنکه ز خشتی کشید **نیش** صاحب طبع
 حکمایات گوید که دوستی مرا حکایت کرد که وقتی با جمعی از یاران به
 سفر رفتیم گذار ما بر پشت آب و یکی از خاگشت که بخاطرم خان سپه
 که سببی مرا بدست خود خواهد بود توقع آنکه این پرتال و در کوش مرا
 بابل و جمال من بپایند ما آن سخن را حمل بر دوسو پس کرده بجا پنهانی
 در از آن آن خوف یکو کشیدیم ناگاه در آن آناسری از پیشه
 بدون آمده بر وی حمل کرد وی ز کب پز آمد و کله بر شانه و ت بزبان زد

آن شیر او را در بر نهاده بسوی جنگی برد و همگان از فوت او متعجب
 گشته بیات طول و محزون گشته و چون بشهر خود رسیدیم متوجه شد
 بر داشته بدر خانه او آوردیم و حلقه در زدیم ناگهان آن جوان خودش
 چون بشهر بدون آمد ما را از دیدنش حیرت نموده موجب غلامی در
 سؤال کردیم وی گفت چون بشهر مرا بردن پشه بود آواز میبشنید
 شد مرا بجا نماند شت بجانب آواز توجه نمود من سر بر آورده دیدم که
 با شیر چون خودش در جنگ رفت غنیمت شمرده آغاز دیدن کردم
 در آشنای فرار نظرم بر اسبخوان آدمی بسیار افتاد و در بیان شغف
 بنظم درآمد که شیر لطفی او را خرزده بود و میانه در میان بوده و اینها
 دریده شده در می چپه از آن زمین ریخته بود من آن نمود را در دم
 آورده تنگ پا خود را بدینجا رسانیدم **مص** شاید که چو پنهانی خبر
 تو درین باشد **هینا** صاحب کتاب ایضا بعد از شدت از قاضی
 او را تقاسم مرجی روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه نزد ابوبلی
 عبرت یحیی بودم که یکی از غلامان آمده فریاد برداشت که فلان کبک
 در فلان موضع شیر در بر بوده بدون پشه بود حاضران بر فو و جگه
 اظهار لذت و تماشا کردند ابوبلی را تعجب رسانیدند وی گفت
 بسجانی که چند قبیل در همان محل پراور این شیر بدیده بود قاضی گوید

روند و بکر در مجلس ابوعلی بودیم که یکسند مذکور پیکار درآمد و سلام کرد
حاضران از دیدن تیرشده حقیقت حال از سوال کردند وی گفت چون
شیر مرا در بود از غایت خوف آن حالت پهلوشی مرا روی نمود چون بخوابید
باز آمدم خود را در آن پشه تنها دیدم فی الفور جیسم را غار دیدن
کردم ناگاه پایم بر بزره خورد آن را برداشتم در بغل انداختم و چون
از آن محل خطر در گذشتم سر از آبرکت دم مفصل از بخوابد خود دیدم این
بکشت و از پرون آورده پیش ابوعلی نهادم ابوعلی چون خط پدرش را
دید شناخت و لای تعجب و تحیر از دست **دین پادشاه** **الوقایع**
گویند که چون علاء الدین حسن بن حسن بزرگ سلطنت رسیده چون در آن
ایام دولت و سعادت سلاطین غزنویه با آنها رسیده بود وی طبع
بیک بستان کرده و میانه او و سلطان بهرامش غزنوی که مخدوم او
شیخ شاهی بود چنانکه در مدح او گفته **پشت** عرش اگر بارگاه را نپسند
شاه بهرامش را زبید **پشت** جنگ و آن شد علاء الدین غلب آمد
و برادر خود سوری را حاکم غزنین گردانید و خود بغور بارگشت بهرام
شاه با سپاه عظیم از هند معاودت نمود و سوری را در جنگ بکشت
و دست در کردن بسته بر گادی کشید و در کوچه و بازار غزنین کوفته
دپس از آن بخاری و زاری بکشت علاء الدین حسن از استیلا بر قه چنانکه

کرده و کشته گشت و استیصال ملک غزنیه و اهل غزنین را پیش روی گشت
ساعتی این **پشت** **پشت** کوفتی را پهنی و بن برنجیم بن خود بخوابید
چنین چشم آه پیش از وصول ابوغری بهرام شاه وفات یافت چون
علاء الدین را شعله کشتن قهر زبانه کشیده بود لاجرم غزنیه را آتش زده
هفت شبانه روز بکشت و بدان سبب بجهان سوز غنبت گردید
آخر الامر در شهر سهند اربع و اربعین چهل ساله با ثقات علی حوی حکم
سری بود و پهن نظر گویا اثر سلطان سلاطین سلطان سنجار خضیف
ذلت و حقیری با وج عزت و امیری رسیده بود بکشت سلطان آمدند
و هر دو کشتار شدند و علی حوی **راع** در زیر علم دو نیمه کردند که کفران
تضعیف همه کرده بود بنا بر آن بر تن عدالت نصیفت یافت اما علی الدین
مقیه ساخته بعد از چندگاه خلاص شده پریشان روزگار و بی اعتبار
در اردو بازار سلطان میکشت اتفاقاً سلطان دزدی بر وی گذشت
و دید که نوی سرش سپار بله شده و لباس کهنه فرسوده در بر افکنده چگونگی
احوال از سوال نمود و او در جواب **تقطع** اگر چه کوب پنجم بکشت
چنان که آفتاب صف آسمان سیر شدیم و بی بدینم آخر قه
این بخشید که چون ستاره پنجم کسان خیر شدیم و در آن صحن کبیر
بن تعلق داشت چندی هزار پرستار را حلقه آن میزدند و کهن چون

تعلق بر بندگان سلطان دارد حکم مریشان راست سلطان را آن دای
 فتح فرای خوشفتاد و در سلک مقربانش جای داد و هم در آن ایام
 طبعی پراخ و برادر باد و نهام کرد و از کدورت افشایش برود آورد
 و در بدیهه این نظم را بکشت **پ** بکشت و بکشت شد مراد صفت کین
 با آنکه بدست کشتی از روی حقین و آنکه طبع می جسم در شمع و بخالتش
 و بختش چنان که چنین بنا بر آن سلطان باو پشته از پشته بر سر
 لطف آمد و غور را بدستور سابق بدو تعلیف نمود و او در شهر نشسته هدی
 و چنین و چنان لای غریب بجا نداشت بر او نداشت **در انوار**
 گویند چون سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن جین بسط غور رسیده
 بیست و پنجاه و چهل و بیستم نیز خراسان لشکر بدو قلعه شاد و باغ نسا کشید
 حاکم آنجا لایه بن کش خان که نایب غارزم شاه بود بکشت صاعقه
 بنا بر حفظ و حریت بر برج و باره و اطراف آنجا را بر دم کار آمدی
 می سپرد و لشکری سلطان غیاث الدین نیز چندی از جین و مقربان
 خود بیای حصار آمد بودند که ملا خطه نمایانند که از کدام جای حاکم
 میتوان انداخت قضا را بر زبان اسلام سپان سلطان غیاث الدین
 گذشت که از آن جای تا قریب بسک بنجیق رخنه میتوان کرد و در آنجا
 افتد و ببارد که سلطان کشته بود و در بخت و خندق بر خاک خفت شد

و طرد ترا که آنکس که در شاعت زمان با نجا رسیده بودند نیز شاد
 و بهر دستگیر شدند و آن شهر چهار پمشت و گفت بخیر است و او را **در انوار**
 گویند که چون شاه بربن اردو شد با یک بیخ قلاع دیار بکر و جوار پرورش
 و اکثر آنها را سوخت ساخت بانه غریب بر فتح قلعه نصین که نصیب یک
 از سلاطین روی زمین نشده بود انداخت و بعد از آنکه کاه را بجز
 بر نایبیه حال را در شد از عالم غیب آوازی شنید و دیار بکرش
 هر شش در رسیده که علاج آنست که تمامی لشکرشان آیند و طلب از آن
 غن و غش بردارند شاید که این غن و غش از دل بجایانند و شاد و با نجا
 ما اندر شده بود عمل نموده و تمامی عساکر لغت یافت و در حصار را حاکم
 نموده و بیست و پنج اجتماعی سورن انداختند قضا را بر عظیم یک
 زرد افتاد و لشکر بی یقی و یقی بدین حصار را حشد و کار خود را
 بر طبق و لحاظ ساختند و **من کلام الامام** آورده اند که چون لشکر
 علم سلطان غیاث الدین محمد کواله مایان و فراخ آنکس بود
 بر ملک برادر را ده طبع نموده بغیر تخیل ولایت غور و قندهار و از
 و آن پنج و هشت نیز در آن مسم استمداد نمود پس در پنج قلع نام
 پیش از رسیدن ملک قوالدین خود را بر نایب غور رسانید و خواست که
 دست بردی نماید ملک غیاث الدین با برادر خود عیطفه غیاث الدین

در مغلوب گردانیده بقتل رسانیدند و سرش را بقتل ملک طایع
یعنی عم خود ارساله شد ملک فخرالدین از آمدن پشیمان گشت اما
مقارن آنحال شکر مرقد خود را در جامه فروخت **پت** عرصه ملک خود
چون محدود است کند آن عرصه چنین لشکر نامعد دوست **ملک**
غیاث الدین چون عم را رویف غم دید بنا بر آن ترک **بعضی**
افا خدا را عفو الا قدر مرکب خویش را پیش انده پیاده گشت در آن
در کاب عم را بپرسید و در کاب او بشکوه خود مراجعت نمود و در
تعلیم و تکریم پیش پیش کرده بر بخشش نیک و غلام وار و پیش او پناه
و ملک فخرالدین آنمغنی را حمل بر تسخر و استهزا نموده سلطان را بخوان
گفت اما سلطان در استغضای خاطر عم کوبید و او را با غول و اکرام
بی پایان روانه بامیان گردانید **قطع** زبیدن کسی کوی دوست
که پاکیزه کوفی شاعرش بود سعادت کسی یابد از روزگار و خوش
نویا و کاش بود **و من** در کینه سلطان شهاب الدین مظفر را
که در سلطان غیاث الدین محمد بن سام در راه غزوه در مرقد دیگ شمر
شد این رستمایه بخوبی از فداویان کوکری پسندی در وقت
باده سعادت شهادت یافت و یکا از شر آن قضیه را عین
بنظر آورده **قطع** شهادت ملک بجور شهاب الدین **که** کربلای جهان

شده چو نیا بدید **سیم** ز غره شعبان سال ششصد و در شفا و در غره
بترن و دیگ غرض که چون ولایت غنی که حکامه سلاطین غزویه
مذت چهل سال بنیابت برادر چهار سال با صالت مستقر دولت **شهاب**
مظفر بود و اکثر اوقات بغزای هند و جها و کفار اندیاز قیام میزد و آنجا
جواب هر وقت و قش فخره چندن در خزانه عامه جمع شده بود که بسیار
عالم و هم و خیال را حشای آن اموال را فروخته صاحب طبقات که هم در آن
اوقات بوده نقل کرده که دختر سلطان غیاث الدین محمد که برادر زاده سلطان
شهاب الدین بود یک راز خواجه اسمعیل خازن کفایت خزان را استفسار
خواجه بعرض رسانید که از جمله اجناس چه اهر مقدار بیکهزار و پانصد تن
احمال در خزانه پادشاه موجود است دیگر بانه اجناس را برین قیاس میزد
و من **شهاب الدین** آورده اند که سلطان شهاب الدین ابو مظفر
پسر از یک دختر فرزند دیگری شد **پت** حقیقت نیست را که است
عقیم از نظیر توجع نادره زای **بدان** سبب حرص تمام رنج
غلام و کماشت و چند هزار بنده ترک در ملک نه کانش شمر گشته
بارها میگفت اگر دیگر پادشاه ما را فرزند چند معذور باشد مرا چند
هزار فرزند است که بعد از من ممالک را بسم فرستد خواهند کرد **پت**
علاهی که از دهم و چهل و دند **چو** شایسته باشد کند سردری **خو** فرزندشان

بود تا خلف نه پند به جا رود برتری نه آنچه چند تن ایشان بگذرد
شهادت سلطان بریزد از چند سلطنت برسد شده و در غرض
و محاکمه سالها بدان ارفعیم اشتغال نمودند چون تاج الدین بگذرد
در غرضی و ناصر الدین و اجد در سلطان و اجد و قطب الدین ای یک
در دلی و گویند محمد بن بخشیا خلیج کفی الوقع تهنن زمان و یکی از
معارف مازان سلطان بود بعد از از حال و مقال آن پادشاه
عالمیاه به سلطان قطب الدین ای یک ترسل نمود و در جوابی نزد او
کرده مرتبه اش فرود که محمود اوزن کشت و همگان و افای او کشت
شد اتفاقا یکبار در ملازمت سلطان قطب الدین و یکجا شجاعت
و تهور می ستودند و غرض ایشان از آن ستایش افای او بود در آن
یکی از قاصدان بجا آینه دران جهان گفت که دی را دهنده جنگ
فیل میشود سلطان را آنهن غریب نموده از سوال کرد و اوجیت
جاهلیت خست داده انکار نکرد و با جرم رذی که جمهور خواص معلوم دان
دادنه ایام حاضر بودند فیل سفید که در آن ایام متشبه بود
فیل بانه نیز از تماشا میسر کردند بیدان حاضر شدند محمد بخشیا
ستعد کارزار کشت و دامن در کار استوار کرده ترقیه آن فیل شد
و گز کران در دست و دست چنان بر خیزد فیل زد که فیل نفوذ کشید

و از پیش آن پس سکر گزبان کردید و همان بکله حاکمان بکشت
بدنه آن کشتند و از هر کشته صدی تحسین دندای آفرین بر سپهر پرن
رسانیدند و سلطان قطب الدین و اجد و عیب ان اموال پکران بود ایشان
و شمار کردند و از دستم حاتم نشان جیسع انجبات بلکه چری از منزل
خود هم بر آن فرود سپید بخ بر خاضان تهنن نزد و نهضی جان می آورد
قطع در روی روز کار مراد رسید بختی دعوی پهلوانی و نام تهنن
بی هیچ شبهه روز مصاف و که بخا ادر است نرم حاتم و نرم شرفی
و مصاف آوردند که بهرام کو در افریج ملک هندوستان بخاطر سعادت
ناظر خطره کرد و تن شهابان بلا دهنده آباد شتافت و امانه اوقات
او را در غایت شجاعت یافتند شته را لغتی بفرمان فرمای اوقات شهاب
نمودند قصه را در آن فیل قوی بسکل در آن نواحی مت شده راه را مسدود
کرد اینده بود و فوجی از دیران که بدافعه آن خوشی لوا می حرب از اجد
با پیا ل حوادث ساخته بود بهرام را از استماع آن خلایم غرض شجاعت
و غیرت پهلوانان بخشیده و ترقیه تصرف کردید پادشاه امکان چون
بها دی آن پهلوان از لهنه و افواه شنیده بود خربت با جعیت
آن آگاه کرد و با جرم مقصدی را در شتاده که ناظر کار از دستم زبان
پس آن شخص مذکور بیا لای و خوشی عظیم بر آمده و لایحه میزد که چون چشم آن فیل

اینهاست **پیشانی** که **تولد** **پت** ماکبی از سلطنت نکجا سلطنت
 شود و نفی که او به برادر خود اصرار نمود که گفت اگر چنین اوقات ولادت
 ایشان تواند کرد من بدلیل نجومی اینمفی را خاکنش آن توکم بویجات
 تولد آن نه سرود و عاقبت محمود پیاورد و انقبه نجم بعد از آنک تا
 سر بر آورد دست پیر زرشع را که در ایام سلطنت بهادالدوله ملقب شد
 بر سید و کشت **پت** شاه باش و حمید عادل و داد و دین و دین
 ای نامردین ای المؤمنین بعد کشت در میان فرزندان اولین
 جوان سلطنت میرد بعد از آن دست حسن را که ملقب بر کنالدوله و
 احمد را که ملقب بمغالدوله شدند بر سید و کشت ایشان نیز بعد از او سلطنت
 میرند **تیشل** در روضه تصفا آورده که محمد بن پیشیا خدیج گشته
 از احوال غایت مالش و ضمن اخبار سلطان شهاب الدین غوری کشت
 بر سر رای گیر که قریب هشتاد سال بگوش شریه ولایت با کدینه بود
 لشکر کشید و آنکس را از تعطف و پیرون آورد بر رای فضیلت آری
 از کیا و خاطر بدایع ناظر ارباب ذهن زدکا پرشیده نهاد که اصل حکما
 او است که چون آثار وضع محل بر آورده رای گیرنده هر شد و حکما را طلب
 داشته از سرود و خوش کس که استفسار نمود ایشان همه با اتفاق گشتند که زنی
 که درین ساعت تولد شود در غایت دبار و سعادت خواهد بود و اگر بعد ازین

بدو ساعت زیاده یا و شاه با سعادت ظهور خواهد نمود بنا برین قول انبیا
 زن فرمود تا هر دو پیشا بهم بشد و او را سر کون آویختند و بکمان
 طالع وقت را حشیا رنوده او را فرود کشند و شطری بودند تا معارف
 ساعت مقود آن سرود برین آمد اما مادرش ملاک کشت و رای نگار
 سلطنت رسید و بعد از او دودیکو شید و گویند عطایای او هرگز کمتر
 از یک ملک نبود و **من** **تقاریر** گویند که در زمان استیلای ماکان
 در ملک کیلان اخوان مذکور در ملازمت وی میبودند و بعد از آن
 که اخبار بن شیریه بر ماکان غلبه کرده بجای او نشست ایشان بکامان
 در ملازمت اخبار اوقات میگذرانیدند و اخبار در سنه خمس و شصت و ثمانه
 ربیع الثانی از فداویان توامه کشته کشت مردان بن زیاد که غمناک
 و شکمیر بود بجای بنهار نشست و او بملک کیلان و ولایتان نماند
 مکرده اندری تا بنجان در تحت ضبط آورد و خواست که بقتل و غلبه که بر دیگر
 بعد از این بخصیص بر همدان دست یابد بنا بر این در آنجا قتل فرمودند
 چنانکه گویند و در خوار بنده شلوار برایشین از تقوی کن حاصل شده بود و او
 بویه بدست سابق در ملازمت وی پیروی بودند و ایشان را بکلیه قتل
 و خود بجای اصحاب شتافت و بر بنظرین یافت که از قبل مقتدر
 عباسی حاکم آن دیار بود و نفایث منقوشه زید بر پیش از رفت با پدرش

بالشکر بیشتر بر سر مرد آویختند مغلوب گشتند و یا قوت با دهن در کس
انتهای پیش گرفته در کوهستان گذشت بر حواله اردوی آل بویه
و ایشان در آن زمان سیصد کس بودند و سوارانی سیصد کس دیگر اگر ایشان
پیوسته بودند و قضا را در آن فلا چند نفر از کریان و علم اذال به بزرگان
شدند و نزد یا قوت رفتند یا قوت برایشان عطا کرده هر یک
جز دستم بگشت که یا رزگار بر زبان حال حصول مال و شمول قبایل
بوی این ترانه می سرود **قطع** مرده و قبایل تو بنا که داد مالش تنگ
در خور دشمن دست بردار است بروشت سر دشمن بچشم دشمن
لا جرم اهل دیلم در قتل او یکو شدند و میان ایشان و یا قوت کش
مجاربه بالا گرفت و یا قوت در روز جنگ فرمود تا پایا و کان سپاه پیش
رفته پیش در قمارهای لفظ زنده اتفاقا باد شدی از جانب دیلم فرید
دانش در پایا و کان لشکر یا قوت افتاد و با تفرقه یا قوت بهزیخت
و اولاد بر غنیمت بسیار می شدند و بجانب شیراز شناختند و در حال
این احوال را و آویختند که در شهر سنده احدی و غیرین و لایقانه دهام
اصفهان بردست غلامان بقتل رسید و علی بن بویه در شیراز بدست
سلط شرف استیلا یافت **بن نوادگان** چون عمادالدوله بصری
بن بویه ریافت که حاکم شیراز بود و فرزند گشت و در خانه او زود نمود

رجانه لشکر اند علفه و لغا رتقر طلب میکردند و او چندی حاضرید
و او ازین رکند بسیار مکدر بود و طلال بیشتر بر خاطرش استیلا چیده بود
که آیا چه سازد و بان مهم صعب چنان پروازد تاگاه و شفق خانه نظرش
بر ماری افتاد که از سوراخ سوراخ آورد و خوف بر او غالب شد فی الفور
از آن منزل حجت و شکافتن آنست امر نمود چون او را شکستند از
از ماری می شدند اما تا صدق مولا را قتلش و امتد و در هم و دینار و
آید که یا قوت در میان آمد و صفت مضبوط گردیده بود و ظاهر گشت
صحن کج مار و کل خار و غم و شادی بهند عمار و الدوله حضرت قاهران
از آن اسباب بهر خود اثرات تربت نماید خیاطی را طلبند اتفاقا
آن خیاط اندک کرد و بدید نمی شود عمار و الدوله بشاگردان او
اشارت کرد که چوب گز پاره خیاط چون لفظ چوب شیند تصور کرد که
بخیه او بر روی کار افتاده برای آزار او چوب می طلبد کشت ای خدایه
بنده را چه احتیاج چوب و آرزو است آنچه از مال صندوق یا قوت شست
از هفتده صندوق شست عمار و الدوله بخندید و همگان تعجب کنان
از روی ستایش بدو گفتند **قطع** چاکران تو که در زرم چو خیا طانند
که چه خیاطانند ای ملک کوگیر بگریزه قدضم تومی همایند
تا بریند بیشتر و بدو زدیتر **تمشیل** در حسی که بران بر خیا طانی

بن چنگر خان بر طبقه با قیلا قآن که عیسان در دیده بود جنود نامعدود
 ولایت ختن فرستاد و یکی از جملة لشکریانش بجای خود آمد و دیگری بر
 آشیانه فرستاد که آنگاه که خانه آن جانور را بکشند چون زمین رسید
 روی از میان آن پرواز کرده بغلیله و در چاهی افتاد و بنا بر آن مخلوق
 آنجا بشکام شدند و در آن چاه یک هزاره صد بالش طلا شدند و هم
 در آن ایام غریب از مغولان مرکبان خود را بر دشت بزرگ سالخوده
 بسته بودند ناگاه بشی آن ستوران رم خوردند و زور آن دشت را
 دو نیم ساخته خاک کردند و از جوف آن موازی شش هزار بالش نقره
 بدست ایشان افتاد و **در پنج اردیبهشت** کوفتند چون با قوت در جنگ
 عمار الدل که شکست یافت بهار آنکه در دشت و معتد عباسی لشکر عظیم محب
 با قوت بر سر عمار الدل و فرستاد چون خبر آمدن لشکر آمدن بدید
 مردم خود را مستعد و مرتب گردانید و متوجه دفع ایشان گردید و در فرزند
 ملاقات فریقین روی نمود و ایام محاربه قریب به صد روز کشید و لشکر
 طایفین را طول زمان بر خاطر کردن آمد عمار الدل که بر آن قرار داد که
 اگر کرد و دیگر شمشیر و طغ در آید مراد جلوه کرد و کرد و برین اندام پیش
 کرد قضا را در همان شب در واقع دید که در فرزند داشت و بر آب
 فیروزه نامی که دارد سوار است و چون اندک مسافتی قطع کرد او را مرده

فیروزی دادند چون آن خواب مشتعل بود بر سر لفظ فیروزه بدان مقام نرسید
 مسدود گشت و فیروزی تسلطه کردید و لاجرم علی الصبح که بیدار شد و در پیش
 بر خشک چرخ فیروزه رنگ فلک جهان کرد و برآمد **پس** صبحدم کاتب
 بشکاره کشت بر سر خشک چرخ سوار عمار الدل که بغیرم کاردار است
 فیروزه نامی که داشت سوار گشت و چون قندی راه رفت پیشتر فیروزه
 بافت بنابرین نظریه قوت را نقش خاتم دل کرده با بنده واری تمام می
 بحرب آورد ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب در شب هزار بر هزار چنانچه
 در احوال و جهاتی که دشمنانند همه را بجا گذاشته اند **پس** از آن
 که هم را شد پیش ازین شاه را اکنون فیروزیت در زیر کین
در من لوقایع گویند در سند این چنین و عثمان مغر الدل که احمد بن بویه
 حسب الزمان برادر بزرگتر عمار الدل را به تسخیر کرمان شتافت و امیر علی
 بن ابی اسرا که دال آن حوالی بود محاربه نمود و منقولات که امیر علی مرده
 جنگهای مردانه کردی و داد و دلادی وادی و چون شب شدی مرده
 نزدی و برای لشکر دیال خوانهای طعام کونا کون فرستاد و بی پایان
 کشند **پس** اگر دشمنی بیرونی چو پست و در دوستی عربانی کجاست
مع دوستان با هم نمیکنند دی و جواب گفته که چون در
 دشمنان از روی جنت و غارت میگوئیم و چون در شب غریب و دهانند

بنان پاره که دست رس است حدت میکنم مغرالدوله این سخن
 خجل گشت و از در شهر کرمان برخاست و بجای خرمستان رفت بعد
 تشیخ آن محاکم بنیدار شتافت در شهر و شصت و نهمین و شصت و شصت
 عباسی ز نام مهمان نام را طوطا و کرنا در قفسه ششبار و اقدار و نهاد
 و او را عذبه و او دعدیل در بغداد کجا بنی بنا نهاد و در قطع قطع با
 عنا و دین و کوشش نمود و در حال این احوال فرمود تا بر ابواب جدید شهر بغداد
 این محاکم را بر مکرده که لعن الله معاوی بن ابی سفیان و من عقبه **فاله**
علیه السلام ندکا و من تبع ان یدفن بکن علیه السلام عذبه و عذبه
صوات الله علیه و الله و من نفی ابنا و لعن الله ری و من اخرج البکاک
عرب الشوری و عوام کا الا لعن الله بغداد آغاز ساخت کرده و عذبه و عذبه
 ازین محاکم را حکم میکردند آخر حسب الصلاح یعنی اسم معاویه را گذاشتند
 بر آن عبارت این می نوشتند که لعن الله انطاکیسین **لال محبت**
 در روز عاشورا تعزیت نام حسین علیه السلام را این بنیاد نهادند و این
 گوید در ربع الا فرشته احدی و منین و شصت و شصت آغاز لعنیه شد و در محرم
 شصت و شصت آغاز تعزیت عاشورا و در جمعه هم ذی الحجه شصت و شصت و شصت
 عید غدیر روی نمود **و من فاش التوفیق** در تاریخ قوام المکمل مذکور است
 که یکی از کینان عقیقه الله را یکی از ملازمانش سرکاری پدید آمدن

آن شخص مدعی بشکار شده بود در شاهی شکار و عقبت و بایستی باخت
 آرزو باه خود را در سوراخی انداخت آن لشکری از اسب نیز آمد و آن
 سوراخ را آغاز کاویدن کرد تا گاه برین پدید رسید چون زیر در خانه
 حمل از خنهای پرز و جواهر قدری از آن گرفت و در آن را مضروب کرد و پند
 بعد از آن در رعایت احوال مجرب خود آثار کرم بنظر میسپندد و در اشیاء ورم
 و دنیا را تقصیر نمی نمود مقصود چون آنچه را زیاده بر وسع او داشت در شکام
 استیلای محبت کفایت حقیقت آن سوار کرد بعد از بسا افسوس از ترس کارگاه
 گشت و اینمقی را و سید تقرب پادشاهی تصور کرده و حقوقی بعضی رسانید
 که چندی را سطله امری بیج که ازین واقع شده مستحق عقوبت شده ام اما
 چون بایشات خدمت لایق تمام آن بینام اگر دیده داشته ایم از سر
 خون این فقیر میگذرد عرض میکنم غرالدوله او را بنیادمان اطمینان و
 پس جاریه با جارا بعضی رسانیدد ای کشت التماس کن که ترا بجا برود بعد از
 آن تو در شمال پرازا کاغذ ریزه مسره خود بر و در راه اندک اندک میریز
 و میرود القعه غرالدوله و چند نفر از خاص و دنیال او شتافتند و در درون
 کفنه آن دویار ویرینه را میسپند **پت** بمقبلی ناکشیده محبت و بیخ
 بردش اقبال و محبت بر سر کفنه آن شخص رسید و مضروب گشت و ایراد ای کاش
 اخلاق خودش نمیداد و کین را با قدری از آن نفوذ با و مکرمت فرمود

کنجی چنان را که در خزانه خیال مقصود بنویسد ضبط نمود و آنرا توجه عمارت فیض
مستقیمه و خیرات بدیده که از کتب کتب نزار فیاض الاقوال حضرت امام علی بن ابی طالب
ایضا نویسن علی بن ابی طالب علیه السلام و بنده ایست که در غایت شهادت
و کارنامه سلاطین روزگار بنا فرمود **مصر** این کار دولت است کون تا کار آمد
ابن جوزی گوید که سید صدر دین دین از اصحاب رسول علیه السلام که در کوفه
نه فرزند که هیچیک را بقرطی بهریت حضرت ایضا نویسن علی بن ابی طالب
و حضرت باقر و امام صادق علیهما السلام درینجی که صلوات بر محمد و آلش
زمین خری دیگر آنجا را طواف میفرموده اند محمد بن زید برادر دین علی
انها رقبه مقدسه آنجا فرموده **دین** و هم دی آورده که عضه الدوله
اراده آن شده که بطریق سلاطین بحکم قیاض دوم را در رقبه تصرف
و اطاعت در آورد و لاجرم مدبری اندیشیده یکی از تجار را که بمبانت
رای زمین در زانت عقل در بین آراسته بود پاره از لغو و جواهر را
آنچه فخر و غلظت بود تعلیم نمود تا جبر و بدستاشه بنحیف و هدایا خاطر قیصر
و امرا را بدست آورده بعد از مدتی بر سینه متوکلان سلطان مقصود
که میخواهم که مسجدی درین ملک بسازم التماس رخصت عرضه دادم **لغوه**
خراب بود دادند و او را طوماری را که مقصود با آذات بود در آنجا
گذاشتند و آغاز عمارت نمود بر سینه است حکام چنان خدگرنی پای پان

دین

رشدند ناکاه نوشته نه کورطی هر کشته کارکنان بچنان کنج نامه نزار
به یوان عرض کردند و بنظر رسانیدند و آن چند سطر بود که بکجه نوی
بر ورق آهوی کشته کشته مشغول آنکه فلان حکیم نویث اندی نجوم
و اوضاع آسمانه حکم کرده که در فلان تاریخ کذا که مرافق ایام عضه الدوله
در ملک فارس یکی پسر اوصاف پیدا خواهد شد که چون بکجه نویث
ملا و آنجا یافتن کرده که دوستانش از طوارق شدن مصر و دین و
از غایت انکار مقوم و بنشین باشند پادشاه و متوکلان و کار چون آن
مصر و آن محل تحیر و اقباه است آگاه کشد تا جبراطب داشته شود
کردند که تو با عضه الدوله پسح سابقه داری کف بقدری رابط خدایت
بعد از تحقیق اوصاف چون مرافق آن لشکر یافتند و بر ابراف کف
که بفارس رود و بیای و خراج بصاحب شت و بیای آنجا رساند شکلف
ساختند با بکجه تا جبر با اتفاق ایچی قیصر با جمعی ملازمان بحواله بسازیدند
عضه الدوله بغیر شکار سپردن آورده بود در سینه میراثان را اتفاق
ملاقات نشاد ایچی وظیفه رسالت بجا آورده بصورت نزارش خصل
یافت و آن آشنا خلع و کان آغاز فریاد و غوغا کردند و خاطر بکنار
بالجای محنت نشان میسر شدند **پست** طرزه جبهه عوگ بر آواز خود
لیک بسا داکه سراید سرود **پست** در شوالیه مسکوت است کور

از گوش آواز میگذرد از دمان زیر که در گوش او پسته های بقیه باشد
و آنها در حین صبح که در کشته با و بر آن می خورد و از آن طایفه
الفصه غزاله که اینصفت در یافت کاغذی را که در آن نیکین و گمان نشسته
بود نزدیک از کمان زمان انداخت و کشت بر این کاغذ را و آب انداز
و بگوئی فرمان غزاله که چنین است که یکدم نمه سرای را ستوفد اید آن
شخص چون حب لاله کاغذ را و آب انداخت و گمان نیک با خورش
کشد! پلجی رومی با خود کشت این مرد را چون سیلیمان علیه السلام حکم بر آید
حیوانات روالت **نظم** رویان این سخن چو بشنفتند
بتیغ پیکر کشتند که مراد را رسد ایزی ماه بهر جستن تیغ
گیری ماه بزر از وی چو شه یاری نیست باج او کرد و هم کاری
بنیت **الفصه** ایر صایب التمدیر بیک رای ملک آری چون
اقاب عالمی را در حیرت پیچید آورد **بیت** است نزد اصابت
رایش اقباب سپهر ذره غای **ایضا** **الفصه** در آثار البلاد آمده
که شخصی تاجر مالی وافر بقاضی کرد و ما خود که از جنبه مستی است این غرض
بوده سپرده سفری اشیا را کرد و مدت در آن مغرمانه چون بر جبهه کرد
و مدت را طلبید حضرت قاضی انکار میباید فرود در وی در هم کشیده و آغاز
خسوت نمود آن سواره داری پیش بر آورد و نظر از خود و انکار قاضی

تغیر کرد و غزاله را بر حال او ترسم آمده کشت یکدوم بهر کن ایست
و بگویم خدای ببارک شایسته تو ایست تو ایست پس در عظیم تو بگویم قاضی
با قاضی الغایه که میشد در دزدی و بر اینجاست طلبید و کشت غلام خجسته
جزوی جهان که از در این دوران نزد من جمع شده بقضای آن میرسد
و اما **الفصه** **نظم** و اولی که در کشته بکشت بقیات کمان است و در بر کمال باشد و پیش
واقعها دست اکنون نیز جسم که سیخ از برای ذخیره ایشان بنویسم
باید که از غیا رخصتی داری و خود متوجه ضبط و ضمانت آن شوی و باید
دیگری اصل نگذاری اما می باید که چون مرا صدقه روی نماید بهر کمال
و کمال در دست ده از آنجا که کمال حقایق است از اعلی بالقرآن است
در رشتت فلان چون اینکلام رخت انجام در سم قاضی افتاد **مصراع**
انگشت قبول بر سر وید و نهاد **بیت** ایست در نزد که حالا این دوستی است
بگیر بخرام مضمونی که در اینجا سبب مقدمه توان نهاد صرف کن قاضی در کمال
فرخ و سرور و تبسّم مذکور اگر کت و اشیاء موجود را در پیش خود گذارند
بلکه در حین خود معرفت هم رسانند بعد از فراغ بهر خدمت بر تاجر طلب
کشت اکنون وقتت مطابق کن و اگر وی نماند و در اندکند بگویش این
مرا تاب و تحمل نماند فردا خان اسپا سیرا کشته از دشمنیات خواهد کرد
دوغای عظیم بر سر تو خواهم آورد آن تاجر بگوید فرموده عمل نموده قاضی از چشم

مباد این حکایت بایر رسد و قصوری در ادراک وجه معنوی پیدا شود
اورا تسلی کرده با آنقدر امانت اورا با تسلیم نمود و چون این خبر به
رسیده قاضی را غل نموده تسبیح فرمود و خیانت نامی کرده و خبر پیشکش
و من **دایع الوقایع** آورده اند که فخرالدین بن مکران الدوله بنای خرابی
نموده الدوله که قصد داشت بقا بر حسن بنیکه کردای جرجان بود پناه برد
نموده الدوله لشکر به جرجان کشیده بقا بر حسن نه گزید و فخرالدوله از صدمه حمله او
نبردستان کرختند و در کف حمایت ملک آل سامان و قاتل سکه زدند فخرالدوله
قریب به سال از ملک خود مجبور بود تا آنکه نیز آقا باش از بیعت قبول
به بیج شرف اجل رسید و عضد الدوله که برادر همش رو محمدرضا بن شد بود
بر خلاف آنچه که در **نشته حضرت باخک** باخما در اتصال دانند بکام
دولت و اقبال او شریک بود در شهر سپهر و شمانه هر دو در
وزیر عید تم الطیر صاحب این عباد و شیر وزیر نموده الدوله که مثل او وزیر
در پیش هیچ صاحب میر نه استیاده و نخواستش چون کلام سپه و بجان علی
عزیزت و معانیان با شتهای دمی در دند و مشهور است که چهار صد نفر کتانی
او را کشیدی و مدت هجده سال وزارت با استیصال کرده و شهر نشین
خمس و ثمان و قاتل یافته کیند و قتی که تا برتش را پرون آورد و جمیع
دولیه بنای اجل دینی بین برسی کردند و شکر از جلالت قدرش این بود و مقتوم

میشود **قطعه** این عباد و آن بری ز عباد و یا عباد و کاسنار عباد
نام او زین نامه گزشت **هسته** ای ای این کرد گزشت چون
نموده از فخر الدوله دیگر استی و لایق آن کار ندید بعد از نموده دوله ملک را
مصلط کرد و او را از خراسان طلبید و بر سر سلط نشاند فخر الدوله
بعد از آن که چهارده سال سلطت با استیصال کرد در شهر سنه سی و
و شمانه در قلع طبرک در شانی شرب خمر بکباب گوشت کاویل و خنجر
از آن مجز و در بالای آن چند دانه انگر نیز بکار برد و بهمان است
بر معده او دردی غالب شد و در دم بود در آن چمن شکوه او رسید
بنیات بر بسته بود چنانچه بهکس یاری آن شدت که به او از خراسان
گفتی بیارد با آنکه در آن وقت سه هزار جانه بریده و نای بریده بود و در
بار هزار هزار شتصد و ششاد هزار و دویست و ششاد و چهار فیاض ملایم
چهل بار هزار هزار شتصد و شست و سه هزار شتصد و نود و دوم نقره
الآت مرتفع و نقره و طلا در خزانه موجود بود آخر کفن او را از قتل
سجده جامع طبرک قرض گرفته کفن او نمودند و دفن کردند ای خلدندان
مال الاعتبار است **میر کاظم الاصفهانی** آورده اند که چون فخر الدوله
از صدمه سپاه کینه خور نموده فخرالدوله بنیاد نهاد و پناه بال سامان بود و در
و لاحام الدین تاش نیک میر الامرای انجام داد و حسب الامر این معراج بنیاد

سامان لشکر به جرجان کشید و منبرم باز کردیم فخرالدوله در پناه اودان
 میگذرانید تا آنکه اودا از عراق طلبند و سلطنت نشاند بعد از آن
 بعضی از خاندان پیش امیر نوح در حق تاش یک سعادت نمودند و بدو
 کردند با الغزوة تاش یک از سامانیه زد و روان شد و نزد فخرالدوله
 به جرجان رفت و آن پادشاه خوشش آمد و بیستم و یکم تقی نمود
 و اودا در دارالاماره که با نواح فرمای فخر و حساب و اودا سامان
 را رسته بود خود و آرد و جمیع میوات مثل خران و کباب خانه و شیر خانه
 و غیره با تمام حیات و شیا که لابدی آنجا بود باو گذاشته خود بجای
 ری رفت و خراج جرجان و لشکر و دهستان در وجه اخراجات
 مقرر گردانید و از آنجا بخت و هدا اودا یاد آوری نمود و در جرجان
 مینی نه کرد است که فخرالدوله از ری بخت دی پنجاه هزار شقال طلا و در
 هزار شقال نقره و پانصد شخته اثواب موزن و انجاسل فاخره و مذهب
 است تازی و هنر یارین و جام زر و اسلحه و آینه و منیات رساله است
 صاحب ابن عباد که وزیر او بود ع با وجود غلوه است اودا انفسی را حمل
 بر تنبیر و اسراف می نمود فخرالدوله این معنوی را بدوست داشت
 در وی به صاحب آورده گفت ای صاحب اگر جمیع ملک مورد شکیست
 من در وجه تاش یک صرف کرده هنوز از هزاران کی دار پسار اند که

مکتوبی اودا غده خواستند با شتم از جسد و آن نام که در پیشا بر بودم و چنان
 رسید که با و را غم محاکمات با و نوشته اند و طلب من از وی مبالغه
 از حد گذرانیده اند با و مبلغ کلی گرانند بقیه نموده با نواح قسم مکرر کرده اند
 و قضا را هم و آن نزدیکی پسرم دی بیش از نام بدست کسان غصه اند
 گرفتار شده و غایب فلان من آن بود که دی را پیشان خواهر پسرم را بخت
 پسرم مذکور و در آن شب که مرا فردا طلب خواهد کرد از غایت دهم و هر که
 و خیالات ناشی از دوسو است تا و پاس مرا خوب نبرد معقول این نصیحت
 من بود پ زین گونه که قضا و تدبیر کشاکش در حیرت که کاهن آخر
 کجا رسد علی انصاح حاجت تاش یک به سرای من آمد و بعد از آن اجازت
 از دود تقیتم و تفرقه در آمد اما من با انگلیک قطع امید از خود کرده بودم پس
 حاجب از جانب صاحب خود و عا رسانیده گفت ای مرا یکدم هستی
 دودم شما دارند اینکلام خیال انجام نیز غلوه آن و نام شد ل قصه
 بخاطر شوش و حال غایت ناخوش روی براه آوردم نه دست را
 قوت تحریک و نه پای قوت نگاه داشتن کرب و چون با وی
 اتفاق ملاقات افتاد از آنجا که غایت گرفتار شرایک استقبال
 بجای آورد و مطلق شهر از غده معهود بقیه رسانید و مرا یکدم
 از آن تیش کش داشتند و در این پس روی بنی در ده گفت که نمی خواهم

نوشته‌های برادر است بنویسم اما چون بعضی مستلزم سواد آهنگ و سبب لغت
 خاطر شما میشود لاجرم آنها را بنویسم پس آن نوشته را بمن نمود و سرکه محفوظ
 یاد کرد و کتیبه‌ای موی ترا تمام عراق میهم و اگر توفیق ریت کرد و اصل امان
 آنقدر توانم بگویم تا ترا بکام مرده‌ای رسانم و چندان از شما یاد پاک
 که مرا با انگلیته اطمینان قلب حاصل گشت اکنون ای صاحب کلید خود را در حق
 کسی که به سابقه معرفت و پیوسته مروت و بی آنکه در دهنده وی تهنیت باشد
 باشد در بازه این کس چندین مردی و مروت بقدم رسانده باشد
 با وجود قدرت مکافات خود را معذور دارم و نام خویش را در عهد احق
 بنشانی دارم آخر تا ش پسندیده سناش و شهرت سنی و پسند شما در
 آن و بای مغربی که در جهان و شهرت با دین که شایسته گشت و در آن
 ما قال بولانا کاتبی **پت** زانکه قهر و با کردید ناما کان خراب
 و سزا بادی که خاکش بود خوشتر از شک **۲** اندو از پرو برنا به چاکش
 آتش اندیشه چون آتش زبانه زشت **تیشمل** در بعضی تواریخ مسطور
 که بعد تهنیت بنیلمان بن و جب کشت رزمی در سازه در خدمت پدرم بود
 و روان نشسته بودم که احمد بن غالب بن صیرف کاتب را آمد چون نظر پدرم بر
 افتاد از جای خود آنرا در جیب و او را بر صدر نشاند و از آمدن شوال
 اعراض نمود و مدتی از روی او با او صحبت داشت و چون برخواست

بسم

بنویسم تمام او را شایسته نمود و مرا با صاحب خود با اوقد ری بسیار شایسته
 بکمان از آن حال در جرت شده پدرم آنرا بفرست دریافت و بعد کرد
 تا خلوت شد پس روی بمن آورده گفت ای عزیزم بگویم که سبب این خدمت
 چیست گفت وی چند سال عامل مصر بود آخر او را عزل کردند و آن شغل بمن محوشت
 چون مصر رسیدم و متفحص احوال او کردم از عموم مردم آنروز پدرم بفرست
 که آری دستپاش او چیزی نشنیدم هر چند خواستم که مایه الرای جبهه او
 پیدا کنم شواهدم آخر او را در بخت طلعه کفتم چون درین دین و سال
 و فرزند را بدوران خلیفه معرفی میباشند میتوان بود که جزوی از نعم کم کنی
 و بر بصر یغیری تا مرا توفری باشد و تو از دست من خلاص شوی گفت
 حاشا که من خیانت کنم هر چند نمیدانم فایده نکرد ناچار او را نگاه
 و بزرگان فرستادم و مدتی در حبس ماند و با وجود آنحال جان قصه نهاد
 نشد تا آنکه روزی رخصت من نوشت و التماس ملاقات نمود او را
 بخدمت طلب کردم وی روی بمن آورده گفت وقت آن نشد که دست
 بر من رحم آید و مرا ازین غدا بصلص کنی کفتم تا مصافحی من نیکنی
 خلاصی متصرف نیست وی همان سخن سابق را تکرار کرد من به شک آمدم و بعد
 ضرب دستم تهدید من نمودم گفت البته رحم خواهی کرد کفتم لا و تهدید پس رفته
 سرگردان بفرست بدو آورد و بر سرید دست من داد چون سران را کشت دادم

بکده سطر بود شش بر غزل من و نصیبی من آید و آخره بخلاف توکل عباسی
 چون اطلاق یا تم نزدیک بود که ارشدت آن احوال تیره الاحوال پیشتر
پت منه پارسینی را در میان که کردی یتر غزلش را نشانی نصیب
 روی در بی نصیبی نه که از نصیب بود بی نصیبی نه معارف آنحال شیر
 را صاحب او در آمدند و او مشکری با خود آورده بندهای او را بر داشت
 من از کمال انفعال خویش از منده فرو خریدم و در پیش او بدو را زود آمد
 آنجا رفت و بنشیند مرا و اساع مرا بر کفان سپارند و در خانه های مرا
 دی مانع آمده مکذشت و مراد تجویز نمود و من با دیگران پرورش هم بعد
 آن هر روز چون من او رفتی باز او همان روز بمنزل من آمدی پیوسته
 بجفت و هدایا یاد آوری می کرد بعد از یکماه گفت ایا ایش میل داری
 که بمنزلت خلیفه روی کثمت یا سیدی لطف میفرمائی گفت فردا از خوش
 کن به فلان منزل کی که مستک است منزل نموده مشطری پیش من
 بدین شما ایم القصة روز دیگر با کوبه تمام بدان منزل آمده زود آمد
 و مرا بجلوت طلبیده غدر ما خواست و گفت از مال در آن سه هزار فیکار
 خزانده خود بجز از بهم رسیده آورده ام متعلقان خود را بقواتی باقی گذاشته
 من از غایت خجالت نزدیک بود که آب شوم گفت اینها خود سلامت
 اما فردا چون بدگاه خلیفه روی اصحاب دیوان و کاتبان از درازان

خواهند طلبیده میدانم که تو تا غایت تیریه آنها نکرده چون این خبری
 حاضر بود اسامی تحت و متوفات از دو باب بجواری دغلامان دیگر
 انجاس که حجج قیمت آن زیاده از ده هزار دینار می شد بر کاغذ نوشته
 پرده درو و بدستم داد و من دست او را بر سیدم و کیفاکش را در پیش
 فرشت من عظیمست و درین مدت فرموده بودم در آئینه چندی از فرشت
 مرتب زنده از آنجا چند عدد برای تو آورده ام که اصل مرا غریق احسان خود
 ساخت دروان گردانید خود بصفاف ده که در حق این نوع کسی نپذیرفت
 و مشکری پی چه توان کرد و عذر همان او را بکدام زبان توان خواست
و من التی گویند سیده در ایام حیات شوهرش فرموده که حاکم مطلق
 الفان بود و بعد از وفات او در عهد پسرش مجدالدوله که در آن زمان یازده
 سال بود برانزم سلطت قیام نمودی و روز دیوان در پس پرده نشستی و بعضی
 کلیات و خبیات امر علی کما یغنی رسیدی و رسولان ملک طراف
 جواب بواب کشتی و بختان و پذیرش خود گردانیدی از آنجا که سلطنت
 غزنی بجا آمد و شکرت شد و پسر از خود رسولی فرستاد که خطبه و کلام
 باسم من کنشید و باج و خراج را هر سال قلم شوید و آنجا جنگ را آماده
 باشید که اینک رسیدم او در جواب نوشت که تا شوهرم در حیات
 بود پیوسته تو هم اند شتم که مبادا آن سلطان غلبان درین ملک محقر کند

هشتم خواجه الدوله بن بهاء الدوله يكسال و نیم **هشتم** بهاء الدوله
 بن حمزه الدوله پست چهار سال و سه ماه **نهم** مصر عام الدوله بن حمزه الدوله
 نه ماه **دهم** سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه **یازدهم**
 شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه **دوازدهم** حلال الدوله بن
 بهاء الدوله پست پنج سال **سیزدهم** عماد الدین التتیب بن بهاء الدوله
 پست چهار سال **چهاردهم** عبدالملک التتیب بن عماد الدین التتیب شش سال
پانزدهم ملک ابو نصر بن عماد الدین التتیب شش سال و من **الوقایع**
 در بعضی کتب آورده اند اسرائیل و میکائیل و مرسی بنفوذ این ملک پس
 سلوک که از طایفه ترکمانان قیواند و بعضی بعضی را اهل توابع می خوانند
 باغریساب برینند در سنه خمس و سی و هفت و شصت و هشتاد و نه و شصت و نه
 خرم از بلاد ترکستان با دانهز آمده و در مشرق آنجا حاکم افتادند
 و از جمله برادران اسرائیل بهارت سلطان محمود وقت و سلطان ارغسان
 صحبت انده رسید که اگر ما را بشکرا جناب شود بی مقدار سوار شود و تواند کرد
 اسرائیل و دیگر دو کمان حاضر داشت یک تیر زو سلطان نهاد و گفت
 چون این تیر را بخیل منستی صد هزار مد بهر ترانید گفت اگر پیشتر خاتم تیر
 دیگر را بدو داده گفت اگر این تیر را به بیجا رگوه ارسال نمایم صد نگاه هزار سوار
 ندارد و برانست آید سلطان گفت اگر زیاد پاد و یگان خوش سلطان

گفت اگر این کمان را بطوران منستی چند تا که خاطر خواه تو باشد متوجه کرد
 شد سلطان ذکر تیر ایشان نمیدانید و از کلمات محبت برسد پس
 اسرائیل را بگرفت و بقلعه کالجور دشت و بعد از هفت سال در جسر آنجا ارجال
 نمود و برادرش میکائیل را و پسر برادرش میکائیل را و دیگرى جاغریک بعد
 در سرور انقوم شدند و از چون عبور نموده بخبرسان آمدند و وزیران سلطان
 سعید بن سلطان محمود را میرا لاری سلطان که سوباشی بوده جسران
 سلطان به جنگ ایشان رفته بود غالب شدند و بوزرم امور سلطنت
 قیام نموده **من البدایع** آورده اند که چون سلطان طغرلیک بن میکائیل
 سلوک در سنه پنج و عشرين و اربعه در شبانه در بخت سعیدی نشست
 پادشاهی بودی نهادند و خواست که در قیام عباسی را به نجات خود آورد
 قیام مضائقه داشت بر سبب عدم کفایت پس سلطان به سوباشی وزیر
 خود عبد الملک بن بونفر کندی دست متعلقان و از اترققات الملک
 و اغلب امیر ملکی کوتاه گردانیده تا نیک بر شک آمده بصلت رضاد
 پس از آن وزیر مایب آتدیر سید و خلیفه را با تخیل تمام در شیراز
 سلطان آورده و آنجا عقد واقع شد و سلطان عنایت کز فای در می
 باشد بنا بر آن متوجه اولایت شد چون هوا گرم بود و بطنه هوا
 معتدل بود و بار قمران رفت و آنجا در حواله وزیر طغرلیک عاف بود غالب شد

و بهیچ خبر قرار نگرفت در پیم رمضان سنده خرس سپین و ابراهیم بن
عازمه در گذشت **نظم** خاک ری بس غریب شمر بود دزد در اچوت
رفتن بود عروس همچنان که بخانه پدر رفت **بیت** کسی را که باید فراموش
مرگ نشاید که یک لحظه غم نداشت که با خوشن بود گوشه کاخ عروسی
و ماتم یکدم بود **نظم** گفت گویند چون در مبادی دولت سلطان ابوالسلطان
ابن غم پدرش قلش خان طغان مزدور رسید با یک جعفر پاک که مله عهد
سلطان بود خراج کرده ادرا شکست داده بر ملک ستر شده لاجرم
سلطان با عساکر بکران بجانب او در حرکت آمد و تعارب و تعین به حوالی
دمنان اتفاق افتاد ناگاه در شاهی جنگ و جدل قلش خان از خطا
خزوه پشیمان و سرش بر سبکی خورده مغرش بر پیشان گشت لشکرش امان شد
و هیچیک را خون زمینی نیاید چنانکه خود بر سر کشته **بیت** بی درد سینه زده
آمد و شد پیکان آن فتح که مشاج امان بود بر آمد **و من الغراب**
خواجده نظام الملک در مصایای خود آورده در آن که سلطان ابوالسلطان
بنا بر عیسان قزل ارسلان بغارس و کران غایت زبرد نصیری نام مردی
که والی ولایت طبر بود نسبت سلطان اظهار دوستی نمود بنا بر آن
حکومت فارس را سلطان به تفریق فرزد سلطان بعد از وصول به بلاد
کرمان توجه بجانب کرمان واقع شده و در آن اثنا فضیله مذکورگی

در قلاع

از قلعه فارس را که در غایت حصانت بود ستر خود ساخت و خزان
و دایان و آنچه در حصار بکار آید و محتاج باشد و آن مکان جمع کرد و چون
با مراد بروز در حال غیر محصور منظر شد خیال طغان و دوسوه کفران لغت
سلطان در خاطر مخفی گردانید پس با انصافه مرا بجهت آن فتنه بدایب
محکوم گشتند **نظم** بعد از آن که عساکر نصرتش از بجای آن حصن حصین رسید
هر اوداران سلطان که بر حقیقت آن مکان مطلع بودند گفتند بهیچ وجه حاضر
کردن لایق نیست چه بصورت جاریه فتح آن میسر نمی شود اما اگر فضیله
تجربگی واقع شود و عساکر بجای دیگر حرکت نمایند آن نیست که از جانب
او انقیادی و اطاعتی واقع شود بعد از آن بتدریج کار او پیش رفت
من چرند تا مل نمودم و جهات رفتن و نماندن را با یکدیگر موازنه کردم
بهیچ رجحانی ظاهر نشد آخر الامر ما خود گفتم که اگر سلطان بر همه ارجح است
و اقل فایده اش آنست که سعی و استقام خود را در طلب رفاهی او بگذرانم
گردانیده باشم اگر شمه فایده باشد خوب و الا تبرک نموده بفرمان
انقضه بجانب نصیره توجه واقع شد و چون لشکر طغر بکر سلطان قلعه را حاص
کردند اما آن حصار را هشتاد و شش بار بمحاصات آن مکان طواف
انقضه نماندند من جانم شدم که ترک محاصره کنم و دیگر بار از اینجا آید
سیکرم پس فرزدم که از محاکم خزوه یک ده سبب یافت لشکر متیاش پاد

و آن شب همه شب مانند ماهی در دام می پیسیدم درخت چیت بر منزل
 میس و اضطراب میکشیدم آخر معقول انقطاع این بین را با خود گفتم
قطعه مکره طبع است آنچه شود آخر از حی حکیم خردن غش کینست ز غمهای
 زایده یا می شود بکام تو خود یا نمی شود در هر دو حال خردن غم را
 چه فایده لاجرم خود را از آرزو سه کنه را ندیم و بفرمان این پست عمل نمود
پست غم نا آمده خردن به قدم رنج می آید همان بهتر که با فردا
 که دارم کار فردا را روز دیگر وقت چاشت بود که فریاد امانان برآید
 پس امان داده شد و خراج مهوود بر گردن گرفتند و ملول و هراسنا
 داشتند کسی نمیدانست که بجز آن چه شد و اهل الملک میخواستند که فتح
 آن قلعه هرگز کسی این زودی میسر نشده بود این چگونه واقع شد بعد
 چون در سر سلطان و متحفظان آن قلعه تفحص نموده شد گفتند و آن شب
 که فردا شش امان خوشید مجموع آبهای آسیا و حیاض بقدرت قیاض بر
 زمین فرود رفت چنانچه در هیچ جا به عرض یک قطره آب نماند **و اما**
 گویند چون ابابارسلان در آن سفر متوجه کرمان شد حاکم آنجا قادر
 شاه نام و برادرانش لایچی چرب زبان کاروان نزد سلطان
 بابت بقال رساله داشتند و بدینوشی سلطان را از ایشان متقاعد کردند
 و مرکب سلطان از راه پاسبان ترقه بخوابان نمودند و در آن پاسبان پان

که بگری خرد و فرار آسمان پیدا نبود لشکریان را هر آب و کلفت که همراه
 بود جسد تعطف شد و بغایت سراسیمه و مضطرب گشته چنانچه احوال آن جوان
 بخت سلطان بیان کردند سلطان ایشان را خاطر جری نموده و بکمال ارشاد
 فرمود **پست** محزون غم بهر روزی از کلافی کم کنه کوراه توکل چون دست
 آید برآید از زمین نمانش لشکریان بنا بر آن دست عتصام در چنین
 و تاب نشان زده قطع آن پاسبان میگردند تا آنکه قلعه کشته رسیدند
 که منزل ثعلاب بود و نایابی این ادی و ارباب و هیچ یک از شاه
 و سپاه را کمان نبود که یک برگ کاه در آن جایگاه بهم رسید ناکاه
 آن قلعه را محصور نمودند و کاه میسند و کمان را حیات تازه و شربت آید
 روی نمود از رحمت قوت آب و بغایت اضطراب بودند سلطان از کمال
 پریشانی و اضطراب احوال و فشار رقت نموده و در سران زده خاص پیر
 کرده بدرگاه کار ساز بنده فراز از روی نیاز نیاید قضا را در نهایت
 ابری سپیداشد و چنان باران ریخت که آدمی و دواب ایشان همه
 سیراب گشتند و آب ذخیره نیز بر داشتند و آن فرقات برکات آن
 صاحب سعادت محل نموده **نیشل** گویند چون در شهر سنده اعدی
 و تسعین و سمانه موافق میلان پس ترقش خان لشکریان با و آینه کشید
 ایستاد و کورگان از خربان بمداغه و مقاتله اشتافت و خان کور

مآب متعارفت نیارده خان معاودت بصوب دشت قباقر تافت
 و اسیر نظیر او را تا موضع آلتون تعاقب نمود و چون در سال گذشته
 انواع خسارت انحصار متولان حقه با مال مالدن رسید به بود
 ارکان دولت صلاح دیدند که اولاد منع ایشان پردازند بنا برین
 مؤرخان دشت را موقوف داشتند و لای غنیمت بصوب نولستان
 برافزاشتند و چون با بقین سوری رسیدند و در آنجا آب نیابت
 نایاب بود و اهل شکر در نهایت غلبه با القدره چاهها کنده
 و بقدر آب حاصل کردند ناگاه در شاه پایان انچیان در فصل
 تابستان بجائی رسیدند که دردی سبزه و برف و بچ بسیار بود
 چنانچه همه لشکریان و چهار پایان ایشان سیراب و محفوظ گشتند
ایضا در وصایای خواجگی همت مذکور است که در دشت
 و زمین و اربعماء سلطان اب اسلان از خرابی بجا بودم
 نهضت نمود چون بخواهی کرخ رسیدند سلطان خود بدم تهر
 و استخوان لایت کرخ بشاه زاده ملک شاه مرسوم گشت پس ازین
 بد آنجا ترحم نموده شد اتفاق بقعه درود دشت و در غایت رفعت
 و حصانت و آبی عظیم بدان محوط بود و آن قلعه را بر زمین کشیدی
 و کشیشان در بهمان آنهاک اکثر آنجا چنین میگفتند که از بعد از قلعه

یکی این قلعه است و اهل کرخ خود اکثر نصاری بودند و انچه چون جتیاط
 و جانب و اطراف آن حصار نموده شد و شرح پرست که سواره پرامن آن
 نمیتوان گشت و پیاده را بر روی آن نیز نیست از آن سبب شاهزاده
 ملاحت روی نمود زیرا که ترک جنگ قلعه و عدم تعرض با اهل آن موضع
 ناخوشی تمام داشت و استعانه و استغاثه بسلطان ترحم نمودن بعد از
 ایشان خالی از صورت و خجالتی نبود و اشتغال بحرب و قتال شود و چنانچه
 و بی نامری و سرزنش در آخر از همه زیاده **ع** مکر غنیمت می کرد کار
 بجای می آمد و در طریق و لاری کثرت پریشان خاطر میباش که مهات
 سلاطین بصورت دیگر کفایت بشود و با وضع سایر طریق مناسبتی دارد
 که اگر کفایت اثر ایشان مثل احوال سیر ضیق بودی تا شدات الهی و این
 لاحق نشدی و در همان ایشان ظاهر کشتی و جهانیان ستاد و مأمور
 ایشان بودند و القعه بعد از چند روزی دیگر تیره سبب ستاد ترحم
 و شکتها و چو بهار بر هم بستند و عودا ساختند و آب افکندند و اهل آن
 از خندق عبور کرده سعی پنهان نموده اما پس فایده نداد و پس ازین
 و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده پرتوف من جراتی نمود و با جمعی
 از خواص خود نزدیک برچی رفیع بود و از قلعه کنده افکندند و پس ازین
 عظیم واقع شود اما غایت خدا بقتل خلاصی بخشید و مردم را از نزدیک قلعه

برگشتند و دور شدند چون این احوال را بهوش اید شد تخریب و تخریب
مستولی شد چنانکه از قریب با زمانم که ناکاه با وخت و طوفان غلغلی
پیدا شد چنانکه عالم تا یک گشت و در آن حالت زلزله عظیم پیدا شد
که نزد و قیامت بود بعد از آنکه آنجا و شده لیکن یافت و جهان روشن شد
و بدیم که دیو در شرقی آن قلعه در خندق ریخته شده و هم دیوار افتاده
و هم خندق پر شده لشکرها پیکلفت بیرون حصار شدند و جمع در کلبه
ایشان سوخته گشت و اگر نظر نیاورید مسلمان شد **تسلی**
در تاریخ ترک مذکور پیشین قوم است که غازی مرادین آرد خان و در شهر
سندسج عثمانی و سبعمانه و غیره و لایست اینچون که از جمله بلاد است
نزد و اما آن آله بقلعه بودند که اسکان از غایت حصانت حصار
شکری با قدغی استهار و در پناه بوده پادشاه با تبار و خلی و سپاه
چند روز آنجا را محاصره نمودند چون کار از پیش نرفت با انقضای ترک
محاصره کرده در غایت تخریب و تافت مساوت نمود بعد از روزی چند
در آشنای راه دیزر درختی عادی نزول نموده بود و پشت بر آن درخت
بناده بود و پشت و از کمال طلال و کلال بخود فرو رفته بود که ناکاه پیکار
بهتر آن رسیدند که بکطرف آن حصار پیکار نمودند و آنجا که از آن
نقبت نمودند پس غازی مراد خان را که شایان را یکی از عظمی امر بود

بفرما امرال و شایان آید یا را فرزند و او به پنجاب شتافت و ایستاد و چنان
اموال غایب از غیره تفرقه بست آورد به نزد پادشاه و در **الوقایع** که در اینچون
السلطان غم تسخیر ولایت خوارزم کرده غفور نام که عالی آید یا بود و بعد از
و اخلاص پیش آمد و سلطان دیر از سلطت یاس و هر سبب و اطمینان **پست**
شیشه تر آواره رسید و بفرموده حال با بنشینان گشت ناکرده و در عاشر
مهرماه شان چنین در بهمانه خالی خوارزم را بجای سوخته زدم مجلس بزم کردند
و در آنجا شاهزاده ملکشاه و ملک نهرایساف را که حاکم خوارزم بودند گشت
و خود با افواج سپاه بکنه خواه قریه استیصال جانع کردند و در آشنای راه قزو
جاسوسی را کردند بمذمت سلطان روان کردند و قهرمان قهر قتل از ناکاه
آن شخص زنهار طلبیده قبول نمود که لشکرها سر کرده پیکان بر سر قیام جانع
و در شبی که بر سرخیل خانه جانع سپنون بودند جانع که پدرش را جانع گویند
ما و بدرگاه سلطان پناه برده بود و سلطان تعهد مقام او فرموده پیش از همه
محوالی منزل جانع رسید و با و از جمله کشت ای جانع رسید آنجکی که نری توکنار
نورمند جانع بر بنجار و رفتار آن آواز تیری در گمان پوست و کشت در
تقار آن خدنگ جانع لشکرها بر قتل آنرا آمد پس جانع با بسی هزار سوار
که از اطراف جمع کرده بود مستعد گشته و از آنجا که سلطان بیشتر از لشکرها
بسی هزار جوان پهلوان در سیده نایزه قال شتغال پذیرفت و جانع را

شده قیئه لشکر که از غیب رسیده و ما را از در کار ایشان برآورده **نیشل**
 در روضه الحساب مذکور است که چون زمره از نصار که ایشان را اوست کشیدی
 بنا بر زمان قضا جریان حضرت پیغمبر آمران علی بن ابراهیم و اسلام در میان
 از هجرت کتب بنی ناسرت پیروی را قبول آوردند و آنوقت را چنین گفته اند که آن
 به بخت بی سعادت پرستیدند باینکه آنان کوشیدی و حضرت را به **بجای**
 لا جرم بعضی از اصحاب که آنان مجبور بودند که برادر رضای کعبه کعبه بودند پیش
 او را می کشید و شبی بجای حصاری که نزدیک بجای مدینه بودند شدند و او را آوردند
 و او را زوجه اش منع آمده گفت پیرون مرو که ازین آواز بوی خیر نمی آید
 وی گفت این برادر رضای من است ایوانا که اگر من خسته شوم پادری سازد
 و **نیشل** کعبه بیز آمد و زرد ایشان زمان جماعت او را بحکایت مشغول شدند
 و در آن اثنا بفریشتی تیز بین خبث او را یزید یزید کردند و سرش را یزید
 نمیدادند حضرت برده **پت** خود را به ترا حلق عدم رسیده که حکایت
 بیس وجود در بر او **و سنبا** فرقه خنجر که طبقه دیگر از نصاریه خواسته
 که ایشان نیز در راه خدا تعالی حدیثی تقدیم رسانند بنا برین بقل بران
 که تا جرحا زبرد و سیل نموند آنجا جماعت بجای حصاری که در حد و حدیث بودند
 و مقدم ایشان عهد بین تنگ بود قریب به فرود شدن آفتاب خود را جرحا
 رسانند و نزدیک بدیده بطریق که مردم بطهارت می نشیندند در آن کشت

زود باش بدرون آی که در ای ندیم عهد الله در آمد و در گوشه کین کرد
 و ابوالرافع در بالا خانه نشسته بود و قصه خوانی پیش او قصه میخواند **نیشل**
 تا وقت حشمت او صبر کرد چون او پیش من کوفته خود بخت بعد از کشت با نجا
 در آمدم بعد از آن که هر یک بجای بنی نجواب رفته بودند آنرا تا یک بود
 و خوابگاه او را ندیدم **نیشل** ای ابوالرافع وی جواب داد من بیشتر بخواب
 و از براندم بجای نشید پس پیرون آدمم لحظه وقت کردم و باز بدیدم
 آن خانه رفتم و قیئه او را نمودم و **نیشل** ای ابوالرافع این چه آواز بود
 گفت غالباً مرد پیکار درین خانه است این نوبت بیشتر اندم و کارش
 تا تمام رساندم **نیشل** ای ابوالرافع گویند او را بوس نام که قصه مردم
 بود مردم تخیل ایران کرد و چون تابستان بود آنکه لشکرش از کربلا
 شدند با آنکه قصه در بر کشت و با رویکر ترتیب لشکر داده با سینه هزار
 جنگ آمد سلطان الب اسلان توکل کرده با دوازده هزار بر کیده نماند
 در برابر قیصر **پت** است اعتبار او همه بر کربلا سپاه است
 اعظم و این همه بر لطف ذوالکفن در میلاد وجود پیکر رسیده سلطان
 در آن اوان بعضی لشکر اشارت فرمود عارض سپاه بنا چهار
 جبهه علام الفشب نام را در عرض اعتبار میکرد و ناشنمی نوشت و او را
 در نظر نمی آورد و سلطان بقتضای **نیشل** **نیشل** گفت نام او را بگو

شاید که قیصر بدست او سپرد و چون دزد دیگر از طریض تیر میخون نمود
 پنا و جنگ کردند بنا بر مقتضای آنکه کرد و آن **جند نام الفارون** حق باطل
 فایق آمد و اعلام طاعت و عظام بکشت انجام هر سرخون کشت بکشت سلطان
 گفته بود قیصر بدست آن عظام گرفتار شد **پت** بدان فای که از یک
 برخواست و چون بگری آن فای شد راست **تمشیل** آورده اند که
 سادش و دلخافان که حال هر نربین انوشیروان بود قصد تخریب
 نموده با سیصد هزار سوار ترک از چوچون عبور کرده در نواحی پنج نزول فرمود
 هرگز بهرام چوین را که از ملک زادگان ری بود و از فرط شجاعت
 دهستان پرورستان را طی کرده با دوازده هزار سوار مشجب نادر بدم
 و متقاتله وی روان ساخت **الفقه** بهرام با این مقدار لشکر که مختار بود
 در برابر آن لشکر رفت و در روز حرب سادش و دلائی قتی بر روی
 محبت نشسته بود و هواری دوستی و خیرین ستون آثار و صدیر آدم خوا
 در پیش لشکر باز داشته اما لشکر خون آشام بهرام بر فیضان و شیرین
 تیر روان کرده بنوعی که چشم کشدن نمیشد آخر از سهم تیر جان شکا
 رد و بادی فرار نمادند و بقول طبری قریب سی هزار سوار پامال کردند و گران
 از آن دست برداشت حیرت بدندان حیرت کردند و دردی از تن
 بر تافته پای در وادی گیر نهادند و سادش و در حین اینها نام سپاه بخت

که از تحت زیر جبهه و بریند جنده برآید یکبار بهرام در رسید و تیری
 بریند اش خپان زد که رخت از تحت بخت کشید و مال حال تیر سیف
 با پنجاه یست رسید **در این زمان** که سید سلطان البیارسلان قایم بگری
 بر سر می نهاد و می شنش نیز بغایت کشیده بود چنانکه از کلاه شپش تان
 لجه اش نیامده از دوزخ بود و در وقت کوی با حقن و حقن انداختن چنان
 حذر کرده میزد آخر استیلا و استقلال او بجای رسید که هزار و دویست
 پادشاه و پادشاه هزاره در پیش نخستن بجان گرفتند **در این زمان**
 که سید چون تمامی بلاد ایران البیارسلان را صانع کشت در پیش
 و ستین و دهمایه بدم تیر و دانه از چوچون بگشت و در کنار آب قلعه
 خوارزم بزم میخورد ایند در آن اثنا یوسف کوتوال غازی پیش
 سلطان آوردند سلطان اندو احوالی پرسید و ادشت جواب
 میداد و لا جرم بسیار ادکم فرمود یوسف مذکور کاروی در میان نزد
 پنهان داشت آن کار در بر کشید و متوجه سلطان گردید **پت**
 بشود چو از جان خود دست پاک زند کار و برخواه کمره عسکرم
 جانداران را راه دفع او کردند اما چون سلطان بر پشت خود
 قادر و تیر دکان نزد حاضر بود و بخود اتفاقا تمام دشت نیابان
 ممکن را مانع آمده پیچیده تیر بر او انداخت هر خطا شد سلطان بخت

که خود را از تخت بیز اندازد و بنش بگوشه سیر نمیشد و سلطان آنجا
 گریه آن ناپاک رسیده چند فرسخ بر سلطان زد سلطان در عارض خود را
 بر بالای سلطان انداخت و نیز زخمی چند خورد و یوسف همچنان کار در دست
 میدوید جامع نام فراتش بنیابری که قهر الطایفه از خجسته رسیده با پنج
 کوب از پا در آورد بعد از آن مردمان برگرد سلطان جمع شدند سلطان
 گفت من در جمیع عمر خود پند را از هر که خود پندیده ام **نظم**
 مرا پر دانی مرشد شهاب دودنم بفرمود در دوی آب یکی
 آنکه در جمیع بدین باش دیگر در خورشید بدین باش درین
 روز دو نوبت نفس تازه من سر کشی کردی آنکه صبح برشته برآم
 و سواد اردوی من بظلم درآمد چنین بنی از خطور کرد که مرید کنی من
 مقابله نمیتواند کرد دوم اینکه نبار بر طغوز جانداران را در کشش
 منع کردم تا آخر و هلاک کرد مرا **حکمت** بر عطا و دفع و علاج است
 که لشکر دشمن تصادق در دفع نیست در جهاد و جلال اجل مانع و آن
 و آنچه غریبه در شنید سلف برع الا اول شده ذکر واقع شد و در مرد
 مد فون کشت و اینهمه را حکم شایسته آورده **قطعه** چه باید نارسش
 نالش را بقاء و داری که تا بر هم زده دیده نه این منی نه این منی
 سربار سلطان دیدی که غرضت برگردون برود تا بجای لشکر سربار منی

شهرت سلطنت
 اب انشد

ولادت سلطان اب اسلان در شب جمعه دوم محرم سنه احد عشر و بیستم
 در سال حاکم سلطان محمود غزنوی در **نور تین** آورده اند که سلطان ملکشاهی
 و استقامت و خواجه نظام الملک وزیر صاحب تیغ و سرکشت و از شاه عدل
 و افاضه بود خلیق را مرده دشمن کرد اندید و گویند در او ایام عهد او
 قیصر دوم بقصد ایران لشکر کشید و سلطان ملک شاه به قندهار رفت
 و عسکری در برابر یکدیگر نزول نموده اتفاقا سلطان با پنج پند از خجسته
 بشکار رفته بود فوجی عظمی از لشکر وزیران ایشان دوچار گشته و سلطان
 و اتباع او را میگیر کردند سلطان علما را کشت مرا سپه گوی تعظیم
 و تاضع میکند یکی بنویسش انکارید چون وزیر دشمن صیاب آید
 از آن تو قهر باید واقف شد بعد از نماز شام چون تاریک گشت جوی از
 علما را در سربازده خاص فرود آورد و او را زده مراجعت سلطان در آن
 جهت شبیکه لغزیم معالی نزد قیصر رفت و اتفاقا قیصر نیز از آمدن ایشان
 شده بود و تقریبی نبود که ملک خود باز کرد و چون سخن در میان
 آمد احوال بمصالح را می شنید و خواهی وزیر نیز او را بقتی قبول نمود
پت قاید اقبال درین کینه دیر علفند انداخت که قصه خیر
 و در آشنای کلام قیصر کشت و در بعضی از مردم شمارا لشکر بماند که نشاند
 خواجه جواب فرمود بعضی از علما من مجبورند فی کمال قیصر اجتماع را طلب

وخواجہ سپرد وزیر آ نهاد در حضور قیصر سخن درشت گفت و اما شکر کرده
تندید و دینچه نمود بس قیصر و دواع کرده روان شد و چون اندک مسافت
دور گشتند خواجہ از آب پیاده گشته در آن دو کاب سلطان پیوسید
و معذرت خویش سلطان ادا فرارشن بسیار کرده منت واری آ
در نمود **پت** منشی دیشتم از وی که اندر ویشل اعمی چشم ز قیصر از نزد
عفی از باده و ستقاء الله من قال **تفسیر** حکیم گفت که تقدیر سابق است و تو
بسیح حال تو پذیر خود فرد گذاره که موافق حکم تعصبات تیر پرت
بکام دل شوی از غرض خویش خود ادا و کرم خالت آنست و از حد خود
کسی که دارد از ازار عقل استظهار و من **تندید** مشهور است که چون سلطان
ملکشاه بنا بر عیسان سلیمان خان که حاکم سمرقند بود در شهر سمرقند
و بسببین و اربابانہ با در آئینہ شناسافت و بعد از حصول عا غایت
بجانب مرہبان یافت در حین مرحبت خواجہ نظام الملک بجزای خان
آب بجزین را برانطا که که از مصانات و شش است حواله کرد و جب
سک بانان را بر اسل بنول که از منظم شہرای روم است درشت این
ماجر را بر پسل شکایت بر سلطان رسانیدند سلطان چون آزا
از وزیر بازخواست نمود وزیر عرض داشت که عرض من آنست که بر
صفحات روزگار باقی ماند که دست مملکت حضرت سلطان در آفریده

که اوست

که اجرت ملاخان چون را بر انطا که می نوشتند و خراج اسل بنول در وجه
مرحب سلکانان متقرر بود آخر بر دوات را از آنجا عت کر شد و خواجہ از فرار
عالمه دادند **تیشل** گویند که در عهد سیف الدین رستم دلا دلاست
که جب که در شہر سمرقند احدی و غیرین و شمانہ بعد از شجاع الدین نورشید
حکومت آتقم بد رسیدہ بود زنی در قریہ و اسجان بدل خن فحاشاک
جو در تہو ریخت و نان پخت چون نیختر سیف الدین رسید آن زن را طلبہ
و سیبان از وی پرسید زن در جواب گفت تا در روزگار ان گویند
که از فرط عدالت تو از انی بشمار بود که عرض منیم مردم جو خوشند
و ذخیرہ نیکانی جہد تو می اندوختند **در آتقم** آورده اند که سلطان
ملکشاه را و آخر عهد بعایت مرش ترکان خواتون از خواجہ نظام الملک
استخافہ پیدا کرد بسبب آنکہ خواجہ در باب دلی التہدی بر کیا رق غلوط
و خواتون نیوخت کہ ان امر بہ پسرش محمد قرار کرد بنا برین عرض از
وزیر نیابت دیگر بود لاجرم ہمسارہ در خدمت محاسن ادا در صورت
تقاضی بر سلطان می نمود اما زمانہ آن خواجہ بکانہ را پین ترانہ خاطر
چونی میفرمود **پت** خاطرہ در در بنجہ اگر عیبہای تو ہر جانودہ
بازہ ہر ما نہمہ اندہ از کج چہ ہستبار اگر کج نموده اندہ بر راست
لطیفہ حبیب اگر راست کشاندہ آخر جب نفس کلام **ان کیکن عظیم**

سپاه میگوید و برده مراد آمد و دیگر سپاه نیز دست بهم داده بود
ابن جزوی چون ابوالمحسن و له او از شاه منشی برخواجه نظام الملک
نمود و خواجه پیر نموده سلطان او را در شهر بست و بسبعین در بر نهاده
گرفته بقلعه سازه فرستاد و در آنجا هر دو چشم او را بکار و بیرون آورد
از جسد چون سلطان بر ابوالمحسن طغیانی که عبادت از منشی تغییر شد
و غضب نمود و او را میل کشیدن فرمود منصب او را بزرگوار الملک و له
تغیض نمود و ابوالمحسن روزی که لقب بادیب مختار بود و محترمان
مناسب ابوالمحسن بود سلطان بادیب را بقدر فضایل شناخت
و تا میزد الملک بوی سوزان داشت بنابر آن نیازش را با بیکار
و صفاتی رجوع نمود هر چند بادیب ندانست و ملائمت بملک
بجا آورد پس فایده نکرد با القزوه و رفت جسته روزی خود را بنظر شاه
رسانیده سر فرو آورد سلطان و نهت که او را حکایتی است و نخواهد
اعلام نماید پرسید ای ادیب حال چیست و چگونه دی نیز در دله گذشت
بر صغیر پان نکاست سلطان بنابر سبق خدمت ادیب بر جانشین
و قاضی مظفر نام را که قاضی معسر بود امر فرموده گفت تو بر دانه باش
و از زبان من بزرگوار الملک بگوی بجهت الله تعالی که محکمت ما دست تمام دارد
و در آنراش و قضا جت بنحیدن محترمان چون قدیم خدمتکاری ادیب

بانه

ایند و است ثابت از اینچو یکی دیگر و با من قاضی حسب الامر همراه ادیب
نزد او رفت و هنگام سلطان بزرگوار الملک رسانند وی گفت شایسته است
حضرت سلطان است اینچون من بگویند خورده ام که او را کار نفع نام امید دارم
که سلطان رواندارد که من غایب شوم قاضی گوید هر چند بانه و نهت از
روی خیر خواهی نصیحت بجا آوردم و او را از قاضی عاقبت بخیر کردم
فایده نداد و ما چار نداشتیم بخت سلطان انعم سلطان چون میزاید
پرسید که آن ای قاضی چه کردی که هم حسب الامر مثال بنام رسانیدم
و خواش بایستادم سلطان دانست که من مخفی دارم مرا شش
طلبه است و حقیقت حال شکایت نمود با القزوه آنچه گذشته بود عرض
نمودم دیدم که رنگ سلطان برافروخت و گفت او بگویند خورده
که ادیب را کار نفع یابد ما خود بگویند خورده ایم فی الحال نفع نام
حاجب را گفت ما منصب طغیانی را بادیب میباشیم شغقت نبودیم او را
ما خود بزرگوار و خدمت شریف بپوشان و در دیوان نشانیان **پست**
زمانه ویر شده کین رسم دارد که کین بستند و آنرا سپاس داد این
اول و منی بود که بجا خواجه یافت دیگر خواجه بنابر راه اولی
حدیث جلی که از او را و الله بعد قضا و قدره سلب القوی القوی
عقلهم حتی سفینه فیهم قضا و قدره **پست** قضا چون بزرگوار و نهت

همه زیرکان که کشته در **حکمت** چون دولت بجای روی آورد بهر دود
 خدمت تلاش کنند چون روی بگرداند تلاش خدمت آورد تا کند با وجود
 آنکه از مزید الملک از هیچ چنین که موجب شرافت تمام بود سزای تفرقه
اولادنا اکبارنا باز خواجه او را نوشه را قنق قنات سکار مرد
 گردانید و آنکه دلتنه تا خوردند از قنات سابق شمرنده گشت و از اینگاه
 را بر سرش کرد و با شمشیر خاقان که از غلامان خاص سلطان بود آغاز
 سعادت نمود و او را آذربایجان رسانید شهنشاه کور آن ماجرا را بهر سلطان
 باز داشت سلطان بغایت از آن سخن متأثر شد کسی پیش خواجه پست
 و پیغام داد که گویا خواجه درین سلطنت با من شریکست که بلاد را بدین خود او را
 مفت کرده بعد از این چنین کند و آلا بفرمایم تا دستار از سرش برآورد
 چون خواجه آنکلام سیاست انجام شنود در تاب شد و جواب داد
 که در ازل این دستار را بآن تاج برهم بسته اند خاقان این سخن را
 آب و تاب تمام داد و سلطان آنها نمود و سلطان پیش از پیش بخند
 بغزل خواجه آمد **پت** که سخن راست بود و جسد در تلخ بود و بخت
 مرده منصب او را بنیاب ترکان خاقان تاج الملک بن ابوالغیاث قتی
 رجوع نمود و خواجه را هم در آن ایام در شب جمعه دوازدهم ماه رمضان
 شصت و هشتاد و نه و اربعه ابراهیم را دانی که از فدایان حسن صباح بود

در همانجا

در نهادند کار و زود خواجه در آن حالت این قطعه پدید آمد که
 سلطان در ستاد **قطعه** سی سال بقیان قزاقی شاه جوخت کردیم
 از خواجه ایام سردم منشور گویانی و طغرای سعادت پیش ملک
 العرش بقیان قزاقم چون شد قضا مدت عمر نمودش در حد نهاد
 سبک کار و بردم بکدام ششم این خدمت ویرینه بفرزند او را بخداد
 بخدادند سپردم **در این تو** گویند در آن ایام سلطان بهار تسلیم
 و برایت این جزی میخواست که مقصدی را از بغداد اخراج نماید
 داد و از آنکه در شمس که در جاده مقصدی بود از روی رنجده با ضعیفان
 رفته بود و بعد از آنکه زمانی دفاقیه ثبوت غایت کرد و دست
 لاجرم کسی نزد مقصدی فرستاد و پیغام داد که ترا دین شهر نمی باید
 بود و محصلان درشت بر دکاشا هر چند که خواست که یکماه او را بگذرد
 و بهند قبول کردند تا آنکه مقصدی وزیر سلطان را طلب داشته آغاز
 استغاثه نمود و وزیر نزد سلطان آمد و شفاعت بسیار کرد تا به روز
 رضایافت قضا را چون سلطان از نماز ظهر باز پرداخت دهم در
 آن ایام سلطان بشکارت و هر طرف تاخت و تار می هوا دروازه
 رنجور شده و در یازدهم شوال سال مذکور بجوار ایزد متعال اشغال نمود
 و مغزی تاریخ آن چنین کشته **قطعه** رفت در یک ماه بعد از این

و متوجه پسر شاه برنا از پسر اوزت در راه دگر کرد تا که قهریزان
عمر سلطان اشکاف قهریز دانی به پسر و غیر سلطان مکر من غریب
الاحکام در مجمع التوا در نه گور است که بنی مصلی سالها در سفر خرم
رکاب خواجه بودی و هرگز از وی شکست نبردی و خواجه نیز در رعایت خاطر
او بذل مجاهد اظهار فرمودی آخر حال آخر آتش میل حنیف و وبال نمود و گوید
ایندیش نیا رعایت صفت و پری به حد احق رسید چنانکه مراد باجا
فرموده **پت** پست او چون گمان تصفیة شب متصل در کمالش لغت
هر چه از آسمان خرداوی تیر کش خطای نقاشی یا بقدره پسر
چون تیر کشیده میل کوبیده گیری کرد خواجه و طیفه در آید و در شب او
مقرر داشت دوی را بدینجا فرستاد و در صحن و دواع با او گفت آیا
تیسر درجه طالع و استخراج که خدا بیلای من نموده گفت آری خواجه پرسید
که زمانه کی رقم عدم بر سر اسم وجود من خواهد کشید و دوران قلم بطران
بر جریده آمل و آمانی من چه وقت خواهد رسانید چنانکه نظایر
استر ابادی گفته **پت** کرد و بر روی صفت خاک سپردن است از بهر
تجربیه و یکران قلم منجم مصلی گفت بعد از من بشما و تا او در حیات
بود خواجه بر طایف مراعات و قیام می نمود و از داروان آنکسان
خبر سلسله ای استفسار می نمود تا آنکه **مشرقی** در حیات گذشت سال چندی

بود خواجه زحمان و خرمسند تا که آن قاصدی رسید از راه ده
نیشا بود و اهل آن آگاه **خواجه** احوال مصلی پرسید گفت میکنم
جان بخشد چون برای عالم آرای خواجه بر تو انداخت که بر قهر در
مشغول بر معانی دل نشسته چمن و یمانین و در بزمایه در گذشته خوابیده
سفر آخرت کرده بلوریم آن پروخت و بعد از گذشتن ششماه چنانچه
مذکور شد بعالم بقاشا **من التوا** در کویند که محصل ملاک خواهم
سلطان بهر سال بسند پست و بکنار درمان در سرخ رکنی بوده و جغ
در سر کار خواهم او در یکسال پست هزار هزار شقال طلای شده و نگا
چهل و هفت هزار سواران دارد و ایما ملزم رکاب لغت تا ناشی بوده
و او در عهد سلطت خود دو نوبت تفریح ملککش که اودیه دوم
و نظایر که شام است تا حدود خطا و حق و از دیار مغرب که در جنب
مصر است تا حواله یمن رفت و در سنه احدی و یمانین و در بزمایه چو گذرد
بنایرین اقطاعش در جمیع بلدان برانگیزه نگاه داشتی تا بهر جا
رسیدی علف و طعناز لشکر مستند و همیا بودی **من البید**
آورده اند که در اواخر عهد سلطان ملکش در شهر سنه اربع و یمانین
و در بزمایه روح پرفروغ ابوعلی شرف شاه که از اولاد بزرگوار جعفر
طیار است رضی الله عنه در فضای عالم قدس پرواز کرد گویند دی و همداد

اجماع دشت قریب بهشت سال حکومت قزوین سیکرده اند و اور شریف
 و افزه و کشتی متکاثره بود و اکثر مواضع و زوایا و باغات و قصبه و کلا
 شهر از آن اود اتباع اود بوده و حاصل املاک اود هر سال سیصد و شصت
 و شش هزار دینار و زرخ می شده و رابطه مطبخ هر روز سیصد من نان
 و صد من گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود این دولت و لباس
 تکلف نکردی چون وفات یافت داشت او یک و شرب و در جمیع
 املاک و سیلاب مذکور در دست او باندک وقتی تلف شد و آخر کارش
 بکدایی رسید و محنت بسیار از بجای رزق کار کشید **پت** مکن کمال فخر
 نماز بسیاری و نعمتی که مضمون نیست از وفات و زوال **ومن الغراب**
 در جمیع اقوال در مذکور است که در زمان سلطان در هر یک طبعی بود
 با سمعیل ادیب که نبایت فیلسوف بود و در زن حکمت **موصوف**
 که جهان مثل او ادیب نبود و زندی از بازار بگری نمود اتفاقاً از آن
 بر جوانی قصه ای افتاد که در عین غفلت و شباب بود در صحن تبلیغ
 پیه کرم از شکم او پروان آمده و زود می خورد این فعل در نظر حکیم متکبر بود
 و بشخصی نقلی که در جوار اود بود گفت عشق بسیار جوان بفرصت بسیار
 خواهد شد باید که چون او را فقیه بایر دست دهد مرا خبردار گردانی
 بعد از آنکه زمانی بخرامش و که همان جوان قصاب نجاره در کشت

خوشان و اقوام از در و بام بخانه اش دیدند و آغاز نوحه و زاری
 پناه و تقیه و سوگواری کردند بقال مذکور **بنام علی ارسام و العات**
 بجای اود آمد و در آن اثنا حکایت طیب بخارش رسید فی الفور
 بدوید و اود آگاه گردانید حکیم گفت وی در نزد من این نزد تر کمان
 می بردم **القصة** بر سر بالین وی آمده پرده از روی اود داشت و بهمت
 بر دفع سکه او گماشت روز سیم آمد و مرده برونست و بیست و پنج خلاق
 کشت **تیشل** در پنج بعد از آنکه مذکور است کی یکی از جمله معارف و شایه
 مصر را ناکاه سکه عارض شد و حمله ابله حکم بر مرگ او کردند و اوجرم
 مستغناش در صد و یکفن و تجنیه او شده آغاز نوحه و زاری نمود و قطعی
 نام طبعی که سر آمد بود بر آن اطلاع پیدا کرده شروع در معالجه او نمود
 علاج مخفی در آن بود که شخصی قوی را فرمود که ده تا زیانه بقوت بر روی
 پس بنفش نگاه کرد دید اندک حرکتی پیدا شد بعد از تره بر تیه او را تا زیانه
 میزد و حرکت نبض او زیاده می شد تا آنکه بهوش باز آمده و سخن گفت
 و طعام طلبید و بخورد و آنوقت موجب حیرت امکان گردید **و منها**
 خواجه بوشرف بن خالد کاشی صاحب کتاب نعتی القصد رکعت
 که من از لفظ خواجه شنیدم که در بابت حال نابرامی مصلان مرا از
 حاجی بجای می بردند و من بر سبی ضیف تا توان سوار بودم که گویا

از غایت لازمی معترض خیال بگرناش را بقلم نوی نکاشته بود
مصرع امتحان نقاش را در نقاشی بلامرست و در سنجایم
و دود ببطریق اندوخته چنانکه مرانا کجایم **پت** تا شایع
بر فرسایب شده سوار چون سبب من نمیده دیگر چشم روزه کار و چنان
قابل نوری **پت** از غبار خسته پروان شوی بزرگ نه ازین
خسته بر اینکشی غبار و محصلان در راندن کمال استعجال نظیر برسانید
و بطریق عجز و مضطرب نظیر این خواجه سلمان پیشان پسان میکردم
قطعه ای از لازمی چنانکه برده کر نشیند مگر شود بدویم
ادب و مردار مرده کزیده من جزای برادشت میقیم خود نشین
چون غوغا بر مردار طوطیان را خفا نیست عظیم ناکاه در انظار سواری
که آبش چون تکان در نظر در یک چشم زدن بسره مصر رسیدی و
چون شبید ز خیال در یکدم از سر حد پندار بنت مای آلودی
چنانکه نوری کوید **پت** جهان نوری کا مژدشتن ابرو انگیزی
لبالیت رساند که اندر فروفت من رسیده کشتی جن بخوی
که این سبب را با سبب تو بدل کنم کلام ای زنا چو دقت تسو دست
کشت و الله العظیم بزل نیکنم و علی الفور ز آید درین بگردانید و در برابر
خود نشیند و خود بر سبب من سوار شد و از نظر غایب کشت چون

من و محصلان بچیک اورانی شناختم حیرت روی داد و من **البدایع**
مشهور است که خواجه نظام الملک بکشته که بدو حال که من لازم الباس
کشم اورا در آن نوری پیش آمد و من هر چند در تبساط خود نظر میکردم
اصلا استعدا و سفری باقیم لا جرم ازین سبب بسیار دلشک شده با خود
سیکهم **وقت امری الله** در آن حال وضو ساخته سجده شریف نماز
شدم ناکاه ناپسایب مسجد درآمد و فریاد کرد که در پنجا کیت من چو شوق
نماز بودم جواش نکشم او داخل مع شد که کسی نیست نزدیک مجربش
و کوزه محو از زرد از شکاف پروان آورد و در همی چسب بر آن افزود و در
جای دفن کرد و پروان رفت من نقود را برداشته در وجه ضروریات
سفر صرف نمودم تا آنکه ابدا برسلان در سنه حسن در بعضی ایام بعد از
عشق قدریک بر چار باش سلطت تیکه فرمود و مرا برید و در معراج
در ارت ارتقا نمود اتفاقا روزی با کوکبه تمام در بازار میل نمودم کاه
نظم بر آن ناپسایب افتاد و او را شناختم کی از ملازمان را کتم او را
سیریه چون خواجه بخانه درآمد و در طلب داشت و بتقریبی اندک کوزه در
کلم شده بشمار نمود و گفت آری باشی کور علی الفور دست در دامن خود
زده کشت الان باقیم خواجه کشت چون باقی کور کشت من مرد کلام آن بزرگوار
اندر زوره که بهم رسانیده بودم چون بفرقه آن مطلع گشتم آنرا آتفا نمود

هیچ کس اظهار ششم اکنون از گامی شما دانست که آنچه ترش باشد
خواججه بستم نموده اصفاف اینج بامستی با او تمام فرمود **قطع**
هرگاه پشه لطف و همانست است این زلفش فوسفه شقی خلق ال
بهشت نشو و روی ناخوش فوسفه **تیشل** در تاریخ امام یاغی فرست
که چون آید بن مره کشت که نبایست دست شک شده کارم بر خط
رسید و چون شنیده بودم که نزد قبر شیخ معروف کخی قدس سره دعا
ستجابت بنا برین سزجه شهر شدم در یکی از محلات مسجدی بودم و تمام
گذشت که در پنجا دورگت نماز کردم چون قدم در آنجی نهادم گامی
دیدم در حالت ترغ بود نزدیک او رفتم و سر در او گذاختم و نهادم گام
چشم باز کرد و کفتم میل چه چیز داری گفت بیخی آگاه بخت پرور آمده و روی
خود را نزد تقالی مریون ساخته چند عدد سبب و پندم و پندی آرد
دی قدری از آنجا خور و برکت در مسجد را بینه اشارت کرد که در
بردار آنجا را بجا و بن چنان کردم که در پروردگار بد و کفتم هیچ در
داری گفت برادری داشتم شنیده که فوت شده و ما در اصل از قریه
رمنا و ایم چون کلام با تمام رسید نامه عرش بستم نام آنجا بیده
تجین و بدین و چون آنرا شدم با نصدینار زر شیخ بود پس متوجه شهر
شدم و چون بخانه شط رسیدم دیدم که شخصی در دوش نشسته بجانب من ایستاده

درین گفت که پنجا پاک مردم بسیار شده چون بان ذوق آدم از بان
شخصیت نه کرد بیات شیده دیدم چون کفیت احوال از سوال کردم چنان
ظاهر شد که دوی برادر آن شخص است کفتم و این بکشی و علی القصر کف
در و انشس ریختم دی را جرت تمام روی نموده درین دخت و هر چند
سابقه کرد که شاید از آن خبری بگیرم من قبل نکرده در همان روز این سخن را
احوال نگه شده و مرا طلب نموده اشراف خوانه بر من حاکم گشت و آهسته
آهسته پای بلند وزارت از چند ششم **و من توقیع** از وزیر شایسته
دی آنچه شست و چنین در بعمامه بعد از قتل عبدالملک بن ابوالفضل کردی
خواججه وزارت رسیده و در مصایای خوجه که چند پیش قلمی کرده است
نه کور است که حالا مدتی شد که حضرت پادشاه دین پناه بر آن شخص
مغرب نموده و بقتل او فرمان داده و بر اسطه آنکه برخاست و خیات او
در هر محل و موقع کما چندی اطلاع حاصل کرده بود و بی باکی از پای او را بسته
و نیز علی الدوام خبر ملا خلیفه و انکار ایمان دار آنجی در ابقای پیاده
میرسید و لیکن بمجوز او کشف آن مرا تیر میشد و مانع نشدم حال چند
سالت که در خوف آنم روزی که آنجا مرا میاید و میاید و مانع نمیگردد
دش ط و میل طعام زایل میشود و شبی که آنرا در وقت در صفحه ظاهر میشود
میشود و جواب دروار میباشم و درین باب حکایتی دارم و هیچ آفریده

نکسته ام ایاجه زیاده ساله و تانیکه با تو بگویم روزی که از کشتن شخص
یکسال گذشت شب خواب دیدم بهمان کیفیت از بستر بیدار شدم و دیدم
بجانب زندان می بروند مرا نیز شل او رسد و کردن بسته بجای زندان
کشیدند و بعد از آن بهمان صورت که او را از زندان پیردن آوردند
دور منبری که او را بقتل رسانیده بودند باز داشتند و آن شخص با فرزند
و اتباع او تنها کشیده قصد کینه کردند **پس** در آن راه را ببلد و مکه گشت
که چون ابو نصر در شیع کمال تعجب داشت سلطان طبریک با عدل او
ایل بود بنابر آن در ایام ایشان بر دوش بنابر زبان بعضی دین دیگر
نما بکش وند و علمای مخالف چون علی الملک جینی و غیره از اوطان خویش
جلا نموده و سبب کشته شدن دشمنان و تفتاح سعادت دور نیست
که این بوده باشد که زندان قتل جلا در آن مکه داد که سلطان بگوید
چند خدمت شما که عتق مرا درین دنیا دولت وزارت داد و تو در آن دنیا
سعادت شهادت و بخت وزیر تفریق کن که بدرستی نهادی که وزیر
کشتن بر سلطان امر سختی دور نیست که تو او داد و تو غریب چن جلا
بستلا کردند و آخر چمنی شد و در تاریخ ابن خلکان آورده اند که
امروز که خود آلت تناسل را بریده در خوازم مدقون ساخت و در مروز
خوش ریخته شد و جسدش را کند و کانه سرش در بنایا بود و نشت دولت

سرش را بر کاه کرده بر کرمان فرستادند و در آنجا دفن کردند و در آن
الاقبال در شهر شوال شش سیه و شمانین در بزمخانه کشتن خان بن ابی اسحاق
که سلطان ملک است او را بکشته بود و با وجود کوری بر سلطان بر کبار
که بعد از پدرش ملک شاه ملک رقاب مغرب و مشارق شده بود و خروج
نموده و سلطان در آنوقت صرفه در جنگ ندید مع نه اخذ فوت مکان
خاتون نیز از صفهان رسیده بود و لاجرم بدان صوب توجه نمود و برادرش
محمود با استقبال آمد و برادران یکدیگر را در بالای آب دریا نشاند بعضی
از علما مان ملک شاه بنابر دولتی محمد و بر کبار رق را در کوشک میدان
مجدد سطر ساخته میخواستند که میکشند قضا را هم در آن دور در محروم
بر آورد و در رسم بدان رحمت در گذشت و امرای بر کبار رق نشاند
و زبان بفرخواستی کش دند **پس** عزیز مصر برسم برادران خود
رقه چاه بر اوج جاده رسید و در **الوقایع** گویند که چون سلطان کبار
از دیر خود وزیر الملک نظام الملک رنجیده او را مغرول گردیند بنابرین
وزیر الملک نسبت بر سلطان در صد کفران و عصیان آورده چینی
که سلطان در ساق خربان بود ایتس نام غلام سلطان ملک شاه است
ترغیب کرد و حساب کاسکاری او را مرتب داشت و لشکر آراسته
جمع کرده در صفهان بفرستاد سلطان به خربان توجه نمود و تا یکی

محمد نذاریان ملا حده و اول محمد شمشین و تعیین و ابراهیم را نیز از کلا
به قتل آورد و مؤید الملک را آنجا با قزلباشان رفته سلطان نجیب الملک را
طلب سلطان تیریس نمود و او را لشکر مقرر تهره عراق شد قضا را هم در آن
و تمام لشکر سلطان بر کیمارقی برو خراج کردند بسبب آنکه چون محمد الملک قتی
مستوفی بر ملک از آن سلطان در جردیات با امارا و سایر لشکر مناسه
کردی و عاشر سپاه از او خشنود بودند لاجرم در خلعت آن احوال رفتند
تقدیر قتل کردند و او از بیم جان خود را در محرم سلطان انداخته امارا و سپاه
سرا پرده صفت بر کشیدند و در طلب و مبالغه از حد گذرانید و سلطان در آن
او اصرار میکرد محمد الملک گفت مرا به نزد ایشان زنت که بسا داشته با کبر
سلطان قبول نیکو و آخر جاده لشکر هجوم کرده بحرم درون شمشین
و در میان محمد الملک را گرفته پیرزن کشیدند و پاره پاره پاش کردند و سلطان
از عقب سر پرده پیرزن شمشین بری زنت و از آنجا بخیرستان بخت
و سلطان محمد را پیکان شمشین روی نمود و بجنگ راجل در میان
بر سر سلطه نشست اما امارای خورستان تجمیع بر مقدمه کفایت سلطان
بر کیمارقی پرستند و در شهر جرایب شمشین تعیین و ابراهیم را باز در میان
و مستعد آوردند که سراف که شمشین بغداد بود کشته شد و بر کیمارقی منهدم گشت اما بخت
دیگر در جمادی الاول سنه ۸۰۰ تعیین و ابراهیم جنگ کرده غلبه و در جنگ

محمد الملک

مؤید الملک وزیر سیرگشت لیکن اندوختی پدر خا سلطان و ابراهیم را
خشنود گردانید و بر آن قرار یافت که وزارت را بدستور سابق بگذراند
اتفاق سلطان روزی تکیه کرده بود یکی از پشت داران بر مکان آنکه
سلطان در خواب است و بدیگری یکت کیمارقیان غریب تجمیع
چند شخصی اینهمه بازی ایشان داده میخواهند که باز در تربیت کنند سلطان
این سخن بغایت خشمناک افتاد و فی الحال بجوهرت و از خراجه پیرزن و فرزند
تا مؤید الملک را حاضر داشتند و حساب از چشمتش را بپیشد و بر کیمارقی نشان
و سلطان خود شمشیر کشید و چنان برگردنش زد که سرش جدا شد و سرش
بر دوشش بود چون بچشمه پناه و در بنقشیه در چشم شهر شمشین نه کرد
و قلع یافت **پت** بکشت شمشیر و دست که تهم زن نگه داشتند
تیش صاحب جامع الحکایات آورده که محمد بن مازون شمشین که قبل
از ابراهیم میل سامانه دلی جرجان بود نسبت پسر نه کور عیسان نمود
آنکه علام صافی نام که مقدم شمشین ابراهیم بود و غلامی دیگر خیانتی کرده
قرار نمودند و بجرجان رفته بخدمت مازون متوسل گشتند و چون انچه بامیر
چند بار کس فرستاده ایشان را طلبیدند و محمد بن مازون بمعاذرت بخت
شکست نموده در باب ارسال ایشان امان میوزید و آنحضرت امان
نمیشد که امان ملال میگردید و از آنجا با تقدیر بجای جرجان که کشید و محمد بن

که چنانچه چشمتش را بر شاری بود سیاه فام و کثیر الشعر طاهر شد و از دوش
 آتش بر دوش می جفت به دروغ که رسیدی هر چه در آنجا بودی چشمت
 یکبار کند از ش بر آنکه اندی را افتاد از دوش و آدمی آن سیزده شد
 نگذشت آخر آنکه آن حواله استغاثه بدرگاه پادشاه لایزال برود
 و بقضای شری از **ابن نجیب البصره** آواز داد سهام اجابت به نام ایشان
 بر دوش ملام آمده ابری غلیظی را بر کشت و مخوف بگر آن کثیر الشعر شد
 و در از روی در برود و بر او آورد چنانکه شاه از آنجا که گوی
در تعالی الهی آورده اند که سلطان محمد غزنوی بغازی بنده شد
 رفت و در راه دین اسلام مردان بسیار نمود و از بتخانه که بزرگترین بتخانه
 آنجا بود بتی که عظیم بت ایشان بود پرورد آورد که آندیا طلعت آمد
 آن بت را که بوزن ده هزار من شمری بود برابر مردان عشری شاهوار
 میخیزند سلطان را صلابت دین مانع آمده از آن فروخت که مردم
 بخیرند که آند بت را شش بود محروبت فروش آن بت را به پنهان
 آورد و بجهت خواری در آستانه مدرسه که خواجه اشرف بن محمد **میشیل**
 گویند در ایام سیف الدین رستم که حاکم لکهنه که پادشاه عادل دعا و
 شصت جوان باز که شیوه وزوی دفعه لیلین پیش کشیده بودند و از آنها
 مسدود گردانیده بودند و ایشان را کین کرده یکبار همه دروازه را بقتل آورد

و دولان هر یک پیش از بلشت شهرت رخ رنگ و سپان سنده و رنگ
 خریداری می نمودند و بعلنی در لغت نیز بر آن می افزودند و سیف الدین آن
 جماعت را بکین نهاد علی الغر بکشتن فرستاد و کشت از آن می اندیشم که
 بزرگاران باز گویند که رستم در دوشی می کرد و **فرستاد** گویند سیف الدین
 بر نظام الملک که وزیر سلطان محمود بود بپسید علایقین اهدانی شکاری داشت
 و حضرت سلطان قبول کرد که اگر شقیع مجاهدین حواله شود پانصد هزار تالار
 طلا از او بوجه حساب در وصول سلیمانده بخزانة عامه سپارم و او از آن سید
 آن سخن را با در رسانیدند و او در روز وساعت از راه غابلق با سیف الدین
 و پنهانی وزیر خویش را بجلوس صاحب تاج و سیر رسانید و در پیش از آنکه
 کرده کشت را و میداری که فرزند را ده رسول را به دست دشمن او و می کرد
 مقصود از دست بنده مشتقده هزار شقال طلا برضای خود می نمود سلطان
 شتر او را از منافع فرایید و جب او را پانصد تیر جمع نماید سلطان آنجا که
 امیر علاء الدوله بازگشته و غلامی از خدمت سلطان بقتل داری آنوقت
 داشت کس که متعاقب او بهمدان رسید و خواست که در خانه بیدزد که
 سید بدو کشتن نزد در کار و انیر است و دست قاتل تو در آنجا پنهان
 خواهد بود که بسبب متفرق بشمارد آید و علوفه و قنق از سر کار خود نگر خای کرد
 غلام خواست که تنی کند سید با کین بر روی درو کشت با و بپاش و الا بیایم که ترا

درین در سراپا و زنند و صد هزار شغال دیگر بر وجه مقرر بنمایم که بدان
بسیغ هزار غلام که هر یک از تو بهتر باشد بخزند غلام بترسید و دم کشید
پت ز دم کرم شود پست از آنزود و آب ماهیان موسم
دی طاق است سرا دارند بده خباب سید و ج مدکور در عرض جل رند
بی آنکه فرضی کند یا رقبه و یکی بفرشد سامان نموده بر فراز عمارت سلطان
رسانید و چون برخواجہ وزیر دست یافت بکافات بدی نیکو کرد
مبت بدی را بدی سهل باشد خواست اگر مردی حسن السامان
ومن اثر تهنیت چون احمد اعطاش که جسد ملحد سبیل بود در غیبت
سلطان بر قلعه در کوه صفهان که در حصان و ارتفاع سادی برین
کیان بوده دست یافت سلطان بر یکین فساد از بعد از بیست و شش
و ایام محاصره مدت پید استدا یافت و کار بنیاد بر محصوران
شک شده احمد مذکور شخصی را نزد سعد الملک اوجی وزیر سلطان
که در حقیقت دعوت را قبول کرده بود فرستاده گفت اگر اندیش کرده خوب
و الا قلعه را می سپارم با وجواب داد که یکم هفته دیگر صبر کنید
که من این یک را از پیش دست بر میدارم و چون فریغ سلطان
نبا بر کثرت حرارت همراه جسیع بفرستاد وزیر کافرت فساد
سلطان را ببلندی نفیست سلطان را بر بیشتر زهر آلود فصد کند قضا

حاجب وزیر بر آن تذیر مطلع گشت و آن را زدا بازن عمار خود
و آنرا با مشوق خود گشت و آن شخص یکی از ملازمان در خانه قاضی صدر
الدين مجذبی گفت قاضی شنیده در خلوتی بفرض سلطان بنده **مکت**
را زنی که خواهی پنهان داشتن با کسی در میان نه اگر چه دوست
مخلص باشد چه اندوت را البته دوستان مخلص باشند و همچنین
سلسل حراشی به که میزند و از ایشان بجای کشش و کشش که مگوی
القصه سلطان تما رضی ظاهر کرد و قضا را طلبید و در وقتیش
رژن از روی غضب دردی نکریت قضا در دست پازیدن
گرفت بعد از تفحص حقیقت حال برین معروض داشت سلطان آن بخون
گرفته را بهمان بیشتر فصد کرده **پ**ت بود عدوی توان خون گرفته
که کش اجل زشت و زدن با بختاید و بعد از آن خانان وزیر
زیر و زبر کرده با اهل و عیال با شرف غضب برفت کما قال الله تعالی
کذاک یفعل بالجمین نیشل چون آنایک مجرب ایلدزد و شهر
سنة احدی ثمانین و ضمه در گذشت ملک سلطان طول این سال
شاه پرا شوب گشت از آنجمله قفق اینانج که دولتایک مذکور
بود آغاز شد و شور نمود و میان او سلطان چند مرتبه مجاریه اتفاق
افتاد آخر سلطان جبهه دفع آن شش قبیله خوارن که دال قفق بود

در تحت جناح خود در آورد و همانا که طهر بدن بخون ایامی نمود **پت**
تا عروس ملک در پیوند شایسته آید در جهان پیوند ظلم و فتنه بیکو کرد
در آن آتشا پسر دما در دفع سلطان همه پستان شده و خسته و
در شراب زهر دهند سلطان طغیان از افراسیاب دریافت دهان
شربت را بخورد و خاتون و ادع که خردون همان بود و مردن همان
پت کرا و کوه پرسی پایی جواب که شایخ خطایمیه بدهد صواب
و من ارتقای گویند احمد عطاش در علوم سیما در مل و نجوم مهارت تمام داشت
در آن اوقات در فیض محامره بصوف افتاد بستان بود به سلطان محمد
نوشته که در پیش اندوزی اوضاع فکلی جان معلوم میشود که مرا در اصفهان جفتی
و تو گنبد تمام دست خواهد داد و تا بر سلطان واضح باشد اتفاقا در همان
گرفتار شد و او را بر کادی نشاندند و عزم خلق بر هجوم کرده کرد
مملکت و اسواق اصفهانش گردانیدند اسکا و پادشاه بدو گفت که ای
حکمی که در باب کجبه خود کرده بودی اثرش ظاهر نشد و گفت این
بهر چگونگی ظاهر شود غایتش آنکه این حقیقت از روی فیض شد بلیق
خشت و شکرست **ع** زمانه خشم ترا بر کشد و لے از دار و من **الوقوع**
آورده اند که سلطان محمد در چهارم ذی الحجه سنه احدى و عشرين قتل
از دار افتاد و برای سرور ملت نمود مشهورست که چون بکالت بر قتل

پیشش محمود را که دی بعد بود گفت برخیز و تیغ بر سر نه محو و کشت امروز در
نیکی نیست سلطان گفت بر قدرت نیک نیست تا تو پسرانیکست
پت چون مرگ افکند افری از سری هند در زمان بر سر دیوکی
و گویند سلطان این نظم را در وقت حلقه **مطعمه** بر خیم جلی
و کز قند کاشی جهان سخن شنیده چون سخنرای بی مصروف حکمت
بیک اشارت دست بی قلاع کشاد هم بیک فزون پای
چون مرگ تا فتن آورد و پسچ سوزنده است بقای بقای خدایست و
ملک ملک خدایت **و من اثر الفتن** گویند چون سلطان محمد بعد از
پدر بر سواد دوات و سلطنت بیکه نزد بی آنکه با علم نامر ارضی
سبحر مشورت نماید کیفیهام انام گفت و این معنی بر جبهه غار غم
یزدگار کردید و بنا بر تنه و ماویب او لشکر عراق کشید و منما
سجاریه انجامید و سلطان محمد شکست یافت و از غم روگردان شده
غمان بجای ساده یافت **ع** مویتاب از حال معتم چون حال
و غم با هم غم نند لیکن چون در خود کنایه چند ان نمی دید دست
در قرآک استشفاع زده بایل با طاعت و ملازمت عم جهان ملک
اگر دید و پیش از خود کمال الدین علی نام وزیر خود را بدرگاه سلطان
داشت و آب حوت سلطانی بطریق مهربانی از وی پرسید که قریب

محمود کجاست وزیر عید تم نظیر از کمال فصاحتی که داشت فی القویان
 آیه را بخواند که **انا انک قبل ان تقوم من مقامک** باز پرسید که علی
 سپه سالار شکر گویست باز خدمت آنست صفات خواند که **انا انک**
بسن ان ربه ایک وکن حضرت سلطان را طاعت لسان و فصاحت
 بیان بیرون انسان آنوز خوش تقریر نبیات و پذیرفتاد
 و او را بمرام و الطاف خود مستطهر ساخت و بوعده های طرب و انبساط
 و برادرزاده را بعد از ملاقات بنوازش پنیات مخصوص گردانید
 و سلطان مملکت عراق را به دستور سابق به مغوغ داشت مشروط
 بر آنکه نام سلطان و خطبه بر نام او مقدم باشد و سر پرده آن چهر
 بی نزنند و در رکوب و نزول تغییر نکند و در هر نایجه از ولایت او
 قریه بقریه متعلقان باشد تا به الیکه دست کشاکشکان دیوانه
 از آن ممالک کوتاه نکرده و اما سلطان محمود بطیور شکری و کلاب
 معلوم می مالا کلام و حرم تمام داشت چنانکه چهار صد سکنه از یاقا
 مرتفع و جلای زینت در سر کار او بود و **نور السراخ** آورده اند که سلطان
 ملک به برع سلطان محمود سعایت خاص یک از سلطنت مغول گشت
 و در شهر شوال شنبه و در پین و چشمانه هم ماست تمام او سلطان نجین
 محمود بر سر پسر در نشست و سلطان محمد کور بقای دولت خود

در اقامی خاص یک متعلق داشته بقاش اقدام نمود چنانکه شیخ نظام
 فرموده **پت** سرزنش شیخ فرزندین تا نرنی کردن شیخ
 کلین و خزاین او را گویند از جسد جهانش سیزده هزار طلسم سنج
 و باقی ازین قیاس آن داد **نیشل** در تاریخ امام یاضی مدکور سطر است
 که چون ملک فضل امریه با حکام الله اسمعیل را فدایان باری کشند
 او در شهر سینه خن و عشر و چشمانه از جمله مروتات او ششصد هزار دنیا بود
 او در لیست پنجاه طرف ملو از نقره و دواتی از طلا مرصع که جوهریان
 آن زمان او را بدو داده هزار دنیا بقیوم نموده بودند و صد سمار طلا هر یک
 یوزن صد مثقال و پانصد صد مثقال ملو از نفایس نقشه و چشمانه پنج هزار
 طلسم سنج و اما ماده کاد و کاشیش چندان بود که هر سال تخفی میسر
 آنها را ببلغ سی هزار مثقال طلا اجاره کرده بود و قصه در خلل آنحال
 سلیمان شاه عس از خصلت کینت و خطای او چون تا یک ایملکه و قهر الیک
 زنی و خیرم باو اتفاق کرده بر سر سلطان محمد آمده و سلطان محمد را تاب
 مقاومت ایشان نبود بجا بخت صحن کینت عامه رعیت و پسا دل
 بر پادشاهی سلیمان نهاده اما چون بطالع دلی تپیر بود چندی پس
 توهم بخود راه داده شب هنگامی از راه کینت و جنگ در دامن آن کینت
نقل پیش ازین در توپنج جا کشیده بود طغری یکجایی و نیشل به چری

از آنکه طوق مقلی اند از خفا روزی کرد چون کشته طوق برقی
لاجرم اولیای دولتش پریشان گشتند و سلطان محمد معاد وقت نمود
و بنی ثلثش و تفرقه بر سر کارانی و جهان بانی گشت **باش و الله کان**
و عالمیش الم یکن بنا به سیدی این در مردوزن **باش** بود که فرمود است
بنام ما افتد و میان سلطان محمد و قاضی عباسی زانی که بود از صلیح
انجامید و سلطان و خردی کران خاتون را بر بنی بخت چون
مردس را بجهت و دهمان آوردند هر چند سلطان که چنانچه بود بقتضی
اراده استقبال نمود و هم در آشنای راه در شهر ذی الحجه سن ۸۰۰
ماه سفر حضرت قیام نموده در تاریخ بناگشتی که کورست که دی بعثت
سل بر حجت حق و اصل گردید و در آن دوش روز با آنکه از غنای
زیاده گشت فرمود که تمامی امار و لشکر سوار شده صف کشیدند و تمامی
اسباب و امثال پکرانه که در خزانه بود از ناطق و صاف و جمع جوار
و غنایان که داشت بروی عرض کردند و او از منظر دیده حسرت
در آنها نمی گرفت و بهایهای میگریست و میگفت این عساکر و سوار
وزر و زیور و لالی کیده رنج مرا کمتر نمی توانند کرد و یکدم بر زمین
نمی توانند افتد و آه و صداه بی بخت کسی که خاطر بر جمع اسباب می گذارد
و آنرا از جمله اسباب حقیقت شمارد و اینی را شیخ سعدی میگوید **بیت**

سکندر که بر عالمی حکم داشت و در اندم که میرفت عالم گشت **بیت**
کرد عالمی ستانده و مملکت بدینش **دخی** **بیت** جمعی گمان بر زمین گشت
در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و فرقه یقین و نشد که جمع
اسباب تفرقه است از هم افتادند چنانکه شیخ نظامی فرموده است **بیت**
رز و د و حرفت هر دو بی سوزند **بیت** ز پر اکند چندان چندی **بیت**
گرفتند و الله سلطان سنجین سلطان گشت در شش خمر شد و خمر سنی
گشت جمع اعظم علما و کارایان و ضا و اماران و اعیان و ای نمایندگان
او حاضر شده بودند سلطان روی آورده گفت از شما کسی بایست
سزاست که در مدت حیات خود نماز فریضه را بقصد قضا کرده باشد بنابرین
آن بخت در هم نگریشد و پیرامین امدی قدم پیش نهاد و آخر سلطان
خود پیش رفت و بدان کار قیام نمود **بیت** **بیت** گویند فیض الله محمد
خوارزمی که شرف و یران سلطان سنجین بود طالعش قوت نموده بر تیره
وزارت رسید و چون از عهده آن کار گماشتنی شریف پیران
از آن امر استعفا نمود و باز بر کار شرف رفت و در آن وقت
میان او و جوهر خازن که از خیمه حضور صانع سلطان بودند قشقه روی
نمود و سخن تنقیب و تصرف رسید و شمه از آن سخنان سنجین سلطان کرد
پس اعیان اماران با شکافت آن قضیه امر فرمود و در آن روز **بیت**

تقرنی چند بر وجه خازن خاکی کرد تقی الدین ابو جعفر صاحب خزان
جوابی چند معلول در برابر گفت و قال و قبل تطویل انجامید چون کیفیت
سردوش سلطان شد گفت تا خود پدین با جراحان هم رسید جوهر را بر آستین
آن خنجر از خود رفت و بعلی خیری نام که در سگ دیوان و مقربان سلطان
اشقام داشت دنیا بر قبول کلام در محال سلطان راه یافته بود
تو تسلیم نموده و بتقلبات خاطر او را بدست آورده لاجرم علی خیری یکپاره
زبانی و نکته دانی آتش عفت را بآب لطف استیلا میداد و بتقریب سلطان
کجا نه جوهر برد و جوهر تقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید توهم جان پاری
بذل مجبور نمود و بمقتضای این پست با در سینه **پیت** چشم منی و خانی
چشم خاندان حق القدرم تو که در دانه دانه و در آن جشن اصفاف کفایت
و انواع تنوعات که از آنجمله بشنا و کینک منینه خوش اواز بود که یک
در حسن و دلبری سرور و جوان طراز بودند و در باب کمال جمال هر یک از آن
کمر خان و سرور قستان و نازنینان زبان زمانه پدین ترانه می **ایر**
تا معدن وجودش دند از صفت **بکرون** زمانه بشده جوهری
تا دیده سپهر با نغمه منور است **چشم ملک** ندیده بدین حسن خیری
پیشکش کرد و سلطان را میگویند که او در معرض قبول افتاد و سوت
جوهر چون محبت سیم دند و در دل سلطان سحر راه یافت لاجرم از سر آن

با جراحان در گذشت **طالع** به نسب پیشینست مردم شهرکی را بنفس خود
شرف است **شرف** در بوی خوششست **نه** زیاده است **شرف**
در **ایر** آورده اند که سلطان سنجرا در او آخر حال چون توهم
دولت و اقبال رو با خصال مناسبت بود **قطعه** اقبال را بقایم
دل در دمنه **عزری** که در غرض رکازی جبار بود و در نیست با ورت
زمن این نکته شیرینست **اقبال** را چو قلب کنی با بقا بود **لاجرم** از گوشه
مدعی سرباز آورده خاطر سلطان را متوشش میداشت از آنجمله اقبیس
بن قلیب الدین که آباء و جد در سگ خندان ملک و محفوظ بود و در ایام
سلطنت آن پادشاه علیجا به پتار پش پش یافته و در عهد مل و
خوارزم را که در وجه اقطاع او مقر بود ملک طلق خود تصویب نموده
حسن و ملائمت و خشنود الهام عیسان کرده نام سلطان را از خطبه
پنداشت ریش الدین و طراط که مداح دولتمداران تیسر خوارزم شاه بود
این پست **ایر** **چون** ملک التیسر تحت ملک برآمد **دولت**
سلوک و آل و بزرگ **ایر** سلطان بسبب عیسان ملک فیسر در پیشین
در اربعین و خندان بجای خوارزم توجه نموده و سخت قلعه هزار سب
که التیسر خود در آنجا بود محاصره نمود و انوری در آن سفر لازم ملک
نور آب سلطان این پاشی را کشف برتری نوشت و بدرون قلعه نجات

رباعی ای شد هر ملک جهان حسب تربت در دولت قبال تری
سبب تربت امروز پاک حمله هزار سبب بکمر فردا خوارم و خوار
سبب تربت چون آئینه بر مغفون شمرند کور مغفولان ریشده و طوار
بجایش نامور ساخت دی نیز این بت را کشف و بیکر سلطان انداخت
پت کرد شمنت ای شاه بود رستم کرده یک هزار سبب شود
برود چون بچید این بی ادبی بچینه سابق لاق کرده یا غرض
سلطان شکر کشید فرمود که چون دوطوط بدست افتد بغلام بهفت
پاره بشکنند آخر هم در آن ایام ششی آئینه از قلعه بیرون گیرند
و هزار سبب بشود رشید از ترس تواری شد و بیک از کون
دولت توکل میگشت با بر غضب سلطان همکس مشکف امان دان
و نمیشد تا آنکه نجیب الدین منشی که مملوک از دی بود و قصه درج
ادکفه بود که مطلعش این است **پ**ت ای بر سر کتاف ترا نصب
شاهی منشی فلک داده برین کواهی در وقت مناسب بر وجهی غیب
عرض کرد که دوطوط از فلک کو چکست و او را استعداد و دقت پست
پاره کردن نیست اگر حکم همایون صادر شود که او را دو پاره کنند
این بت سلطان را آن ادای طرب فراختر آمده خند
رشید را بد بخشید **نظم** یعنی زنگها زوده شود بهنجند آنگاه

شود بس که کایه از نامه بکار که نایه کس و نشد شاره ماکر نشود
سخن دانی نه آنگار زو با سانی **محت** مین گوئی تا غنیمت بی باختر
بش تابست بمانی **نظم** کرچه مرغوب تر خوش کردی و بسی
در حضور لغت نیست است خاموش سالم آراقت نغمی تیر است
منت **نظم** کرینه چون مطلق لغت آید الحاح یعنی حیا بقل اتباع
بعد از آن بن محمد اشع که بعد از آنندام دی ایران کینه کمر شده بودند
حکم جرم نمود و اجتماع را در حضور خود کردن زدند و اینان چون
پکی ازیشان فوت رسید که غله از قاضی بود زیاد بر آورد کلاهها را
اگر چه با د اقدام بر معاصی بکرداریم تو نیز در غفور است چنان بگو
کار نیستی بجای از آن سخن متاثر گشته از بقایای اجتماع و شبانه
داشت **ایضا** آورده اند که باری که مطلب خند پرور بود غلامی
داشت که در حق نغمه دلمان سرایه اهل زمان شده بود چنانکه بیانات
شود اینک در میان مستمعان رسته اندکی خند را از وی خطی از
دو ذوق تکار بودی باریه ما بر وی حسه آمده بر قشش اقدام نمود
چون این غنمی را خند و خشن فروزه بغایت بر آشفته گشت ای بر بخشید
روزگار آنگاه نفس من بعضی از قنات سحر اینرقت و نبی از قنات
طرب آید و بخوامی آنکه نفس غما را منقش ساختی خود را در در قنات انداختی

و فی القتلش زمان داد و باید سر سپرده گشت ای خداوند خدایت
چون چنان نیست که خاشاک بر آید و بی جهالت عیش ترا شیف زده ام
و تو دهنده شیف خود را تصیف یغیای حسود را این سخن پسندیده باش
از سر خون او در گذشت **پت** نصفی از عمر خویش را کردم به بر خود
خودستم کردم **من و التبت** آورده اند که در ایام سلطان شیخ چهل
خانه دار از آنکه غزوه های بقلان و قندهار و خیام اقامت نصیب کرده
و هر سال چهل هزار کوفته بجهت دولت لاری بطی سلطان میسایند یکبار
علازم محصله بر واسطه نیک و بد کوفته ان یکی از بزرگان ایشان باشد
کرده قدم از جاوه ادب پرورن نهاد و بباران ایشان او را قتل
دور او ای آرزو تعاقب کردند و خاشاک را از چشم جان و سر سلطان
کو سفندیشان از مال خاصه خود میداد و در خزان این جوان میر قاج
حاکم پنج بود بار و دو آمد و خرب لار شته از آن مفتی با و اظهار کرده است
منو و امیر قاج شته از سر کشی آن قوم بعضی رسایند مقزی ایشان را
از دیوان بسی هزار کوفته قطع نمود و حکم شیخ ایشان حال نموده
شخصی بدو علی ایشان ارسال داشت آنطایفه بی باک غضبناک
سپاره را نیز ملاک گردانیدند و با تفرقه امیر قاج با پیش ملک شرف
بعضی ششام بر سر ایشان رفت آنجا تعین نموده ششامند و هر دو در

در حمله اول از پای در آورند چون خبر قتل ایشان به سلطان رسید سپاه
دیده شمار خرشیده آثار سباحت آن کرده بد کردار با بکار توجه فرمودند
ایشان در مرتبه شیفان بر اینکشته در سپاس جهان به خانه برگردیدند
از وجه مقبری سابق قبل کردند بقضای **عظم الخطایا حاجت بر طلب**
انص سلطان خورشید که غدر به پذیرد و آنچه قبول میکنند **پت**
چون نهاده خرمند نهاده که زنهار دادن در سپاس به مبادا بدین
به سپاسی که از جان بکشند یکبارگی تا بعضی امرا حضور یافتند
مردی حضرت سلطان را بر ششام تحویل نمود و با تفرقه معاوضه
رسید و شفاعت آخر بدقت انجامید **تلمع** تنزی و تیزی کن ایسج
باب که گرفت آن تیر میبود و نیزه چکان مانند پلنگ
گربه با تیزی چو مضطرب میبود و آخر الامران کرده بی شکوه فدی دار
بدل و جان کوشیدند و لشکر بنا بر غم بر نفس ایشان را در نظر نیادند
و در جنگ تهاون و رزیدند قضا را شکست بر لشکر سلطان افتاد
و در بودای فرار آورند و از خیل غزوه و دین یوسف نام شخصی را
که در حمله و دیه سلطان مشابیه تمام داشت بچنگ آورده بر تخت نشاندند
و در پیش او مراسم بندگی بقیه رسانیدند و هر خدا و میکش که من سلطانم
قبل میکردند آخر او را یکی از ایشان شرافت و کفایت بدین سلطان است

انگاه دست از باز داشتند و از عجب سلطان شناسند و سلطان را
 در حوالی مرو میباشند و پیکت جنگ او را بچنگ آورده هر روز بختش
 می نشاندند و بشها و قتل آیین میگردند و مناسبت حکام
 بحسب الخواجه خورشید بهر سلطان میرسانیدند و اهل خرابان را
 در شجعه و قین میکشیدند چنانکه دیناب سلمان فرموده **قطعه** اگر بهتر
 بود و بهتر از پی سی پی **چوب** پوت برتن سیر بر بشا کشید شش جان را
 بهسوار قش چوب بخورنده میدنند و اگر از بطاقتی بر خاک میزدند
 و اما کن و ساکن آن میکان را خواب میکردند و ملک خرابان را
 در آن واقعه مایله که در غره محمد شنه ثمان و از بعضی دهنمانه روی نمود
 بجای ویران شد چنانکه خانه شیرانی کوبید **قطعه** آن مهر ملک که تویدی
 خواب شد و آن نیل کمرمت که تویدی سرب شد که درون سر قحط
 سیمی با و داد و محنت برین سنج مالک رقاب شد از جبهه میاورد
 آنچنان ویران ساختند که مردمان خانه خود را در محله خود نداشتند
 و حسن **الاعمال** قال **قطعه** در ضیاع او که هر یک بود شهری تبهر
 کورد آهوات مکن لگ در ده را قرار **بلاغ** چون راغش طرب و دشت
 کشتن چون سرب **بلاغ** آنرا با بخان و غازیان را آسار **بلاغ**
 عایشان چون خورشید در شان که در عقده دین کشتار شد **چوب**

بچنگ آن کرده غول شال بستل بود تا آنکه در شهر شهادی چنین
 و چنانکه بعد از فوت ترکان خاقان حرم سلطان تپه قرار گرفته بود
 شکارگاهی خود را بکنار آب چون رسانید و امیر احمد بن قاجار شها
 اما ده کرده چنانکه دهنه بود فی اسحاق سلطان را از آب گذرانید
 و بقلعه ترمز رسانید و از آنجا با هستکی بر رسید چون سلطان
 مدلت آیین خواجه خاری بسیار از آن عایشه بی دین مشاهده نمود
 اندوه کین بود مع هذا ملک را نیز ویران دید لا حرم اعراض
 با مرض جمانه بنو کشت و زبان مردگار آن سلطان مدلت بخار
 بمهرن این قطعه آید از غره خواجه میبرد **قطعه** آنرا بر جو غر بود لطفا
 جوی خوار است طبع و در دلت مضرب چهرت **مستلیم** مات
 بود زهر قیامت **سرایه** حیات بود آب و بی بهاست تا پست
 در ششم ربع الاول سنه شصین و چمن دهنمانه برض قولنج که با سهال
 بنوشته بود در کشت **قطعه** می گویم که شاه سنج مرده شاه
 با عدل و داد کی میرد عالمی را کشته بود بعد از رفت عالمی و کیک
 و یکی از شعرا در آن زمان تاریخ ذوات او را چنین گفته **قطعه** چنانکه
 سنج که در باغ ملک **سرا** فرار بودی بگردار سرود چو در مردود
 و آنجا بماند **بج** سال رفت وی از شاه مرده **کر** ند خلق و نقش در جبهه

که از صاحب آن سلوک نقل کرده اند که گفت خود برای پنهان شدن
 در جینی که سلو قات سلطان در اولنگ را در کان منسوب بود و خود
 در بالای ستون شایسته ایشان آشیانه کرده بود سلطان در زمان کون
 کردن بر آن حاضر شد و در حال آن جوان ترجم نمود و شایسته را در آن
 مکان پنهان کرد و پشت و فرشی را جدا کرده محافظت آن باز داشت
 تا چون آن جا فریخته خود را پنهان فرستاد از محنت شکار خود را برآید
 مشورت کرد بسلطنت گلش بشاید بود که بعد از فروش تکیه ای در قضا
 محاکم پنهان خطبه بنام سلطان سعادت فرجام میخیزند **پت**
 چه خلق عظیم است **ماظم الله** چه ملک کسرت **الله** **رفع ال**
سلطان **سلاجق** و ایشان سه طبقه اند اول طبقه در ایران چهارده
 تن بوده اند و مدت ملکشان از ستم و عیش و در بهمانه پنهان
 و دهنمانه صد و شصت یکسان بوده پس **اول** سلطان مغریک بن
 یسکان بن سلوک پت شش سال **دوم** الب ارسلان بن داود
 بن یسکان بن سال نیم **سیم** سلطان ملک بن الب ارسلان پت سال
چهارم برکیارق بن ملک ده و دوازده سال **پنجم** سلطان محمد بن
 ملک هیزده سال **ششم** محمد شاه بن ارسلان چهارده سال
هفتم مغول شاه بن محمد شاه دوازده سال **هشتم** ارسلان بن مغول شاه

هفت سال **نهم** بهرام شاه بن مغول شاه سال **هم** طوران شاه
 بن مغول شاه هشت سال **یازدهم** محمد شاه بن بهرام شاه بن مغول شاه
 و در سال **دوازدهم** سنج بن ملک شاه چهل سال و چهارده **سیزدهم** سلطان محمد بن
 سلطان محمد سه سال و دوازده **چهاردهم** مسعود بن سلطان محمد هجده سال
پنجم **دوم** بر دود و نوزدهت حکمشان از ستم و عیش و در بهمانه پنهان
 سی و نه **دو** پت سال **اول** داود بن سلیمان بن قلیش بن پسر
 بن سلوک پت سال **دوم** قلیش ارسلان بن سلیمان بن قلیش چهار سال
سیم مسعود بن قلیش ارسلان نوزده سال **چهارم** قلیش ارسلان بن
 مسعود پت سال **پنجم** سلیمان بن قلیش ارسلان بن قلیش یک سال
ششم کیخسرو بن قلیش ارسلان بن مسعود شش سال **هفتم** یکا و دوس
 کیخسرو پت سال **هشتم** کیخسرو بن سلیمان هجده سال **نهم** مسعود بن
 یکا و دوس بن کیخسرو پنج سال **دهم** کیقباذ بن فرامرز بن یکا و دوس سال
یازدهم **سیم** برکوان **یازده** تن زمان استیلا ایشان از ستم و
 در بهمانه تا ستم و دهنمانه صد و پنجاه سال **اول** قادر بن
 یسکان سی و دو سال **دوم** سلطان شاه بن قادر دوازده سال **سیم**
 تران شاه بن قادر سیزده سال **چهارم** ایرانشاه بن ترانشاه
 پنج سال **پنجم** ارسلان بن کرانشاه بن قادر چهل و دو سال

ششم محمد بن ارسلان شاه چهارده سال **هفتم** طغرل شاه بن محمد و در ده
سال **هشتم** محمد شاه بن بهرام شاه بن طغرل شاه

در القیام در تاریخ یا فنی نه کور است که در سنه شصت و پنجین یا نه بعد از آنکه
جاولی یکی از امرای کبار عراق است موصی را محارمه کرده کشته بود
فتح ارسلان و جاولی را تعاضد دست داده فتح ارسلان بغیر
خود حمله کرده و دست صاحب رایت را در شمشیر زده سرش را جدا
ساخت و جاولی را شمشیر زده در شش را برید اما جاولی حمله کرده
رو میان فرار کردند و سلطان شهاب نامه پس از آن برود خانه جاولی
سرازیر شد و در آب عینی فرو رفت و بعد از چند روز بر سر آب افتاد
و من شایع الروایه آورده اند که در شهر سنه اربع و عشرين و ثمانه
که سلطان سنجر و بطله یغان احمد خان بن سلیمان خان که حاکم مازندران
از آب چون گذشته نواحی بخارا را مغرب سرود قاتل غرور کرد
بود جوق از مقربان سلطان بلکه فوجی از اخاب شیطان عدوی
اندیشیده و مکری بخاطر رسانیده نسبت بمنزله آن استخوان قدر
صغری خیال داشتند قضا را زودی نواب سلطان میل شکار کردند
با محض همان چنه که دایم در کباب طغز قصاب آنجناب می بودند
سوار کردند آنها را زمان عاصی که مغلوب معاصی بودند و در شاه سلطان

این نوع رفتی یکشده نه چون بر آن حال اطلاق میشوند از مکن کسیت
پروان تا خشد و سلطان را شکار دار در میان گرفتند اتفاقا پسر
این قطب الدین محمد خوارزم شاه که در آنوقت مقرب پادشاه و محمود و ارکان
دولت و سرداران سپاه بود در نیمه خود غرور بود در عالم رویا صا
بنطق حدیث حضرت سید الامام علیه السلام که **اگر از زبان شاه**
جز این نیست و در بعضی جز من القیام چنان شد که نزد که سلطان را پیش
هولناک پیش آمده چون سر از خواب برداشت در همان عت با فوجی
از سپاه کینه خواه متوجه شکارگاه سلطان گردید و در زمانی رسید
که آن جوق کاز رفت دست و قاتل از استین قیامت پروردگار
بفرستاده که دست بر روی نمایند و کار خود را پیش برند که ناگاه
از کرا آمد که یکبار که کینه سپاه خوارزم شاه پیدا گشت آن
عاصیان مانند شیطان که از قول لاجول گیرند از عطفه غافل و غافل
پاشیدند و تیسر سلطان را از در لاله خونخواری آنچنان پروان آورد
سلطان از وی سبب آمدن پرسید وی شرح واقعه را بر عرض رسانید
و محمد و آنطور نظر اعتبار گردید روز بروز بر بدایع معایج تعجب
ارتقا نموده محمود امرا و ارکان دولت کشت آخر ارباب اغراض
که قبا بقیایشان بتراض اقتراض منقطع باد و بنیاد ایقاع و فساد کرد

و میان او و سلطان بزمیان آرد و نه وی یعنی با دریا و باطایف
ایمیل رخصت انفراد حاصل کرد و بجانب خوارزم که ملک سرور شد اورد
روان شد گویند در وقتی که اجازت گرفته روی کرد اینده سلطان
روزی نظاره گنان با بعضی از مخصوصان میگفت این بستی است
که دیگر رویش را نخواهم دید جانوران بد زده عرض می نمایند که چون
این معنی در آید ضمیر نیز هر تیز پر تواند بخت هنوز این معنی در حق
ارضا است چه بر تیغ تدبیر بسمل نمایند و خاطر این معنی
پردازند اما سلطان از آنجا که پاک طینتی او بود در جواب فرمود
که او پدرش را حق خدمت پسار دزد دولت ثابت است
پس آنار وی بی سببی در این قدرت و دین خوشنمائی و قدرت
جایز نیست **حکایت** یکی اگر چه اندک بود که چک بنایه شرد گیتی را
قدر در حق ذات بزرگیت چون تیز بخاردم پسندیده بی آزاری
شعار خود ساخت و باطنها رکله عیسان جزوت نموده علم مخالفت
برافراخت **در الشاعرات** گویند ایتیه در شده احدی چنین چمنه
در خرم دره خورشان برض فجا برادی خورشان روان گشت پیش
ایل ارسلان قیام مقام پدر کردید اما بعضی از مورخان روایت
کرده اند که در آن زمان ایتیه در خورشان بود در مرض گشت و در ایام عمر

مرض روزی او از قادی بخوش رسید ایل مجلس گشت خاموش نشسته
چون نیک گوش زد گشت این آیه شنید و ماموری **نشنای از قوت**
لا جرم دل بر ملک نهاده هم در آن چند روز ذات یاف القصد
ایل ارسلان نیز بعد از آن که هفت سال حاکم با الاستقلال بود و در
رجب سنه ثمان و چمن و خنامه ملک را دوا کرد و پیش سلطان
شاه بگم و داشت و ولایت عهد دلی گشت و برادرش کنگر خان
نام با او در امور ملک شایع نمود و سلطان شاه چون بگودت
الطبع و قدرت ذهن تقاضا داشت این نظم را که نزد او در دست
رباعی هر که که سمع غم من بپوشد دشمن زینب تیغ من می کشد
اچنان بر سول دنا به بر ناید کار شمشیر و دوزیه کار یک بر کشد
کنش را پسری بود ملک نام حب الامر پدر در جوب غم زشت **رباعی**
اصد کج ترا خجرت آن مارا د کاشانه ترا مرکب و میدان مارا
خواهی که حضرت از میان برخیزد و خوارزم ترا ملک خواران
باز سلطان شاه در جواب او این نظم نوشته فرستاد **رباعی**
ای جان عم این غم ره سودا کیسه وین قصه نه در شانه دریا کرد
تا نبغه شمشیر نیالاید خون تا آتش دولت که بالاکرد و در **رباعی**
و اوقات آرد و اند که قریب به سال بیانه هر دو برادر را در خجرت

و بعد از شش سال داشت آفراتام ترکش خان غالب آمده سلطت خواندیم
 بر و مقرر و مسلم شد و سلطان شاه به لقب والی بعضی ولایت خراسان
 و در سلطت و صفای شش تن و نمایان و چنانچه والی رجس دست تصرف
 از مملکت بدن کرمان کرد و مملکتش نیز ضمیمه مملکت ترکش خان کرد و در
 بزرگ کوکبا اقبال ترکش خان ارتفاع پذیرفت و دندان طبع و در
 عراق نیز تیز کرد و در آنولا والی آنجا سلطان طغرل بن ارسلان
 سلجوقی بود که در شجاعت و کارزار سرچرخه رستم و هفتاد و نه ساله در
 وادی خوش طبعی و سخاوتی مرتبه طهر و انوری یافته بود و این باغی
 غزا از تپاج طبع و قواد آن سرور ارباب سدا است **بابی**
 و در در خان وصال جان فروری و از چوبین فراق عالم سوئی
 اخوس که بر دفر عزم ایام این را روزی زیست از روزی
 و شیخ کرامی شیخ نظامی این ایات در مع آن هنر و سامی کشف **نظم**
 سیر افروز ایتم معانی و ولایت کیر حک زندگانه و پناک
 شاهنشاه طغرل خداوند جهان سلطان عادل سلطان تاج و
 تخت پوست بجای ارسلان بر تخت نشست **شبهه** کینه دینی
 که سلطان طغرل بنا بر تعاریف زمان پریشان شده بود کرد
 جهان بگردید این باغی را کشت و در آن فرستاد **بابی** از روزی

ای کرم را پروبال که نیستیم شده است مرد و اصل خود را خواستیم
 که کرد و حال که هر کف تو بر یکرم به نعلان هانا این دادا بیستاد
 کران آمده شیر و اغراض سلوک داشت لاجرم سلطان طغرل
 بر آشت و این باغی را کشت و نیز داد و فرستاد **بابی** ایدل بودی
 از من این باغی خالی بخم دول از خزن زن باغی ای خج اکریت
 بیل پریدن نخم کا و تو خزن تو من خراباشم **بند** با قتل انبیا
 و له تا پیک بن محمد ایلدک سوی فراخی پیدا کرده بقید او افزون
 دی بعد از استیصال از سلطان برسان شده بخوبان شنافت
 و ترکش خان را بر تیغ عراق حیران نمود آن ترکش خان صورت خیال
 که قبل ازین در آینه صبر و قدر گردانیده توحید آن پیش و ارباب
 غرور بر منصف ظهور جلوه که ساخت چون سلطان طغرل از توبه او آ
 شد بعد از مقتول شنافت و در او آخر شهر ریح الاخر نه تعیین
 و ضمایه که فی الحقیقه سلطه ماه بنجوق آل سلجوق و اشتیاق اعظم آن
 سلاطین عظام در ظاهری در مقابل یکدیگر صف آرا گشته و طغرل
 در آنحال این رباعی با البدیعه کشت **بابی** در جوشن من پارتاد
 کین کار مرا فاده از جان کو شدم تا هست بخت کز د پیر و شوم من
 ملک عراق را بجان نفرو شدم و در آن زمان سلطان ارسلان

می اغوان و سطوت غریب جوانی از تیر آمل و آمانی مانع آمده بود
لاجرم این چند پت از شاه نامه بخواند **مثنوی** چو زان لشکر کلا
خواست کرد رخ مانداران شد از پشم زرد و من آن گزینیک
زخم برداشتم سپه را بجا بنمای بگذاشتم خروشی خروشید از پشت
زین که چون ایستاد بر ایشان زمین آنگاه یک تنه دریدن
و از غایت متی و غرور گزنی بدست سبب خود زد و اسب
در آمد و آن پهلوان از خانه زین بروی زمین افتاد و فی الفور
نتایج بدو رسید و سرش را برید و نزد ملک خان آورد و سر
بردار کردند و این رباعی را در آن وقت گفته اند **رباعی** امروز شما
ملک جهان و دل شکست فیروزه چرخ بهر زمان در شکست دی
از سر ترا بملک یک گز بود امروز ز سر تا بدست فرساخت
مشهور است که ملک بکمال الدین نام ندیم سلطان بطریق ظرافت
گفت مروی پا شاه شما همین بود که باب یک جمله مانده است
و در بدیهه این پت از شاه خواند **مثنوی** ز پشتر خزون بود
ما مان بزور خنجر کرب و جو برکت مرده گویند بکمال اسماعیل و خان
بر یک قصیده در مدح کسوف تانی جناب ملک خان نشان فرموده اول
قصیده بکمال نیست **قصیده** ای زاریت ملک دین در تارش در پل

ای شهنشاه خیزد ز کشتهش با ملک کشم که دانی بنای جهان
بخت افتاده شود در سپاه و منتفش صبح صادق بای خلدن شایست
از دو گشت حضرت سلطان علاء الدین و الدینا تمش و آواز قصیده خان
اینست **مطلع** مرده که خوارم شاه ملک صفایان گرفت
ملک عراقین را چو خراسان گرفت با چو خوار و کشور قیصر کشا
بر پند تیغ او ملک سلیمان گرفت **درین باب و الواقع** گویند بعد از این
مردوبن علی البهری که در ملک پیش خان شطرنج بود همواره صحبت
زبان به خوشش اسما علیان کشده خان را بر اتصال آنها سخن
پند و نیابان با جماعت نیز قاصد جان دی کشته یکی از خود فدا
برقتش ارسال نمودند و آن فدای در حواله نزل دی بخدمت
دستور ساکن گشت و شطرنج می بود اتفاق در آن اوان
خدمت وزیر بی تدبیر بنا بر عداوتی که با حاجب کبیر شهاب الدین
مرد و خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در مجلس خان دست
یافته ایشان را بعضی قلع مشوب کرده اند حضرت خان بی تأمل
و ابقا و افقای هر دو تن را برای ملک رای وزیر حواله فرمود حضرت
خواجہ وزیر چون سالها در اندویش چنین روزی بود هر دو را دست
و کردن بسته بد خانه خود آورد و از دفر غرور ازین منی و در بود که

قطعه ز پنهان ز شراب غم سستی که خون خلق بیزی
 مایه انگاری ز ناز اگر چه لب سپهر خفته است که است دیده
 دشمن چو آزاری سببش غم که این برستان دولت نه ویرانه
 تو هم بگذری و بگذری اول غم که جمله الدین عارف را که کردن
 زنده و حاجب را نیز بر سر پای نشاندند خواب که از پای و درود
 ما ندیم سر قتل **مقتل** بطور رسید و انقادی مذکور از یک جانب پیش
 و دید و بیک ضرب حربه خون دوز را بر بالای خون عارف کش
 و حاجب شرط اقل خلاص شد و طایران دیر ندای را نیز بقتل
 آوردند **قطعه** کشتی رگشته کشتی رگشته باز هم از کاس
 عروجات تو بکنند وین قتل و کربخه هم ز غریب تنه آری گشته
 بهمه حال می کشند **تمثیل** صاحب کتاب فرج بعد از شدت گوید
 که ساخت نام بزرگری نزد ما نقل کرد که یکبخت از لجه پروان آمد
 و غریب اعمال فرات داشتیم در آشنای راه شنیدم که فردا
 دستی در است و حال مسافران از بغایت تباها خسته که باز
 کردم ناکاه شخصی در صورت شجاعان و پهلوانان پدید آمد
 تکه نموده مرا برهن تحویل نمود الققه روان شنیدم تا آنکه در
 میان پابان بر که لای نزدیک شنیدم یکبار آن دزد خواری

ناکاه بهشت جن و بهشت نبینم ملا آورد رفیق من با او در آید
 ناکاه زبانی از پای در آمده مغلوب گشت خویش با خاک پیشت
 پس از وی قصد من کرد من بیدم تضرع پیش آمدم و آنچه داشتم بدیدم
 و بنده زاری و شفاعت جان از خاک او بدردم اما و شمایم است
 بر که پشت در منزل خود برداشت من از غایت حرارت آفتاب و بد
 چون مایه می پیدم در سبب خلاص را از آنکه می پیدم از غایت
 پطافتی ندیدم و دست خود را که دم و قدم در میان نهادم
 و تا شب من کام کام میزدم چون پای از شب گذشت در میان آن پابان
 و کشتی بطرف آمد متوجه آن شدم چون نزدیک شدم خیزیدم و فریادش
 بر آوردم اتفاقا آن خود منزل همان دزد بوده چون آواز شنید یکبار
 بیخ بر نه دست پرورید و مرا بجاک مذلت کشید زنی با او در غم
 بود از او تماس نمود که او را درین حال کمش که بچوب تقض میشد و لاجرم
 مرا اندک راهی برد و خواست که شمع آبدار براند قضا را همه در خواب
 مرده ناکاه شیرین بر جگر کرد و او را در بود و بقضای یابی **انتم**
رفع الغمین باطلین باختر من بهم لین دفع شرک و نمود من بعد از
 که بخود آمدم چون چشم گشادم هیچ اثری از ندیدم پس کای خیزیدم
 در جهات و نفوذ سپاریدم و معلوم شد که آن عورت را با سیری ز کرده

در بر تل خود رسانیدم و آنقدر که ممکن بود از آن اموال برداشتم و گشت
 فقر و فاقه خلاص گشتم **در بیان اوقاف** آورده اند که چون پادشاه شاهی
 که او را کورخان نیز خوانند پرستش متوفی ملک خاندن شاهی میگشت
 دوست قندی بر عیبت و سپاهی و از میگرد و از روی تخت اطمینان
 نزد سلطان محمد بن کیش خان که بعد از فوت پدر در پنجشنبه نوزدهم رمضان
 شصت و شصین و هشتاد و سه سلطنت سردوشی نشسته بود ارسال میداشت
 و انواع تحکیمات بطریق ایام تکمیل آن اظهار می نمود و لاجرم سلطان محمد
 غرور جاد و بسط ملک و کثرت مال و سپاه از آن امانت میبخشید
 آورد و در منصب کیش خان حاکم نایمان که در باب رنج کورخان بسیار
 کرده بود علاوه آن شد فی الجمله سلطان با عساکر کردن توان متوجه
 کورخان گشت و در محلی که سپاه و سیاه قراچای و خوار مشاهیر
 رسیدند و آغاز کار و زار نمودند پس در آنروز جایگزین بنا بر منته
 که با کورخان داشت و بنا بر عهد که بسا و اسکندر سلطان غایت
 لاجرم پشت بر منو که آورده و در بنار نهاد و صندوق بهم برآمد و کردی
 عظیم برخواست چنانکه اگر گشت بخار ملک زنجاری قبا یلی را که یکی از
 و عساکرین یکدیگر را غارت میکردند و هر یکی بطرفی میدیدند و عذاب
 از مغلوب معلوم نبود و سلطان با بعضی از خواص و ارباب ختمهای مبارک
 داشت

برآمده بودند اتفاقاً در آن میان نشناختند و بعد از چند روز خود را
 بدست یافت اینچنین معسر خود که در کنار آب بنالگت بود رسانید و در آنروز
 کریم سلطان محمد خوارشاه در شصت و شصین و هشتاد و سه ملک
 قاج الدین بود که که علام ملک شهاب الدین غری بوده و دالی غنی
 لاری کثرتی بدان صوب برافراشت و بی فراغت ایضا ملک
 غزنی را در تحت تصرف خود در آورد و حسب الزمان نشان عطارد
 نشان بخوار اسکندر شانی در لغت خدایمان افزونند و خدا آمین
 و شصتم السلطان لایمان بنار بیت غلت و آوازه شوکت پیش
 جفت نقاره و کور که نقاره ترتیب شدند و بنوبت از پی هم پست پست
 و شاهزاده دوش از حیث آن و پست پنج تن از پیکانخان در آنروز
 در اردوی کهان پوی حاضر بودند و روز اول نو شدند چنانکه در غنی
 و میخند و دهری فرموده **مثنوی** بنو اگر خرد نبوت غرور و تربت
 بایک و اول بر دوزخ تربت است ای که بایک بنده غنچه که شصت
 مکنده ملک کشت کاش بایان رسید چو ملک زلف از شمشیر
 پیاده **در بیان** در بعضی نسخ که کور است که چون دولت خوارشاه
 تمام پیدا کرد بجز تربت در اول ملک که در شان هرات طبع نمیشد
 که حرف لا روزگار املات سبع سیزد و املات برهم چیده و نیز آن

کرد خوان ملک را بکرده قمر مصفر و زعفران و غیره درین ده شسته و دانه در تن قال
پت خرد برداق اندر چرخ نهند بزدوی یاده آیدم مغفرت
 لا جوردی و نه دیده روزگار در قرون داد و دار قین آن مشاهد کرده
 برونه کوش زمانه مثل آن ترانه در تعاقب یل و نهار شینده **پت**
 جش انسان ساخت گشتا نه شینده **پت** در طی قوارخ جهان حسین
 انسان قال لا قودی **قطعه** جند بزمی کند هر دم در کون زیوری
 آسمان بر عالمی بند زمین بر کثوری کثوری بر عالمی با هم زمین و آسمان
 زمین چنین بزمی تواند داد هر دم از روی و در آن مجلس بگمان را
 بنما طر رسید که آیا کسی باشد که ما را بخرد که از جسد سلیمان باقی
 این مرغ جلدی آراسته باشد یکی گفت مقرب الیه بن بن ملک الدین که ایضاً
 اکابر و دکان بخرست درین شهر میباشد این معنی از وی تحقیق
 کرد پس در آن مجلس طلبیده و از آن باب استعلام نمود و وی
 بر تحقیقهای حال سخن در لباس میکش و در مدح حاضران می گفت
 آنکه که بماند از حد گذشت گفت نوبتی سلطان سنجرم درین
 صحبتی داشت که آنچه در پنجا بر فزنی بکار رفته در آنجا به کشتی بکار می برد
 این سخن بر سلطان کران آمد و اندوی خاک گشت ترا در آن روز چه خبر بود
 گفت در آن روز مشوایالت بهنقا و کس می شود پدرم را بعد از سی و پنج

نوبت را نوزدن اتفاق افتاد و جدت را که عامل خوارزم بود بعد از
 چهل پنج کس سلطان بعد از استماع این حکام روی از او گردانید و صلاح
 در گفتگو نمیداد **قطعه** ای که صاحب بصیرتی دیده عبرت من گشاید
 در میان حال سلطان محمد خوارزمه یگونا گاه که که قضیه احوال و بکار رسید
 در احوال او و اهل حایل و بی انجاسیه و بنظر اعیان و خطبه یاقوتی
 که نفس سرکش خود را هر چند که بر بدایح ایهت و سروری و سباج
 رفت و مصفوری عبوح نموده باشد هر آینه از غرور و پند و نقد
 و عشو زمانه نا پدیدار صیانت خواهد نمود پس این فعال بسپار
 آنکه در زمان سلطان لغزل بر این سلاطین سلوکی در چینه اعدای
 دشمنین و خصما کواکب سبعة ستاره در رسم در چینه یمنان بر یک
 دقیقه قرآن کردند و این اول قرائت در شمله هرا چاکه نیمه خارا
 به معنی ایمان نموده **قطعه** اقران اخوان دانی که دین را چرخ
 خود نمود دانی که این خدمت پذیر کردیم از برای قیمت یک ذره خاک
 پای تو نقد معشای قلم عالم در ترا زود کرده اند اما صاحب ترجمه بینی
 که در آن وقت بوده گفته که این قرآن در جیب نه شین و خصما نموده
 چنانکه یکی از اربابی خراسان روایت کرده که از حضرت رسالت پس
 صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کردند که منی **الباقی** آن سرور و جوب فرمود

که **القصاص فیما یشاء** علما درین کلمه تاثل کرده اند و بحساب حمل این را ملحق
 عدد پانصد و هشتاد و دو یا فاشد و **تعالی اعلم بحقیق** **لا یشاء علی اهل**
 ارباب نجوم و احکام که در حسابان معاد و اجرامند به تحقیق و سبب
 سخن دزدی حکم او حدالدین انوری بحکم دعوی ریح و کواهی بقوم اتفاق
 بر آنکه همچنان که در زمان حضرت نوح علی شپنا و عید السلام من الملک اعلام
 قرآن کواکب سجد در سلطان که بیج است نتیجه آن داد که تمامی بک
 که چون مثل اربع از آب مغزق شده بود درین نسبت که همه درین باد
 آمده اند متعینی نیست که جمیع اشیاء و عمارات بلکه حیوانات
قاعا صفتها پیدا کند در صورتی که **عالمها** **فلسفای** به ظهور پیدا کرد
 جمهور ضیاع در آن خطرات فاشه کسانی را که بقدر ممکن بود سردارها
 مرتب و شدند اتفاقا در آنوقت که هنگام ارتفاعات غلات بود و قدرت
 باد یعنی وزید که دانه گاه جدا شود و درین قرآن چراغی برین شمار می
 میانی مانند که باد پسر آسیبی باز نیاند و یکی از شواهدی که انوری گفته
قطع گفت از انوری که از سبب باد می گفت که در آن شود عمارت
 و کس بر سر میاد در روز حکم او نوزیده است پس باد و یا بر سر آید
 رد و انداخته و انوری **پت** ستاره یکی حرف است از قلم چه دانه که بر
 دی چه دانه رقم نیکنی که بخانه جی ساخت که آن نقش در آن بود و

اما اهل تحقیق بر آنند که چنانچه در آن اوان بحسب ظاهر گفته اند است
 این حقیقت آن بود که در آن پنجاه و نه سال بر بعضی از قبایل مغولان و صحرای
 نشینان تسلط و قسط پیدا کرده و این سبب آن شد که در آن حرکت
 او باد و بی نیازی و وزید چراغ اکثر سکان امصار و اقطار و درشت
 و چندی من هزار نفر نفیس منمن و خمس مشرک در بلاد ایران و توران
 بلکه در اکثر جهان بر باد و فافت چنانکه عنایت گفته **رباعیه** ترکیب پیدا
 که در هم پیوسته بشکستن آن روانه دارد و هست چندان سرد پای
 نازنینان جهان و از هر که پیوست و رگین که شکست یکی در همان روز
 از بزرگی پرسید که این چه حالت است در جواب گفته که پسر موی که باد
 بی نیازی میزد **پت** سبحان خالق که صفاتش زکریا و بر خاک
 عجز می کنند عقل **پت** که صد هزار سال در جمل کائنات فکر کنند
 در صف غرت خدا و آخر بجز معرفت آینه کای اگر دانسته که هیچ
 ندانسته ایم ما در بعضی رسایل که در است که ای جلال الدین علی بن حسین
 که مقدم مساوات ما و او آید بود از کن الدین امام زاده این
 سؤال کرده بود و در آن باب این جواب گفته **رباعیه** گفت که در کف
 که در روزه ماست که کفم جانم گفت که غمزه ماست که کفم که کفم کوی
 تو در یافت و کفم زنی دم که را کرده ماست **نیشل** مشهور است

که اهل نجف در اینجا طالع یزدجرد ایشم نوشته بودند که فغانش در خراسان
 بجای چشمت شیر خواهد بود تیار آن یزدود قرار داده بود که هرگز بخراسان
 نزود و از قضا او را رعایه حاضر شد و حکما بکشتن او کردند که دو اسب در
 در غل آب چشمت شیر با نوزده به خراسان شتافت و بعد از غل شتافت
 بان سبب انکاری از قحطان در غل آمدند کشت جایی که مشابیه
 من بوده غل حضرت تصور کرده اند **پت** شکرش را کاف بخت مرده
 خود زیان نداشتند آن سود شده و از مدلول که گفته اند الاسور خیر است
 حاضر بود تا آنکه هم در آن ایام از آن چشمت هم پرور آمد و نوشته
 که آن را زین کنند و بکس ثوابت یزدود خود بکس آن شد و درین
 انداختن پادشاه دیر لکدی زده بکشت و باز در آن چشمت زده بخت
 جامی فرموده **شده** اسی بسا حکمای روشن درین بهر احوال دمی
 بکم و کاست که چند از زبان اهل نجف صدق آن عاقبت شود معلوم
 کردند در سندت و نمائند در فضل خندان سلطان سنجری از بی شکا
 در سرفرازی و بیکم ختام که در آن ایام سلم حاکم بود کشت در غل
 کن که برف و باران نباشد تا بنشاط دل و بصیحت خاطر بشکافد و ازین
پت چنین علم جمله قضا شده خاصه آنان که صاحب چشمت
 است در بزم دهم کشت و شکار و احیاء و نشان در کار

چشم ختام ساعت چهارم بر نود سلطان را سوار کرد و بنزدیکی راه رفت
 بودند که بادی بقیات سخت برخواست و آغاز دمه و صاعقه شد و سلطان
 از آنجا خسته و دوی نمود و بخت که برگردد ختام مانع آمد که چون دم
 هوا صاف میشود و پنج روز اندکی بارش و سرنا باشد قضا را بخان شد
 که اگر گفته بود و این طاعت بگری که نکرده در غل واقع پروا به شریع
 میکرد و ان شاء الله **ومن وقع الغل** آورده اند که چون بخت
 جاء و جلل سلطان خود را در شاه باوج کمال رسید بویب بقیه بخت
 و اقامت بختی را **الفصل چهارم** که کمال اسمعیل فرموده **پت** مقرر است که هر
 کسان رسید بکمال بود هر آینه او را زنی نیب زول میل بقیه بخت
 و دبال نمود و راه هر نهی که بدو میرسد نوده بود و اندکی دقت استوار
 نمود **پت** چنین است این کرده و هر که بخت بخت و ستانده
 حضرت احوال بخت بخت خان جمعی از مردم خود را همراه خود از چشمت
 بر بسم تجارت بار دوی آورده بود بواسطه اقبال و تنگات و بکشت
 بایران فرستاد و بخت انجاعت باز رسید و بایان نام بختی
 ترا که قتل که خویش دانه سلطان بود که از تو تربت سلطان از چشمت
 انکاست و پیشانی باوج جهانی رسیده بکشت از آن سرحد از طرف
 کشته لب عایر خانی یافته بود انجاعت را از خود طلب نمود و بخت

چنانچه نمود اتفاق یکی از ایشان که احوال سابق آن مشهور معلوم داشت
در آشنای کشک و اربابا بخت خواند این سخن عجب آن عالم است
و بقیه اندیش و عامی ملول و شایان بر فرمود و از شغلش برود
پست بدست خویش تیر میکنی و قدرت خود و گزیند ساعده اندیش
می باید بعد عزمه داشت بر سلطان نوشت که درین لاجمعی از جانب پست
پنجانی با تامل تمام و براق الاکلام در لباس تبار پند دیا آمده اند اما غرض
نه سوداگر است بلکه غرض آنها جاسوسی است چون این عریضه در عراق
بر سلطان آفاق رسید بوجیب او جا والله علی وجه خلدن غبارا و بار برد
آن بزرگوار گشته بود اصل صورت عاقبت آنکار در آینه زوکارینه
بی تاقل بخون ریختن آن کنایان حکم مروت و **حکمت** چون در مضایکای
مردود باشی آن طرف ایضا کن که بی ناز است **پست** مزل چون
دو کار پیش آید که نه ای کلام باید کرده اگر دوی مظنه خطر است
انت بر خود حرام باید کرد و اگر خوف و خطر باشد بهماست قیام
باید کرد و یکی را بجماعت قرار نموده این خبر جشت از راجحان رسانید
خان که کوه و قار بود در مرتبه عنان همسایه اردستان و اوده از غای
ناید **مشهور** بی سرایه شاهی و عاریت شده آن شد که چون کوه
استدانت و هر کاری نیار و نموده از پای بهر بادی بجنبه چرخ از غای

اما ایلمی نزد سلطان به طلب حاکم از ارسال است سلطان
در مرتبه نیز **مهر** و کرم بر سر مهر افروزی به قتل ایلمی افروزد
مشهور شنیده که بازار کان را بخت و در خبر شهر و شکر بیت
و کربایت نام نیکی قبول نکند و از بازار کان در شکر چون خبر چهر
و نیمه لایق صمیمه گذشت باقی شد خان که با بخت آتش بود و در آن
کبار که با فرجه نایز و غفیش کوه ایتر رسید **پست** عروس مجلس خود
همیشه دل می برد علی الخصوص که پزیر بدبسته و توپیان را با حصار
با حصار لشکری پایان معول و تا که خارج از خیز شمار بودند با طراف
و اکانات ارسال داشته در شهر سه خورشید و ستاره چون برای
سیرم که هیچ دعا و نکرود و توجیه عجم گشت و بر تو این خبر قیامت اثر
در عراق بر پیشگاه آن پادشاه با استحقاق تافته با عساکر ادبار
تا بر بصورت و از آهنگر شایسته و با جود و نامعدود تا حد و و چند
با معدودی از معول که بر سر ضعیفان می رشتند دو چار شد به پیشان
می کشند که با جینک تا بر نیستیم سلطان نیز خنک قبول کرده امکان
سکار ایشان کرد آن فرقه نیز به تافته پشاده با آنکه غیش خسر سلطان
از صبح تا راج کوشش نمودند و دوا و مودی و مردانی دادند و نزدیک
شده بود که از صده دست بردشان چشم زخمی بوی رسد اما آخر نیز

پای مروی سلطان جلال الدین بکر می باشد و آنکه که بقایای ریخت
و منور همان شب **پت** چون سوزفت شب زنده رقم کفر بر نماند
زنده آتش پاسبان از درخت بجانب اردوی خان نشسته و سلطان را
از بشارت و بشارتی آن زمره نشان الناس هر اسیر و دل نشسته
مع نه در آن ایام اهل پنجم و احکام که مدار کار سلطان و حکام بدان
مشروط است بدو گفته بودند که چون سودا را تا و ساقط است و بخوش
ناظر و تیسر درجه طالع و عاشق در جات مظهر رسیده صلاح کار و دفع
و کارزار نیست لاجرم معاودت نموده و لشکر اشرف گردانیده مردم
بضبط قلاع ما مژد ساخت و در مدتی که در سمرقند می گذشت و ملاطه
می نمود که مردم در خندق کار می کنند سلطان اندکی دشت بزرگ
آورد که آن مردم که در دنبال ما آیند اگر تا زمانه خود را در اینجا ریزند خندق
پُر میشود **قطعه** تا عدد لشکرش در رقم آرد قضا از برق آسمان رقم
کانه شکست و خلاق از آن سخن نبایست و شکسته گشته ترسی در دولت
و سلطان پیش از پیش برسان شده بغیرم خراسان از چون نکست و
بخوازم ز رستاد که ما درش اهل حرم و فرزندان توجه ما زندان شوند
و خود به نیت هند تا بجای بلخ رفت اما امانی آید ما ز منور این ایام
ملاق که دوبار خود میدیدند **قطعه** ز غم بلخ ز شد خرم با این بلخ

ز غی غیبت انده فرازی شادی کاوه نمود با الله از آن دم که این آن
گویند که خان زده بدر شهر خیمه و خرگاه با زائران راهی متعلقه
با نمک عراق در سنه سبع عشره و ستمانه به نیشابور آمد و چند روز بر خلاف
گذشته به باغ عیش و عشرت و شب و کتوده و خوشه له له و دای می کرد
قطعه شراب صاف بهر بخت در دل تیره شب دراز با نمک بر
طیور نشسته بابت غذا غدا شیرین لب و نهاده منقل و نقل و کباب
شیخ و بخور مشهور است که در آن اوقات جمعی از ارباب عیالت در درگاه
او جمع شده هیچ آفریده بجالایشان نمی پرداخت و بهیچ از عزیزان
در خدمت سلطان هم در و مندی نمی ساخت و انجماعت بر بیج جباری
شکاری مددش میشد مانه روزی در آن باب بر زارت پشکاست
پنهایت نموده و زیر کفش مرا معذور وارید که سلطان فرمود که پیرایه
چند بیجهت زنان مطربه تریت کتم تا آنها را مرتب زخم بکار دیگر نبرد
پت وانی جهان و جهان خنده آورد یعنی که عای خنده بود
در جهان نشاء و در خلایق آن احوال سببشان خبر آوردند که سبب این
دعیه بزبان باسی هزار سوار جهان سوز عالم تا ز **قطعه** بهر سوز
شیشه دست و تیرانگشت هر چه شکن و دیو بند و پهل شکار بستان
در پالیکن بجهت صانع فعل که دیده مرکز دریای صانع کردار

از چوون گذشته اینک رسیدند نزدیک بود که از شدت صلابت
 آن سخن وحشت از توایم پنهان وجود کوه از هم فرویزد چه جای داد
 مصراع که خدمت آن پشه فرویزد کوه لا بحر علی النور کون ارجال
 کوفه بر سپیل استیصال با طاق طوقه عراق کردید مغولان اود را
 تعاقب نموده میدیادند **ومن اوقایع** خواجہ علاء الدین عطا بیگ غنی
 صاحب تیر پنج گشت ای ز پیر خود که در آن وقت در ملک قزوین سلطان
 داشته نعل میکند که رندی دی در شاهی قرار برقرار گوی یکدی فرویزد
 من همراه آورد و میگذشتم مرا طلب نموده پیش رفت سلام کردم دست بجا کن
 فرویزد آمد چون تمام سفید شده بود ای جگر نگر کشید **گشت پت**
 چنان فرویزد شد میگویند تن از غم که کردم میزنم میزنم از هم ای جی
 هیچ دیدی که در کار تیره کار و سپهر غدار و جمع چهار چه کرد و گشت
 تیره چه پیش آمد و جوانی را به پیری و تحت بعضی مرض سبک کرد
پت جوانی شد و زنده کافی فاند جهان کوهان چو آنه تمام
 درین که صبح شیب از شب شیب بید و بسا جل در دیار وجود رسید
 و تافه حیات رخ مستی بر رخ فدا و فوات کشید **پت** سفید شد
 چو درخت شکوفه دار سرمه در آن شکوفه همین میوه غمت بر غم
 این رخسار چه دوا و این غصه را چه دوا و چه دیر **پت** زمانه رندی

من کرد که بهای فراق ز بسکه خنده بر افاد و کان کل کردم و قطرات
 مطرات سرشک از ابریده باران این اپات حسرت آیت را دیدم
پت سبکشت بر زنگشت اگر برج قلعه غلگت پو شاه معرکه چرخ مانین
 دناوت یقین بدان که بگاه نزول تیر و ماه حصار محکم و مسجودین
 صحرست بر ز دولت اگر سکن تو مانینست ترا کشا و که خلق
 و امن خضرست تو کار نیک و بد خویش کن بختی بختی بر ز دولت
 و بخت که کار کار خدمت افقه سلطان از زمره کفره مغولان که از آن
 در چهل به چهل تیره کوبیده در کفر و نفاق طاق و در تیره و کین بجان
 اتفاق بودم شهر به شهر و ملک به ملک میگرشت و از غایت حیرت و دنا
 بان زده اشک بر گشت **پت** میرفت و میتاد و میگشت و میگشت
 دوران روزگار چنینست و چهار چوبت **حکمت** کاروانی آن نیست
 که چون در خطراتی خود را بجلت خلاص سازی کاروان آن است
 که جبهه کنی که خود را در خطر نیندازی تا آنکه به جزیره آبگون پناه بده
 پسند روزی در آن نوع جایگاه اراوه سکون نموده چون بدون
 او در اینجا اشتها یافت بنا بر عیادت غم بخیزد دیگر نعل کرد
 معاصرین حال خبر گشتاری مادر و اهل عیال بدر رسید **ومن اوقایع**
 از وضع ایتمقال که چون در بدو حال بر وجهی که ایامی بدان واقع شد

والله سلطان در حرامهای خزان او از خزانم بصوب نهند این رفقه
تقصیه ای که اجرام علوی در جنب ارتعاش قاع میگردند **پت** زشتک
آن مسکنی که جتنی پس از قری سرگردان کشی متعین گشته معولان که جوی
سلطان بودند بر آن حوالی گزیده شدند که حرامها با خزین بی شها
در آنجاست لاجرم پای قعه آمده آغاز حمله کردند با آنکه هیچ آفریده نداشتند
که هرگز شکان اینجا از بی آبی به نیکس آمده باشد بجز طالع آن شور
بختان چنان شد که در آنک دفعی آب حوضها در کما خشک شده فریاد
از نهادن بر آمده بجای صحاب باران سرک از آن بجا کان در
آمد **پت** مانده بر حکم آب و کم نکشت شک خشک سال کند
آب چشمه قصور چاره پذیر از آن نیستند تا چار حصه را تیسیم تمام
مژده فرود آمدند قضا و الهام ساعت چندان باران بیه که تمامی آبگیر
مالا مال گردید مع هذا از قلع سرسرون نهاد سلطان چون برین قعه
جان کسل طالع یافت یکبار که معز و وجود را به سلطان سرک
دیده لوفان ثن ویران کرده میکت **پت** یسته مجروح چشم
شکبار من بین چشم کشا بهر عبرت روزگار من بین چشم در خلا
آن حال قرین صدر از حسرت و ملال گردید و در پست و دم ذی آنجه
شد سبع عشره دستنامه مشوق سلطان ارتحال از کمال که سکون و عیش و شادی

الان

ان لایکون طرفه را کند در آنوقت جنسی که کفن یا شاید در آنجا یافت نشد
آنروز پادشاه و پادشاه را بجای که در دست خود کردند **پت** آنرا در آن
گویند که بر سر گرد بهرام گویان عبارت مسطر بوده با آنکه از چنان همگامی
برداشتیم آنرا بنا کاهی که پیشیم شد است که چون دارا بن دارا بن
از دست نزدیکان خود در خم جانستان خورده بر روی خاک افتاده و بنا
بر هلاک نهاد و پسند از آن قضیه آگاهی یافتند بر این رویش
و از روی رحمت سراد را در کنار گرفت و در آنحال تصور کرد که کبر کی
طع در آنرا کرده سرش را بر میآورد چشم باز کرد و گفت ای جوان **پت**
اگر تاج خواهی برود از سرم بی لطف بگذار تا بگذرم چون یمن و یث
به بندم که تو خواه از قبر از من ستان خواه شد ای جوان چندان
همت ده که تن از دلق پرواز و پس از آن هر چه خواهی بمل آن
سر هرگز بی فسر نبوده پسند بهایای کرست و خویش را بروی ظاهر
گردانید بر پسند که حالت چست و در آنکشی برادر نظر کن در ملک
که چگونه مجروح و مغرک بر خاک هلاک افتاده و از میان دهر و دارا
و ملک و مال دور مانده و بخت از وی رسیده و بخت دیگران رسیده
و عبرت گیر به چندی که می بینی پیش از آنکه عبرت پسندگان کردی
پت اگر برده بر کبری از روی خاک روی تا به چشم من در خاک

همه فرق شایان سبک بود رخ ز عروسان مهش بود سبای کیتی
همه عزت است پس و پیش آن حیرت حیرت است اما چون قلعه بترق
منزلان در آمد خزائن و امول و دالده و فرزند آن سلطان را بر اثر
قتل کرده و دالده اش را در وقت مراجعت لباس سوکاری پوشانیده
نوحه گمان پیشش اوجی برده داد و از مخطوط بود چنانکه کتب در تاریخ
منقولست بشیخ فریب حیرت افزا و محویت بر حوادث غیبه عزت شما
چون واقع طوفان حکایت سیدای بحث لفظ و قتل عام نبی سید رسول
تسلط از سیلاب برجم اما چون بر اقصای موقوف ام و سالکان ملک
غریب عالم از روی بصیرت نظرت منقل را بان و قیام موازنه فریاد
یقین است که آن وقایع در جنب این دایره غیبه قضی نخواهد داشت
چه در غیر این طوفان ایمنی و مصون تمام دارد و نسبت به طوفان نیز
بر جانفش ظاهر است چرا که در آن اوان کثرت نبی آدم در اطراف عالم
اینقدر ما بنزد و درین نظرت از آن روزی که چنانکه خان بر صحر
نشینان منوکی کشت و لای شک و ما بر خاک خطا بر اثر خفت
تا جایی که بهیم نهفت نزد از آن روز که سرده و شست و درین شردن
و مسکن مردم قحاق و امانی الان لکه کوب عسا که طوفان از او شد
در هر ناخیز ایران و دوران قطع نظر از ولایت پنهان خطا و گریه

از طوفان

از طوفان به ظهور رسیده است ستم در عهد آن ناکونه خفتی که هرشت
اجل به شفاعت آید دست ستم کرد غایتش در اطفاف آب از زیر میگذشت
و درین عالم چون خون بگردون میرسید چنانکه شرح توان داد
آن قیامت را که آن فرغ ملک است خواستی زنده از حضرت جبر
و شیخ انانیه یوم محشر **مصحف** انشوب ترک و شرب عجم فتنه عرب و مغربست
که لا تقدم الساعة حتی یاتی القاتل انزلک صاعدا یا عین مراد لوجه و توفیق الان
کاف و جوههم الحاق المطرقة بعد از آن و مرد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
یکم از انجیر پرسیده که هیچ چیست رسول الله فرمود که ناخوشی و قنور حاصل
که به شومی ظهور و خروج آن فرقه معدود آن یا جیح و یا جیح شرق عرب
سمت و کم من قریه الکما یا پذیرفت و شعر بر سر و دیگه کما کما و استل
کرده **قطع** عثمانی مغربست درین در خرقی خاص از برای محنت
آدمی چند نکه کرد صورت عالم بر آدم بیچاره آدم آمد و بخواره آو
و خلاق العالی کمال اسبیل قصیده در مع سلطان جلال الدین شکست
ایمانی پذیر کرده **قطع** کنند تهیت یکم که کون بجات بقیه که در میان
بانه در حیوان برای بندی در کیش و کرباره و زهر گرفت طبیعت
فرادین ن پدید شود آثار عرش و شل وجود از آن سبب پس که
بروز صدق بطلان و توغیر نوح بیانی از آنکه در عالم عمارت از تو پدید

از پس طوفان از بزرگی کیفیت آوازه رسیدند کشت که آمدند گشتند
 و برزند و رفتند و از دیگری منقولست که تا هزار سال اگر عداوت و نیت
 باشد تا فی قتل عام مغول و تدارک خرابی پش نیکه از جمله دریاها
 و دازده شبانه روز شماره کشتگان گرفته سالی طوفان و عداوت هزار
 و هشتصد و چهل و هشت هزار مرد کشته شده بود **پت** کمان میر که تا بزرگ
 بران است که به صحرای زمین را هیچکس ترسین و در پس که شکار
 خوش جان بزناک همی و در زمین سوسن و گل و نیرین و در خزان
 هر قاتی پست و چهار سر بر بعضی گاه آورد و قاتلان از صد هزار ازین
 بودند و قتل **پت** عقل دین و ایره مرست مانده عاقبت افسر
 متی دست مانده حکایت چندی غریبه در بعضی تواریخ بنظر رسیده بهر چه
 عقل از قبول آنها ابا و استماع دارد اما چون بزرگان مرقوم اعلام
 انا و تارقام گردانیده اند تصدیق افعال ایراد نموده و گفته اند
حکایت صاحب طبقات نامری گوید که من از سید بهاء الدین از
 استماع نمودم در سالی که خوارشاه بر سطره یحیی کینست طشت گشت
 لشکر و ملک و چنگیز خان ارسال بر لایط خطا دشت چون ولایت
 آلتون با و شاه خطا رسیدم از دور پشته سیف بنظر آمد و از آن
 کمان آن بود که هر گوه پر برینست بعد از آنکه منزل که به آنجا رسیدم

از مردم آنجا بوضع پوست که آن اسخوان کسانی که در جنگ جنگ
 کشته شده اند **پت** پس که چنان توخن خلق عالم ریخته اند پشته کشته
 در کوی تو بر هم ریخته اند منزل دیگر که رفیق زمین از دشمن آدمی جرب
 و سیاه شده بود چنانچه تا نه منزل دیگر آن کیفیت دشت و کهر و
 از غنای آن پیچور شده و دشت حیات بسز منزل قوت کشته **پت**
 ز بس کشته پست جهان کشت نم در آن سوی دیگر زمین داده تم
 چون بجا شد خطا رسیدم در بزرگی از بروج آن اسخوان آدمی
 بسیار بر هم ریخته بود از حیقت آن که سوال کردم گفت که در وقت
 فتح این دشت هزار و شصت و نه کشته است و ست مغول گفته خود را این
 برج زیر افکنده ملاک کشته **قطعه** بر گل خسار سروده و زبان چکل
 چشم گردون چون سحاب از روی جوت شکبار توده توده بی کفن اند
 همای نازنین در میان خاک و خون افتاده چون گل خار خاره
 چون اینچ کدایی نونان قتل عام هرات نموده قریب هزار هزار
 سیصد هزار و کسری ازین پدید بیگانه اند از آنجا کوچ کرده و به
 قلعه کاتون کشت چون بآیه رسید هزار سوار و سواران را تا
 بیشتر روانه ساخت که بقیه السیف که در دیای بخایا خیزیده اند
 و از سعادت شهادت محروم مانده اند بدان عیینه نیاز کردند

آن کفره فخره بشهر در آمده مولای شه هزار کس که از نقبها و پنجهها
سربردن کرده بودند سرزدند حاصل هر کس که پدید آمد نایدیکشت
در که یافت شد امان نیافت **پت** کشید این تیغ سیاست
بسیست و آنکه امان یافت از دم کیت و راند جو رخته هستی
قلم عالیه سالها نزد رقم **الفقه** پفر از مولانا شرف الدین خلیفه
و پازده نفر دیگر منتظر نماند یکی از آنچله از بنفوله سرودن خرایند در
بازار پیش دکانی نشست هر چند برین دین زکریست دید که
پچاکس نیست دست بر روی هر دو آورده کشت **الحمد لله** دست حیات
ومی نراغت زیدم **مصرع** دمی نراغت خاطر زهر چه خواهی به بعد از آن
پت چهار کس دیگر از بگوکات پیشان پرت است یا زوایل
پفر از چهل تن در شهر و بگوکات جانماری دیگر نبود پیشان در آن
ادان اگر چه از زمان امان میشد امان نیافتند با به ضرورت
بگشت قدید امرت نقدی نمودندی **پت** میکند مردم بجای بلبلان
فریاد بوم و الفزار ایضا قلن زیر **نقش** آبا و اجداد **تشیل**
از نور در قصص و غرایب سیر که در کلام ملک **عالم** وارد است
حکایت غریبه است ران چنان بوده که چون بخت انصاف عام بنی
اسیریل نموده مسجد **القدس** با تمامی مزارع و مزارع آنجا زرد بر کرد

چنانکه در آن دیار بل از عمارات آثا زنگنه است حق جل و علا **اسیریل**
که بغیر هشتاد و دو از شر اعدا محفوظ داشته قامت اعجاز آیتش را
بطراز لباس و **تخلک** آیه **القدس** مطرز گردانند و با دو عده سهری پت
القدس فرموده آن را بر زمین آنجا نامور ساخت و حضرت نبوی بنا
ملک شتاده مردش بر یکی از قوای آنجا که بصفت و کالبدی **مطلوبه**
و حی فایده علی عودتها مرصوف بود واقع شده در آن نزل نموده و در
خود را بسته قدری آنچر و آنچر چسبیده پاره خورده پاره بکشد بعد از آن
نکته فرموده خاطر قدسی ماثر بر ملک یکی بغیر زکریست ملا که بحسب **فقه** هر قدری داشت
کماشت کما قال الله تبارک و تعالی انما یحیی هذه الله بعد موتها **پت**
زینسان که صحن میگوین کرد این بنا با اخطاب و دیار که کرد و کنون کرد و با
یا من و در آنجا نخواست رفته روح از بدن مبارکش مفارقت نمود و
صدای **کول** غرض حال فاما الله الله ما عجم بقیه پیر بنول برودند با
اسیران بنی اسرائیل طلاق باشد بدان ولایت آمدند و مسجد و کما می
و محال را به دستور سابق آبادان و مسجد گردانیدند و بهیچ طریق بطریق اقل
بل زیاد روی نموده و بعد از ششای مدت مذکور خدمت غیر چشم کشوده
سمر ملک را بحال اقل دیده و چینی که خواب میزنت چاشکا بود
چون پدار شدند وقت غروب بود درین قدر وقت از آن همه معمری

و در غرض خلق متعجب گردیدند و از آن عجیب تر حکایت خودش بر دوازان
خبر نداشت چنانچه حکام ملک عظام بدان نالقی است که کمالت قال
لبث یوما و بعضی یوم پس از آن نظر بجانب سیره ما که چیده بر دوازان
اکثر آب کشیده اند چش آنها را بحال خود یافته چون تریچه مرکب است
ملاحظه فرمود که در میان خاک پوست و گوشت روئیده پیکار خریا
جست پس ندانید لبث مائة عام و من انما الخنة و بعضی قویغ
مذکور است که سلطان در وقت هزیمت غنیمت قلعه سیفرو که از قلعه
شهر ارتفاع مشهور بحال غور است و بحکم طاهر تقایف ایام خرابی تمام
بحال آن راه یافته بود ملک قلب الدین جمع فرمود و ملک از آنقدر ترس
کرده چون وقت تنگ شده بود زیاده از یک ایکیر فاحش و خوش بگو
پیش از چهل روزه آب نیکرفت که پیکار لشکر سکا را تا از بدان حد و قیام
آورده چون از کیفیت قلعه و دفاعی خبردار گشتند بمجاهد شتغال نمودند
روزه که متعینی شد ضابط آمده کشت زیاده از یکروز آب نماند و دوازان
ملک و اصحاب برآمده مردم خود را جمع گردانیده بعد از تیر و تافت از بها
بر آن قرار گرفت که فردا تمامی عوارث کشته در قلعه بخایند و در پیش
کل ملک سیفوت و کل اناس سیفوت و آنقدر با کفتر جفا نمایند که در
شهادت یابند الله آنروز هر کس بدین نیت بیکر اوداع کرده کرد

داری

و زاری میکردند و زبان مویهای خود کشوده مویگان تمام خود کشیده
پشت خواب دل از دیده حسرت بکشانده حاصل آنروز نمود از
فرغ اکبر بود **صحیح** زیکو مای مای این زیکو دای دای آن **قصا**
همان شب ابری پدید گشته قیاض چون بمقتضای امیر کون **قصا**
باران بارید که حوض بالا مال شده اهل قلعه را حیاتی تازه و متعینی **قصا**
روزی شد آری در **قصا** **نیشل** چون در شهر رسید
تا این دسبعه از مژگان **نیشل** میکپرا میر میور کوران توجه تیر قلعه
البتی گردید که در همه روی زمین قدان مرتبش محو است **پشت**
از غلبش فرق شون کرد **پشت** آتش دیده بان روز غل و دوازان
در تصرف کما شتکان سلطان احمد جلایر بوده و او نیز بعد از آن
حکم فرمود که لشکریان در شب بکوه برآیند و در دیکر خشک پیش برده قلعه را
جسرا و قهرا مشغول نمایند و معاندان از هم جان بقلعه بالا کشند **قصا**
اصلا نبود با آنقدر فریا و الاغان برآمده امیر پسر پسر جویک را برایش
تحدیر فرمود و مقدر بر آنکه آن جماعت فرو و آینه پیش از آنکه ایشان
پسرون آیند ابری پدید شده یکشانه روز با برفی عظیم بارید و در هوا
از آب بالا مال گشت لاجرم حیات فخر یافته باز بر سر سینه نشاند
و در پله همین شمع آن مدت را در غم تا خلافت **قصا** **نیشل** سلطان جلایر

شکست برقی که دلجامه مختلف ارشد سلطان محمد بود بعد ازین چهره
توجه برلایت غرق که در زمان پدرش قرار بود و آمد **پت** غنچه دی از فریق
کل سیر پیش انگیزه بود روز دیگر آن فراموش کرده خوش و خنده بود و از
مقدور میان قشاق و قلا بخورند شتافت چون برادران خود آن سلطان
و از لاق را در مقام نفاق یافت از غایت آرزوی خان ارادت از
اتجا بر یافت بعد از رفتن او برادران ترین چهره شده از عقب ابدل
روان شدند و در میان این پت بر زبان داشتند پت از پاچه بری
قدم کرد و وجود مادمه ماده و قو قهاب ای همه با یکس و شای
مکرز با لکر تاز و چار کشته به نیروی بازوی شجاعت آثار از دست
ایشان خلاص شده اما برادرانش که از عقب می آمدند بدست انجماعت
کشته شدند چون بعین رسید ملک سیف الدین عراق با چهل هزار سوار
و بعین الملک هرات با جمعی کثیر بدو پیوسته و در آن اوقات میان
او و لشکر مغول چند تربت محاربات دولت داده و در هرات مبارک
نیم ظفر بر پریم علم از دنا پسر سلطان زید آخر بر سر اسب کسی میان
سیف الدین و ملک هرات نزاع انجامید ملک قهی بر سر از دست
و اداری پیش سلطان آورد سلطان چون رفتن قهی بازخواست
تقاضی زید سیف الدین ازین معنی بفرموده در همان شب با خیل ششمی که

برجای شقوق رفت لاجرم و چنی تمام بجای خدام سلطان بهرام شقام
یاقت با انزده غریب سینه نموده بر میبرد و خانه سینه زول نموده
تشیل آورده اند که چون ثواب دولت محمد بن دلد مارا شد
بر حد زوال رسید هر لشکری که به نفع ظاهر و لایین که اقبلان بن نعم
استیصال اوجی آمد فرستادی شکست یافته سردار را سر با دوادی
چون علی عینی مان و یغره آخر از لشکر عراق زید شده بجلد ملک شاهی
و سابقا و الی ولایت شام بود و شایان را بروی نسبت اخلاص
تمام از زمان پیرون آورده تربت نمود و با دو هزار کس طلب لشکر
با انصوب ارساله شد وی چون برقه رسید بهار شد بنا بر آن مکتوب
بشایان نوشته صورت حال بنمود و در روز مرانی پت هزار سوار
براق توجه عراق شده بری پیوسته و ازین معنی سرور کشته قاصدی
بر پهل تجمال به محمد بن ارساله شد اما چون حکم قضا بر خلاف آن
امضایا شد بود ناگه یکی از لشکریان بغداد ایسی که اندک شده بود نزد
شاهی شناخت و در آن منتهای نزاع رسید و با زدن طرین
بر سر هم چشیده بجلد الملک اگر چه جانبش میان داشت چون بود
سوار نیت نیست شد با انزده حسین بنی که از مجرای امراء بغداد بود و بیجا
رستاد و در طرف بغداد میان کشته فوجی از مخالف قتل آمدن شایان کشته

پن حرمست که ما راست گجا سیریم در دم کوس چهل کوفه مزجت کردند
الفقه چنگر خان از طالقان ازین سوانج جزو ارگشته از راه کابل
بجانب اداغار کرده شهر است که در آن در شش هکس رفت پنج
بنود تا در جیب شده ثامن و سمان سحر بخود ما معدود خان که چون
قطرات مطرات بی پایان بودند بطریق گرد کرد ادوز کر شدند
معراج که زه برود و رسا هر کان در در مقابل **پت** نیو ستم حرمست
دوران کن زه آمد سپاه در و در ادرمان گرفت صیاح در آن
مشرق انتساب روزه اعنی اقاب چهار شتاب عالم سوز بخیل سپاه
که ایکه عین آورد سلطان چون افواج امواج بلا دهن را قریه خودی
با افتد سپاه که همراه دشت صف آرا گشته کوششی بود که رستم
و هفتدیار کر زنده بودند یکی حلقه غلایش در کوش و آن یک غلایه
بنگیش بر دوش کشیدی **قطعه** هر گجا محش نودی هر یکین داشتند
هر گجا کر زش بهادی هر عده در یا دکاره پشه منفرد گشتی در شیر
رزم غلبه جوشن دیدی بر تن مردان کا چون لشکر خان بهجو
ریک پایا بان بودند دیدم دایره مکر را بر آن مرکز صفه
آن مل چون پهلوان شک تر میا خشد و حسابا مروج اندوخته
دستگیر کنند برو می خاشند و در خیل سلطان زیاده از حد کس نشاند

خواست بار دیگر بر آن جیل عقارب حمل آورد اجاش ملک قوم سلطنت
عنانش را گرفته گفت **پت** من با سپاه می بخود پشته که نتوان
زدن شست بر نیشته بی تکلف این شمار آید از مصلوق حال این
شیر شکار و آن پیرن رستم آید بود **قطعه** دقعی که کم شود ز سر سرشان
خزوه روزی که بکشد تن پر دلان بدان آن آب پنجه کز شست
نام اود از رفت حمد در رک جانها شود روان اندر میان لشکر چون
مرد بعد ده هر یک چه در بسته به سپاه تو میان در تازی از کرانه جو
شیران جنگجو کوپال بر زمین زنده و بانگ بزوان اگر لایه کس نیارد
پای تو جزو کاب و آن روز کس نگیرد دست تر خندان با افتد در عین
برنامه بجانب قشون خود شتافت و بر اسب خود سوار گشت و در چون
خود را با سواران و دلاور و دلاور کرده و چتر خود را برداشته بکنا رود و اندک
از کنار تا آب ده کرد و اسب را تا زیاده روزه در آب گذاشت و ملائش
خود را در آب تر تاب کردند منولان بغرب تیر زدند پهن مدی آنجناب را
سجود رنگین کرد اندک و خان بخار آب و داینده منولان از افق
باب رخ نمود اما سلطان نهنگ سپاه از آلتون پرون آید پنجاه
آب رانده محاذی قبول خود ز قتل نمود و نه دین و لایق خود قیاب
انداخته میدید که منولان حرم خانه او را تا باج میکردند خان بخت حرم

بندگان گرفته اندوی تپت بفرزندان خود گفت از پدرم چنین زیاده
پت بجای کسی مرز و نیان ندیده از نام داران پیشین شینه
 به صواب و شیرست بفرز چنگ بدید و ایریت همچون ننگ
 یکی از پیشین کین داب خون و خون چینی جلا می شده باشد ازوی
 این توان بود و در آن روز هشت تن از ملازمانش بدو نقل شده
 مرتبه مرتبه لشکر بدو می رسد و در عرض در سال ممالک هند و استخر
 گردانند و چون شینه که چنگر خان مراجعت نموده در سده احدی بفرست
 دستماله از راه کج و کران بایران آمده اکثر حکام عراق و فارس
 و آذربایجان سراطاعت برشال و زانش نهادند و مردم خلائق را برین
 به مقررین این پت کشانده **پت** چشم داریم از آن شیخ سادات پر
 که جهان را به روشنی از سر نو و نورالدین منشی که از آن فضل آن
 زمانست قصیده که این مطلع از آنست در مدح او در سلک نظم کشید
پت پایا جان که شد عالم در باره خوش و نیکین نیزم خسرو عظیم
 انفع سلطان جلال الدین و کمال اسمعیل قصیده که این خمیت از آنست
 در مدح آن سلطان کشورستان امانت و طبعه بسیار دی زمین
 کشت با آبا و دودن برین سیاه چهر خلیکان جهان جلال دولت
 و دین سنگ برنی آن شاهی که از روش جهان کرد در سر سلطان

نمود و مبره اسلام بستدی و سلب توبه گشتی و تا قوس را بجای آورد
 زبانه ای قوی کشت بازوی اسلام که از قصادم کفار کشته بدوران
 چون سلطان در فوت ثانی در شهر سده حسن و شیرین و کماله بغزی که در
 توجه نمود و مالی آن ولایت بیزم مدافعه بالکوی زیاده از عساکر و کشت
 سلطان در برابر آمده و سلطان بواسطه نظاره لشکر اهل قلاطین
 نظرش بر مردم قهاق که میبندد ارباب شقاق پیشان سطر بود و شاد و شاد
 چون انبطه بنا بر استیفاء آن خرد و عالم مطلع از چنگ قهزان قهر پرست
 حد صی یافه از سلطان بجانست و او بودند بنابر آن سلطان
 قدری نان و اندک نمک نزد ایشان ارسال داشته بجماعت را
 از آن حق شده که گردانند لاجرم ایشان خجل گشته غمان بکران را از آن
 معذ که برافشند **پت** مرزوت نباشد بدی با کسی که زودیده باشی
 مرزوت بسی سلطان بعد از آن شخصی پیش سرور و جویان رست
 بر آن مقدر فرمود که آنز و چنگ سلطان سقوت بود چون از زمین
 بیکان بیکان آثار جراحی نظیر رسانیدند سلطان بفرست و بیکان
 سینه و پیمس لطیفی که کسی او را شناخت بیکان شافت و از نظرت
 نیز جوانی را بر آمده سلطان علی انور او را به یک طعن نیزه بر خاک ک
 انداخت و متعاقب یکدیگر سده سپرد او که با شمام پدر می آمدند به پدر

پس از ایشان نام آوری که بطول قامت و عظم جثه و قوت شهسوار است
برای سلطان در آنکه آغاز تلاش کرد و محلات بی بی بی آورد و از غایت
چاپک و سنی آنها را رد میکرد اما سید سلطان را چشم نمی رسید و در آن
آخر سلطان از آب زیر دیده نیزه را چنان بفرق پهلوان زد که پیش
پیشان شد و دست و دشمن بر آن دست شیر فیض افکند آفرین کردند
سلطان بشکرا شارت فرمود و بیکار و مار از ایشان برآورد **پت**
به شهاب دریده صف خردن که او را پادشاهت و هم پهلوان کردند
که چون در مجلس کجبتان مروض را می جهان کشای سلطان شد که درین
نفس براق حاجب حاکم کرمان که یکم حاجب دربان ایشان بود در آن
آ که چند روزی آب بی لجام خورده آغاز سر کشی کرده سلطان خوابست
که او را بتما زیاد تا ویب بر او آورد و بیا پرسن بپایه صندل
عنان یکران بصوب کرمان سفر رفت داشت در عهد بنده روز
برق آسا خود را به براق رسانید و با و خنقی که در دماغ داشت پرت
کرد **قطعه** آورده اند از چرخاری که بدینی بر رشت و بر دیده بر
بر برزد پست رسید از چرخار که تو چند ساد که کشا که دست سال
من فرزند تر از دیر است کشا که پست روز من از تو کشا که ام
با من بککالت توان برای پست و او ش چار پانچ خوبی که در کد

امروز با تو ام نه خصومت نه دایر است فردا که برین تو زود با و مهر جان
آنکه شود چیده که از ما دور و گیت و کمال اسماعیل در آن قصیده ایامی کرده
قطعه که بود جز در شان روز کار که داده قیسم است بشکلیش
از عثمان براق غم تو کامی که بر گرفت از بنده شما و کام و کرد و قاضی
ایران و **منزل کرام** کوشه در عهد شمر در شهر بنده ایست و پیش
و در بهمانه ایست و معالج که بقول نب و سحر و جادو و نور کرم و بنای نیا و در
از سایر سادات قدسی هات قمار بود و بکوت حرم و حجاز و سرفراز
رایت سعادت آیت بصوب عالم آخرت بر داشت و میت نیکو
در جهان که است و صاحب کتاب عده الطالبت قتل کرده که دی شهاب کرم
و سخا داشت که یکموت شینه که در میان قبایل عرب است که
شبه زخیال کرده او رسیده و مقهور تصویر نظیر او بر صفی نظر نمیشد
پت از اندیشه دل سبکوی تر ز نای خرونده به جوی تر نشاید
از پیش دره بزر پس چند زمان و گیرنده ریش و صاحبش قسم یاد کرده
که آنرا فروشد مگر به پست رأس بطل و پست فرغ نام سبلا و پست
کیمتر که گذار و صد هزار درهم و ده هزار دینار دی شهاب مذکور را با تمام
سر انجام نموده محبوبی کی از غلامش بقیله انقب رستاد و قضا را
در شبی که اهل خانه آن شخص از خانه بماند احتمال نموده بودند و خود آن شخص

جته قضا بعض چراج در منزل اند که غلام نزد بی آنکه او را شناسد همان
او شد و چون کلاه و ربه و سیلاب وی همه رفته بود پندار آب مشهور کرد
چیزی نزد او نمانده بود لاجرم مراعات جان جان بجا آورده آن آب
ذبح نمود و چون بصلح شد آن غلام او را از طلب خود آگاه گردانید
آن اعرابی گفت آن شخص که میخواهی منم و بسوی که مقصد تو بود جبهه همان
تو دوش بدو نوح گردید و دست دوم سر دست پای آن را بآورد
غلام را از آن غلام حیرت تمام دست داد غلام نیز شیوه بدل و کرم می
داشته آنچه آورده بود از غلام و جوی و سیلاب و در هم و دنیا را بجا
نزد او گذاشت و از آن بعد بازگشت و چون بکمال شهر رسید امیر
مجزر شده بابتقبال ایشان غلام حکایت فرمود و برنج سلوک
عرض نمود بعد از آن آن حقیقت احوال سأل کرد غلام گفت مرا شرم آمد
که با وجود آن تنگدستی که با من کنش من شایا را از دین و دادم و گاه
برداشتم و کردم امیر بعد از جواب او گفت دانسته اگر آنها را با من فرست
به بدترین نوعی کشته می کشی آری که از عادات و اوقات سادت
لها و است جسته اهل آن زمانه که در بطن در هم می شوند و جبهه
و نیاری دنیا را بر هم میزنند **مطهر** حاجی ارباب کرم نیاب چون
عقلا شده اهل بیت را بود قاف قناعت فریض **طرح** حجت

حیث و جام غم بنجام فک **کاس** نام گرفت منه کای این احد از حجت
و من **الزب** مشهور است که چون حسن صباح که از دیهان اسیعیدانست
از هم سلطان گشت و بطوق و خواج نظام الملک ذیرا داده گشته هر روز
بنزد و در شب جایی سرگردان و در ایشان در کوه دوست می کشت تا آنکه شی
تزاری شده بخانه رئیس ارباب فضل بسنه اسفغانی رشت و رئیس مقدم
آن مقدم اهل ندق و پلیم کرم داشته بلانم زیادت مهربانان
نمود قضا را شی حسن و شانی سخن بر زبان آورد که اگر دویار موش می کشم
ملک این ترک و وزارت این تاجیک را بر هم می روم چون رئیس که در نزد
عقل و کمال و دکان در میان اهل زمانه انگشت نماید آن سخن را بخیط و ماع حمل نمود
و علی الصبح غنیه و راکب واقع نمود چون آب بخورد و چون بخام
نزد حسن آورد حسن آن را بفرست دریافت و دانست که اینجا کار پس نمیزد
پس ساخت شغل شد و در شده احد و سپین و از بهار بهر رسید و به شرف
سلطنت نمود و در صحبت اقل قبل نام پذیرد ثبانه که محمد و امرا و اهل آن
کردید بنا بر آن قصد کردند و خواسته که او را در قلعه میانه بحر کردند
قضا را برخی از آن قلعه افتاد و ایشان از آن خیال کردند که شمشاد افرا
او را بفریق جمعی از نیکان ساحه و کشتی نشاندند و روان گردانیدند
و در حال آن که در کشتی بود ناگاه طوفان و طالع امواج شد و نزدیک شد

که آن بینه فرق کرده لاجرم مضطرب تمام بجهان آنکشی داده یافت اما
حسن به حال خود بود یکی از دی پرسید که حجب الحیفان در چیست وی جواب
که مولانا یعنی شهر بن کث که ازین نوع ابرام سببی بشمارید نیابین
خاطر چیست و در آشنای آنکام بکار بردیا آرام کث اهل کشتی آن طایفه
او را حمل بر کلمات نموده دوران سفر کردی از آنرا برین شهر بیک
و با خود بایران برد و در شش شوش و تمانین و از بجا به بر قتلالت دست
یافت و از آنرا در اتفاقات آنکه قطع نموده را داعی کبر حسی بنید در شهر
سندست و در بعضی دمایین حادث کرد و الموت در اصل وضع آنرا
یعنی شبانه عقاب و حروف آن بجای جمل ملوث استیلای ابر آن
قطع نموده چون حسن بکواله آن قطع آمد آغاز شد و نزق کرد و در کث
عبادت و زهدت کرد و کث آن سرزمین را بچند طاعت خود و در
و همگان و عیش قبول کردند و مهدی علوی نام شخصی که از قبل سلطان
کرتال دوله آن قطع بود اعتقاد وی با و پدید آمد و قدم او را به قطع
نمود حسن از آن متنا با نموده کث مرا در آنجا علی غایت که عبادت کنم
چون التماس بکشد حسن کث آن قدر جای که محل یک پرستگاه پیشه
برین فرشتا در آنجا به نماز قیام توانم نمود مهدی مذکور فرمود از شهر بنید با و
فرخت چون حسن را علوان و نصایب ساز شدند پرستگاه را در و دل کرده

در کث

در کث و قطع کشیده و کرتال را غدر خواسته پشرون کرد و لقمه بعد از استوار
او آنجا استقلال پیدا کرد و در روز بروز مراد حشمت و شکت و تضاع یافت
چنانکه اگر قلاع و دودبار و بلاد و قستان و غیر آن نیز تیرا و در آن چون
آوازه استقلال در بنین ابر الفضل رسید بنا برستی خفیت نرجون
آمد و با ملاقات نمود و یکروز بتزیت حسن برین کث دیدی که چون
میاران را ملوث یافتیم چه کار ما کردیم **ع** اری با شاق و بیایین کث
در سنای قیام آورده اند که امام فخرالدین رازی در ایام ملحد و شقاوت
و حجام حقیر و تاجید حسن الموثی که مشهور بود با این لقب که علی دکر استام
امام فخرالدین رازی در شهری محل اقامت انداخت و با نادر و فاضله
علم قیام و اقام می نمود و چون مسئله خلافتی رسیدی چنین بیان
کردی که خداوند عالم میگوید لعنهم الله این خبر چون بچون حسن رسیدند و
بیجا ب و نامور گردانید و سفارش چند بوی فرمود و آن مذابی مذکور
بیجا ب ری متوجه شده خود را در لباس لایبستان به علان زنی ظاهر
ساخته و شفا رفت میگوید **ط** توان شناخت یک روز در میان
مردی که تا کاش رسیده است پایگاه معلوم دلی برایش ازین بابش و غره
مشو که خشت نشن کرد و ب لها معلوم آخر بعد از انقضای هفت ماه
دیر آنها یافت فی انفر در محره رابسته با تخر کشیده برینه امام فخرست

و خدا نش از بیعتی بر اسیر کشید که گناه چنانست فدای کتب چهر پسته
زبان برین طعن پیش از آن ماکشی و حقایق میوه ایشان را در این خطاب
مرومان ینما فی علایق قسم یا دهنده زمره **پت** هیزان پیش ازین اگر
کشم کشم استغوا الله از زبان فدای کتب همین لحظه که از چشم خواب
شدی سرگردان تا بدیل بنمایه و کفارت داده بدست بر سابق باز آید
سابقه را مسلک میزدی امام خود را آن یاب ممانده را بدین طریقی
قسم بی تاویل و کفارت یا دکرد فدای از قتل او در کشت و کشت
به قتل تو مانور نمودم والا هیچ تفسیر نمی نمودم امام خود کتب **پت**
قتل این چنانست پیشتر توفیق بر نبود و زیاده از دل پرتم تو تفسیر نمود
بعد از آن فدای کتب بدانکه سینه یا یعنی محمد بن حسن شما را سلام
و میگوید که ما از کلام علوم باکی نداریم اما از امثال شما بخیریدیم نظر
منبر میگردیم چه مقالات افاده آیات شما بر صفت مذکار خواهد
اکثرین علم است که قدوم افانده زمره خود را بقلعه مارجه فرماید
تا شرایط خدمتگذاری مرعی گردد وی چون پهلوان سازد کاری با آن
چنگ استیمار چاره دیگر نه است کتب آمدن بقلعه پیشرفت ما شرط
کردم که بیلایوم از من بختی که یاق حال ایشان نباشد تشریف **طعیم**
اگر دشمن را زود با تواید دست را میباید که با دشمن نبی و دگر خواند

در بنده

سینه باز توکل کن بر لطف بی نیازی و گرنه چشمت دزدی بفرمای
نه او مانده نه تو نه فخر بازی پس فدای برده شغال نزد امام خود
کشی این طیفه یکجا و شامت و مقر چنان شده که هر سال موزی پیش
ریس ابرو الفضل بنما برساند و در ثوب بردیانی جهت قتلانی عذر نه دانی کرده
دور بخیه منت بعد از دشمن من آنها را بردارید این کتب و انجوه جیت
خایب شد و امام خود حجب از خود آن دو عدد زمره را تقرب نمود و بعد
آن در مسئله دیگر کلمات مذکره را نیکو کتب کی از ملازمه از امام شکر کرد
که در باب انطیافه سابقا موجب آن اطاب چه بود و حال نشایا خوش
حسیت آدم کتب حکم ایشان نیز زبان قانع دارند **پت** کر زبان
تو را زوارستی تیغ را با سرت چکارتی تیغ را چون بقصد جان
کردی **راست** بر صورت زبان کرده **حکمت** پیشتر افات که بپوش
یرسد سبب آن از فتنه ان لفتت و نشاء تولد مخافت ایشان
از دیدن آن چنانکه گفته اند آتش الانسان من التمس و در پیش
شیخ سدی گفته **پت** به لطف از وی بهتر است از دواب
دواب از تو به کر نیکی ملوب **نوع** اسماعیله دیشن در قرون
فرقه اولی اسماعیلان مغرب دیشن چهارده نفر بوده اند و
حکومت ایشان دولیت و شفت و شفت ل بوده بر نزل آل

محمد الملقب بهدی بن عبد الله بن قاسم بن احمد بن سهل بن امام هاشم
 والمشارق نام جعفر صادق علیه السلام پست ششم سال دوم احمد بن محمد
 المعروف بقیام و دوازده سال **سیم** اسماعیل بن قاسم الملقب بنصره ششم
چهارم معمر بن طاهر المشهور به معمر پست چهار سال پنجم نزار بن معمر
 المعروف بغیر پست یک سال **ششم** منصور بن غیر المشهور بحاکم
 پست پنج سال **هفتم** علی بن حاکم المدعو بطاهر شازده سال **ششم**
 معمر بن طاهر المعروف بنصره السنی بنسب علی الملقی ده سال
هفتم منصور بن مستعلی الملقی بامر مست و هشت سال **دوم**
 عبد المجید بن نصره المعروف بابکانظ پست سال **دوم** محمد بن کانظ
 الملقب بباطر پنج سال **دوم** عیسی بن طاهر الشهیر بغایر سال
سین و **هفتم** محمد بن غایر و دوازده سال **فردا** نایه که در بلاد ایران است
 یا قندهار ایشان را ملاخذه قهستان و رود بار خوانده اند هشت
 نفر اند در زمان تسلط ایشان صد و هشتاد و یک سال بود پند سال
اول حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن خیر بن محمد بن محمد بن معروف
 بصباح سی و یک سال **دوم** محمد بن بزرگ امید پست و چهار سال هشت
 و هفت روز **سیم** بزرگ امید رن و باری چهارده سال و دو پست
 روز **چهارم** حسن بن محمد المشهور بعلی و زکریا سلام چهارده سال **پنجم**

محمد بن حسن بن کورچل ششم سال **ششم** جلال الدین حسن بن محمد المعروف
 بنر شکان یا زده سال نیم **هفتم** علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن
 سی و پنج سال و یک ماه **هفتم** رکن الدین خورشید بن علاء الدین محمد یک سال
 و **دوم** ذوالیقین در مرات انجان یا نفعی مذکور است که محمد بن عبد الله بن
 بربری که از قوم هریری ساکن جبال سیون منزلت باصناف فضایل و
 انواع خصال را داشته بود از جمله تبع علم جعفر بن محمد بن استبرخ
 کرده بود که در شش ساله خامه در بلاد مغرب شخصی موصوف بار و صفت
 کرد و کذا که مفردات اشش نیست ع ب و ا ل م و ن باشد بیتی
 است از بر سر سلط نشیند لاجرم نفر حشیا رنود و در باب مذکور
 آن شخص مذکور مساعی بود از بنده طویر سیانند تا آنکه در قریه طار بعلی الدین
 کوئی قبیله را خورد و چون او را به صفات مقررده متفت دید سلط
 نرید و او را در سلک اجناس کشید **پیش** بد آنکه جعفر جامعه دوکتا بند
 مشرب بچهره ای از زمینین علی علیه السلام و کذا که احوال نبی و م تفران
 عالم در آن دوکتا پست کور سلط است و این علم مختص باطل است
 و خلا و نام شایع آن موافق این آورده که در مکتوب قبول و بعدی
 که حضرت علی بن بربری بن جعفر بن محمد باقر علیه السلام با نون که از صفای
 عیسی است مرقوم اتمام اعجاز ارقام کرد اندیشه برده بر نور بود که حقا نوا

حقوق را اگر چه آبی تو با نموده این عهد مایل نزد ما مقرر قبول شد
 اما مدلول خبر ما م نزد مقرر به قبول لیکن این خبر جامع به خلاف این
 دلالت میکند و همچنین خود میگرد که شیخ مغرب را از علم خود نفی می
 و آنرا نسبت میکند به اهل بیت و من در شام نظنی دیدم که بطریق در شام
 با حواله ملک مصر میگردد و شنیدیم که آن مشیخ و مشیط است از آن کتاب است
 والله تعالی اعلم **مسلم** حکایت عبد المؤمن آنست که در اوان خلعت
 روزی نزد پدر خود علی در خواب بود و در بخت کاسری که پیش او بود
 اشتغال داشت به یکبار از آسمان آواز می شنید چون سوزان
 کرد قطعه بر سیاه دید که مجازی سر او پایان می دهد چون یک درخت
 خیل زبور عمل بود که نزل نموده و تمامی اعضای جلگه کوشش را نذر کرده
 و در عبد المؤمن از مشاهده آن اضطراب دست داده و دست که پست می کند
 علی او را مانع آمد و در نهایت آنکه از آنها ضرری به عبد المؤمن نرسد بهانه کرد
 علی دست از کار برداشت و نزد شخصی باجر نام رفت و آنحال که شاه
 کرده بود به دقت بر نرد و می کش و در نیت که نوردیده بود میان اهل بیت
 سرور و برکت و بر کرده کردی چنانکه است و گوید **پت** چون خود پیشیم
 بنمودم اهل دین را که شود لای جانها به شما سپردم این به انقضای محبت
 تو مرت با ثانی عبد المؤمن و بعد شد تشیعی که از صفای عرب بود و علم

و ادب دنیا بر خط اعتقاد و زمره میدان محمد تو مرت خطوط کشته بود غار
 سیاحت کردند و محمد تو مرت بعد شد که گوشت که بطریق مرد و یکم با علی
 بنما تا برقت حسیح بد آنچه مقتضای حال باشد به نطق ای از در شامی
 سیر سلوک که نشان بریده نما عمارت افتاد محمد تو مرت از بعد تقرب بر ابراهیم
 که از اجله آنها و از خبیه اجنا و امده او بود صلاح کار خود استفسار نمود
 وی نیز بر جیب استشار نمودن او را بگوستان سهل مثل که از امران چنین
 آن سرزمین است دلالت کرد این سخن او را بنایت سخن افتاده در امتضا
 این سخن او نمود زیرا که در مصحف خبر داده بود که همام ایشان در سهل انجام
 یافت لاجرم در صحبت نقایان صوب نهفت فرمود و سخنان نجایان را
 به تقیظم و کرم تلقی نموده و آن عزیزان متقلب از کثرت عبادت و در ظاهر
 مرتبه مرتبه مردم آنجا مطلع گشته چنانچه او امر و احوال ایشان را مطلع
 شدند و در حال این احوال روزی نظر محمد تو مرت بر اطای ایشان افتاد
 و اکثر ایشان را ازرق و شغریه و حال آنکه لبا و احوال ایشان را از نظر
 سیدیه چون شاه آنرا اسف کردند چنان باز نموده که هر سال خط از علان
 سلطان که هر یکی از ایشان چون نمک اند در غایت ردا و سطر
 و قبات سیر چنانکه شاعر گوید **پت** سر نمک شوم نمک که خورای ایشان
 نه تیج نمیل باشد شکرت و نطق قهر بر سطر استخوان خورای پنهانی

و در منازل پهلوانان نزل میکنند و جزا و قضا اهل بیت را بر تصرف
خود آورده آنچه میخواهند میکنند محمد نورمت بر آشت و پیش کشتستان
با و که با وجود قوت مدافعه سینه سادات در میدان قیادت می نماید اگر
کسی دین از خطیر شما را بکشد کسی که چه خواهد کرد همه شغل الله و بعضی
گفتند جانها در قدم او ایستادیم محمد نورمت کشتاینگ کس نم کردین
ما ده جده بجهد بنمایم و این عقده بی نامی که در کار شایسته ده بر کشت
جلاوت بکشایم فی الجمله کنگان سر بر خط فرمان او نهادند و نهیب
حرب و قتال و آلات و ادوات جنگ و جلاوت نموده قضا را هم
در آن اوان انقلابان ظالمان در رسیدند بدستور سابق در خانه های آن
ستم دیدگان فرو دادند و در شبی که با زواج آن پهلوان شدت تبلیغ
داشتند محمد نورمت رفا دشمنان آنجا را بقتل رساند و کوه را بمر
کردانید و در یکدم همه را از هم که نایند الا یک نفر از ایشان که در
پروان بود فرار نموده خود را بجهت سلطان که در آن زمان علی بن یوسف
بود رسانید و قصه را تیر نمزد پادشاه بکشت حیرت بخندن کرد و داد
که صلاحی که مالک بن یوسف قبل ازین دیده بود در باب محمد نورمت چنین
صواب و محض و نواهی بوده است **پ** اکنون که نصیحت بزرگی
نمده گوش بسیار بخواید سر کشت نه است . خلاصه و قصه جملا است

مخبره صحیح

که محمد نورمت و شاهی سیر و سفر با و رفیق دیگر بر آکش که دارالملک بود رسید
و چشم روزی در آنجا محل اقامت نهادند بود و بلوازم امر معروف و نهی
منکرمی پرداخت و پادشاه ایشان را در نهادن امور شیخ شریف شریف
تشیخ و تزیین می نمود تا آنکه این سخن پادشاه رسید پس تمامی پهلوانان
آنها را بر احضار نموده پادشاه را بدلیل آورده فرمود که این شیخ بر سپید
که از ما چه میطلبد و چرا سخنان نامناسب در حق ما میگوید قاضی هر آکش محمد
نورمت خطاب کرده کشت این چه سخنانست که از تو بخرجت پادشاه بدین
پناه نعل اند رسیده محمد اصلا مجابا نمزد و دلیرانه گفت علی آنچه از من نقل
کرده اند پان دقست و اکنون نیز بیکم چه دین بده انواع شاهی
و اسنات ملاهی از شرب حمزه و ارتکاب فسق و فجور در میان خلیا است
و با آنکه بزرگاب سلطنت و ارفع و لایح است پس منع و بجز نمیرد
و این معنی را بر وجهی تیر نمزد که پادشاه بگریه افتاد اما حاضران چنان
تقرنس نمزد که او را در غنچه ملک گیری و تسخیر ولایت بنا برین ملک
بن و حب که از جمله آن فعل عرود ترجیه پادشاه شده کشت ای ملک
مرا یک نصیحت است که قبول آن عافیت عاقبت در دوان و عافیت است
پ نصیحتی گفت یاد گیر و نکته بگوشه هر آنچه مانع شوق بگوید بنمیزد
دوست آنست که با تو راست گوید و راهی که بنمیزد آنکه کج را در تو تصدیق کند

پ هر که از بندگان گزیده باشد بخت عیب یا بخود زلفها پسنده
هر آنچه او گوید و در بدین بدی نگوید از چنین دوست به بود و شن
در طریق دفا نه مرد و زن و اکنون صلاح دولت تو را آنت که محمد
تو مرت را بیاوان او معصک زندانی کرد ای تازیستان ان سالم تا
سلطان در آن باب بوز خود شورت نمود و در کشت و جی کسی که ترا
در مجلس نصیحتش کریان ساخت و در این ان نمیتوان انداخت تا درین
وقت که خبر طیان او منوع سلطان کشت دانست که عطف کرده است
و سخن پاک بن و معین محبوب بوده است با ضرر و خشی از ابطال حال
بیغ شتر او را داشت تا محمد تو مرت بعد قتل غلامان یاران را
بدان لشکر سلطان تیر و پوس شده در دوز که بشو و شکر مرا کش
را بنجام بود مردم سر راه برو کردند و بر سر سنگ و زخم تیر ایشان را
پراکنده شدند و منورم گردانیدند بعد از آن محمد تو مرت بعد قتل
در خدمت طلب داشته کشت اکنون صلاح کار در آن است که زبان بکشی
با ظاهر فصاحت و کرامت زین کرامت از خاطر بعضی مخالفان که بکفته
اربابا در نیارده اند بزوانی پس نیا بر دواج حیات عده در چنین
بر پای خسته گفت ای عزیزان دوش در خیر چنان دیدم که در دوش
پایانده و دلم شکافند و از غریب حکم و علوم تمسک یافته و زبانم گزاف است

گو یا نبود بخواهر زوهر علی السبیلان آراسته اهل مجلس که تا از آن اور بزرگ
میداشته از کمال فصاحت و جیران کشته و از شاه و انحال بکشته
بعد محمد تو مرت کشت بگویدند آیا ما از حوسا لکیم یا از نمره و لکمان اهل
بهشتیم یا از اصحاب کشت **پ** میان زهر و زندی عالمی دارم نیستیم
که چرخ از خاک من بیج یا پاره میازد عبد الله کشت انا انت فاک الیه
القایم با مراد الله تعالی من تبک بعد من فاک فاک بک بنابرین محمد
ملقب مهدی ملقب کشت و هم در آن مجلس عهد بدو کشت اصحاب خود را برین
عرص کن تا مراشان از منافقان جدا سازم پس محمد تو مرت با حضار
امالی آند بار اشارت نمود عهد عهد از هر کس که بوی خلاف کمان می برد
در بسیاری ایام سیاحت زبان از زبان بریده است تا آنکه درین
تیر تیر بر باد و پراکنده نموده و هزار جوان از کوهستان در هم آورد و در آن
عبد المؤمن و عبد الله بصوب مراکش فرستاد و ابو کسن بعد از این شایسته
و بعد از کشتش و کشتن سپاه از طریض عبد الله بقتل آمد و عبد المؤمن فرار نموده
یا کشت و در آن زمان محمد تو مرت در سگرات مرت بود که خبر از نمره
شنید و با اصحاب خود کشت عبد المؤمن را بکشد که این یکبار یکبار جدا
و تعارض با خود راه نه و در یقین دانند که عاقبت طوفانین الهی است اثر
خلاف بود که در این طریض شهر صبر و نظیر هر دو دوستان دیدند

صبر کن ای دل که بعد ازین طغرایده بگذرد این روزگار تلخ از بهر باز کن کار
چون بگراید و بعد از تمام ویت در شهر سنده اربع و عیشین و ضمه محمد
تو زرت و غایت یافت و بعد ازین چون با نجا رسیده بعد از غایت لازم غرا
فرارش عازان در عایا پرداخت و بعد از آنکه مدتی ملک از قدرت
ادلا و ابوالحسن برون برد و بعد از چند روزی که بر سر فرمان بنی مکن شد
ادینه غایت یافت **فرغ الی عهد المومنین** سیزده تن برود اند و مدت ملکشان
از سنده اربع و عیشین و ضمه است تا سنده ثمان و سیقن و ستمایه یکصد و هشتاد
و چهار سال بوده پس بنی **اول** بعد ازین سه ماه **دوم** محمد بن محمد
بنی و چهار سال **سیم** یوسف بن عبد المومنین سی و دو سال **چهارم** یعقوب بن یوسف
نزد کرد و یازده سال **پنجم** محمد بن یعقوب پست یکسان **ششم** شخصی از قوم
چهار سال **ششم** عبد الواحد بن یوسف بن عبد المومنین نه ماه **هشتم**
یحیی بن محمد بن یعقوب هشت سال **نهم** ادیس بن یعقوب سیال و **دهم**
رشید بن ادیس نه سال **یازدهم** علی بن ادیس شش سال و **دوازدهم**
ابو حفص بن ابراهیم بن ادیس شش سال **سیزدهم** ادیس بن ابوالحسن
و من **اول** طایع آورده اند که چون براق نام حاجب و اخطای از پیش
کرد خان برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد سلطان اعقل و
کیاست و فهم و فراست و خوش افتاد و در اخلاص و اخلاص و اخلاص و اخلاص

در سکه اموی سلطان غیاث الدین میزانش که دولت سلطان بود و سلطان
یافت و بر تبه حجاب رسید و در حینی که سلطان جلال الدین در ولایت
هند بود در میان براق وزیر سلطان که در قی شغل گشت بنابر آن براق
خواست تا از راه کج و مکران خود را در هند سلطان جلال الدین و در آن
اشا گذارش بر جلال کران افتاد و شیخ الدین ابوالقاسم احمد رونق
که از قبل سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طبع بر کیزان ترکیه و اخلاص کرد
سند را به رو کشت لبس کن از پیافانی و نیای غدا را غافل شده بود **پست**
کس بزی و نیای نشینده است **زایام** هر کس که نیایام و غایت خطا کرد
و براق بی براق برفت اعوان و عازان عورت را براق و لباس و از
پشاینده بداند سوار گردانند **نهم** به بنسکام به پیر کرای بنیشت
بجای که کار اندر آید به شک **دوازدهم** به کرایه آنجا و طبعی در ملک و شیخ الدین
اعزاز از ملا عبده سپهر اخضر غافل بود و از غایت غرض این **نهم** ذوال **پست**
عمی تا بر آید به پیر کار **طریق** سلالت به از کار و از القصد و از مفر که
جایستان براقان برق شان خود را بران فرقه مغرب الاخوان زود و پاک
طرز همین آتش شر در خرمن اعمار ایشان افکندند و امور چرخه ابر سر پنجه
قضا و قدر گشت و براق که از کران بانگ تنلی قانع بود بر ولایت کران
اکتفا نمود و شهر که شهر را نیز در خیر تیره و آرد و بار شد اقبالش روز بروز

در سکه

صیت کرمش و با طراف و کلمات رسیده و درستان را بهین حدت
 رشک نخواستن کردانیده از عهد جانب قیام لور بدو رسیده و در نزد
 شوکت و شمت و روی در زاید نهاد و لاجرم تعابای شول را بغیر تیغ ترا
 تا چهار زشتکی صفتان در تحت ضبط آورد آتابک سلفی با او در صدد
 و جبال درآمد و چند نوبت لشکر بر سر او فرستاد چون در هیچ قریه کاری
 از پیش نبرد با انفرقه طبع و ملت از تحت و از روی دانش و تدبیر
 مضاربت را بمصاهرت بدل ساخت **پ** اگر که صلح میسر شود تو
 با دشمن **ر** ده وفاق برو کاشتی باز چنگ است چون هزار سیف کوس
 رحلت فرو گرفت غریب سفر آخرت نمود پسرش تکه که و خرد زده سفیر
 بر جیب داشت بجای پدرش و بر مقتضای مژده ای الحاح **مبارت**
 و ابغض **مبارت** آتابک سعد سلفی سلسله عدوت قدیم را تحریک نموده
 و جمال الدین لایما را که عم زاده هزار سیف بود و دارش ملک باه هزار
 پیاده و سوار کرد و شول بدو کرده بر سر تکه و رستاد و جمال الدین مذکور یکبار
 بر سر او تاخت آورد و در آن وقت زمان زیاده از پانصد جوان
 همراه تکه نمود تا چهار چنگ در دامن اصطلار زده حرکت اندوخت می نمود
 و چون کشت و غلبه خصمان را بود تکه غریب نهریت نمود اما غریبیت
 مانع شده فلکنا می شود مصاهرت میزد و تقاریر بر تعلق حال آید آمد

شکست بر سلفی بآن افتاد و درستان فضیله را مصفی شد **فصل**
 در نسب لوران و وجه تشبیه ایشان اقوال مختلفه شولست از جمله بعضی را
 عقیقه آنست که حضرت سلیمان داد و علیها السلام معتمدی را بجهت کثرت آن کرد
 بر ترکستان فرستاد و او را هرزی آمیزت که بیکت آن دعا از ششیا ملین
 محفوظ باشند و چون آن شخص از ترکستان با کثرت آن مراجعت نمود و در ولایت
 با برود و نزل فرمود اشفاقا آن شب خواندن خرد مذکور را فراموش کرد
 ششیا ملین بقدرت آنرا معتمد بآن کثرت آن دخول نمود و چون بجهت
 حضرت سلیمان علیها السلام رسیده بآن را مذخولات از آن تقدیر سلول کرد
 که هیچ جای آن خرد را فراموش کردی گفت آری در ولایت با برود و کثرت
 فراموش کردم پس بکلام آن حضرت برود با آنجا برود که شمشیر در آن
 در ایشان نصرت نموده لوران حاصل شدند و بعضی گویند فوجی از عرب
 بحضرت سلیمان علیه السلام اظهار طغیان عصیان و ندیده بیکثرت مذکور
 نزدیکی کردند و خدمت لوران تشیعت معتمد بعالم شهرو از لانی داشتند
 و در مانده گردان زمره گفتند که در ایام صفاک بجهت ماران دوشش
 بر روزه دو کس را گشته منزه میباشان را بجهت لیکس در دو دمه که داد
 بر هر دو کس بود و طایر می کردند آخر آنرا بر بعضی را بر حال بعضی از ایشان حرم
 یکی را سر برید و دیگری را سرداد آنجا عت از آبادانی شمر نموده بکرها

پناه برزند تا بدین جمع کثیر فراهم آمدند و گردان ایشان توله نمودند و
اسم کرد و کور برانند طایفه بنابر آنست که در ولایت بایرود منقسم است که آن
کرد خوانند و در بنده که در آن ولایت قرار است که آنرا کور گویند و در قدیم
آن جماعت را در موضع برخاسته اند بدین سبب نام آن طایفه طایفه
گشته اند و از آنجا علم و حکومت کورستان با اعتبار دود برادر که یوسف
ثمنا حاکم آنجا گشته اند منقسم بدو قسم شده بدین نام والی کور بزرگ بوده
و قایم منقسم نام سرور کور کوچک و در آنجا حکومت کورستان در خانه
ایشان بوده چون سلسله حکام و ایام سرداری ایشان مفصل بنویسد
بنابر آن بدین مقالات مختصرا بیاورد که تا از **وقوع** آورده اند
که چون جد سلطین مصر که ایشان را آن لقب گشتندی شادی نام شخصی
از شمعان اگر او زاید ساکن بلده دین بود و در آن ایام از شمعان
اگر او بود و در عهد سلطان مسعود سلجوقی از جانب مجاهدین بهزی
به کور والی قلعه تکریت متفر شده بود چون وی در تکریت بمحلالت
مستلا گردید از او و اجدادش نجم الدین ایوب و همدانین بزرگست
بدان امر اقدام ننمودند تا آنکه اسد الدین کاتب لفظی را بقتل آورده بودند
برادران را از آن قلعه حد خویش بیاگاه همدانین شخصی را بقتل آورد
برادران صلاح کار در وقت ندیدند با ضرورت جلا شده بجایه منقسم

و در شهر سنه ایشین و یثین و همدان و شبی که بمشاح حکم بجای اخیر
واقع شد سلطان صلاح الدین یوسف توله شد اقوام او مقدم آن مقدم
گرام را بر خود نامبارک داشتند و از سعادت عاقبت آن بمقتضای
آن حکم بود **شیما** و **هیر** حکم غافل بودند چون بموصل رسیدند بر طایفه شهاب
وزیر کی و کیاست نزد حاکم آنجا از الدین محمود بن عماد الدین یکی بود لغت
تمام میشدند و بفتح و مطلع رعیت و سپاه شدند چون در آن ایام دولت
اسماعیلیه مصر روی در مراجع نهاده بود عاصه که والی بود بر طایفه رجب
فرنگیان که آنرا از آن مجدد مفرات می دزدند نزد الدین محمود بسته اودی
اسد الدین را بالشکر نظیرین گرفتار باده و فرستاد و گریه که او در کت آخر
شاه بر نام وزیر عاصه سیمای را بقتل آورد و بجای آن نشست اما او نیز بعد از آن
و فاتیماست و برادر او صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب فاتی
فاتن گشت و بعد از فوت عاصه که در تبریز دستین همدان روی
با الحکیمه والی مصر تمام آن ولایت شد و دست یار تغلقان را بربست
گرفتند از حیدر طایف زلفایکس در خزانه عاصه عاصه بود و بدست صلاح
الدین یوسف افشا و عیانی بود که از آن مرد مرص کرده بودند و از کت نفیس
که بخت غریب رفته بودند زیاده از صد هزار جلد بود **نیشل** کزینیک
از مردم سلف که در کت رفته **سلف** شده در این نزد چنین نقل کرده

که چون عمر بن العاص در سنه عشرين از حیرت شهر سکندریه رافع نمود یکی از بزرگان
 بنوی نزد وی آمد شد میفرمود چون عمر را در حکم و فاضل آن زمان یافت
 در تعظیم وی افزوده و قضا از ملاقات جانب او در دست میگردید یکی
 را سلاطینا گفت التماس دارم که کتب خزانه ملک را بمن گذاری که از آن
 نمایم عمر گفت من پرخت نمی توانم لاجرم عریضه بپیش نهاده زشت پند
 اشعاری نمود **پ** آن زودش می غفلت پز قایل قتل از جل بهر
 اعمی آن جال طریق صوب و جاده لغت کتاب عمر بن خطاب و از آنجا
 فرستد که اگر آنها مؤثر کتاب است چه چنانست بآنها و اگر خالفند
 انعام آنها اولی است بنابرین عمر بن العاص در قضیه و افای آنها گوید
 و چندین هزار کتب را که مثل آن دیده ارباب الباب بخواب ندیده و محتاج
 اسکندریه قسمت کردند و تا ششماه بجای میسه بردن آنها را بمرکز انداخته
 صلاح الدین یوسف در آن ایام استیلا داشت پدر خود نجم الدین ایوب را
 از فرزندان محمد استمداد نمود وی با هزار سوار متوجه مصر شده یعقوب را
 دیده بیدار یغیر یوسف خود متوجه است و حسب صلاح پدر و جانشین
 فرزندان محمود مستقیم بود و فرزندان نیز آن ممالک را بوی بازگذاشت
 و کردند صلاح الدین نیز تیغ جانشینی فراخه در اندک وقتی اکثر آن ایالتها
 از مغاندان دین و دولت پرداخت با وجود سلطنت و حاکمیت و کثرت

غنایم بواسطه و فوکر کم شبانه غفلت نمود که چون در صبح پست هشتم ماه منور شد
 تیغ و شمشیر و خنجرها را یافت زیاده از چهل دهشت در هم در خزانه او نهاده
 و بعد از وی میان اولادش عثمان و علی بر سر سلطنت مخالفت شد و عمر ایشان
 فخر الدین ابوبکر جانب برادر بزرگ عثمان که لقب بود بالملک الغیر بر پیش
 مذکور کرده لقب بود چون فرزندان علی بقیه تیغ مخصوصا نشان و شمار
 و انشا ریاض متوجه بود و در حال این احوال بر سپل ستان کتبی بر آید و یکی
 که خلیفه بود زشت و این چند پست از تیغ طبع خود در بکار میبرد **نقطه**
 مولای اتنابی بکر و صاحب عثمان و غصب الیسف **خ** مخالفه و مخالفت
 پیغمبر و الا مر مینا و لغت نه جلی و فاعظالی خط نه ان سم حلیقه **س** الا و
 بالاتی مر الا ولی و در یصد سال سلطنت مصر و شام در تحت قتل ایوب بود
 و جمعی کثیر از ایشان خلعت شمار سلطنت پوشیده اند و آخر در شهر رسته ای ایمن
 و بسمانه یکی از غلامان چرا که سلطان بر حق لقب ملک نظام هر بر سلطنت
 مصر نشست و در تیغ مذکور و در دولت ال ایوب انقراض یافت و بعد از آن که
 سرشوم و مشهورند به چرا که مشعل گردید تا آنکه در شهر رسته ملک و عیشین
 و نعمانه پادشاه روم سلطان یلگام قاهره قوری را که آخرین چرا که
 بود مقهور گردانید و آن مملکت بقرت رومیان داد و **س** الا و در تیغ
 مذکور است که در شهر رسته سبع و عین و نعمانه در زمان ال ایوب در دیار مصر

و توابع آن جمیع بنیادین بود که چهار دانگ برآید در زمین
فوت دفن گشت و این قضیه تا نیم سال دیگر کشید و آنچه در قاهره مصر
آمد صد و یازده هزار کس و دیگران که در خانه ها و سراها مرده افتاده بودند
و کسی از غنمه دفن ایشان نیکو نیست پندون نه و گوشت بریده معدوم شد
که چون مرغی بهشتیان را میخیزند یافت نمی شد و در ماه شعبان همین سال
زلزله عظیمی در اکثر دیوین واقع شد چنانکه یاغی از برشامه نقل کرده
که جمیع کثیری در مصر زیر غارت ها کشید و در طرابلس خرابی تمام شد
خلف و شمار در زیر خاک مانده مرده و چون شمار را آوردند آنرا که در
عظمه ها کمریده بودند هزار و هزار و صد هزار حساب در آمد **در سال نو**
اصحاب تواریخ و سیر و ارباب قصص و کتب معتبره آورده اند که در عهد قور
ابن یزدون فتح که فرمانده ولایت ماوراءالنهر و سیاهستان بود
قوم مغول علم اقدار بر آورشته قدم از جاوه ادب پندون نهادند و با
تور که قدری بنیادین غنور بود و سیستان و طایفه را پیش گرفت و در طایفه
منت خرم گردانیده لای جهانش ی بصیر طاق و شت قیامت کرد
قبایل مغول و ماورای نزل آن زمره بر نفوذ بود و فراغت و جماعت
تا قار و دیور که دایم از حرکات نامایم آن فرقه مشغول بودند و از سیستان
ایشان بعد از سالن خوش مجور ایشان بسوی طوق شده و از آنجا بپایان

مغولان این خان که از مراد ارغون خان بود ابطال مجال خول فرام
آورده بهر مقام بقا یک شتافت و چون انعام و فیض اتفاق افتاد و در
اولی شکت بر لشکر تور افتاد و در جمعی از انور و تانار غرضت پیچید
و تا آخر از هر پسمانیده بر غلبه مغولان و استیلا ایشان مرتب شد **در**
کوشش چو بود چون بکند شجایری تور در حال جنگ و حال بهشت
و حرب صد عده جلاینگری نموده راه گزینش گرفت و در دوزخ شکست
ایشان زدن نموده بشی دیگر وقت سحر بر سر آن تیره رفد کاران بر شتر چاشن
آورده ایشان را شکار و در میان کشند و حسام خون شام ایشان
نهادند و بر تیغ پندون خرم اعرایش را بیا و قار دادند و بر غنور و
آن پیشوا اصلا انقادی حیات کردند و بعد از آن طوفان قیامت ایشان
از ابرایان و لایم خان و کور نام و لایم خان و در عورت که عیال ایشان
بودند هیچ احدی جان نبرد و اینهمه را نیز تمام کربا بادی بظلم آورده
بیت سلاست کسی جان نرسد آن نبرد و پندون جان بکس جان نبرد
و قصه آن چهار کس بکنار قیوتل افتاده بودند از آنکه طایفه کیری
جان تنگ با بر برده خود را بکولای کوهی سپارند که از کمال غنای غنای
معدوم و دایم اجماع کنی نصیب شده بود و از غایت حصاث رست
سیانت مصلوق و اجماع او را آورده از آنجا از کوه بجا که غلی و کیر بود

پست چو زلف مردمان بر مشبوح **پست** نه اندیشه اگر کسی محتاج به **پست**
چنان نماید که در ده خنده که در لاجوردی طبق پسته و ایشان
خود را هزار جرقه نقل و آنجا انکند و بنا بر لطافت باد و دوی سارکار کشت
مرغزار و آبهای خوشگوار و آثار و اشجار بسیار حاصل قانت در نیاید
اندیشه و برور ایام و شهر و اعلام و دهر را زین ایشان جمیع برور
و خلقی نامحسوس و ظهور پرستند و چون چو اکام و آنجا بخیل و پناه ایشان
و فانی شود و مرتبه مرتبه از با و جدا و خود کما زین کما بزا صفت حاصل نیاید
قدیم خویش نشینند بودند بنا برین اراده و قصد کردند که از مصیبت آنجا بگریزند
که مغولان آنرا زین جرقه بپوشانند آیند اما از جرقه که در ده بود
چون معدن آهن بود که آتش آنرا را مسدود شد بود با مشرقه مغولی
و هم از دولت کونان ترست نوده بد آنجا جردیدند و آنرا که شه و راه
ساخته بیرون آمدند و بغیر یورت قدیم که در تصرف خیل قرار دیگر
اگر از خود کار بود علم کارزار برافروختند و بهر جسم استقامت و بیخون
استقامت آن یورت و مقام بل بجز قهرت در آورده از آن مقام پاک
ساختند **من زاد العیال** و اگر کتب معتبره از تاریخ و میراث روزگار
که در ایام ابو مسلم مردی شایسته کشت در میان مغول قیام می نمود و غیره
شده خلاصه کلام آنکه دیونان نام مغول که در آن ایام فراموش شده بود

دفاتر یافته و مادر زن را نشانی با کمان و کارد و خنجر و شمشیر
بن مسکی خواجه از نسل قنای خان بود خانزاده آنخانه دکان از نسل پسر خود
که یکی را سلکندی و دیگری را الکندی گفتندی بر روی انقوم قیام نمود
و در خلل این احوال بقول زوات و القیمة علیه السلام فی دفع الاعداء فی یوم القیمه
مرا که بجای گرفت و از محل فرار پیدا شد و چون پرتو خنجر پشکاه خاطر
انقوم تا شد در اوقات کمان تنیدند قتل نمودند لاجرم ابو مسلم را براهوت
خود جمعی از معاویه را در محلی خوابگاه خود در کمر لختان نشاندند و ایشان
بشی از شبها آن نور را بر وجهی که مذکور گشت بچشم خود دیدند بعد از آنکه ترک
دات و ایامی او کردند و در تعلیم و تحریش کمانی بکوشیدند و بعد از انقضای
زمانه از آن گفت دستگاه سه فرزند از ماند که یکی از آنجا بود و بخر که چندین سال
و چند چهاردهم میرتور کاسکانش از شکای تیر و صلاح و علاج به بسیاری خود
ادراج بقضای عالم اشباح قدم کرم بر زمین نهادند **پست** تا مادر زاده
بایند شد پدر آیین وضع محل ولادت نهادند **پست** وین عهد لاجوردی
قضاء از ایشان بخواهر جرم داده است و دلشاد باش که صد فطرت جود
پاکیزه کویری چو تو هرگز نازده است و طره ترا که اکابر این فن حکایت
آن زن به قله حضرت مقدس یرم علیها سلام تشبیه کرده اند و میگویند
مثنوی حکایت یرم اگر شبی با کمان توایمجان مگوی دل به شاه

دستی

درب دریا آثار عجایب در زوایش هر چه بود چنانکه در لایا هندی گفته است
که آنجا ده نژاد فکر بگرم چو عیسی مریم به پاکی مادر **شیخ الزهرا** آمده اند
که چون توفیق خواندن یا بستن قرین قاید بن زمین بن بلای بن بزنجیر که
در میان قوم مغول صاحب تیغ دشت گردید و بر سر آمد آبا و اجداد نوشت
حضرت و تاب نشان او را در پسر زمان مهربت فرزند کی را قبل از آن که
قاجار بهادر نام نهاد و چون آن پسران بسن رشتد و پسر رسیدند قاجار پشی
و خواب دید که از چوب برادرش سه شعله طلوع کرد و بعد از آنکه این شعله غروب
نمودند و در مرتبه رابعه کبکی نورانی طلوع گشت چنانکه جهان از نور آن روشن
شد و بعد از مدتی منقلب بچندین ستاره گردید و هر یک از آن ستارگان
برای خود پروانه داشتند و چون آن ستارگان فلک کرد و همی که اطراف آسمان
در تاجی از پروانه روشن شد و در مدینه انجمن عزت پدید گشت و چون
نجات آسمان بزرگتر هنوز گشت شب بانه بود و در باب تغییر انجمن انجمن
داشت و باز خواش هر روز دیدنی زیست ملاحظه نمود که از چوب خوش
ستاره یزدی ظاهر گشت و مغرب کرد و همچنان یکری جلوه نمود و پنهان
گردید تا هفت طلوع و مغرب کرد و در مرتبه هشتم ستاره غیبت بزرگتر
طلوع و در گشت و اطراف داکتات عالم را از مساحت و از آن خدی که کعب
نامی شده و بر تاجی را به نور نور و هر روز خود روشن گردانید چون آن

پیران

نیز اعظم لریحه مغرب رسیده غایب شد و در دنیا ای آن خزان چمن
باقی بود قاجاری سرزمین دار از خواب برخواست و چون ملاحظه نمود هیچ مانع
ندیده بود لا جرم هر دو خواب را در خلوتی بعضی هر نامور رسانید و ی گشت
پس ازین دو خواب آنست که در مرتبه چهارم از لیل برادرت پیری نکلد شود که
بریزی طلوع و بخت صاحب تیغ دشت کرد و از لعلات تیغ عالم کیش اطراف
داککات جهان افتاد و پیروز و از لیلن هشتم تو و پندنی بعد از دلاوت
که در بسیاری تائیدات روز افزون و در کارهای رفیقات که با کون عرشه
سبع سکون بخیر نفوذ او را به دکنه شیر بکش که چرخ ایشرا کند تا چون آن
صاحب دولت از تو و دوست و برادر است قبل نزدیکت پس کون طیفه
تو را دلا و ترا گشت که نسبت با او و اخاوش شیوه فروتنی مرغی داشته و گشت
مقصودش آن شناسید و پنهان در مراتع عاظم شما کشیده و لشکر کشی
و سپه لاری که شایه سردایست مخصوص تو و عاقاب تو و پشته از طرب
و به شما تجا در نمایند تا با تعلق یکدیگر و غنما و پاوه و لشکر پنهان دولت
شما شنید و معرکه باشد و اعدای دولت شما بقصد مغرور کردند و بدین ترتیب
پدر فرزندان را با یکدیگر معا به فرموده و آن باب و شیعه نوشتند و هر
دو برادر خط خود بر آن ثبت کردند و با لعلای پدر نامور رسانیدند
و به خزان پسر دهند و آنچه خواب است گور و پسر فرزند آن بود که پسر قبل از آن

سرخ بود و بولدون از دود جاش او سکه در چشم ذی القعدة شمس و چو در قضا
 ملوک بجزیل لیری تو کرد و کاشا قهر الهی در ناصیه قهرمانش پیدا بود و شاه شید سلطان
 غرنا مستنای اولی یار سید در چینه آتش ظاهر و هرید **پ** اگر مار از بدنی
 بار دارد به از آدمی زاده و در سار و او در قهرمن نام نهاده و چون سن
 سیزده سالگی رسید پدرش دفات یافت و قوم او بنا بر صفر سن از بد کشید
 و قوم منول پر شده و او بعد از دفات پدر برسی هماکت و محاطات پس کرد
 و از برسی آفات و بیات مخوف مانده از آنجه در تاریخ نیاکتی مذکور است که چون
 روزی بهی بر رفت و در شامی راه نظرش بر سنگی افتاد که بخودی خود متحرک بود
 و بر روی آنم دوازده حرکت پدل کشیده گفت که دین منظری واقع خواهد
 و چون رهن ضرورت بود باز گشتن متعذر میزد تعادل انحال با و شاه
 قوم ما بخون که دشمن قدیم بدزدی بود با و او خرد و دستگیرش کرده و شاه
 بر کرد نش نهاده و یکی از مستعدان خود پشوده تیر چس روزی فرصت یافته با و
 بگریخت و خود را با یکی که در آن حوالی بود انداخت و چنان کرد که پنهان بینی
 او که بدان نفیس سیکه هیچ جای پروت نبود و چون در میان واقف گشته
 چکبار مردم پستار روان شدند و باب مذکور رسید و چندی بعد ای پیر جهان
 سرخان نام از قوم سله در کای سرشاریه پسر طریقی با و میرید و پیر جهان بن
 ملک بود آن بنودن بن فرمان که از امرای در دست چنگ خان بوده جلال خان

بهای و جهان بن سرخان و این سرخان مذکور پیش از همه بجای رسید چو پیش بینی
 او افتاد و پنهانی اشارت کرد که پیشتر فرو میرد و کجاست نکشت نفی این
 رسید شمای بجای دیگر بروید بدین تیر پیشان را پرکنده ساخت و او را از آب
 پروت آورده و شاه خدایش را بر دشت و او را بخانه خود برد و در بالای کوه
 در زیر چشم بسیار مقبره کرده غمی گردانید و عیان کمال تحقیق کجا آورده و چون
 او را نیامشند باز بر پی شتافته پی را بد خانه سرخان آورده و پنهان کردند
 و چشم جایی دیگر قابل بودن اندیدند بنا بر آن پنج پستار بر آن چشم زده تا
 سرسبز با و رسید اما اصلا در نفس نخیده ایشان چون از چاه نیر نیاویس
 نزل خودشان باز گشته و سرخان با و یان کرکی به تیر چس و او را او را
 خودش روانه کرد و در آن ایام خواتین او را قوام از چاهانش نامید بودند
 و تیر که پسر کرکیکن را در بود و هنوز طفل بود در آن روزها هر دم زبان می آورد
 که پدرم بر ما و یان کرکی سواره اینک میرسد مادرش او را میر بخانه کرد
 او را باز بیا و ما می آری و دفع ما را تیره یکنی القصة هم در آن روزها تیر چس
 سواره با و یان مذکور به قدرت خود رسید و دیده با یان نامید خود را
 کحل امید داری کشیده آخر واسطه محبتی که میان او و یک خان کاکم کرب و بدش
 بود قوتل میزد و در بسیاری از معارک با و عدا و ارمغان کرد و ایشان
 مقهور گردانید و در روز بروز که یک اقبال و اوج سحر گشت بنا برین شفق خان

اشمال و اتران شد و آنجکه جاسوس نام مقدم جاوایست که نام پسران
بقصد و اغوا نمود و پسران و خلوتی خاطر نشان پدر کرد که چون تو چنین
ترتیب خان قوت کوشه بسبب از شما و نه خان و خان را ده است بسا و اندک
اندیشه که تدارک آن نیز اسکان پرورن باشد **پت** که از دوا شود اندک
شاید ما چندین از پسران تغییر نمود چنانکه خان فی الحقیقه بقصد اغوا
و درین باب با یگان دولت قریلا کرده رای خان و امر استیصال
تو چنین قرار گرفت یکی از برای صاحب باقی چون بجای خود آمد آن
به تقریبی بزن خود کشت و بنا بر مقتضای کمال تر جاوایست که شاع سران
شد **کشت** هر چه زبان آید زبان آید **پت** با یکدیگر سخنی میگفت
که نداری زبان هر کوشی هم حکمت کوی پزیری کشت حکمتیست به خلوتی
حکمت شخصی از یکدیگر شوال کرد که قابل اظهار کلام یا است حکم بر آید
کشت که چون کتمان چیزی که تدارک کار است نگاه شافی داشت اگر کسی که بر
واجب غیبت چگونگی چشم توان داشت **پت** را ز خود بیاورد و هر چه
بتو فی کوی یار یا یاری بود از یار یا راندیش کن از اتفاقات حسنه
که قوت طبع و اقبال حیات از آن است که خود کوی که یکی را ما و دیگری
پیشین گفته می از کله شرا آورده بودند و در پس حاکم بودند و از آن حکایت
آگاه گشته علی انفور دیده و بار دوی تو چنین شوند و او از آن یکدیگر خبر داشت

تو چنین با شافق و اخبار دله سوغوین که پسر قابولی بود و این هم تو چنین
و سایر براتع و اشیاع و را اول شب از اردوی خود بر فرشتند و خبر
که داشتند بجای گشته چون پاسی از شب گذشت خان با تمامی امر و اباعان
سکایا بر بورت او که در موضع تو چنین تربت بخود و خطای بود و یقیناً بزرگ
و چون داری از پس جانی نشیند و انشه که حریف آگاه گشته و در شرف لاجرم
از غیبت او به بعضی روان گشتند و در دانه کوی با نهار رسیده چون تو چنین
و در آنجا انش و سیکری بخرید خن پالا و دیگر گاهی بفرز پسر پسران
با انفراده و داری کشته و پسر شور و دوی تحریک شده و حسام خون شام
از نیام بر آورده کارزاری کردند که متع فیخیز که از شمسار کردید **مشری**
بهترین از شست آن پهلوان تو چنگ جونی بر داشت جان کسی را که در شست
سندان شکافت و دوسر نمود از سرش تا بنات کسی که نزد کز بزرگ
که خود کرد از شکم سر بر و دشمنان پسران که باعث آن شده بود تو خود
پشاد و در دم جان داد و به مقتضای با دای کم من فیه بقصد غلبت کثیر
با دای الله تو چنین با وجود قوت اعوان و انصار بر آن لشکری شما با
شد و خان پنجاهان پشت بر سر کرده زار بر زار حشمتار نمود و بعد از آنکه
تو چنین بر سر خان تدارک ایلا ر کرد و او را با انگلیس ستاهل رسد و کم
و چون تا فی الحال اوضاع چنین قریا مال گشت میت صلابت و آوازه هجابت

او در اطراف و اکناف شایع شد اغلب کاتبان مغول سر خط زبان افغان
 و سر سره در آن کردن کش و کردن کشان در میان و تحت الطاف و کینه
 ایشاد او در آمده در شهر مستقر و تعیین و چنانچه لغوی میگوید در موضع مکان
 کرده بر تخت خانی نشست **سپهرالملک** گویند بعد از آن که در حبس بهشتین و ستان
 مطابق پارسا شیل بر بابک خان پادشاه قزم نمایان و قزاقی یک سر قزم
 شکر پادشاه آمد قزاقی نوده جمع نماید مغول و چنان پشان سر قزاقی
 در آوردند و داغ بندگی او بر حسین جان نهاده هم در مجلس شرف از قزم مغول
 که مرسوم بود بیکه بود بیک شکر لقب داشت و دعوی میکرد که در بارانی تغییر
 برادر و پسر اطلاع است و گاهی بر سمرقند عروج بنیام و صنایع نجوم و ریاضی تمام
 میگویم در روزی فقر و اهل تجربه بود و حاضر شده گفت خدی بزرگ شهب در جواب
 بمن خطاب کرد که اگر زوی زمین را بر تو حسین و اولادش و اولاد ام کنان
 ترا چنگیز خان نام نهادم **پست** نهادیم نام تو چنگیز خان ازین
 پس تو خود را تو حسن محمدان ازین رو که معنی چنگیز خان پادشاه شاهان بود
 زبان **تمیشل** گویند که چون اردشیر میکان برادر اردوان که از خوارک
 طریقت بود خراج نمود و بعضی تا یلالت الهی او را هر روز فحش تازد و قزاقی
 چند و انداز قزاقان قمان بان یکشت لاجرم مرتبه مرتبه ولایت از پاشان
 و فارس و کرمان را در نیز تسخیر کرده حکام آنها را که در پیش من بدین معنی کرده اند

با خبر قصد اردوان نمود و او را در طاهری بعد از مجامع بکشت و بعد از آن
 که طاهری قزاقان آن شهر را رسامی بدستشاه آفاق بر آن پادشاه صاحب قزاقان
 اطلاق رفت **در باب** در و شهابه اتفاقا که گویند که چون اردوان در آن
 ناشی بکشت یافت با ممد و دو چپ از طاهری در کوه و پاسبان سرگردان بکشت
 و یکشت اینها که میگویم همه از دست او مانده و نیست یعنی پس سرگردان و غیر
 او این بود که یعنی بخا شاد او که در حقیقت خیانت بود بخا شاد نیست بکشت
 و پس بکشته بلایا بتلا شده ایم چنانچه خواهد آمد **تقصیر** کانه سرشته تیغ
 از کردش در آن مراد و اردوان در خواب با او سرگردان مراد و اردوان
 سرگردانها مانده و ولایت بابک خان نزدیک شده چون پنهان که در دست با
 نموده بود بعضی از مردم قبیله نایمان سر راه بر او کشند و بعد از زد و خورد بسیار
 بر او غر یافده او را بقتل آوردند و سرش را نزد خان برنده خان پان خطاب
 گفت دی را زنده بایستی آوردن با چنگیز او را بنا بر تعلیم دولت دین نهاده
 اتفاقا روزی خان پان سر پسر پهل استوار گفت تا که در مقام خاشری باشی
 سر کدشتی بکوی تمام از آن تنبه کردیم آن سر دهنه نیت زبان اردوان
 پروت آورد اما آن را خال بر کشته و کشته گویا که نزدیک رسیده که
 کارو بار خان ما زبان گیرد **در باب** در صاحب طبقات گویند که در آنجا
 احمد و حشی که تاجری معقول بودند شینم که چنگیز خان در پیش تسخیر ولایت

بشی در خواب دید که دشمناری در غایت بزرگی در داری بر سر خود می چسبید
علی الصباح نصیرین خواب را از عربی تاجر مسلمان اتفاقا سؤل کرد گفت
العیاذ بجان العرب چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا شد اتباع او بر سر
عما به بستاند پس این خواب دلالت میکند بر آنکه دیار اسلام را نیز جزو
نصرت خود در آورد دعا بداند و آنچنان شد **تمشیل** گویند که چنانچه
در بدو حال در خواب دید که دستهایش دراز شده و در هر دست شمشیری دارد
که سیرگی از آن دو شمشیر به شرق متصل است و سر آن شمشیر دیگر مغرب صبح بخیزد
با در خود گشت در شش خان پسر کرد که تو بر شرق و غرب عالم تسلط خواهی شد
و اثر بدارک خوشنات با عالم آن بلدان خواهد رسید و **در خواب التذکره**
چون اسباب پوش بلا و عجم بر وجهی که توجان رقم نموده به دنی تجسد
و احوال سلطان فخره خاند شاه ایامی بدان واقع شد چنانکه در روی نمود
در شهر سینه خمر ستاره ملوک و شغافل با حضار عساکر طوفان مار شایسته نمود
و اندک وقتی و قریب به هشتصد هزار سوار که هر یک مصدق آنکه آن ملوک
جهول بودند در معرکه کفر پیکار چون مورد ملج جمع گشته **قطع** همه بجا در
جوشن شکاف ندان روی همه کمانش و زور آزمایی دعا تمام باز چو باد
معد بر دوش کوه حله پذیرد چو رعد با ملک زن و سپو بر قیغ گذارد
و مواری سیصد هزار سوار از خانه خود زیاده از سپاه مولان **برایان**

در حکم فرمود که هر دو مغول یک کوفته قید کنند و یک آهنگ بر داند و یکی
قر و یکی چوبه آب همراه پا دارند و از اردوی اوتما هزار کشته ماه را پشان
در حل بود گفت این مقدار مساوی با پش ترش خردی بس پنداید نزد و باقی
اوقات بقدر شیر آب پنداید مساحت چون با ترار که مولد آن فیه بود
رسیدند و فرزندان خود بجای دادگاری را با اتفاق ایدی قوت کشاد
ایفیه بود با چند هزار سوار بجا فیه بجا باز داشت و پسر بزرگتر حوی را چینه
و نستاد و دلاق یوان چون بلای نگهان با چاه هزار سوار به یونان
مترجم گشت **در خواب التذکره** گویند بعد از فیصل مهم ناک اوراق یوان بلان
جوان حشری اینجا و دیگر مولان که بمرد و او آمد و بودند بجا بخت فخره ششده
و بجا فیه و حجاب انگار شستمال نمودند تیمور ملک شام اسیری که از بجا بخت
سلطان محمد خوارزمش که عاکم اینجا بود و در شجاعت و مردانگی و نظیر و پش
در میان راه و فخره در موضعی که آب و درخشش میشد قلعه مضبوطی داشت با کمان
جوان شیر شکار با آن حصار محض نمود و مولان آن قلعه را محاصره کردند
و جوانان حشری ننگ ساس سنگ را از فخره سنگ می کردند و در آب
می ریختند و در فیض متوحشان با قلعی لغایت میگرشیدند تا آنکه تیمور ملک
شک بر شکار نه بیا بران احمال و اتفاق خود را در کشته شاک که بجهت همین
روزمه قریب داده بود نهاده با جوانان با جوانان با اتفاق روان شدند

و چون مغولان از آن آگاه شدند در محاذی آن سفاین حرکت آورده
 تیر باران میکردند و تیر تیرک نیز به طرف کشتولان رند می آوردند که چنانچه
 خود را بآن جانب میدادند و غایت مردانی بطور بسیارند تا بجای
 نیابت رسید و مغولان و آنهمان در پخته نجات بطور جهنم کشیدن
 کشتی بر روی آب کشیده بودند اهل سفاین چون به آنجا رسیدند سر رسید
 کشید تیر تیرک پیش رفت و یک ضرب تیرین در پخته نجات اندام
 به تیر و کشتیها را از آنجا بکشدند و چون آنقدر بجای رسید خری انبوه
 سگوه بلب رود روان ساخت چون تیر تیرک مستتر گشت از کشتی بدو
 دیگولان درآمد و مغولان بشان غولان ادا تعاقب نمودند و آنجا پهلوان
 از قوا و لاوری متعلقان خود را محضاً بیداشت آخر الله اکثر فغانش گشت
 و خسته شدند و اوها بماند و سلاح آوردی در اقدام نهاد چنانکه گمانی
 و شبهه جو به تیر که یکی را بجهنم بچکان نداشت باقی مانده و کشتی مغولان را
 بریند شد آن بشیر زبان تیری بچکان را چنان چشم کی ازین زد
 که در ساعت کوشید و به آن دو کشتی ضرب دست و راجع خود دید به
 بعد و هر یک از شما تیری دارم اما جف می آید که اینها را ضایع سازم
ص جف از آن تیری که بر دلهای غم میریزی اکنون باز گردید و بکشد
 و خود را رنج نداده آخر اند و مغول کشید **تیشل** و یکی از خروب و پیاک

که حاکم قوم شکری بود و علم تیر اندازی بدینچه و نظیر بود و بهت قوم چکر خن
 را شاده بود و در آن فرس محض شده آن جوانمرد و فرزند اول تیری که
 انداخت بریان نشاند و تیر دوم بر سوار تیر اول نبرد و از آنجا گشت
 و علی بن القیاس **یفتا** صاحب فرج جلد شدت کشته که او علی کرد که از بسیار
 مشهوران دوران بود حکایت کرده که یکبار من و شاد و جوان سپه سالاران
نظم هم از دین تهری در نزد **سوس** آمدیم و یک لای شومش
 باده کوپان و خورک لای همه چون سبک و کربانان ربای همه بر تافتند
 غلبی که از خربان دایه سبک داشتند بر خیمه و شغلی که از شمشیر او
 بود و دوازده شتر بار از اجناس قیمتی داشت در کفر شیم و او را با شترانش
 از قافله جدا کرد و یکطرف هر دو برویم و او شیم که او را کول بده کرده
 در آن دره بگذریم آن تا بهر زبان عجز و نیاز کشت شمار از خون من
 چه حاصل اگر غرض مال بود که شید من تمامی آنها را بشا بکل کردم از شما غیر این است
 که بر آن سوار بودم هیچ خبر تو نمی دارم و فکر کردم که ج که دارم شمار غم غای
 خیر یا و آدم من و یکی دیگر از آن جوانان کار دیده آن سخن قبول نکردم اما
 دیگران همه بدو رحم آورده اسب را با و دادند و می کشید چون نیمه در گذشت
 نمودید اگر تیر بچکان مرا بزن من و بهی که بدان دفع جانم از دره و نیام باقی
 پس از شتم خواهر بود و حال تیر بکاشش را بدو داد و چون تیر یک تیر دور

اسب خود را بکشت و در بجا نشاند و آورده کشتی ای جانان ای شهاب از وقت
 من بخت جانیت و با من طریقه جهان مسلک داشته و من شهاب از روی
 خیرخواهی نصیحت میکنم اگر بشنوید هر آینه زیان نخواهد کرد که چشم چو باریکی
 کشت صلاح و غیر شما دانست که دست از جهات و اسباب من بردارد و در
 سلطنت آورده و الا از دست من جان نخواهد بردن زنهار در اهل خود
 سعی کنی که از کشت و کوی او خنده برانگیزد که کفیم هرزه گوی و بخت
 تو می آید بقصد نهایی پس چشم برد غایت کشت و پنج نیز از چیده کردن آورد و
 جانیه محکوم و بعد و هر تری یکی را از پای در آورد و پسین بجا
 می تاخت تا می مردن می را لاک ساخت و با چون تری می خشم با و بید
 آنچه چون دیدیم که تیر و مسل خطا نمیشد و هنوز تیر بسیار دارد که بخت
 از امول و اسباب او باز داشتیم چون مافری دور شدیم در میان آشیان
 تاخت و یک جبهه تیر دیگر از میان رخت خود برداشت و همت بران
 اسلحه و اسبان ما کماشت الغرض خواه و خواه آنها را نیزه و پیردم و بیه
 محنت از دست آوردیم جانی بدر بردیم **الفصل** چون تیمور لک از غور و غل
 کشت و بخواریم رفت و از آنجا غایت نازد سلطان نمود و چند نفر
 و خدمت سلطان بر سرده از کسوت اهل تصرف در آمده بجای شام رفت
 و قهقهه و آوازهای و کشتن و کشتن کرد **بخت** ایدل اندر نعلینش چو کشتی آرام

و در چه سود است فروکش کنی بکشم با ایشام و چون چند سال گذشت و خورشید
 منور گشته شد بخت وطن برد غایت کشت و بصورت و از شهر شتافت چون
 بخند رسید در آنوقت پسرش از آمد روی با تو برین و حکام آمده بود و در
 خرد را بفرست در آورده بود تیمور لک نزد پسر آمد و خوار بر او اظهار کرد
 پسر کشت من بدقت رفتن تو شیر خواره بوده ام اما غلی هست که او را
 می شناسد حاضر کشت و نشانه تا و علومات که در اعضا داشت و از آن
 و پسرش خشنو کشت **تمیز** از غور من سود شعلت که در ایام من
 یکبار از او در وسط به نعل و میر قیتم و کما شتند و تمام داشت پسر من
 از ساحل شطرنج و در سطا قی کرده رکوب کشتی طوفان و او را بکشتی در آوردم
 و از در شطرنج احوالش پرسیدیم آن پسر چنین فرمود که من مردی ام از
 و صرافی میکردم ناگاه بر کشتی منقون شدم و او را بملج پانصد و
 خریداری نمودم و باقی حیات خود را با حبس و صرف نمودم و بخت
 تلاش شدم چنانچه روزی او را وضع حمل شد از من حواله طلب نمود
 من بدون آمده هر چند خواستم که تیشه اسباب آن کم بکنم بخت
 از غایت بخت و دیگر بخت از غم و بهر اقیانوس بهر اسان و غم و غم
 جز دمی را من المال از آشیانی تمام ستانیدم و تجارت میکردم تا آنکه
 پست هزار دینار بدست آوردم و آنسنگ را اسبقه و آتش خرد و بخت

کشتن و دین یام و راهوار و فارس قطع و انبارن برافزودن و بزم و بزم
 بزم و حال من نیست که بفرز دوم من آن پسر را بقدر رعایت کردم و در
 جونی و نمودم تا آنکه به بغداد رسیدیم بعد از چند روز او را بزیب و پیش
 تمام سواره برود خانه پسراده دیدم مرا از آن حال چیزی دست داد
 حقیقت حال چون از آن سؤال نمودم وی گفت چون بدرخانه رسیدیم دیدم
 که درگاه را بغایت بلند ساخته بودند و بایان و در دایره آن نشسته و آن
 حال و کانی بقای و آن نزدیکی بود و رفتم و اندر رسیدیم که این خانگیست
 بقال گفت این خانه دایره پسران است کفتم شوهرش کیست گفت من
 آن را نیستم اما پدرم میگفت که صاحب این خانه مرقی بود و بواسطه
 افلاس از خانه پسران رفت و ناپدا شد مدت پست است که
 منقود و بزم گشته و زن او را بجهت دایکی بخانه خلع برده اند و اکنون
 از خدمتکاران و خدمت مایه است و پسرش بیض پسر است و کمال
 پست الحال بدو متعلق است بعد از آن من بزم پسر دیدم
 و رعایت حسن و جمال و نهایت جاه و جلال برصدد مجلس نشست و جمعی که
 از علای زمان و علایان در خدمتش گزیده من سلام کرده و در خدمت
 تا آنکه مجلس خلوت شد آن پسر از من پرسید که تو کیستی و غرض چیست
 کفتم من اصل دودخ توام یعنی پدر تو جوان چون آن سخن بشنید خوش

را فرزند و علی القدر بخواست بهرم خود در آن رشت و ما در اعلام نمود
 و ما در شش از پس پرده چون مرا دید بدوون طلبید و بخاک ریخته بنیادی
 بگریست **بیت** چه خوش باشد که بعد از شطای ما بیتی رسیدی
 انصافه جمعی که اما شهای بنور ملک داشتند بنا بر صلاح کار خود او را احکام
 میکردند بنا بر این قرار شد که بارودی تا آن بزم در شانی راه عدالت
 عدالتان بدو رسید و او را بگریزند و بر بزم پس حکایت فتنه خنده شفا
 می نمود و در شانی آن گفت گوی سخن آن مغول کور شده اند که گشت تضار
 از آن اشخاص که در آن مجلس حاضر بود که از آن سؤالات میکرد آن دلا در زری
 تدر جواب میگفت نگاه عدالتان را حق حجت بسی حرکت آمده بیک
 چوبه ترا و راهی کرد **تمیز** آورده اند که در زمان دولت مغولان
 ترکان خوارن همیشه انامیک علماء الدوله یزوی که علیه انامیک
 بن ابی بکر سلفی بود و در حسن ملاح و صباحت و لطف کفار بزم
 و شتری لاف هم چواری نیز بعد از فوت شوهر پسرش محمد را می نمود
 بسطک گردانید و ملکه شیراز گردید و در نقاد حکم از حکام ایام گشت
 و چون پسرش وفات یافت حسب الامر شاه محمد بن سعد زکی بر حیرت
 نشست و چون از وی حرکات تا ایام بطور رسید ملکه بعد از آن
 او را گرفته مجوهرات ساخت و سلق شاه که برادر او بود بسطک نشاند

و بعلوق شاه ارد را در جال خود در آورد و در شایخی بی تقیست بقتل او فرمود
 و بدان گفتا نموده ادخل بیک و قتل بیک را که تا شافان ملک او بود
 ملک ساخت و بجرم حکم ایامانی نمانده شد که آن تاج تران و دیگر صفاتی
 متوجه استیصال تا یک بعلوق شاه کردند و بی تمغی استیصال
 بصوب سلاسل دریای عمان روان کردند و لشکر مغول و کارزان باد
 رسیدند **بالقزوه** و بی مسجد جامع آنجا محصل نمود و مشکلی یک نام که
 از امراء بعلوق شاه بود و بجان شجاعت و صلاحیت بکشتن بنا بود
 چون دید که کار این گون گذشت از قزو و جدا هر آنچه میسر است برداشت
 و با کسر و چند در جلا و دلا در پرون تاخت و خود را بر لشکر مغول زد
 و بسلاطین پرون رفت اما تا یک علایقه سر دینی نهاد و بود
 چون بی رسید مشکلی یک کشت که بر کرد که در چنین نزدی مردگان را
 اسان شون گرفت اما تا یک بر غور مازون مغر گشته بود
 بر بیکشت لغزمن جنگ در پوست مشکلی یک بر یک چوبیر او را
 مسخره نقد بر ساخت و در صحت و سلامت از او فریاد جان پرون
 برده بدی معرشتافت و در آنجا اغراند اگر ام تمام **من بانی**
الفتح آورده اند که خدمت چنگیز خان چون بلای ناکهان بصوب
 آنجا را نهفت نمود در شهر سنسب عشر و ستانهای آنجا را حمله کرد و بدین حد

ایام طایفه های مغر و در گون انداختند و با بر روی خان آمد
 و برابر شهر را مفتوح گشتند و خان بعزم نظاره بشهر درآمد و چون
 نظرش بر مسجد جامع افتاد پرسید که این خانه سلطان است گشتند بی این
 خانه نیرداشت پس از آب فرو داد و بدینون رفت و بر پائین نشسته
 و لشکریان را گفت که در صحرای غنیست و لا خان خود را سیر سازید **الک**
 صند و قمار از مصاحف بکشت پرچشند و بعد را پرچ کرده آخر سپاهان
 رانستند و در سپاهان بدت اکابر ملک و خیابان را بر دقتلا دادند و بکشتن
 کشت و بیاق و شش و آشک مغول قیام و اقدام نمودند و بعضی کلمات
 همایون اذان لغات نامزدون اوزان و بجای کلمه طیبه یا هند و یا حق
 الای یولی تالی در کار آمد و بجای حق علی خیر العمل موصیای ایچای و پنجه
 و نهشت گشتند **مت** اولاً بودند هر یک از امراء خانان و هر چه بود
 از نقد و جنس در نهان و آشکاره تاج پر بودند از بنبر چو دست ساز خطب
 طاق برکنند از مسجد چندی عایشه **کوبیا** و ناخن عابد زمان مردم
 که بنبر حلقه پرون کن و کوش طوق اگر دوزن برآر و من **الفتح** آورده اند
 که سلطوت و صلاطین چنگیز خان بشانه بود که هیچ یک از بلاد و خوا
 و در قدرت و یاری آن نبود که سر بر بی از فرمان واجب الا زمان
 در تجار نه نمایند معذرتی بخلاف آنکه بقای را پری بود یا بکان نام در

خن مندی و مصلوبی بر دستان از خط مقبولی آن اورا از بیست و اولاد
 و اخلاص دوست تر داشتی و با وجود قساوت قلب همواره بخم مهر و رحمت
 اورا در زمین دل جوان شک خواره کاشتی و یک لحظه از خودش دور نگذاشتی
 اتفاقا با یکان در پای قلعه بامیان در سنه شایسته و ستانه بفرستید و چون
 از پای درآمد **پت** آه کسان خرد نباید شده و شش زان چه بزرگ
 چه خرد بگذرانند سپهر آسمان بر ضیعی که کث و از کمان خان از آن
 دل کسل پای مهرش در کل فروفت و سر رشته اختیار با همه از دست داد
 و در تیسر آن قلعه بجهشته و پیشتر نمود و بعد از تسخیر بر پش جانهای تنی یک
 و کرب حیات بقا نمود و از وقت خلک این فرمان نمانده که هیچ آفرید
 این خبر هشت اثر را به پدرش بخوبی تا آنکه جنای و او کتای که به نیر خود
 و توابع آن جا و رفته بودند از ولایت راست و ستار حاصل گردانید و بنوالت
 پدرانند و در مجلس ائمه ایشان را مخاطب و معاتب گردانید و گفت شما را
 چه حجت دیا که من حکم قضا امضا کنید و این مقوله چندان سخنان
 غنا با سیر بر زبان راند که نزدیک بود به کل وجود کوه ارضه من شک
 آب شود چه جای ایشان **پت** حمایت تو اگر با یک برزانه زند
 قضا و حقه ایام بکسله مهارت اول جنای را زور زده بر زبان خنوع و شرم
 معروض داشت که اشالی بنگران را چه قدرت دیا که از انبای بزرگ شکستیم

کدام حکم از وقت عزوجل نفاذ یافته که در نهضت آن بجان کمر بستیم و ایم
 خان کشتاکرات کوئی پسر با یکان مرده است باید که شهاب زاری
 و لغزیت و رگاری بکنی جنای از استماع آن خبر جان کله نرم آن بود که مرغ
 روحش از نفس تن در پرواز آید اما بنا بر کمال شکوه معایت خان هیچ شربت
 کشتن دوم نیارست زدن بعد از ساعتی چون از پیش خان بیرون رفت
 گریه پسا کرده گفت **پت** جان خود دادی و جان تو عوض ستیاید
 گردیدی تا بنظر ارباب بفرمان پدر **پت** کینه که چنگر خان مرد ز نای
 و قوی به کل دوی دردی کشیده که چشم بود و در غایت جلاوت صولات
 و عقل و کماست و ضبط و سیاست بود مشهور است که چون از راه دور گذرند
 هر دو مشت او بران خون بود مگر از استبداد اردلان هر یکشت و هر یک
 او را غشی دست یبه و در آنوقت آنچه برایش جریان یافتی آن چنان
 میشد و متعز بود که کاشی و آنوقت آنها را بقتلایت و آوردی و در خیر ط
 نهاده مکرروی و بعد از وقوع آن حالات بدان مرقبات رجوع نمودی
 اگر غلبه آنها را مطابق واقع یافتی و بعضی گفته اند که شیایلین با بدست
 بوده از سواد اخبار آینه اورا هشیار کردند و فدی علم شانه نیت
 بشک دانستی پس در نوع شانه سواد نیدی و در خاکستر و نظر کرده حکام پان
 نمودی **پت** ز بهر قش همه ماه و سال زل زده و شانه نیدی حال

چنانچه بعد از آنکه سلطان جلال الدین و ایدموند که بجایبش توفیق
 و لشکر آن بلدان را که از قرض سپاه کینه خواه او سالم مانده بودند بقدر
 چاشنی چاشینه و از آن دیار بر راه کهنه و کار در بملکت چین خطای
 کرد و هر چند شایه میوزاید رخصت نیافت باگاه در شاهی آن خبر آورد
 که شید قرقان حاکم قتب و قاشین بر اعلان کله عیسان مبارکند
 با آنقدره از راهی که آمده بود با کشت آورده اند که سطح کاهن نام شخصی
 غریب خلق بود چنانکه اصلا معانی نداشته در قیام و قعود و زیاده کر
 وقتی که در غضب کرده بدی پرباشد بنشستی و بپس استخوان بنشیند لیکن
 جگر و سرای دست و پستان داشت و او را وایل زمان رست
 علیه و آنکه سلم قوت شده پیش از نیست و چون خواستندی که او را چای
 نقل کنند شل رخت او را بر هم می چیدند چه سطحی بود اگر کشت و روی
 او در سینه او بود چون نمی شد که از غیبات خبر دهد او را نیز شک
 پره و غیبی اندکی پیشین روی فتادی و هر چه میکشی چنان شدی
 و گویند عمرش بنه سال رسیده بود و سایه کینه که چون خان حجت
 غم جزم نمود کسی نزد صدر جهان بر نیاید فرستاد که شخصی عالم که بسیار بگو
 شما باشد نزد ما بفرست که از تحقیقات عمر نموده شود صدر جهان نیز
 شرف یکی دیگر از فضلا را که داشت چون همی رسید به خان از وی پند

که راه در هم سلفی شما چیست قاضی کشت ارباب سلام خدی تعالی بر بی
 و بی هست میزنند خان کشت درین پیش شک نیست نیش هر لایه بنای
 میزنند چنانکه گفته اند پت آنکه بر لوح زبانها حرف ازل نام اوست این
 همی گوید اند و آن لغت و آن شکری آنکه خوار دارند و تحریف نیش
 شکی و او هست بر قطع کلک تری با آنکه کلیات توین شرح معنیست
 قاضی کشت خدی تعالی که شالی شکری میزنند ایلی با این پنج پنجه با حکام سوزی کلان
 خود ارسال نموده و فرموده هر کس طاعت او کند مقبول و هر که نمره کند
 محذول شود خان کشت چنین است چه اگر خلاف برنج گویند و افزیده خدییم
 کسی ظهور آورد هر آینه به بدترین سیاستی مبتلا کرد اگر نبد از حکم آن شکری
 سرکشی کند بقدر است که مستوجب غلبه ایم خواهد کردید دیگر کشت فرموده
 یک ماه بقاعه نهاد که نشسته تا قدر نعم شتاند اریست پت
 یا زده شهر از شکست بری ناکت که یکی شهر که داریش پاک دیگر کشت
 که امر فرموده که متروان و غنیا هر سالی از پست دیار نصف دینار بکار باز
 احتیاج و شفا رسانند این را نیز تخمین نموده کشت درین باب فرمای داد
 و شفا عباد از نعم الهی که شالی انفا شده بی نصیب نباشند دیگر کشت حاکم
 فرموده که با وجود شرایط دستنه دخیل تو انکاف و اطراف بلفظ خانه
 بروند و اینجا تا نقل نموده کشت پت حاصل کعبه بیت علی در هوای بیت

در چنین نشین و ملت ها که کعبه باشد همه جا حاضر و همه وقت به جا و از تبار
یا فاش چنانکه حکام ملک عظام بدان ملت بنیامین توکلا هم وجه اند
پس چه احتیاج این است **جای** یکجمله در جای از خانه خود که خالی باشد
از هیچ خانه چون قاضی و قاضی و پیش او بداند قاضی حکم با سلام
او کرده آن دیگری او را تکفیر میکرد چه انکار که اگر کان دین است از وی
واقع شده اما همه حال **پت** کا فزوسا جود و کبر و منع و جود و سوسا
لغز در این باب آورده اند که اهل بهار سده ای و عیشین و سمانه **صلاتی**
به نوروزی نویدی سیده یا و حکامی که دارد بعد از این شبهای چنان که
اگر چه هم چون رستان از مدینه که کعبه است و کثرت با نگرستان با نگرستان
شده بود و ایامی به جهت شهر یا بهار و معاودت خاقان آواز و یا بهار
روح افزای کیفیت یکی از فرض به سرتها حیا مستعار از سر گرفته فراموشان
نا صید خیمه و خگاه گل و لاله در دامن من طرف جو یا بر پا کردند **پت**
مگر مقدسه لشکر یا چنین است شکوفه کریمه زده پیش خیمه بکارند شکفت
گلن چمن از بشارت یا ریح که قهزان دی آخر که شست از دانه خان چنان
غزیت منصرف گردانده فرماندا که تمنای شهر و کان و امرا و تزارین
که در ایران و توران پاکنده بودند از مستقر خود منصرف نموده بطریق
جرکه شکار برانند حسب الفغان جوی از جانب دشت قیماق و جغای و کتای

اطراف اردوی بزرگ اندازد راست و حرکت آورده و دست به راه شکار
سپارند چون بخون که شسته جغای وادگای بارودی اعلی کشیده چون
بصورتی بفلان بازی رسیدند جوی یک کرده رسیده که در جگر و در نزل بهر
نورده خان آن که با خواجه و محمد و نوان شکار را زده سایر عساکر و لشکریان حفظ
و عزت است بخیر به تقصیر را قاضی نمیدانند لغز و با الله که جازوی از شون کبی
رفتی ایرتوان و هزاره دهنده در معرض خطای و عقاب آید و گاه بودی
و بعضی از ایشان بیاساق رسیدندی و اگر در تیر و صف و ناک اهل دین
قدیمی شش یا شش اند سر سباده و اند **در این باب** آورده اند که جوی چون غنی
از خدمت خان جدا شده بدشت قیماق رفته بود و از در حواله هم تا قضاوت
و بلغار در حوزة تعریف و آواز آورده بجز است آن ممالک شغال نری دین
وقت که بارودی کیهان پوی رسید بعد از فصل کار و بار شکار بدست نبس
ماندار مشرف گشته پیشکش و محبت چهار از مشرف است و یا بهر من رسانند
از جنس و اب صده هزار اسب که از بخت **پت** هزارش خاک یک رنگ پوشیده
و **منه** کریمه در جینی که شند و کان جغای وادگای و حوالی بنجا دارد و کل
مرکتی فاشی کرده بودند و در اینجا سباط میش و گامراقی گشته اکثر اوقات
بشکار و جاد و پزیندن اشتغال داشته و بهر شده ملزای بنجاه شتر قوی و اسب
شمرده بنواست خان رستادی **در این باب** آورده اند که خان در دین

سده اصدی و عیش و کتمان میرت صاحب خود زدن نموده بیدار خوانین
 و اخا و که نه ت همسان زیشان جدا شده بود مسرور گردید و در خلال آن
 آن احوال خبر عیسان شدند و قو خان قایشین مجده بسج و رسید هنوز
 از شقت و الم و پرش عجم فرات نکرده که بالشکری در دوزخ پس چون رمل
 با انصوب حرکت نموده حاکم قایشین نیز مژگی پانصد هزار سوار کینه گذار
 جمع کرده اند با استقبال شتافت و در یقین تقابل گشته بآدمه مباران
 نیران مجاریه شتال یافت و آن اجل را بل خدن کشته و دجهان خون
 جوانان کرمان شده اتفاقا و جمله اراک است که چون صد هزار آدمی کشته
 از آنجمله کی بفرق سزایست و بقول و حقیقه ایشان در آن فتنه غلظت نفر
 از جز و شدند و قو خان بفرق پستاده بودند غرض کسی سید هزار نفر و دیگر
 شربت فرات چینه **تیشل** کوبید که چون پادشاه کرستان و اماران
 و ملک خان که معاصر سلطان محمود غزنویست و فاتیما را در آن
 خان فرمان فرما کرده بعد چنگل می برنی بسته کرده کف چسب و خط
 دندان طبع در ملک و نیز کرده لشکر پنهانیت که از آنجمله بقول حافظ ابرو
 سیمه هزار خرگاه در آن لشکرگاه بود بصورت انگاه او متوجه گشته بود
 از زمین شمر شده بنا بر تقویت دین سپین در یوز و غده کینه و او
 نهوشین دعای دی بتراجایت مقرون گردید و بعد از آنکه از آن مرض او **است**

ایشان شتافت و چون خبر توجه او با مل شتاق رسید کمال غمت و ابر
 برینمزدان روزه شناسان انفس سست شد بوجوب **سج** القهقری عثمان
 در اجابت نشسته و اهل اسلام از عجب کفر و ظلام در حرکت آمده بعد از آنکه
 ماهه راه ملی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان غصه ریخته و دولت هزار انکشار
 بیخجهما و کشته شده هزار دیگر اسار گرفتار گشته بودند و قو خان
 ستم گشته باز تا قیامت کینشت و از دریای در آمده و پیچی نزد خان شتافت
 خان خانان ایلچی در انبایست سست گردانیده و مقبره بران شد که دی
 برج خج استیصال بمنزلهت سادرت نمایند و خان در آن اوان شبی
 خواب هوناک دید و دانست که **صلوات** دست یوشن شد این بر یکمن پنداد
الفتنه تان شکست فنا لا جرم فرزندان را جمع نموده در باب ملک و پشتهما
 و در رعایت دوست و دشمن نصیحتها کرد از جمله شدند و قو حبا الموعود بر سر
 اصلا برودا تمام نموده و فرزندان و ارکان دولت قواعد و قوانین او را در
 جمیع بلاد نصب العین داشته تا غایت از توره وی خلقت جایز ندارند
 با آنکه در آن درش در رمضان شریف عیش و تنمائی که عمرش بهضاد
 و سه سال رسیده بود فرمان یافت و جمله در انقض کرده در پای در می کوفد
 در شکار روزی یقین نموده بود و فتن کردند و هم در کمال در آن نواحی خوش
 بسیار برآمد در اندک فرصتی چنانچه بکل شد که مقبره و بیاید کشت **الفتنه**

که اگر چه بنده و قاتل آن بحسب ظاهر برادریم اما فی الحقیقه او را بنده و چاکریم
ایشان با مردم را چه حد دیا که با قاتل آن گردسته سبب کنیم و در میدان
خلافت کوی دعوی داریم **مناجای** جامی سگ ترا بفرمای نمی نرسد
او را چه حد آنکه کند با تو همی این وقت بدین دلیله بدرگاه عالم بنمایم
که بآنچه مستحقان بشم از کشتن و خوب زدن نسبت بنده و بتقدیم رسانند
تا عبرت دیگران گشته بدین اوصیایم نمایند بیکان قاتل آن آری بعضی
جمل گشته گفت این محفل را چه وقع آن اقام بزبان آید و این خبر بیا
چه قدر آنکه بخاطر رسانند آخر چون رزیده جفا می چند طعنه سبب
شبان گذارند فی الجمله از آن شرمندگی برون گرد **مناجای** جامی
در البیاع گویند که بعد از وفات چنگیز خان بدو سال تمام ششادگان
و خوارین و توابعان از شرق و غرب از سائر خود در حرکت آمده و
از دوی بزرگ شدند و بموجب وصیت چنگیز خان و اتفاق جمعی
اقادانی در شهر سته ست عیشین در ستانه اوگتای را بر سر خاکی نه
لقب قاتل نهادند و قاتل آن خرابی که پدرش از شرق و غرب عالم بهم
بر اغان و خویشان بل برجوم مردمان مکرمت فرموده چند روز سالی
چند روز پدرش را و بدستش بر سر نهاد و چهل و خپری سپرد باینکه بر سر
از او کوفه بر سببان را هزار سوار کرده بر او خواران روان داشت

که بر سر سرخ پر خنجر او بوده از جانی عزیزان او را ملای واقع نشود بعد از آن
ستوجه نظام کینت مهمان گشته حرماعون یزبان را بانه تومان لشکر بیخ
سلطان جلال الدین خوارشاه روان داشت و در حین ارسال لشکر یکی
از افراد که تابع حرماعون بود گفت که دهم جلال الدین بدست تکفایت خواسته
قضا را همان میر در دستان بر سر سلطان ریخته او را سائل کرد پس
تمشیل در تاریخ و صفت آمده که قاتل آن ابن تولی ابن چنگیز خان
در شهر سته احدی و سپین و ستانه او را ده تسخیر اقصی حاکم چین که چنگیز
میترا شده بود کرد و لاجرم پانزده تومان لشکر بدواری ایستایان نام مقرر
داشت و در حین ارسال روی روی آورده گفت که این کاربردست تکفایت
خواه شد وی بعد از قطع سائل بر حده آنکس رسیده بکنار دیا فرود آمد
از نو در اتفاقات که ما الله در الا با اتفاقات الحکمتی چند که بواسطه
اجتماع غلّه بدو ملک چین می رشتند از دوی دیا سپه گشته مغلان بنمود
آنهارا بچنگ آورده مشون بهادران کرد و خود باقیه جنود را بکجا رانده
گردانید اما مردم قلعه سینا را که از قلاع مشهور آنجا و مکر از خرابان و دین
از آن جنود ارگشته خواسته که در عهد مخالفت و دلفت آیند مقدم ایشان
که بر فرودمند بود آنجااعت را منع نموده چنان کرد که کس از اوان لشکری نرسد
خود مشنیده ام که انقلعه در دست جمعی که مقدم ایشان میان نام پیداست کرد

اگر سردار این لشکران بایان باشد بفرمان دران ندارد و چون
شد کاین شخص را نام بایان است بمضایقه از قلعه باین آمده بسلام شد و
علم **در الکرام** باتفاق جمهور مؤمنین قان بکارم خلاصیده و کائن
اطوار پسندیده از افراط و تفریط در صراط مستقیم بر سایر اهل علم و ادب
نسبت بکاره انام بخیلت و چون بر چهار بال سلطت بجهت فروز و کثرت
پدر و برادران در محنت بر جهانیان کشاده و بر جرات که پدرش کرده بود
مرهم است نهاده و همه را بهوب کرم و ایثار دینار و درم عیدان این
برداشتن کردانده **پت** حاضر نمیدرم آمد کرم بکند قایده آمد درم
چون عطایای او را جمع کردند زیاده از یکصد و شصت هزار تومان بپشت
بود در کزیده مذکور است که جوئی در حق مستحق صد دینار صدقه کرد و کشت
ترا که ایمان نباشد از صدقه چه فایده جوئی بکریست و در دوشی آسمان کرد
رقعه از آسمان افتاد کاین دو بیت را بخوانسته **رباعی** مکانات کسما
دار رطله دامن من فخانه یوم بومی و ما نمار بخره اکوا و دو کاکا
من الجوسی و **در ترجمه** مکانات جوانان بشت است بر دامن خورشید
از پت بخره سوزد آتش از رخ سخی راه اگر چه آن سخی باشد بهر کس
کوبند بیکاری در صدتش از رسوم و عادات سلاطین از دینان و دین
و جمع سباب و جهت سخن بپایان فرود کثرت بابت اخلاص عقل و دین

چه دینان کنوز با معاون ستر و یکسانند و در عدم اشفاق با هم مقابل
با کج خویشی در دویای خاطرهای خراب می نهیم و نام نامی خریداری
نمود درم و دینار و در عوض حبسیم **نظم** ذکر باقی را یکمان غمناقی
کشته اند این ذخیره بسرا کالبا قیات تعالیمات **تمثیل** در در شایسته
مذکور است که در از شرط انعام بهرام کور فرزند عروشه بختش
رفع نموده که اساس کرایس دولت خواتین جماعتیاس خواندست چون
در هم و دینار آن روی در انحطاط و انحار نمده قواعد حشمت ارباب دول
محقق کرد و **حند** جوانمردی نباشد جز به چهار که طوفان خیزد از یاران
بسیار بهرام در زمین نشت که اگر مرغ دلهای آزادگان بداند بهرام
و جهان بدام آهستان دنیا دریم بی خبر بیداریم **قطعه** دانی که
خشم قفسه نو شیران چه بود خرم کسی که نام نکوباز ماند از ده چن نوش
رمانه خانی تمام کرده روزی که پند مانده شانی تمام کرده و از حسان
آن خسر و اتفاق حکایت فرسب شولست تا چون از محضر کنیزان
مانست به یک دو حکایت از آنها حشر نمود **حکایت** آورده در دوق
که قان از شرب شراب با رغول و رعایت خوشحالا و کامرانی بود شخصی
طایفه بطریق اهل خیران بجهت نزد آمد قان دویست و شصت نفر در وجه
انعام او بر خزانة عامه حواله داشت و خزانة داران بر غم آن حکم

از سرستی یافته شده در او ای آن نهادن و تعلیل می ورزیدند و زدی و کران
برای بر قان آن مرد و کشت فرمود تا برات دیگر سیصد سال جهت آن شخص
فرشته و کاتبان او را نیز موقوف داشته حاصل ششصد ریه و زبان
حال آن شکستل بجزون این چپ ترمم گردید **سلطان** شایا دزدی تو را بران
ایستاده پیوجه مرا در پی خود چینه و زنده بهر کینه کمن بر کشت و دخته
بودم یک یک بیدارند و شب در روز و زنده در خلق پسند زنده ای که
خداوند بخشنده عا کو و کران خود رسانده چون مراتب اهل جان آینه
منیر شهنشاهی نظر و همال نقش بر کشت کتاب بگیان را بجز
طلب داشته سؤال کرد که آیا در عالم چیزی هست که ابد الله بماند و مخلد
باشد کشته فی قان کشت این غلط است چه یکنایه و ناخیزات و ناخیزات
بر صفات کاینات بایست **سعدی** نماند کسی در جهان که بماند
مگر آنکه زو نام بینگو بماند و من شما را از زمره و دوله امان خود تصدیق
مسیرم اکنون بر من ظاهر شد که شما در حقیقت بدخواه منید چرا که در خط
خیرات من جدا اکل اهل همدیده آن را فوجی از کفایات می شمرد
و رباب حاجات را در در خطا می اندازید **حسرو** بجز بکردم از سر
بست نوز زنها پیشه سیم که اندکست مردم و منته آخر آن بر که
بخاکش نهشته تا من یک در سه کشتار بر دار اعتبار نکشم و دیگران بدست

شد **حکایت** قان میزدی فرمود تا شخص را با چند بالش فرود بیاورند
صاحب جویان خزانه بهر کمان آنکه مکر قان کشت بالش اطلاع ندارد آنها را در کینه
با دستان نهادند چون قان بیاختا کشته نظرش بر آن بالها افتاد
پرسید که اینها چیست گفتند اینها دجیست که بقدرش دریش انعام
فرموده آید کتبش از کجاست این دو برابر بدو سپید **سعدی** کرم نمرد
نه دجیست و نه کرم نه کرم این ماده ای نیکو **حکایت** پری منیف
از بغداد و بایستد کرم آن خمر و کرم بهر قمر دشت بر سر راه قان نشست چون
قان را نظر بر او افتاد و از حقیقت حال او مطلع شد گفت چرا چو کرمی حالی
بخفته بختی بر کشت کرم کرم زیاده از ده وینا ر و جو و کرفت و از ده بخت
بزند که از مصالح ناگول زیاده آید و حال آنکه مراد و دشر در خانه اند که بنابر
جهان کس نیست بخوابکاری ایشان بیکند قان بر حال او ترمم کرده هزار
بالش بدو بخشد **نظم** کیمت کرم آنکه بیکین دهد فی زنی شهرت بخین
دهد پر صنیف از ضبط آن عاجز آمده قان آنقدر اطلاع که بخیل آنها را
کند بدو داد هر کشت بخیل که کسی در راهها طبع باطل کرده مژده کند قان
چند سوار مغول نیز همراه او کرد که او را نمانی رسانند آخر آن پسر را
بیک اجل سیر کردید **نظم** شاعت تو بر کند در راه جزوه حریف جهان را
مغولان خیر وقت را بیا به سیر اعلی آنها کردند و قان قان صادر شد

که هم نشان آینه را به بند و برده تسلیم اولاد او نمایند که در وجه تسمیه **خود**
 آن فقر معروف دارند بر قفس وصل ستانده دیدن آن **دره مرانا جانی**
 پیش بود ایشان تحت جلال و مینت بخت خود را بر مال و کز سرای
 قاج خود کنند کی رسد وای خویش شود کنند **نکته** جو و بیشین چرخ
 پیمانه غرض و سلاطین عرض اگر چه آن غرض و عرض را به خیر و نیکی
 جیل باشد **نظم** کیت کیم آنکه نه بهر غرضت هر کس کاید اند
 در وجود هر چه بود بهر شاد و شیب **بیت** و شرا کیزه جهان وجود
در آن در صاحب طبقات گوید که من در شهر شسته اش می شستم و شستم
 بنا بر همین توبه تا آن شدم و در آنجا بجهت قاضی مصطفی بن توسی
 اکابر خراسان بود رسیده حکایت کرد که چون قاضی این چکی خان را
 هفت سهام آفات ساخت حاضر نمود من بنا بر اغراض قضا مسلح و مهیا
 گشته میری که می دوی چینه قوی بود و محافظت آن بعد از استماع من
 بر آمدن ناکاه پای من بفریده فرو نهادم و از بالای باره تا خاک زیر
 پست گزید و از خاک ریز تا خندق چهل گز افتاد **ع** سلطان سلطان
 همی شدم جانب کوه در آنوقت قریب پنجاه هزار نفر که بر کنا خندق
 آمده جنگ میکردند یکبار توبه من شده تیرا در گمان بر قفسین پست
 ناقص جل و ملا از جمع خطا نگاه داشت هیچ جراتی دلی تو نه **نکته**

لغت دیدی که مروی نماید کنی از آن میان بدون آید **نکته** پیشتر
 و مرغ و ستره دیده باز و حواس در قفس شوره داشته زیرا سیاهی
 که نمک است جرقه های خدا در آن حالت نظرتی بر من افتاد و در آن
 از آن زمین منع کرد و مرا نزد طلب داشته کشت بگریه که دی را الی
 یا چون معلوم کردند که ازین مرغ در ط سالم مانده ام کشت حیرت بدین
 گرفته کشت ای **بیت** در دفع خدایت ستم کردن بهر غایت
 آتی نبری نیست آیا تو دیوی یا پری یا ان شکر با خود داری که ازین
 مرغ آفات محفوظ مانی من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها
 هیچ نیست اما چون منظور نظر کیا اثر چون در صاحب دولتی بودم بنا
 برین هیچ کردی روی نمود بقتضای نعم انظاره جواب کا حاضر در
 این سخن بنیابت خشن آمد مرا رعایت کرد و کشت این شخص لایق آنست
 که در خدمت سلطان باشد لا جرم بعد از رفع مرا همراه خود بمنزل خان
 چندی ازینگونه بیان کرد خان هم مرا منظر نظر اعتبار کرده همه و مجلس
 خاص طلب میداشت و همراه ازین سپاه علم **نکته** و اخبار سلطان
 اسفشار نمود تا آنکه روزی از من پرسید که محمد یلوح یعنی صاحب تمام
 محمد و معراج صلی علیک و آله و سلم از خراج من چند داده است من چای
 که در باب گذر اراک دارد بود عرضه داشتم در آنوقت کشت **نکته**

اشطام اعزى محمد بنى محمد فرزند شاه غریب نامی ازین در میان اهل عالم خوانده
ماند پس من روی بجاک نموده کفتم اگر اشارت باشد بخنی که بخاطر رسید
عرض کنم فرمود بگو کفتم نام کا بهی باقی ماند که ذریع بشرد روی زمین نشسته
چون بپس شفق در عالم بخواهد ماند نام درین وقت چگونه باقی باشد در وقت
خان کمان دیری که در دست داشت از غایت غضب آشفته آنها را چنانچه
ومن یقنای خود شهادت آورد **سعدی** چنان ماند قافى بچرخش اسیر
که کشتان نهالیم غیره بدین شیوه مرد سخنوی جست **باب** سخن کینه
از دل بشت **دین** کشت آری من ترا مرد عالم تصور میکردم اما تو بوقت
مانده ان بوده **پت** کمان بردمت بزرگ و هوشمند **نه** بخت خیری
پایسند هر جا که تم بهب اغری محمد رسیده **باب** میرسانم با دیگر سلطان
چه کار دارم پس روی ازین گردانیده من پس بپوشانم در همان شب
فرار کردم **حکایت** در احوال بنی اسد نیل آورده اند که چون طلوت پیر
و اندو علی بنی اسد را سلام برجا لوت غالب به حسب امر خود فرستاد
بوی شویسن فرموده حضرت بنوی روز بروز بر دلج عزت و سردی
ارتقا نموده غطفای بنی اسد را در تعلیم و تحلیش سی جمیل به تعلیم رسانید
و طلوت **بجرب العالم لا یحب القاص** **مع** که هم پشه هم پشه را در کس
رور شک برده در فناء و استیصال کشید و حضرتش اینقی مشعر گشته

بموفی

بمقتضای انوار عالم لا یطاق من سنین الی سنین از وی که کینه منواری کردید
و طلوت بنا بر آن که داشتند آن قوم بود او در آن باب سرزنش
مینمودند تمامی ایشان را از پیش گذاریدند آخر الامر از خود عمل خود پشیمان گشته
در غایت تافت و تلفت بفرستید و بشا روز یکو بستی تا آنکه روزی
از متربان خود پرسید که ارشاد کنید مرا بچی که خبر دهد که نزدین چیست
گفتند حکایت تو همان حکایت سر شکست دی پرسید که آن چگونه
بوده است **حکایت** گفتند یکبارى اسیری در دی منزل گزیده ناگاه در آن
شب بانک خود سی برآمد از اقبال بد کوفه به قبل جسد خربان اشارت
فرمود پس در محل خواب گشت مرا در وقتی که خروس بانک کند پند رسانید
یکی از معانیش فریاد برآورد که ایها الا میر تو دین ده جانوری که گفتی
که بانک کند **و من لا یفقه** **ق** هم دی آورده که طایر بها در دهنش خرس ققانه
فریبی از ابطال جال مغل خسر و همچو شک تول همه دست پناه بچو
ر زلف همه نادره او چهره ایشان و به نم بایقه جای بجا که یکم و نیم دقیقه
ریش پیرامن چندان رخ بنیزه کجا برده اند و دی بخ بولایست میان
فرستاد و این قلعه ارک را که برکن شمال شرقی شهر واقع شده بود
محاصره نمودند و ایام محاصره امتداد یافته در میان مسلمانان و بای
خامنی پدین وجه که در مان درو سیکرد و دنا نها میچند در در سیم وقت

روی نمود ملک سالیکین خوانده می حاکم قلعه شی مقر کرد که فردا صبح
 جوان در دروازه شمال در یکن باشند و جمعی از جوانان در دروازه شرقی
 متوجه غزا کردند هرگاه که آواز طبل از پشت دروازه برآید ایشان از یکدیگر
 پزدن آمده از عقب مغولان در آیند بنا بر آن صبح در دروازه شرقی متوجه
 کشته غازیان بجنگ هشتال خورند چون وقت آن شد طبل تو خستند
 کسی از یکین گاه پزدن نیامد ملک شخصی از خدمتیار به بجانب رستم
 انگش به اینکار رفته همه را زنده یافت **مصراع** کوش بر دود طبل و طبل
 چیل و دهم در آن اداان عورتی مرض نه گویا پنهان کرده شبیم دل
 بر مرک نهاده او را دخترکی بود که بغایت غیرزدانستی کشت جان مادر
 میخواهم که دست دای ترا خانبدم که فردا دهنده جلالت درستی
 که خامی بست چنانچه تو هست گاه کاهی نخت خود را باب و مان
 تر میگرد آن شب دهنده را خابسته خوابانید **کشت مصراع**
 تو باری خواب خوش میکنی که من پندار میبدم و در آن شب خوشی
 و هسیا بکان را دواع کرده بد آن نیت که فردا بخانه مانده و چون شب
 بروز آورد صبح اثر صحت ظاهر گشته اند اما استقامت پذیرفت
نظم شمع دل ترا نبود نور معرفت تا هست در سرتو ثنائی بستی
 از شمع کن قیاس که روشن نکشت تا در سوختن نداشتن و در کستین

روز چهارم اقوام بسیار مردم از جانشان و بخت سوزده پرسیده که درین روز
 روز چه خردی و چه کردی چون یک نفر کبابی آوردند امری دلی خوا
 بستن قطع نشده بود بخوبی کردند خامی بخت شغای آن و با بر **حکایت**
من با لاجمه در تاج منقول مسطور است که در شهر سینه بیست و شش و درین شهر که در آن
 قاتل آن لای کثرتی بصوب ماکه خطا برآورشته در آشنای آن ادرین
 مستطاب روز بروز آن مایه دست نهاد و پنهان کرده اولیای دولت بغایت
 مستطاب و سر یکیشند بمقام آن و حکمای ترک با عتقا و ناسد و کاشه آب بفرین
 کرده کمان ایشان آید که هر که آن آب را بپاشد آن مرض بدو بخالت
 در غرض آنکه آن مایه متعارن آنحال توله برادر که پاکست آن که در آن جوان
 دست تر داشتی بر بالین آمده چون او را به آنحال دید **کشت مصراع**
 تر خسته بسان چشم دین چون از تو باقیه حمیه در سرالیت پس رو
 بجا لب آسمان کرده به تفرغ و استمال شغای او و مرض خودش بسته عا
 نموده **سلسله** من چه شود اگر شوم کشته برای چون توی چه چو من از فنا
 شود یا بقای چون توی در آن کاس آب را از روی اخلاص در کشیده و دم
 در آن چند روز قاتل شغایا شد توی جرعه گلشن لایقه الموت را به پند
نظم شمع شمع شب بر سر جا کریت چون نذر شد آن بود چهار زبیت
در القالات آورده اند که در آن بام که غزلن فغان قاتل بود چهارم ششم

دی آمده از کرکه که در کوه های خسارت کل کرده بود شکایت کرد تا آن
 او را تسلی کرده کشت بر آموخته نمودی را بر سپیدارم متعارن جان جمعی کشتی کربان
 کرکی را کشته بخت تا آن آورده تا آن مغول را طلب شده فرمود که آن یک
 نمودی تو که بترجمه کرده ام منوکر آن را کشته و علیه مقام دشت تا کن برال
 حیوان بخته و بچند بالش را از ازی بخیرید و آنرا و کرد کرک چون آغا کشتن
 کرد و سکان الوس در دافاده پاره پاره اش کوفته تا آن ازین غی غایب
 کشته بقتل سکان زمانه و دیایی از صفرتان کشت دین روزا در غوغی
 عا حظه میکنم با خود نیت کردم که چون این کرک ازین مملکت جان بدر برد اینست
 که چند روزی در اجل قیام شود اما اکنون بریقین دهنتم که تمام اقطاع
 رشتن جات است و زمان تجع ساغرفات اخرهم در نیم جادی الا فرشته
 شمع و ثمانین و ششماره از طلا شراب در کشت خباثت این قطعه شمع
قطعه از خراط خلع فرزند کرد زهر سال تا آن روز و شب و او شری
 خبر از بچران اندر ابطال فرجش برود و بر آن شری با و بر آن دم
 با و بر آن **و آنرا** بچران چون کیوک خان بعد از پدرش و کتابی تا آن بریر
 سلطنت نشست بنا بر آنکه مقلدت عیسی بود در ترویج آن شیعت
 بن جبه نموده روز بروز ازین غی است رسوخ می یافت و هر روز علمای شال
 مفضل نصاری را از فراز و کلام مالا کلام نموده و پیغمبر و سخنان زنده اسلام میگویند

نمودی **نظم** فلک کی در دست از خط ترسانه مراد و در مسلسل لب سلا
 یکی از معارف رهبانان ایشان که نزد خان عالیشان بود یکی در حق ارباب
 ایتقان اقبال کرده قصه های اندیشیده و نحو است که در پخته اسلام خطها
 عن سرور اهل الظلام شکستی از درگاه بنیان میکشفت کانه نشان را ازین
 اشقام می باید که دایره خان اینمنی بنا بر کثرت اهل اسلام بسج فغانی
 شزد و آخر بخاطر نابارک آن ششم رسید که به سطله انقطاع تولد و تکلیف
 عموم اهل اسلام را خسی کرد و اندک این تهر متوقی بزنج کیوک فاده در شب
 بر یعنی بقدر غن هر چه فاشه رقوم کشت و در روزی که تمامی رهبانان در کشتن
 و امر و توایمان در دیوان خاص حاضر بودند آن بجای برین مذکور
 بال تمنا رسائیده بستر تمام آن را بدست گرفته از آنجا پرورد آن و داد
 داشت که کسان جبه اجرای آنکم بایران و دوران دست که یکبار
 عزت الهی بجهت ظهور آمده به مقتضای نمودن دوست ناز و دشمنی با و
 یحیی المکراتی الا با به و بوجب عیسی صلی الله علیه و آله و سلم
 سکی در و آید که اولاً مکتوب معلول آن محذول را پاره پاره کرد بعد از آن
 چنان خیمین آن حلقه ارباب نکال زده هر دو را بکنه آری
لله با جانی خار هر کید که بدخواه برآه تو نه و بخیر کشت که بخود بکار و بخند
 ابدی قوت پادشاه ایغور که کافری بود بغایت غیور و زمان مشکوفا

قوی مدتی مسلمانان فقهی اندیشید و سوخت که ایشان را پیش یانغ
 در حین اتفاق و نماز جمعه قتل عام کنند انجا اسلام بظهور رسیده قضا را یکی
 از مردم او مسلمان شده و قاتان را از اندیشه آن ستم شبه خبردار گردانید
 قاتان جمعی را بر سر آن فرستاده ویرا بگرفت و هم بوقت نماز بر سوا بی
 بکشت **سعدی** سرانیش هم در سیر شود چو کردم که در خانه کمر شود
و من اثر است آورده اند که مکتوبات آن در اوان سلطت برادران
 قبلا دلا کو را بغرم کتورستانی بشرق و غرب فرستاد قبلا بصرب هم که خطا
 شات و آنکلت با بریجی و ضبط آورد قاتان در سینه غنیمتین و شمشیر
 یافته چون قبلا از یاورش سگاس را بخت نمود در شهر رسته شان چوین شمشیر
 در شهر خان یانغ بر سر سلطت جلوس فرمود و وزارت خود را به چهار شخص
 مختلف المنة که از آنجده کی میر احمد بناکتی و دیگر کا و قاتان خطای بود و بطریق
 فرمود ایر احمد از غایت و رایت و نهایت کفایت کوی سابقه از اوان
 ر بوده بر وجهی بر رزوه رشت و اعلا از قاتانود که محمود اکتاشه نیز
 خطای با نایزه بغض و حسد در کانون سینه شعله زد **سعدی** جان حاسه
 ز داغ غم فرسود و ز غم آسود و خاطر محمود و دایما از بخت ناسه
 با جدا مقروض بود حاسه و در چینی که قبلا در بلاق بود ایر احمد نیز
 خطای را بر سلطه فصل مقامات بشهر فرستاد و ایر احمد زام هم را بقیضه

اقدار در آورده اینجمنی ضمیمه کدورت سابق کشت در باره ایر احمد فقهی
 اندیشیده اصفی از آن مهم فقی مستدر کشت با جرم بر سپیل استعجال توجیه
 او دوی بقتل گردید و در خطای از آن خبردار گشته از دنبال او شفت
 و سوخت بتذیر و فریب بقضای لود احمد باز گردانده و چو کل خورده
 خطای در صدد منع دی آمده دست در غناش و معارن حال قوی
 از سپاه قاتان دو چار شده ایر احمد پیشان ترسل نمود و پیشان او را
 از چنگ آن بدر و خلاص کرده تا خواجه بملارت قاتان شتافت و با چار
 بروی رغوب بقزاقا رسانید قاتان را بر حال او ترقم آمده بقتل در چنگ
 فرمانداد و او را بمنفی در یافته فرار نمود و یکی از قتل حصین پاچین
 پناه برو بنا بر آن قاتان حشری از سپاه را به تسخیر آن قلعه روان
 گردانید دی بایر کشت که اگر از بندگی پادشاه امان نماند چه من حاصل کنی
 من تعهد میکنم که این قلعه را که کند تسخیر شهر باران برکنند آن رسیده
 بتصرف کما شکان درگاه کی سپاه آورد آن میر نیز آنرا فری داد
 سر و دش پای سپه را علان کرد و اینجمنی نزد قاتان مقرون با سخنان
 امان نامه بر سلطه ایلمان او ارسال داشتند و نیز بر تذیر چن قهر
 آن نوع حصنی را از غار پر داخته بخیر تصرف فرستاد و کان قاتان در
 دود توجیه بر سلطت میر کشته و دیگر کندی او در قبول یافته بخیر نظر کرد

باز مستعد امر قدارت گشته بعد از نه سال دیگر قان اورا با اتفاق امیر احمد
 از سلاطین شهر فرستاد ظاهر آن عرضش همین بود **بشید** **مسی** دوم جنس
 ویرینه هم قلم نیاید فرستاد یکی بهم چه دانی که کرده است کرده بار
 یکی دزد باشد یکی پروه دارد باز دین مرتبه عرق چندان سر و فرقه
 می چند تا جل من سته بخت در آمده مترصد فرصت می بود **گفت**
 حدود هراره در پنج است و با پروردگار خویش تیزه سیخ اما کند
 لایق و **حکمت** هر که نه چهره شناخت از نه خبر برت هر که دانت
 که آفرید کار در آفریش تقصیر نکرده از پنج برت و هر که دانت که تقصیر
 در صفت میل نکرده از چند برت و هر که دانت که اورا آنچه آفریده اند از کبر
 برت **مسی** به چیز از سه چیز شاید رست یک داری ضمیر منبند
 اول از غیب آن ربه که یقین دانند این رعد دل نشینده که نرفت
 در آفریش خلق هیچ تقصیر از آفریننده از چند آن ربه که قسم
 داند از میل دل چسبیده و آنکه دانست که چه مخلوق است بنو کبر
 گزیننده اتفاق هم در آن ایام شخصی را دشمنی پیدا شده
 جمعی کثیر از باب غایت بکلفه ارادت آورده بودند در خطای
 بر جیب انجس الی انجس میل **جانی** هر که پستی زناقص و کامل نیست
 آن انجس خود میل با او را خلاص اعتقاد در آمده در باقیای خواهد آمد

می نمود هر دو ناپاک غدا با اتفاق ملازمان و مریدان بسیار بر زنده
 که برست اردو بود در یک غیب غدر نشسته آواز انداختند که قان
 وفات یافته شهزاده هم کتم برای تیشه سیب لکش بشهر می آید و در رضا
 ضیاع آن را باز نکرده مرتبه مرتبه ملازمان بر سطحه تحقق آنکه شهزاده چو وقت
 بشهر می آید براه اردو میفرستاد و خطایان که در سر راه بودند ایشان را
 بر ادوی پنهان روان میگرداند **مسی** کان را که خورشید خبری باز نیاید
 تا در آشنای شب در خطایان برستور سلاطین در محفل نشسته شمع شعل
 پیش پای وی بودند و جمعی بیشتر بشهر در آمده خبر رسانیده که اینک شهزاده
 رسیده امیر احمد چهاره بر خلع استعمال پا در کاب زوال در آمده و بچوب
 آید کریمه ادا جاء اجلهم لایستای خردن ساقه و لایستای نمودن اجل اورا
 آنقدر فرصت نداد که ملازمانش فراهم آمده در کابل نشیند **مصرع**
 صید را چون اجل آید نوی میتا و رود رسیده همان بود و میرت
 شهادت چشیدن همان ملازمان دی که از تحب می شناسند چون
 آنرا در می شنید بر آن کرده مکرده تیر باران کرده آن بدتر آن را خاک
 هلاک افکندند **پت** خار که دارد زبان بیشتر هم بخیدن شکند شتر
 دمن **پایان** **الرحمان** الا کو خان در شده شکستین و شمانه بایران آمده
 از کنا چون تا اقصای روم تحریر ضبط در آورده ملاخده هم عیله را در

و خدمت خان چون نصیحت دوست و حکم مشرب بود بنا بر آن در عظیم
 و توقیر پادشاه علما خسرو و شهنشاهان متبحرین نظیر خواجه نصیر **مصحح**
 رب ستم عید کل عید گزیده دقیقه از دقیقه تحیل و تکریم افزون گردید
 و هم در آن اوقات در مرقعه مستغوب جناب خواجه محمد بن یحیی
 خانی مرقوم کردند آخر الامر در پانزدهم ربیع الآخر سنه ثلث ستمین و شمار
 در حضور مرقعه کرب عرش بدرجه سقوط رسیده و دریای دوق سوراخ
 شد و بطریق که رسم معمول بود سردار بهجت خواجه اشرف ریتب و او تختی
 در آنجا نشاء و خان را خوابانید و چند و چند سپهر باطلی و زیور و کجا کرد
 که تا انیسام باشند و سردار را مضبوط ساختند از نظر غیارتی که دانسته
 و این شیوه تا زمان سلطان غازان همسان ایشان می بود و خدمت
 خواجه در آن تاریخ در زنده اند **قطعه** چون ملاک و مرقعه برستان
 گزیده کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر سال بر شصت و شصت
 و سه شب یکشنبه که شب نوزدهم ربیع الآخر **و من الله بحسب**
 صاحب طبقات گوید که من در سنه ثانی و اربعین و ستانه از خراسان
 برسم تجارت بهندستان می رفتم در آنوقت با خواجه مقبول التوفیق
 الکلام معروف بخواجه ایدین حکیم غنی رفتی گشته تا سونان هله بودم
 در آنشای قطع مرجه از نوادر دقایقی و از غریب و غایبی که تمام کرده شد

سوال رفت و زبان نیازمند می بود حکم **قطعه** زبان فصاحت چه داری
 بگو و حدیثی که کردیم از آن منسبت به شیخ کان بود یا و کای حکم خوانند
 از روز و سیم به خواجه که کور نقل کرد و الکعبه عید که کور کی از رتبه ذوق
 مغول بیری به بست یکی از نویسان املا و انقول چون آثار قیامت روز
 مشاهده کرد و رتبه بر پیش شد چون برین نیز رسیده تمام کل جیشا کسار
 خود را در قبضه حشیا را و اقدار او نهاد و بر وجهی او را مستعمل گردانید
 که محو و اقوان گردیده روز بروز نهال عدالت آهنگان یقین را و بر
 حین خود می پرورند و در وقت وقت می بودند تا آنکه زمین وقت
 یافت به بستری که شیشه ایشان بود سردار بهجت او مرتب داشته
 و در اسطوخودوس که در آن مناک هو تنگ جلیس او باشد اندیشه بر گاشته جان
 کشنده که چون در زمان زندگی رفیق ادا این جوان بود صاحبان دنیا که
 در کور نیز ذوق رفعت او بجای آورد حاضران که سالهای دراز کینه و رینه او
 داشتند پس رای همه ستان گشت جوان غریب را به آن تکلف کردند
 آن چهار غلبی را آورده از روی بخور و طرا و قدم نایسیدی و آنهارا در آن طایفه
 نهاد و چهل سر را مسدود کردند آن در دهن در آن شکسته یاری شد
 و نه یکزکاهی بود پس ندی نیاز به تسبیح دعا آورده در پناه حضرت الهی **و الله اعلم**
 رسید و در آن لطف جاوید آید قتل من بجهت من غلالت ابر و احوال و غیره

که ناما که کشته آن سر را به تن شده و شخصی حبس با خود می بقیل فلان کشته
 در آن کاز محله آورده و فرود آورده و چنانچه از آنها شری بعد از
 بر روی آن میکن بر سینه بعد از بحث یکی از ایشان کشت و چنانکه میماند
 که هست و آن رو به آورده کشت و یکی از آن جوان کشت من مرد فقیرم و بیک
 این کاخران از خدا بجزایم یکی از ایشان سر خودی بر کشته آن سر را به
 سوار می شد پس شارت به خروج نود و نه جوان خود را سر سینه از آنجا پرت
 انداخت خود را در تریز یافت که نه چهار راه راه بود و پت کار کرد و سوار
 اگر آن بود پس بدست چنگ یکسان بود و جواب روی کشت و یکی از آن
 در تریز دیدم و سر کشت نه کورانی و پله از روی شنیدم و هنوز از آن
 سوار بر رخسار آن چهار یافت و اکنون بر سر ملاک خود پت **قطعه**
 کرت مال و ملاک پسار مبت میخ ای جوان و دیشار دل بشکرت
 زندگی شاد باش که آخر نامه در بزرگوار از جاح حبس نه نهاری است
 که محمد شکر کشت که دو سال پیش که بیکلین پدر سلطان محمد بهرات آمد
 یکی از لشکریان وی از دستایان خوداری گاه خریه دههای تمام بدو
 دوی را بندهشت و کشت چون گاه آوری بشری ما آورد آن در دستایان
 پیری بود نزد وی آمد و آغاز دوستی و محبت کرد و اتفاقا غرضه بران
 بود پدر دستایان کشت از زرد خوش روز است که جای جان میگذارد

کاشکی مایه آنجای بودیم لشکری کشت بر ط آنکه با کس کزنی کشت نکویم
 از نزد وی را بهرات پرت و باز آمد دوستی کشت بعد از کشتن
 حال در میان لشکریان میباشی **سید** در میخ آیدم چپین باید که پنجم
 ترا در چپین باید کشت چون منی درین لشکر نباشد چون تو بعضی
 و یا بجری بیاید و داد و ده که بروی بشکرت و داد وی که بستاند و اگر
 در غارت بر آن حوالی رسند و را از دست ایشان بکشد و در **لغات**
 از جمله نامه ملاکون خواجه نصرت الدین محمد حسن طوسی است که در غایت
 و غلم شان استیاح به تعریف و بیان ندارد و اصل آنجا با جهر و دسات
 آقا چون مولد و نشاناش طوس است بطوسی استنار یافته و در طوس
 از تاریخ که این قطعه مستفاد کرد و پس برادرش خا شتافت **قطعه**
 نصرت و دین پادشاه کشته فضل بیکانه که چو او مادر بیکانه زاده
 بسال شصده و شصت و دو و بنی بخت بر روز هجدهم اندر کشت و در بنده
 در جامع اقتدایخ خود ریش نه کور است که بنا بر بیت خرم خواسته
 که در جوارشده مقدس شعله **نور** کاتیه علی شرفها النعمه مدون سازند
 لاجرم در حوالی آن از مقدس محلی خیار نموده آغاز کردن کردند چکبار
 سوار به مرتب و فرین بکاشکاری تا هر شد که بعد از تحقیق معلوم شد
 که نامر عباسی چند خواجگاه خود مرتب ساخته بود و در آن سعادت نصرت

در صحنه مدون شده چون علامه سعیدیه به پادشاه درگاه خوش شهباه اهل
انگشت نهادند بجهت کتب باطله در عهد در تهمکان کثیر الفیض
دفع کردند و از بنیاد تیرگی کمال می آنکه سر و پا نه کور در در شنبه پادشاه
جای دی اول سنه سبع لیسین و شهباه با تمام رسیده در همان روز کجای
دست ولادت به عالم شهادت کشید چنانچه غریبش هفتاد و پنج سال
هفتاد و هشت روز بود ازین رباعی استیلا طبع و قاف آن سرور را به
رباعی مبرور بجای واحد اول باشد باقی همه مبرور و محبت شد بهر
جزا که آید اندر نظرت نقش دومین چشم احوال باشد **در غریب**
چون بعد از آنکه ای قفا خان دلور شده او در در آینه سیم بستان سنه
ثلاث و بیست و ستاده در حدود فرامان بر سر رخا نشست هنوز شجره
دولتش بنال و تیر سلطنتش الال بود که پادشاه دشت بر کاین جوی
ابن چنگیز خان بود بفرم تسخیر ملکش بر نشست و فوقای که معذرت لشکر
او بود از در بند بگذشت ای قفا برادر خود تهمیه را بیداد فرستاد میان
ایشان در افتون شدند و مصاف دست داده اگر افراد بزرگ
ای قفا چون نهاده و لوقا دذر و طفا حایه پیش انداخته آتیری چشم
نوقا خورده بود تا شایران عثمان غریب مطوف داشت و بر کابا سید
هزار و دنگ خوشوار حرکت کرده تا کراکرا خنده و قفا با کمال خود اینک

آب را نگاه داشته جسر ویران کرد و چون مخالفان از عین یار کوس
گشته بعد از چهارده شبانه روز توبه بالای آب شده و حشمت کافلس
بگذراند که به یک بار کوب قبال ایقارا ارتقا کرد و دشمنای راه بر کا
برض قولنج به عالم فاشاقت و به نفع بیه منفع کردید و شهباه هم بر اق
خان نیزه خنای کج حاکم ماولتیر بود و دندان طبع در ملک او نیز کرده و
که بر کیت و کیفیت لشکر و ملکش واقف کرد و بنا به عید در شهر زیست
و سیتین و شهباه وزیر صاحب تهر خورده مسعود پاک و دهمزد یک
یونان را برسم جاسوسی در لباس سالت نزد ایقارا رساند و چون
مرد فرزند کار دیده بود در منزل مقدمی و دود سرالای بگذشت خبر
آمدن وی به تیریز رسید و خارج شلالتین صاحب دیوان به استقبالش
شاهانه بر مظهر قیلم او پیاده شد و او از بالای اسب او را پیاده
از روی نوبت بجناب صاحبی که کین نواب خود را زیاده از دست
گشت صاحب دیوان که شنیده ام شهباه خواجه چون وقت اتفقای باز
خواست ندید تغافل در زیده جواب گفت و این طریقه بر پایه صاحب شنبه
رسید بعد از او ای مراسم رسالت مقدم بر جمع ایران نشست بعد از
دو روز چون هروی کار را یک ندید بهلازمت خان رسیده و تقری
نسخه نصرت در میان آمد و بعد از غلظه پادشاه چون از کراسا پیش

پروان آمده بر سپهر نیکو یعنی سمنده جهان پهای عالم نرزد بر آمد **مسح**
 براسب با وسعت و شرف نشت و هم از آنجا نرود بر آید آورده از پیر
 خیال و جاسوس شمال سرعت بر سر ستاره نموده کابل برق انجمن و تفریح
 العاصف در عرض چهار بشا نرزد خود را بچوای چون رسانیده از کیکشت
 هر چند سمنده مکان عادی در قطع مراحل این اودی را جلپ در برق
 احتمال در طی سهرول و جیالی بر تمام بجز نایل تا یک چیزی تواند بود
 که حکایت صاحب زنته القلوب از تحریف و انما الباقیه نقل میکند
 که پادشاه شهاب از بهر نوع بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دوسر
 دشت و دود پای و یکای دوست او پر که بد آن طران میکرد و نکست
 که دو اب جناب وزارت باقی از نرزد آن اسب پادشاه شهاب برده باشد
م سمنده کرم زین نقل او خورشید را مانده که از شرق بفرست
 و یکیش در میان آمد بهر حال نرزد و چون خبر توجیه بر آن بهر خبر
 معروض پادشاه سیرر شمشاه اتفاق گشت ارکان دولت بعضی همانند که
 سهر و طراح جاسوس بودند رسول تبار آن خان ابلجیان قمر میر انقب
 رنساوه او را دنیا فتنه در **البی** برق چون بفرم خیران و حق
 انچون بگشت از پنجاه بقا خان نیز با لشکر پکران بفرست
 در حواله هرات نه کس از اردوی برق بجاسوسی و جکیری آمده بود

بدست لشکر ایتا افتاده ایشان را بر ستونها میشد و بعد از شرف
 باغی بنام طرخان تپری رسیده در آسانی بخت بجز بقیه دی نول
 که گویا از کرد راه میرسد بر بارگاه در آورید و او چنان تفرز کرد که
 صحنی از مخالفان در بند شیردان بر سر آمده های اوقاف ریخته همه را بفرما
 بودند از استماع این حکایت اضطراب در خان افشاده آغاز کرد و کرد
 و حسب ایامه ایقا و در جاسوس کشته کی را کیزانیدند و انقبض
 باستحالی تمام خود را نرزد برق رسانیده او را بایصال انجمن بفرست
 خوشحال گردانید و این معنی را برق مقدمه فرقات و نشت بفرست
 کشته رفتی تا جبرافات بر جناح سرعت تو چهل مریه اردوی پادشاه
 بد بر چهل گشت و ازین معنی غافل که **پت** ترسم نرسی یکجه ای عرب
 کین ره که تو سیروی بکشتانست و چون بنزل کعب رسید جهات
 و اسباب بنیمه و خمر کاهی که برجا مانده بود متفرق شده از عقب
 روان گشته و چون در مسافتی ملی کرده شب بیکار سواد لشکر داشت
 خست ایقا به نظر برقیان در آمده داشتند که آن فرار اردوی بد
 و حشیا ر بوده کیز و حقیقت تیرت القاصه بیا و محمد مبارزان کشت
 محاربه تیر گشت در خلال آن حال مرغاد که پشت پناه برقیان بود
 بزدی کی از مبارزان ایقا شتانت و جلا بر نامی که از مشا وید نرزی

به بهی و سطوقی تمام بفرستاد خود را بر قلعه نزدیک شد که پای
ثبات و قرار ایستاد و آخر به نیروی شجاعت سینهانی بهادر
که قریب از دس سال خاک مبارک را بر سر خود داشته در حال هوشناک
از آب زیر دیده برگریخت و همگنان را بر یکجا جمع نمود و بگوید
که این از دیر سینهانی جانی تازه درآید بهادران بهادران قیام کنید
و هشت اوقات صبحی نماند بود در آمده و همین یک جرأت سرافرازان
جلایران که از عقب لشکر قلعه را چهار فرسخ رفته کشته او را از پای درآورد
و بجهلات متولد و متعارف برق را نهیم گردانیده برق را در دهن
اعمار و اعران و قهارش آتش زدند و او بنزد رحمت خود را از آنجا که
بدانداخته تابان را خندان باز کشید و من **تو قیام** کرد که قیام خان
در او آخر بنا بر سلطنت محمد الملک یزدی که از جمله عمده و صاحب دین
بود از وی رنجیده برادرش خواجه علاء الدین عطا الملک که حاکم
عراق عرب بود بملتی خلیفه تحویل نمود و ازین رو گذر بکسر مقام کمال
قصاب راه یافته رزوی خان او و محمد الملک را دید و آن طلبید
و در نشستن خواجه را بیکدم پس تر نشاند و از وی سوالات میکرد
خواجه هر یک را جوابی مقتضای حال میداد و آخر خود بر بطن خلیفه
برخاسته پادشاه را گمانه داشت و خوان شد و آنوقت که از آنجا

در مرتبه چهارم گرفت اما در عرض قدری کباب گوشت نعل بر کار برد
به در حواله نمود و خواجه در دم غرق خان را در پاشه آنرا بی توقف گرفت
و سرش را آورده فرو برد و بعد از آن که خواجه بیرون رفت بجای آن کشت
این تا جیک بقایست ستر است با آنکه چند مرتبه با یغی را در کرم از آن
سقا نمیکشند به ستر کاسه داشت و چون گوشت که در ملک پنهان
بجست به در حواله رشت و نمک که اگر در نزدی با خود ستر داشته بودم
که بهمن کار و شمشیر چون آدم بعد ازین خان رزوی از صاحب پر سپه
که محمد الملک بسلطان بزرگتر سپید و تنگ و تصرف باز میماند و آن
چرا کیفیت دارد چون وقت را مقتضی انکار و طلب بینه نمی دید بقبل
تعلق نموده گفت سالهاست که ما بندگان از دولت خان خورده ایم و در
آنچه انداخته بودیم بعضی صرف ضروریات ملک شد و بعضی به اعتدال
فرق بمایون ایشان کردیم و از در فراموشی و غفلت و قمار و شغل آنچه
در تصرف این بندگانست همه از تو مردم پنهان نمائیم نیست و بسبب
تعلق به دیوان اعلی دارد و چه جای آنها سر جان نیز تفضل بندگان
در گاه است چون صاحب را بیدان سخن به دست آمده خرد چند نفر
خاطر با شاه مغرور داشت محمد خان او را در خسته شغل و حرف
بدریغ گردانید و صاحب دیوان خان را در همان طوی داده و در

جشن جان او از نفس بدین در پرواز آمد **پت** با هیچ آدمی اجل ایضا
نیکند سلطان ملک هیچ محبا نیکند چنانچه ازین قطعه مستفاد میشود **ط**
چونست رز در آند ماه دیگر روزه پنج که بر کس نیکند ایضا چنانچه
چنگام منبج در همان به سال ششصد و شتاد و گشت ایضا **در**
بقتی از جمله معاصران ایضا خان بک از عظمای مساندان خاندان
والی مصر و عربستان بندقار بزیه تنور و پرولی شتهار دارد
از جمله دایحه تیز نماکت روم نموده شبها بدان مرز و بوم شتافت
و از روی بصرت داخل و خارج و مالی و عساکر آنجا را ملاحظه نموده بنا
بر نقدی آنجا را نمیشتری خود را در دکان بلایخی مریون ساخت
بعد از مراجعت وی ایضی مسجون اقامی دادانی شده بایضا شتاد این
خیزات آنها کردند و نواب خان بعد از تحقیق از او در حساب شد نه
و بندقار بالک فایح از خیز شتار بصوب روم شتافت بعضی مری
مغول را کوشماله داد و دغان بغرم شتام بدان جانب منت منت
معین الدین پروانه کاشی را که سالهای دراز در آنجا بکوت گذرانیده
در همان افتاد و رنج سعادتش را بآل تنای شهادت رسانیده و
عنان مراجعت منفرد گردانید در میان اعراض فوجی از آنرا را بر تنه
بزه روان داشت و ایشان قعد را محاصره نموده کار بر آگاه و امل آنجا

آوردند

آوردند مردم آنجا محصور بکوت ماند بر شتاد از شدت احوال خود بر بند قدار
انها نمونده وی در جواب نوشت که در هضم ازین تاریخ مشط مرکب
همایون با باد شیشه بعد از آن فرمود که دوازده هزار سوار مستعد بکار
گشته خود با هفتصد غلام برهبان یام نشسته بر پهل تعالی بیدار
آن حال قیام نموده آورده اند که مصر آن را محل فوجیت تابر پست
هفت مرحله یام بسته نموده اتاوی در شش ماه روز طی ساف نموده
روز چهارم با بدلیت سواره که در سپاهان بدو بسته بودند در آنجا
قعد بر سرتی که آب فوات واسطه بود برآمد و بلفب لایت کماله
قعد را که از شدت حریت سکایت پنهان داشت و شش ماه نگذاشت
سکان حصار که در آن شکنجه و هلاکت متضمن بودند از شانه و آن ارباب
آغا رسته شتاد نموده مغولان اگر چه نمی دانستند که چه واقع است اما
سرد و خاطر گشاده تا آنکه بعد از شتاد روز عساکر گردون ماضی مصر
و شام بستمند و دوشام تمام در رسیدند چون عبور بکشتی مقدم
شود بندقار فرمود که یکبار سی و چهار شتر در آب انداختند و لشکر
از روی آن گذر کردند از ملاحظه آنحال پی شکر فضول غول از جافته
پی آنکه دست بردی نمایند قرار بر هزار دادند اما بندقار در روزی چهار
شست و سبعین دستانه در دشت و فوات یافت گویند در همان

ایام که بر سر سلطنت می نشست بشی حضرت رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله در خواب دید که شیشری به دعایات فرمود و آرا نوبه ترین سرت و آبجی کشته هم در آن چند روز صاحبخت تراج شد **جایی** دوش چشم من خواب و بحث من پدید آمد شب هر شب بر من جانم خیال یار بود غراب خوش بادت حلال دیده چون جانی خواب دیده شب آنچه عمری بهر و پدید بود اتفاقاً در آن ایام که نامه عرش با ختام و حسام روانش بنیام مقدر میکشت با ختم حاتم الانبیا در عالم رؤیا مشاهده نمود که آن شیشری از گوشه سیف الیقین قلاون مشهور بالغی حرکت فرمود چون پدید آمد یقین دانست که رشته عرش به تیغ اجل مقطع و ندای جوی الی تک میشته **رضیه** مستیع خواهر گشت لاجرم در حین صحت النبی را طلب داشته سلطنت نوید داد و یازمانه کان را بدو سپرد و لوازم و بیت به تقدیم رسانید **تمشیل** آورده اند که کشتا بسا ز پدرش که اسب ریخته بصورت نامعقودم بصوب روم خرابید و در آن دلا توره سلاطین آنجا آن که چون دختر را وقت شوهرش شدی بهجوم خلیق آمدند و بوم زنان را وی دختر هر کس را منظور ساختی بختی بجانبا و انداختی آکنس بساعت مصا هرت رسیدی قضا را و آن ایام محمد صلی الله علیه و آله

دست داده چون دختر قیصر را نظیر نظر زیبا و چهره رخساری کشتاب که مروری و آثار قهری از آن پیدا بود افتاد و تیغ بر انداخته ویرا بفرزاد و باج بفرست **رسمی** هنوز در تن غیب بودی آسوده که نو عروس جهان بود در غمت بگذرد ز حسن یوسف معری بود نام نشان که داشت دست زلفی جراتنا سوز الفقه دختر تحت تصرف آن شاهزاده هفت کشور داده قیصر از آن پنجه در تنم لیس بر آن ناعده کشید خواستگاری سایر و زاری بوج کامکاری و شیر بهای و دیگران حرم سرای بختیاری را تعلق بکشتن شیر را ژوئی که آن صند و پیدا شده بود کرد اینفنی بر شهنزاده چند که تنای و اما وی دشمن نیات صعباً به چه دفع آنها مجال بود و رفع دغدغه وصال آنها و غایت نکال در آن ترک جان بود و درین حرمان جانان **مصرع** تا جان نمی بکشد جانان نری به پروا نمی بری شکل کسای کشتاب شده به نیروی سپنج جلالت آن در جا نور کثیر القدر را دفع نموده آن در مانده کان را بکام خود رسانید و در حین کوی با نری یک تازی او بنظر قیصر در آمد نیات و ادب جمال و فیضه یال و کوپال ادا شد لاجرم از شمشیر پهلوانی و ادبی نظیر کشتن شیر را ژو و مرفوعه فیضه اشد ویرا در سنگ خندان مشغول گردانید و آخر بویب تحریک او از لهر سلطنت باج و خراج نمود

خند و عجم از آن امر محکوم در هم شده بعد از تامل و دهنست که چنان
چیت و نشاء آن جزات گستاخی گیت نباشد آن تیغ و شمشیر کمان
بر جانب فرزند بی مانند روان داشته حقیقت حال فرخنده آملش که تا آن
وقت بر همگان پوشیده بود ظاهر شد **نظم** بدانت قیصر که کتاب
اوست ستانده تیغ لهر سب است **حکایت** گویند که شاپور دوازده سالگی
نیزه های تاشای روم در سراقاده در روز طوبی بزرگ که عزم تاجیک
و ترک حاضر بودند با آنجا شتافت و در وقت کشتن بشلان طبعی
که مقصود بصورت وی بود پیش یکی از عیان نهاده بود چون آنکس را
نظر بر چهره شاپور افتاد و روی او را شباهت دیدافت در آنکه بظن
قیصر بود و بعد از شرایط تحین صورت حال مکتوف شد **ع** بصورت
عجبی سه کار ظاهر شد او را در حرم کاو کرده قیصر با لشکری از سورد
مخ پشته یاران آمد و اکثر آن ملک ویران کرده آخر در شب عیدی
که مخافان او از کیفیت شراب و خواب بودند یکی از یاران عجم
او را از آن قید خلاص ساختد بقیعه صاحب گنبد خود را بفرین رسانید
و در آنجا لشکری ای اطراف بدو انکشاف پرستید با قیصر همراه بود
و در آنکه بقیعه سخت بعد از مدت که در بند بود خلاص شد
مقرر بر آنکه هر چه برای که در میان در ایران نموده اند اصلاح کنند

بنابر آن ایشان معماران اندر دم آورده آنجا ضرب را بحال اهل لاده
در **من بعد** از افغانی اقبال بی دشت تمام صاحب قبیای دایلی
بر قاتل نکودار از عوان این ملاکو راست آمده بنابر هدایت ازلی
و بارقه سعادت لم یزل شعله نوار و منهدم شدند **فصل** از شکوه
و آتش زبانه نو و چهره دولت خانی بایه بر توفیق سلطانی بیاد است
و مستی با چهره خان کرد و برادر زاده وی از عوان بن اقبال که در وقت دروغ
فرمان فرما بود در امر سلطنت ساخته نموده لای خلافت برادرش بنابر
احمد خان خان غایت بصرب خراسان معطوف ساختد از خون در سپر خنجر
فرا در برون بود و تاب سعادت نایده بقلعه کلات که از آنجا تیغ
خراسان است پناه برد و خان الیقان را که بزید تقریب و احوال را بکنان
طاق بود نزد او فرستاده وی او را با تمامات بیرون آورد و چون بکات
خان رسید عم او را در کنار گرفته به پرسش کم از آن اخبار عجمی که بر جانش
خاطرش نشسته بود فرمود و بعلیه خبرهای همه از نصیب نموده او را با تمام
پسر و مقربان که وی بفرستاده دیگر او را بجلای عدم رساند **اما** **ت**
زمانه از آنکس تیر کشته شد که او کار مرور فرود آید و گفته اند که او وقت
سیف قلع **مثنوی** وقت را گفته تیغ بران که بود بی توقف گذشت
هر که تیر بگذرد چون تیغ و او نکرد و برای دای رنج که به بانه کشتن نفس

در سلطه ارغون محفوظ و محفوظ مانده ارغون آبادی و مشایخ را به
نامه نزد صاحب شمس و خواجه را به موجب احوال القدر بطول کند متقاضی
اجل کرپان جان گرفته به پای خود به شدت کاهش آورد الفصل در صاحب
بلاست ارغون رسید و منظور نظر اعتبار بر تو که در آنرا به چگونگی غلبه
و منصب جلیل امارت را با شغل خیر ذرات جمع کرده و خود خواجه را به
تمام در تشریف و مام خود میدهند لاجرم در خدمت خان به تسلیم
ایضا قسم گردانیده ارغون را بر قصد و زیر بنی نظیر داشت افزون و در
که از آن قطعه مستفا و میکرد بقرا نهار رسید و ده بیخ نظام عرصه
آفاق صاحب دیوان محمد بن جونی در کانه و در شب ششم و ششاد
در شعبان چار و وقت عصر و شب به رودخانه هر روز تسلیم بر روی
همیشه بخیر و جام شیخ بابا کشید شربت قهر مشورت که در وقت شاد
غسل کرد و به محبت اتفاق فرمود این آیت بر آید ان الذین لا یزالوا یذکرون الله
ثم یستغفرون اولئک علیهم السلام لا یخافون ولا تحزنون اولئک هم المومنین
کنتم بر عهد و ن در السلام گویند در آن ایضا خان و ذرات بل و
اصفهان بخواجه بسا و آید محمد و در شد صاحب دیوان منقوش شده
دی و حفظ و حرارت و ضبط و سیاست و قیقه و زکات چنانکه
در و صاف نه گزشت که بکلی در غوغا و غماض در دست داشت بر روی

شفقت و در محنت کرد اگر سختی به بر وفق ارادت استماع افشای تا
به جرایم صغار و بکار چهر رسد جانی را بر باد و خانه اتی را به نیست و به حال
میداد و جنبش بخدی بود که شبها در دکانها مفتوح بوده صبا و دروغ
خود به احوال میخوابد پناه به شیخی و عیسیا گشته در می اردکان جلال
برداشت و ضعف قیمة آن بجا که شست علی الصالح که استاد و چاکر
در تقصیر کرده کم مهر از شورش شوزن سپهر بر آورده بر کنار خوان افق
عنا و خیار از آغاز ادوات خود نمود و در دفعه جیب در دوزخ باقی
نیه فاضل کرده باقی و ضعف بسای آن فاضل دید لاجرم کیفیت آنرا از فرقه
پاسداران پر سیده از غایت دهم دهرس یا رای خنثا و در و نیت
با انفرقه درگاه صاحب دیوان دویده حقیقت آنرا سر و فر داشت
فی العز از وقت سیاست حکم بکشتن آن عیسیا ناکشته اول بر ملا
زدند حکایت کشند که بشی نیک بی نام معتمد خود را بر سپهر جاسوس
نزد ملکبانان محلات و اسواق روان کرد دی عود نموده معتمد
که ملکان بر اسم حفظ و حرارت اقدام میزد و ملکان را متعنه نفاس
از لوازم پاس مانع بود صبا هر تن در معرض عتاب و خط و خط
هر یک را اشاد و بر کوبید شیخ الاسلام جمال الدین کشته که بر آن خنجر
حاضر بودم سیب غیب آن یک که پدید آورده پرسیدم گفت اگر دی

نیکو حاضر بودی چرا غلام را نگرفت و از حال دستفرازی آرد
 که روزی بیکت تمام سوار بود چاره خنایه شیر غلام است که از دوش
 نظر رو کنند در دین ترنگاه کرد خواجه علیجاه از سبب نگاه پدید آمد
 و هست آن در دین ترنگاه در بند شد فی الفور فرمود که هر دو صدقه
 بپردازن و ازین هر طرفه تران هست که روزی یکی از عده اولاد در کنار
 داشت نگاه انامل و ماسی حسن پدر کشت نیازه غفیش اشتغال
 یافته سر کنه مغلفه یا دینود که آن قزلباش را معلاق زند به یک
 از عمارت و مقبران را قدرت درخواست نبرد آخر چون قیامت این
 ظهور مال کلام داشت بیچستی قری قضا اولاد در دین مال نهاده مغلفه
 در **تلاش** بفرستید که محمد بکر نری که مدح خواجه بهادین محمد داشت
 زن عجزه در نزد کشته با صفهان آمد و ساکن گشت مشکو تاب عاقبت
 بنای درده متوجه صفهان کردید شاکردی محمد اکث مرده که خزان بنای
 فرود آمد کشت مرده محمد آن بود که خانه زخا تون فرود آمدی یکنه
 بنای تون رسید چون محمد دید از روی عتاب به کشت **ع** پیش ازین
 نویسنه نهاری بوده محمد کشت بی بی پیش ازین بی آتش از شما
 معلوم نیست **بی الدین** چون از خون در شمعین و تنایه دیناوش آمد
 و تو بهمان بر سر سیطره برادرش کجا را تو اتفاق نموده مرعی در

ارسال داشته و هم در آن سال نه گزارد بر سر حرکت نشاند جزا
 شال که متالش بر میان جایی بسته آقا خون خان و دینش صید
 دو گیم با آلات بودند مال جهات را بدین میگردند و خان دادش
 و عشرت داده و گورانات از یکدیگر تمیزی کرد چنانکه گفته **پست**
 چو مال و نون هر قدر الف طون خم شد زبیک کرد الف در شکات
 کاف همه امرا و عیان از حرکت که برانواع اولاد ایشان اقبای
 بنی کرد نیابت آورده کشته حکایت جاد هم علاوه نشسته بر صبح بکلام
 آنکه بر اسطه افراط در کرم خواند از وجود دنیا در دم خانه کردید مع بهادیر
 مبلغ خطرات تجار بر رسم شدت گرفته جنج سرکار خان عاقم آثار نموده بود
پست به بخشش کف او ساعتی دفاتر نگذارد اگر ستاره درم کرد و در خدمت
 با آن فرقه اصحاب دیوان صلاح در آن دیدند که بطریق خط جادوان
 سازند و جادو جبارت است از کانه بازه که بر دین طریقت آن خط خطان
 و عجیب عبادت رقم نموده بودند و یکی از طرفان در آن بلا و اعلای نموده
نظم جادو اگر در جهان روان کرده در وقت ملک جادوان کردند
 این معنی نشاء ویرانی ملک کشته تبار و آینه در دین را ابواب آمد
 یکبار مسدود کردند اندیند و آخر رسید به پنجه رسید **نظم** وزیر چنان
 پادشاه چنین حباب چون نباید بزرگترین **شاه** چون که قانون

در شبانه شبانه ستمانه بقصد کراهت بی یک تیجه مطر زده
خاک شد باده و خان بن طراغی بن ملاکو بر سر حکومت نشست و بخت
صدر جهان را از سلطنت مهابم پرست و بطنا بطی مردم سوگند گردانید
وزارت را به جمال الدین دسترخوان داد و صدر جهان را از آن مقام
سنگ آمده خود را به بهانه بیکلان انداخت و از دارالملک به خراسان
رفت بمنارت غازی خان این ارغون سیت در بر خفاقت توکل
نموده القصة بسی و استقامت بیان امیر نرینده صدر جهان باید و خان
مقتول کشته در سلخ دلی تخری این سال بر سلطنت و دساده خان بهر کج
غازی زب زب دینت گرفت بعد از انقضای ایامی بعضی مغفلان بنیت
نجان کفرانی بجای طار آورده گرفتار گشته و بنا بر اغوی زمره به کوپان صدر
نیز متهم گشته مجوس کردند داد را به محفلان غلام و سپرده هر چه کشته
اکمالش از پای در آورند از دی منتقلست که گفته در خلل افعال شی سر
به بایین توامیدی نهاده در عالم رویا چنان ملا خطه کردم که محفلان
روز جمعه مرا در میان پشته سیاست کاه برده ناکاه شخصی ترانه بشن
افروخته پیدا شد و مرا از دست ایشان خلاص گردانیده کشت هر جا که
میخواهی برو صبح این خواب تمام گشته در دغدغه روز معهود بودم تفصلا
در همان وقت روز جمعه آنجا رفت مرا بر ستر پالانی سوار کرده به پیشه بردند

در روز

و در سوخت سیاست باز داشته لیکن چون از من بیکرانی فراوان دیده بود
در اجرای سیاست تهاونی می نمودند سوختدانی بزبان از در پنهان شده
چشمش بر من افتاد و در آن هنگام من در مقام تسلیم در آمدم و بدین قطع کتیب
حال بود تنفرم بودم **شعر** سپاه کاجی این جان و ام کرده بجان در ظاهر
لقا ما با شش قرص ادا کن یکبار چشم کش و منور است ماتت آب بگو
که در خواب دیدم نشا به افتاد بنا بر آن غشی بر من غالب گشته افتاد
غایب شدم چون بخود آمدم سوختان حسب لغزیده موی ایله دست از من
بر داشته ترک از ارمن گرفته بودند **معراج** رسیده بود بلانی و بی حرکت
و من **الارشاد** آورده اند که سلطان غازیان بر میمون سعادت و بخت
فرزند دلی و استقامت امیر فرزرد در چهارم شعبان شبانه شبانه
در سلاق لاریشت اسلام رسید یمن توجه او یک روز صدر هزار مغول
بر دست شیخ ابراهیم حموی مسلک شده وی سستی بر محمد و کرب **شیخ ادبی**
شینه ام که برین طارم زرا انداخت خطی که عاقبت کار محمد گشته
و سلطان بیانات رأی وجود تسلیم جهان را رای سمت شهنشاه دارد
و در ترویج شریعت فرا و تربیت و رعایت فضل به پضا نزدی از جمله
بیا پست است که که بعلیوت و انش و عرفان متجلی بود از خرفان
عجب داشته است بر ستماء قدر و زلت او کما شست در جامع التواریخ

خواجه رشید مذکور است که اکثر اوقات میانه سلطان و سلاطین
 منقعه گشته و در قیاق حکم و تحقیق علوم سخنان میگذشت و در آن مجلس
 سلطان را بروی قیاق می ایستاد و برین می نشستند و چون با وجود کمال سبب
 استیلا چیت که خدمتش اینهمه سالها تا می آمد تا آنکه روزی که مولانا حاضر
 بنمود سلطان سخن و قیاقی پان زنده گشتند که این سخن مسئله است
 که فهم هر کس که آن زنده و علم خلیق به خواند اسرار سلطین را نه اندازند
 و بهین خولع که اندر فرار باب هم خاص این پی بآن زنده علوم در دود و لای
 مکره چون مولانا است این سخن خاص را نه زنده و بیرون در مانده
 من که مدت ها سر صد تقریبی بودم عرض کردم که با وجود این سبب این تعلیم
 و تکریم او چیست فرمودند که ما حکم فولاد داریم و دشمنان این زنده سنگین
 اگر چه فولاد از سنگ مذکور در جوهر و برش در حل تمام دارد و برین چرخ
 ضربه تمام پذیر ما نور و قیافه است بلا نهایت است اما از محاورت
 و معاشرت این نوع مردم بیشتر از هر حدت و مضامی باید **چنان اوقات**
 سرچشمه غایبان چون در شکل دره قرین تبارخی که از قلعه این شهر
 میگرد و توجه خلد برین شد **قطعه** بساال مصطفی و نه بهجرت ازین
 برویانه دوم و قیاس کشیده شد از قیاس قرین شبه جهان غایبان
 بسوی قلعه که با آن جهان ازین **بنا** و در دانیان و سر دوان ازین

سلطان محمد رشید که در عهد جایت بالاق مشهور بود سلاطین نشاند
 و دست و زبان پیا دشا ریکشاند و بفرار ملک خزان کت و بکر و ک
 و سروران اطراف پیشش نهیت فرستاده چون که شمال ملک سرور
 ازین شهر عقل و خرد دور بردست است سلطان تخم بود لهند اسلاطین
 و مانند یک تومان لشکر با شلاشی ایردا نشند بر سراد فرستاد ایردا بر
 ملک را در شکای نما صر و حجه انالی هرات را بعشرت تمام اوقات گشت
 و بفرار و بجا کایان را شکلی مالا کلام روی نموده شاهد شمع نیز در شایع
 کشیده چهره نمی کشود آخر طریقین بمصالحه رسا و او ملک با معده و چند اند
 محمد صان با مان کوه رنه حصار را رک را به جهان پس لوان محمد نام غری
 که فی الواقع این پست شامل حال است **پست** اگر سام بودی در آیام
 زشتی بر اندام خود نام او پسر دایر و ان نشند با کوبه و طنطنه هر قلعه
 بشهر خرابیده از غایت غرور این معنی برد مسطور بود **پست** باش تا شهر
 به چینی و در و بار ملک باش تا قلعه به چینی و در و غرض سپاه بعد
 چند روز ارا ده نموده که کند تسخیر کنسره حصار را ندارد و در این روز
 از وجود معاخذ ان پیر و از ان چون آن حصار است که بر و باره اش
 با سماء ذات البروج دوم مساوات یزید و ایدوان بسند کاش با ملک
 کیوان و دوی مجاد است یکم تا می **بنا** یلان نفر زن بر سر آن حصار

روزی که عادت جلی اوست در آن روز متعارف گشته جلال
 مردوده در آنک دقتی جمع آن عبارات سمت زوال پذیرفت
 چه نادان است یا رب آدمی را که کرد از مستاع عاریت شد
 موجب زوال اراده شد و نهایتا به پای چرخ مرید زوال آید
 همه سپاس گشت **قطعه** که گفتم آنکه رسیدی به آنچه میخواستی
 که شدی آنچه که میخواستی زهر چه یافت کمال ز پیش بود و نه
 و دست باز چرخ بینایی اتل که چون قاعده مغول دوزخ چنگ
 که هر یک از محذرات تن سخت که منظر نظر محبت شاه کرده از بواج
 قطع از بواج ایشان کرده و در بحر علم غیبه فرشته اتفاقا در یک شب
 که در آن ایام واقع شده بود نظر همایون خسرو بر سجده بر چرخ
 مرزبان بعد از آن دشت را به چو بان مکتوب میفرستاد و آن که پس
 سلطان بود مشاوه و آنکه جمال دشمن غنچه دلال و شد **کلام**
 عشق آمد و صبر از دل و آرام جان برد عشق چه عشق که از جهان شکر
 چون سلطان را غنا چشیدار با آنکه از دست رفته بود و میپوش
 ای چو بان فرستاد و آن را از سر بسته را با او در میان نهاد و چو بان
 از استماع آن غنا بصارت از دست رفته نایز و غیره میپوش شد
 رسول جواب نه بر وفق **شعر** غنا زای سلطان است

بخون خیش باید دست بستن بعد از آن چو بان شیخ حسن دین را
 با خانه و کوچ بقتلای قربان فرستاد و سلطان ازین قضیه پشیمان
 که در آن چو بان را در ضمیر خورشید شیر ستیز گردانیده و در آن وقت
 اجلال بقتلای فرموده سلطان از حاکم خاص پرورن فرامیده امر را باز
ملای ملک عشق از جهانان بدست به بخشید آنکه بعد از آنست
 و چون قهرمان عشق بر ملک وجود از دور آورده بود هر چند رای خضر
 خرد و شناس دلی عقل حکمت اساس در زبان عطفوت نصیحت می نمود
 قطع از آن متاع گذشته در آن اوقات مناسب حال خدیوان بیات
 می سرود و **جای** عشق بهر جا که میخاکم که شاخ از اندوه و میوه از غم
 بهر آنکه می کشد به نصیحت ز پایش افکند شک ماند ز پوی
 و لعل از رنگ **نک** از بختش در زمین ز رنگ **لیک** عاشان زار
 و کلمه رخت بر بند از جرم دلم و هم در آن اوقات این در
 شاهوار از بجه طبع آن خند و لب جلوه داده **بجوب** کلام **ملوک**
ملوک کلام **پت** پامع دلم به دشمن جان پنی که اندوی دلم
 و رهروای پنهان است دیگر آنکه ای چو بان بعد از وقت خواب عیش
 جیلان تیزی که در او خضر جادی از خضر سنده برین و شیرین و سبزه
 در او جان واقع شده بود و در آن سلطان را بخواجه میانی زرخیز

پس قضاوت روز و شب بکشتی اگر آن بودی که روز روشن
 از پیش و تره شب تهاست تا چون غبار کش قضاوت در میان کمال احوال و بار چاره
 دست و پای سترن شال و نهاده بود و در صحرای سلطانیه چایخ کشت
 و چون خواست که بیشتر بدفع قاصدان برکشند قبل از شب کشت و چون
هنگام عقی سلطانیه بلطون پرست و نخت معرودا بهشت میبایند دیده بود
 از حکومت دانی روان پردهت سلطان هر که خواهد که بدوش سلاطین
 بر پای و چاره چون شعاع ندارد زبانت می آید ادب آنست که کینه نندیشد
 بآیدش و است زبان لال بهرش می بعد از آن کاش اگر از که فروغی کرد
 که شوخه که ناکه بکشندش می حسب انکار و زمین و احکام با و احکام
 ضربان بقلم آمد که چو بان داد و داد و همان شربت چایند چون از زبان
 اطلاع حاصل کردند اصلا در خود قدرت آن ندیدند که راز از چو بان نفی دارند
 بیکت بهل آید در ساعت شتابه آن راز بسته را با دشکاشند
 چو بان را از اشاعه آن قهقهه بکرسند و از ترک شک این مایه دلدوز
 طرات جرات از قوازه دیدگان بر خواره دیده نوحه داری ز داد
 بهر کاری بسیار کرد اما صبر به صفت شما نیکند است جای اگر بهم
 حادث میبستی رسد درین نشین چو آن که بکس خبرت مکن است
 خج جانه صوری چاک و دانت بهیست بهیست و کربت بعد از آن

و مشق زجر را که در باب میان غایت تمیز کرده بود بیا دشت آمدنی کمال احوال
 حاضر ساخت و کشت اکنون تسلی شدی و جلا در اقبال شایسته کرد و جلا
 التماس نمود که او را از میان دینم زند جلا و پرسید که سبب این استند
 چیست گفت بان چو بان خود و پشت اسطه را بر بد کرم کشت و نیزش
 این است فی الجمله چون بهر خود ابر حسن که حاضر بود بخودت پلیده پشته
 نمود اندک صلاح در آنست که تمامی مرایه که بر ایشان اعتمادی نیست
 از پیش بگیریم و بهر یکی از شهرادگان جتای و متل جبهه ای که خراسان و پس
 و کرمان را در حیطه ضبط داریم اگر چنین بر سر آید بجان بگیریم کلام نوری
 با الله ابرین توان بستن بهما قضا و جنس این بدست به شل این بهر کوشش
 بعد از آن امر را با خود مشق ساخت و لولای غریبیت یعوب عراق فرات
 بعد از طعن منازل و قطع مراحل چون بیا بهیم آباد ری نزل کرد و بهر جرم
 و غلبه او بسامع عز و جلال رسید چه در آنوقت و شاهد هزار سوار در طلق
 رایت چو بان مجتمع بودند سلطان رحیمت افزود و احتیاجی آن بود
 اما دست ترسل به جبل المیت توکل زده خود را به بلایف غیبی تسلی
 کرده میکش نوری هزار نقش بر آرد زمانه و نبود یکی چنان که دیدند
 تصور ما مست و دار سلطانیه کوچ فرموده سیاه سعادت قیر خیزد
 ز فین انداخت چون من الفیضین یک روزه راه پشیمان یکبار

با دیوار او بار بخت و کسای چو بانیان دریده اکثر مرا دشمنان از
برگشتند و بخت سلطان آمد یکطرفه العین لشکر خان کوه که از کوه
ایشان بسته آمدی دیران شده چو بانی را برقیه ایشان اتمام
فرار نمود **پت** چو تپه پراکنده کرده بود که از کوه دانه که خود کرد
بایستد آنکه چون یک غیاث لیس کت از زینت یا شکانت بدو
جست و متعاقب توان قتل چو بانی و اتباع او رسیده چو بانی
و پیشش حوفا که خواهر زاده سلطان بود بقصد یک تخشاس
بر قتل رسیدند **حکمت** حکیمی را پرسیدند که چند دوست داری
چه دانی که روزگارم بکاست و تو من را تمام رام دوست را درین
شدت توان شناخت و غدا آرا در وقت بخت **نظم** چو دولت
خواهد آمد بنده را همه بکانه کاشش دوست کرده چو بر گردید روز
نیکی **در دیوار بروی پیش کرد** **الحاج** در تاریخ کزیده از لانا
جمال ترک که عالمی عالم قبل القول بود نقل میکند که دیرین سال پیش
ساعات سلطان محمد بشهری از بلاد ترکستان رسیده قصبه بخاری
از ساکنان آنجا استماع افتاده که دیرین دوماه واقع شده و درینها
ملوفق و آن دینمان بوده که لشکر کفار بیک ایشان آمده بود
همه مردم ترکستان را بغایت ایشان میزدند که از شهر یک شخصی

نویسند

فرجاً و نام با انقوش به جنگ کفار رفت و آنجا شهر شد بعد از مدتی
نما که در کوشه خان که فرزندان او و آنجا می بودند آوازی برآمد که منم ترا
که مرا اعلان زنده کارشود کردند و مرا آنجا خوش است و من با هماد و هر
باستقبال روح پره زنی که دیرین روز در خواب فرو آمده ایم چو خاطر
شما بود آدم تا بنرم که حالتان چیست اکنون باید که اهل شهر را بگوئید
که آتش دجانی عظیمی ایشان خواهد زد پس مردم توجّه آنکوشه شده پناهندگان
کردند بیکس آنجا نیش شدند نما که از کوشه دیگر همان آواز شنیدند که همان
حکایت را بیکش و این آواز از قیل صوت ابدان بود بلکه شپه آوازی
برد که زخم آید مردم مشد و بکشفه که اهل این شهر از ما دور خواهند کرد
ایشان بگویند که در میان میدان چو نبی نصب کنند که من از آنجا ایشان
کنم چون این خبر مردم شهر رسید و میدان مجمع گشته آنچه می کردند آنجا
فرز برده بودند آوازی برآمد که صدقه کمینید و کمیند اللهم کنی ملک من
المقال و کنی کرمک عن التلک تا سه روز آن آواز از مواضع مختلفه می
شنیدند و بعد از سه روز که آن پرمزین رحلت کرد دیگر آن آواز و
نشینند **تشیل** و هم کزیده در زمته القلوب این نوع غراب بر روی
که کوباشد شاده کرده نقل نماید **رجب** در خاص خبره میگوید که درین
چند سال در قریب شخصی خبره پاره کرد که نوری از آن ساله شد چنانکه

آن خانه رخش شد تا سه شبانه روز در آن آن خبره بنیاد و مردم
 فرج فرج بزیارت آن می شدند **دیگر** درین سال زنی در فرزند دخترش
 نیمه زیرین بر شکل دختران دینمه بالایی از نات دو سپر چهار داشت
 و دو سر همه متحرک بودند و یکطرفش پیش از آن دیگری برود و قریب پنج شش
 آن بچه در حیات بود **دیگر** در اقل عهد سلطان بوسیله خان در آن
 کوسا نه دیدم که چهار چشم داشت و دو پا **دیگر** هم در عهد سلطان بویه
 در سلطانه مردی بود که قام اندامش بینی چون مری خرس داشت
 و مانند سایر مردم بود اما کلامش مفهومی نمی شد و بکلیه اوقات
 میگذرانید **دیگر** در بعضی بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستهایش
 پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نه داشت و بخشش را نمی شنید
 و مردم میگفتند که خرس با رخش جمع شده با جرم این بچه غریب آورده
دیگر در عهد ابی سوسلطان ولایت خولنجان و قومه دخترش
 در حین بیخ زمار درود کرد شد و بعد از چند روز آن مردی خصمتش از
 پزند آمد و مرد شد و بر صلیق قل خود از جامع حکایات نقل میکند
 که در بغداد مرد محمد نام را دختری بود در حال زفاف از قوت و خل
 شوهر از آلت رجولیت پیدا شد و پیری شد و زن خوشت داد
 چند اول و بهر سید **صفت** مولانا قطب الدین علی علاءه در شرح کلیات

قانون آورده که از ملک علی دوران و قندهر حکمای زمان جمال
 الدین صاعد بن محمد بن صدق السعدی الاصل الکاشغری المولود که
 سوزفت بکمال الدین ترکستانی شنیدم که ازو خبر بنح الدین خصل که از قول
 علی کات و خوارزم بود فرزندی تو که نود سرش سر آدمی و پیشین
 بط میگذرد و حیات بود نزد ما در آمده شیر خردی بعد از آن خود را در
 آبی که در آن خاله بود انداخته شنا کردی و باز به دستور نزد ما و آمده شیر
 خردی بعد از آن خود را در بر که آبی که در آن خاله بود انداخته شنا کرد
 و خرفتی و قهقهه متفرک گشت **پت** از غریب هر آنچه می شنوی **دیگر**
 نیابی بیخ آن برمان و نگنمش دان نه متبع که حکیم گفته و در بقعه الکلیان
سرع سلاطین مغول که در ایران فرمان فرما بوده اند و من جیش
 استقلال حکم رانده چهارده نفر بوده اند و مدت ملکشان از شهر شده
 تبع رعیت و مسلمان که اقل خروج و خیر خان است در مغولستان تا زود چنان
 شده و هفدهم صفان شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت
 یکصد و سی و هشت سال و دوازده نفری که این سلاطین بر صلیق امیران خیمه زری
 اسم سلطنت یافته اند در تعداد این سلاطین نیستند و منبر و کرامت
 مذکور خوانیده شد **اول** چنگیز خان چهل و پنج سال **دوم** ارگاتای آن
 بن چنگیز خان بیست و نه سال **سیم** کیرخان ایزدگانی تا آن یک سال

چهارم منکوتان ابن تولی ابن چنگیز خان سیال **پنجم** ملاکوت خان
 ابن تولی نه سال **ششم** ای قاقان ابن ملاکوت خان هفت سال **هفتم**
 احمد خان ابن ملاکوت خان در سال دهم **هشتم** ارغون خان ابرقیا
 خان هشت سال **نهم** کی قو خان ابن قاقان نه سال **دهم**
 باید و خان ابن طراغی بن ملاکوت هشت ماه **یازدهم** غازان خان بن
 ارغون خان هشت سال و نه ماه **دوازدهم** سلطان خدابنده ابن ارغون خان
 دوازده سال و نه ماه **سیزدهم** سلطان ابوسعید ابن محمد پادشاه
وزیران چون سلطان ابوسعید از دفع چوبانیان پریشان
 مبارک و از ترشخ حسن یونان روان ساخته است عای بقدرت
 نموده شیخ حسن خواهی خوانی او را طلاق داده بجز سلطان فرستاد و در کار
 کینه گذار نیز نکافات نیز تقدیم رسانیده بعد از آن حال ابوسعید که در سیاح
 پنجمین یازدهم ربع الاخر بود چنانکه از سیطه ابن یمن ظاهر کرد **طالع**
 چون گذشت از سال هجرت هشتصد باسی شش و پنج از این هم
 سیزده گذشته بود در قراباغ از سر سلطان اعظم ابوسعید دست
 تقدیر الهی پسرشای بر بود شیخ حسن ملوای خاتون دختر دشت قو
 که مجبوره مرغوب سلطان بود بقدر خود در آورد **پت** چون ملک ابوسعید
 ارباب دارده خوش دولت و نفیست ارباب دارده انجید علی پادشاه

اوریا و خال سلطان که در آن دوران حاکم دیار بکر بود اظهار سعادت نمود
 و موسی خان ابن علی بن باید و خان را موسوم بسطک گردانیده بنویزید
 شد و سیاه علی پادشاه در بار خان در حالی بختو اتفاق جنگ افتاده بر سطر
 اتفاق امراء شکست برخان افتاده بعد از آنکه از امیر و وزیران سرکشته بقتل آمدند
 بنا برین هیچ وجه بحال مملکت راه یافته هر کس بقدر قومی که داشت بر
 بسطک میکرد **مصرع** سلطنت کرد یک طایفه بود منقسم است **لا بجزم** سورش
 در عالم می افکند شیخ حسن یمن که پیش حسن بن یک شتهار دارد و از جانب
 و شتر زده ارغون است در دهم رایت استیلا بر ارغون خان ابن یو قلی
 ابن امیر ابن اساجی ابن منکوتان ابن ملاکوت از ترش طلب داشت بسطک
 معترف نموده از آنجا عتبت آورد بایکان نمود علی پادشاه نیز متوجه دفع او
 در قرا و الاطلاق بهم رسیدند ارباب صلاح و طبع شده قرار بر آن نهادند
 که شهادت کان با هم تلاش کرده هر کدام غایب یا ممکن از اربابیت نمایند
معدی نکرین که از بخشش کرد کار **کار** بر سر آمد سرانجام کار
 و لند و القیال **فردوسی** پسین تا سبب انقیاد سوی آخوندی می بود
 و یا یازده رستم جنگ با یوان نموده جداوند رود و امیر برکنار معرکه استیاده
 نظاره فرمایند بنا برین شیخ حسن برستی با دهر سواد قرار گرفته علی پادشاه
 بر رانشته فرزند کرد بعد از آن خانان بیک مرشد شکست بر جانب

محمد خان نشتاده و لشکر او را بدین صفت مقرون گشته رویان را تعاقب نموده
 تاگاه فلک مشعبه باز نقش خرمی بر آب زده بینهضای فخرای و هم مرسل
 غلبه سیلین قضیه برعکس نموده داده شیخ حسن بزرگ اتباع خود بر سر آب
 زنده و او را بقتل آورد و مرسی خان و لشکر او را بدین مغلوب کرد و محمد خان را
 و کان دکان فی ربع عشر و چهار دینار و ششین و بیست و نه **در این** و در نه شان
 و در این و بیست و نه ملک اشراف چنان و در اول بهار **در** با داندان که شارب
 کند پس و نهاده از فراغ عازم بغداد شد و در منزل ایستاد و در وقت
 روانه دشت برادرش ملک اشراف و دیگر اشراف را بدین مقادیر روان کرد و چون خبر
 وصول و بغیر رسید شیخ حسن هم خود راه داده میسرست که بقلعه کاه رود
 و لشکر و خوار که هم محمد شیخ حسن در میان و محمد و خواجیه سلطان بود چنانکه از
 در پشت برضوح می پیوندد **پس** و لشکر آهسته آهسته یزدان که زوایش
 خورشید ملک عایه خویش ضیارا در عهد تو بسکند و خورشید خود هم
 از رخنه یا بخر اجل به بقا را و در از آن غرمت مانع آمده و بیست و نه
 و پس از بغیر تو هم که بر آینه صیر آن یکسر نشسته بود بر دود و در میان
 آن حال اشراف رسیده شهر را محاصره کرد اما چون روز بروز هر کرم تر
 شدت حرارت بر تبه رسید که فعل و اباب هم گرم آب گشتی و از تاب
 آفتاب خود های سردان چون خماران سرگرم شدی **قطع** شد و باز

چنان کرم که در آب روان رسیده بر یک نهاده است و کرم سلطان
 از حرارت شده است خشک چندی را طبع نمر و بوی که بر دوش نهاده است
 چنان ستمار قادی و عطش حرکت کرده و نجف اش بودی از آنجمله بدان
 از شرفان و کاری چنان پیش نرفت مدنی ملک روی که از خصمان
 اشراف بود و چون غلش کباب حصار رفته با بغداد و آن سخن در میان
 که تا کام پنج سوار بفرار از دروازه پیروز تا به بر این محله آورده و او پیش
 ایشان فرار کرد و ازین رکند خونی و هر کسی در دل شرفان افتاده و مجروح
 نبریت فرشته **در این** سلطان دیس بعد از پدر در یاری که ازین قطع
 مستغنا و میکرد ملک رن کشته **سلطان** بیشتر آن سعادت برین شده
 همی کنند نهاده ملک آفاق که سال مقصد پنجاه و هشت ماه رجب
 با اتفاق خلایق به یاری خلاق و فرار محنت سلطان بهار ملک عراق
 نشست خمره روی یزدان بهشتی و روز بروز نیز آقا بش میل اوج کرده بود
 سروری تصاعد نمود تا آنکه کرم باسل علی اساسش سپاه سلطان جم آتیا
 گشت ازین پس شاه محمد مظفری از برادرش شاه شجاع آورده شده پناه بگرفت
 آورد و او نیز آنچه شرط گرفت مبدول داشته در شهر نشین و سینه سپار
 لشکری ستاره عدد طوفان بدو بکرمک او فرستاد و او برین عقیق
 بدری از رفته سر راه را محاصره نمود و اکثر ملک آن را چون بخود تصرف

سعی است ایصال بنی اجمار به گاه سلطان ملک اقتدار فرستاد و در آن زمان
که بجهان زمان بود در نهایت آن فتح قصده که این قدرت از آنست با ستم
منظوم گردانید **خواجه سلطان** دولت سلطان اولیس عرضید این کوش : ما به
سپه شش سرحد که این کوش : از طرقت در لشکر کردن دیوان کشت : و جیت
لشکرش ملک سلیمان کوش : از نوادرات اوقات آنکه پیش این بدست ل
که بکشد پتی در جواب که دانست برین فتح آباب کعبه بود چنانچه در بنی قصده
ایمانی بران کرده **لینا** سبغ اقبان شاه بود که قبل از آن سال : نژاد است
آن خاطر سلطان کوش : و آن پاست این **نظم** های چهره ایون
با شاه اولیس : بسطردی زمین را پز سایه گرفت : حدود ملکش
خارست : و هر فر : بال حسن مستین و بجهان کوش : آخر سلطان در
ست : و سبیم و بجهان و فاتی کوش : که پیش ازین به برده از رجات
ناکیر : اکاه کشته کفری تا برت خود حاضر شده بود **در این** کوش : که سلطان
بعد از فوت خواجه مرغان بغداد را بخواجه سرور داد و در خزانه سپهر
و بجهان آب و جلد طغیان کرده بخود عمارات پهن از در و در و در و در
غالب در آب غرق شد و درین واقعه چهل هزار آدمی غریق و کوفت و
کشته شد و خواجه سلیمان علیه الرحمه و القهران در آن واقعه طوفان کوبید **قطعه**
بال مقصود و شایع کشت خراب : باب شهر معلوم که خاک بر سر ب : و در

بعد از آن بهشت آباد : کرده است خراب جهان خراب : و در
ناصر بخاری نیز شکاری پهن ملا کرده : هر دو جلد را هلال شکاری عجیب با بود
پای بزرخنده و کشت بر لب کرد و رانده بود : و خواجه سرور این سخن بخود
گفته متوجه ساری سرور گردید و سلطان حکومت بغداد امیر اسماعیل و کاتب
امیر کریم که خواجه جمال الدین سلطان ایستاده و حق کشته **قطعه** و دیدن
محمد امیر اسماعیل : که در ذوق خلق جهان را کشت و کشت کفیل : که ده پست
تر چینه خسان : چنانچه چینه زعفران پای اسماعیل مقوم داشت و از این
شناخته و از این راه سلام سعی بقدم رسیده و درین چهل سال حکومت
آنجا را کرده آخر در شهر رسیده و بجهان بیعت شاهزاده حسن
و در سلطان اولیس بر دست از آن خود بقتل آمده اتفاقا در آن ایات
و از آنجا عمارتی میساخت سپهری از عمارت پزند آمده و بجهان که تیره
مانع شده گفت شاید سکرسی را از آنجا پانزده بعد از قتل سرور از آنجا
و کوشند **در این** با شهور است که در عهد سلطان دیس آبا دانی و حقیقت
عالم در مرتبه بود که در شهر رسیده و سبیم و بجهان و بای مغرب و در
سایح شده هر روز جمعی کثیر از ساحت زندگانی به پیشگاه عالم جاهد و در
و نهیاین هم ملک و طوارق سالک برای قل شتی ماکت بکش و قاصی و در
میرسانند چنانچه در آن واقعه مایل قریب به هزار کشت شده بعد از کین

سپا و سایه فکن بر سرم بجز در آن غایتش بنا بر دود غدا و دود فساد و قبح سیر
شیخ حسن جوی را زین دولت محمدیم **لاله** قد عمر در بهت یک پیش رفت
نشسته و مرا نیم عمرم شده است اکنون اراده دوتوانان که شهادت ساق
سبک را که زهره اوج کار نیست در سلسله از دواج نواب خدیجان فی کشیم
و عروس مملکتی که بر سر آن دین همه تراست بر یکان هم آغوش بگردان
نشسته اشان را چاکران که برایت بر میان اخلاص بنیدیم **معج** کری بران
جان بنیدیم جان کردار بر میان بنیدیم مشروط بر آنکه چون شیخ حسن بگوید
خیز بایه فتنه و فساد است پیش در باب غدا و ریاب و مقصای آدای
و دفع باقی ای حسن محل فرموده به یکتا ز جوی اراد دفع فرمید **بت**
همیشه ره لطف تیران گرفت در ابرو فتن چون به کام خویش بر پی
مردم نیاید بکار چو باشد جلالت نزاریش لطافت و انصاف و تدبیر
در آن عشو کول خورده چندان هوای از دواج در سرش افتاد که بدین جت
رسیده تخت دواج تباراج برده **نظم** که چندان شولیلی در سرم بود
کی پروای کار و یکم بود چون شیخ حسن داشت که آن سخن در میان کرد
تا نیا پیغام داد که وقتی بر محبت پادشاه اعتماد حاصل آید که دو کوه بخندد
سبک غیبت فرماید که چو بانیان چون دست در دفع الحاکمان بیا
تقصیر نمایند که دهنده بشوی افسوس بر ایشان مغفرت است آن ساده لوح

صاف خیزد فتنه بهین مغفرت نزد آنکارا بر تندر فستاد و آن فرود آن نشسته
بچس نزد شیخ حسن ارسال داشته گشت هر چند تو ما را در عدا و اعدا و بهمار کی
مردی که بر آید به سید داری با تو اینجا همراهیستیم و تو هستیم کی این نوع خبری
از تو نمی داریم شیخ حسن از آن قیاب شده کی از آستان خان را طلب داشته
آن فرشته را بدو نمود داد آن را نزد خان برده و لامتهای طعی بپوشانید
شب و بجز از کمال انفعال کج کرد تا خیران جای دیگر نه پستاد **بت**
نزدق و سالوس تو جایی به خیران شدش روی در مملکتی کن که ترا نشاند
در این تو که کند که شیخ حسن ایلیانی بغیر نام شیخ حسن چو بانی لشکری هم
آورد در بهار نشسته احدی در بعین و سبعمانه از بغداد تفرج آید بکمان شد
و در حال سنده نزول نمود و شیخ حسن که چاک نیز جمعی فرود آید بکمان آمد
در آن اثنا اسیر باغی باشی ابن امیر چو بانی از برادرزاده تو هم گشته از روی
روی پندون آمد و شش هزار سب که در سنده به چاک گشته بودند در شل افکند
براه خود میرفت چون اردوی شیخ حسن بزرگ در آن نزدیکی بود مردش
کرد بسیاری دیده و تصورش کرد غف و دهر اس بر دلش نهشته
همش از آن دست بستی بر آوردند پای رسیدن کز رهنما و دنا فدا
غمان باز گشتند و چو بانیان را دفع جی بکمان چنین میرشد و مفهوم باغی باشی
یعنی مخالفت شکست به مقصای الاسما تنزل بر الحما و دفع است **نظم**

چون شیخ حسن کوپک با بی شک و جدل این نوع مخفی ندی نمودن باین
 برسد ساد و حکومت خود و سلیمان خان این سنی این نسبت این ها کو را که بجای
 برده اشته شمرده یک و بعد از ده بود بالکری بصرب دوم ترساید
 شکسته باز اندیش من این اکثر امارا با دعای تداون و تقصیر در موقوف غلب و
 خطاب در آورده از انجمله ایرتقیویشان و بعضی سده داران سپاه را به شکست
 قضا رازن شیخ حسن عزت ملک نام را با تقویت شاه سرکاری بوده کمان بر
 که شوهرش نیز اطلاعی بر آن یافته که او را در مقام تعزیر در آورده است
 در صد دفع شوهر شده و در تنه نری که در آن سر محرم آن مجرم بودند با خوشن
 ساخت **پت** زن از زن چور و مسلک نام گرفت انفی زانفی زهر دام
 زن هر که بکن تو حدیث و کتبه زبان جهان در گذر در شب که شنبه بیستم
 رجب سنه اربع و پین و سبعمائه اول بخفته خفته کردند و در جبه سلان که در
 الکاینان است در چناب قطعه عزادار و **طعمه** زاجوت بنی رفته
 هفتصد و چار در آخر چناب قتا و اتفاق حسن را چکونه نری خیزرت
 حسان برز یا زدی خود خیمین شیخ حسن گرفت محکم و بفرستاد برود
 برقت نهی محبت زن غایب و در مردان کن در اتفاقات حسن و زدی
 کوشش می شد که از لانا خور اندین چار پوری که مقدم نفلای زمان بود رسول
 کرد که اگر حضار را شخصی فرو گیرند و در وقت شهادتین بدان زبان نشود یا با او

در پاره

رفته باشد یا نه مولانا فرمود اما انا کمال یا نیستات اگر پس این بریت
 مسلمان بوده باشد سلی نسبت و انا **مکت** در مکت علی کده که در
 که بدین حضرات متصف باشند از هزارت **ازل** خانه یعنی اول از
 دیگر فرزند آن باشد که با این مرتت عالی شان کند **دوم** مناد که زدی می
 خود بخود رعایتی که شوهر کند او امسون دانه **سیم** انما نه که شوهری داشته
 باشد که بکمان او بهتر ازین شوهر شود و سه سوره ازین شوهر شکایت
 کند **چهارم** خطره الدین یعنی اگر چه ظاهرش بیکه جمال داشته باشد با او
 رفته است اصلی فعال او به برینج کمال باشد **پنجم** کینه نهاد و او است
 که آلوده و امن باشد که در کدز مردم و غیبت شوهر دانی بر قاضی نیست
 بعقبه آن تیزه زدی محض فطام را از تمام خزان که خفگی شده بود پرون
 آورده بطلب ایتم متوجه جیم گردانند **فرمودی** زن و از دما هر دو
 در خاک بر جهان پاک این هر دو پاک **در آن** **انفاه** چون بپیش
 حسن برادرش اشرف سرور ارباب زمین شده وزارت را بر او عیادت
 داد بعد از مدتی در او کشته بلفه الموت زد و یکا بپسندید و یکا چون ام
 مقوله بود او را معرود داشته و خری از او نام خود در سلسله از دواج او کشید
 چون اشرف معلوم نمود که خواهد در اینجا خشن است و صاحب اهل
 دیال و یقین کرد که اگر او را طلب کند که بخواهد او را باین پنا بگریزد

کرده همواره مراعات متعلقان او کرده ایشان هم اینی را بنجای
انها و اعلام میکرد بعد از آن شرف بخت مغل و کلمه بخت نماند بدو
و آنها زلفت نمود **پت** برود که تو داری فراخی از ما **پاسا** که
طاقت بجزان **پت** و از خود سخاوتش خود را میسوزم با توای خسته و دست
پت مست میباش تو صدر ذرات خالی **پت** بخت تو کارگاه
حاصل و آن نوشته را نزد او ارسال داشت **پت** بجزم خواهد اراده شوی کرد
کیا که از خسته او کیا بود اندوی خیرخواهی بدو گفت چون او را از پیش
نیت نه برود **پت** و دست فخرک خنده زده میخواست که بدین سبب
رجبک آورد **پت** بهترین به که چون مرغی ام **پت** و در پاشیده زخم و
لیکن چنین غرض و دجاء در دل ذرات پناه نه داده بود که بخت
و بصیرت من که شل استماع ندارم **پت** درین قفله دیده بیدارش غبار
او بار پاشیده شده بود **پت** از گفتار حکمت آثار حکیم و شایسته
که هر که طالب چیزی باشد عیب بر پاشیده کرد **پت** جای جلال
واری در سر کامل تمام **پت** جاهت تو غم نه کامل چون ترا جامت کام
بقفله آن خود را می بخشید **پت** و آنها را شتر آورده به رفاقت بوی قدم
در دریای بلا نهاد چون فرستاده نه کرد خبر و صلح دست و ستودن
عند آری غم رساند علی **پت** غم بعد از نموده ویران قفله الفی فرستاده

چندگاه عادل خجایی را پانجا ارسال داشت که کسافی را که در جیس زیر
بی تدبیر بودند بزدان بجز فرستاده داد و دل و دلو هر را بقلعه املک که در
قلعه داشت برده بموسی می گفت و ال پانجا سپرده محمد موسی مورد خواهد پست را
به تعلیم و تحصیل مقرر نموده در رعایت و ملاحظه خاطر او بدین ضایع نمود و بفرست
نهال بزرگ عیدم کمال غمخواری اشرف بتقدیم رسانیده و کلمه بدو
که موسی در باب خط و حرمت قلم سامی میکند مبادا که از شهر آکرده و
که درین حدوده ضرری لاحق شود اشرف که برین معنی اطلاع حاصل کرد
طلب داشته بی سببی ویرا در معرض عقاب و خطاب آورده و اندیشه
بی گناه پرسید که از من چه واقع شده که مستحق عقاب گشته ام شرف نشسته
خواجده خوشنما را نزد او فرستاد موسی که درین ماده بکنایه
و اگر با الفرض پیش ازین مساله واقع شده باشد مرا عیب نگنم اشرف را
بر در قلم آمده به دستور او را به کوتوالی قفله نه کرد فرستاد و درین فرصت
خواجده را خدمت برامی نموده بنا بر رعایت تعذیب او در کینه شکرت
چون ملوکات نامی دینچه چنگ کرد **پت** درین کینه بی نیکی برکش آواز
که کشتید کین کینی کویت باز **پت** آخر در آنجا شک و تار یکیش الله
عزیزه و تار پیری شد **پت** علم را اول شکست و آخر دار و پند
شایسته حال نخواجده شکسته بال **پت** از **پت** مرا شکست داد و در ولایت علم

که داخل آن پذیرد هیچ خرج قصور بخیزد غل چه جویم که میرسد شب و روز
 به دست عاقله نشود در پی مشور **بنی الوفاق** چون ظلم شرف به کمان سپید
 رعایا از اودطان خود جدا نموده هر یک از کابرا و بایگان بطرفی فرستند
ترغبت کسی که بایه برود پای و دیوار کند و بام اندود
 از آنجمله قاضی محمد بن بر دعی بصوب زن که مشورت برای ششده
 در آنجا بوظیفه مشور شد و پادشاه خیل از یک جانی پاک که مرلانا سعد
 علامه شیخ محمد طیف با هم انداخته و خط حاضر گشتی قاضی رازی در پای
 و خط شرح ظلم و تعدی شرف را بر روی تیر کرد که خان جمیع معارف
 و اعیان در گریه شده و پادشاه مفرم دفع شترانده از راه دینه شد
 با آفرینایگان آمد چون خبر با شرف رسید خراسانی که در مدت حکومت آنجا
 بود و خانه چند هزار مسکین که با تش جو رسوخه بقلعه انقی فرستاده **پ**
 درم بجزرستان در دزد بریده و بنای خان کنان و بام قصر اندی
 و سوزن خراسانی شرقی را چهار صد قطار شتر جا بهر دزد مرقوم رقم تخت
 اثر فرستاده اند **ت**رغبت در هم دینار از افت شوم انقی
 و عمارت یقار ز نایه است و بعضی از غلای زن کرام و قاضی آبر کیه
 و جنبینی و بنی انجید الاصلام قرار داده اند که مراد از اصنام نزد
 و بر اصم علی بنی و علی السلام دعا فرود که مراد اهل اراغی است در کیم

چه نشاء فسادات محبت نه است که جفا دنیا را اس کل خطبه و شهر
 خود با استقبال ضم بارو جان نهفت نمود و بر بالای پشت نشاء
 بود که پیک را بری پدا شده با دی حبیب درید و مرکز غلیم بایه اما
 لشکر این چنان ایستاده بودند که خان از راه سراب بالشکری
 طرات سحاب رسیده فرود که آن سرکشگان را شکار و در
 گیرند و پادشاه از سطوت خان بکذا ترس جان بوجب من بخی
 فخر برج سرخو کوفه هر کس بطرفی رفت و اشرف همین بر آن شیشه
 بود که یکی از لشکریان رسیده و کوش او خری کشت و او را با نجا بیز
 آمده راه انهرام پیش گرفت و به تیرز آمده شب در شنبه غازیان زل
 نموده مسیاح از عبت خراسان روان شد و از لشکر سوا و غلام گری
 کسی دیگر نماند چون بحواله خوی رسید شیخ محمد با نخی با استقبال آمده
 او را بخانه خود برد و چون جنودی یکا بنجان رسید امیر پامن با طبیب
 فرستاده شیخ او را بدشرد **نظم** بی مل نازین سمر و درانه
 چون بل دید و بشرد او را تا بدانی که در دچا چ **ب** یکس تر باشد
 هیچ **د** او را به تیرز برده تیرزین سنگ و کتوف و خاک و کت
 نثار را و کردند خان او را در معرض عتاب و خطاب در آمده آخر شهر
 نه ثمان و جنین و سیمانه یعنی و فرموده کاوس و اهل شروان و جانی

محمی الدین بخاری تمام کشته در تو تبریزین با سر آمدید ان گوی بازی کردند
قطع و بر انهم آیدن ظواهر و کلمات **سعدی** می زیاده کزنا خود
بجند آنگه نهاد و پناه دید خبری کند مر و شمشیرن **چیتان** که در دول پسر
کوبند که مضطرب و مهتاب و عدل و سیاست خان بشاید بود که چون در آن وقت
که هنگام ارتفاعات بود و در وقت بر عرض مشیت بود و روز و روز و جوی
از لشکر یانش را وقت آن بود که خوشه غول کنند و چون بتبریز آمدند
در خانه های پادشاه نزل نمود و امراد و عا کرد و پادشاه روز خانه و کوهها
فرود آمدند و بهی کسل یاری آن بود که بجای سلمان در آید و با هم بکشد
آنچه اشرف در دست حکومت اندر و جوهر انداخته بود بی رحمی نصیب
آید و این پست که بنایت شهرت در آن باب نمیکرد **پست**
دید می که چه کرد اشرف خرد او مظهر بود جانی یک **زیر** **ایستاد**
حاکم کرمان از شیخ بعلی دقان پندی التماس کرد فرزند که تو مال خودت
ترداری یا دشمن خود می گفت چرا باید کشتن خود شیخ کشتن خود
که مطلوب است در دینی میکند و می طلبد که دشمن نیست معوی خود عصب
می بری و درین واقعه شرف ظلم و عدوان و با و اشرف عدل و جان شاه
عادلان کشت **فرود** می شیرین بود باراد و کرد کسی که در آن راه
و کرد از تو شیرین باشد برش به پادشاه اندر انداخته سرش بماند و آب آن در آن

آردا چیتان باش و چیتان **فرع** چو بانی که پای حکومت و دست
رسیده و در فرمان ایام حکومت ایشان از ششده شان و ششده پانچ
اول شیخ حسن کجک هشتاد و بعضی اوقات ششده سانی پاک
بعضی ایام سیل خان را پادشاهی برداشته بود دوم اشرف برادرش حسن
سیزده سال دوازده سال نام شخصی قجاقی را بسلطت رسوم گردانیده
و سلطت بنو شیروان عادل کرده با وجود غایت ظلم و عدوان بطریق و شیران
زنجیر بستن و در دیوان مظالم نشستی آری **پست** عدالت بختند از کوه
زنجیر بست **پست** چمن و محکم کند در کار کرده عاقبت یعنی از دیوانی خلیف
زنجیر بست **پست** هر که او از طمان جویدن شان عادل **میران** **الربیع**
گویند که چون کوکب قبال میر شیخ ابو اسحق انجور با معمال رسیده فارس
میدان فارس شده همداراه اوقات زخنده ساعات خویش را بمعاش
قره بهر کان صیاح و تحفه احتیاج را معصوف داشت **پست** می خورد
رونی کوپن که ملایکت کنند **پست** در زمانه اعمال توین عجمی نقدی
که نداری بدش صرف کن **پست** چو بسوای غزاله که تدارد بدلی اما بی
او و مبارز الدین خرمقصر نیابت جاه و سردری بخار که در قی نشسته
بود در صحنی که مبارزان بر رفع معاندان اوغان و کردنشان کران
داشت و می چند مرتبه لشکر بدیزد بود و حرکت مراد خدا و قضا کردید

تا جرم سنان الدین محمد چون از دفع آنجست برخت استصال نیاقبال
 او را و چون استیلا شد بر ایشان بهر پیش از بر آنست در شهر نشین
 و بسمانه بدیش از نزل نوده آغاز حمله فرمود و زبان حمله پدید کرد
 آنجا چون دراز فغانی علم با هر کسین رقم زدن قلم اهل بر سر علم ایشان
 کشیده بود صورتی چند روی نمود که بهر وجه خندان اهل استیلا
 او گشت از آنکه بنا بر سواد قتل ابرام غراب که خوش پیش نهادین که
 پشای محله سردستان و حاجی شمس حاکم که قوم محله باغ فرود آمد فرمود
 این موجب خوش و شادمانی شد و قاضی غفرانی دانشمندی از دی گشته
 و بهر معنی لغات پست و در حال آنحال خواج حاجی قوام که در سینه بدین کرم
 خواص و علوم بود ذرات داشت و خواج حافظ اینست را در مع او فرمود
پت در یای خمر ملک و کشتی اهل استند غرق غفلت حاجی قوام
 و دی سواره در شبید پنهان دولت ایشان کشیده کشتی تا چمن استیلا
 منتفی بین دولت نخواهد رسید یا بهر تندی این اسباب با هم عهد
 و خمر ابرام خدش چون ز کس لاله بی حاکم و پیا به یکدم بهر نزدی
پت سرش از ساعز می نیست زانی تا همه سیم در خود کرد و در
 سرکش و یکاقت پیش نزدی **حکمت** با شاه را نزد عقل شیراب
 خوردن حرمت زیرا که دی نگهبان غیبت درشت شده که نگهبان

کنبانی باید **پت** که چون شد در خواب از آب بکشد و لایست که شود اهل
 سوره اما وی در آن اوقات معقول ایند پت را نصیب العین داشته
 داد که مرانی داد **پت** چون هست بی قوت سبب و کمان ترانین
 کاخ سوری بفرودت که بکندی این پنج دوزه رفت و فرزند را آن
 که در حضور عزیزان بسربری چون بویج موضع ریش ناصر الدین دامالی
 محله سردستان میر محمد مظفر با لشکر قیامت از بیم شول شده بودند
 از آن در دوزه بشهر آمده آواز فغانه و صدای نصیر را پیچید
 و جانی پیش از شورش شبانه مست و مدوش فغانه زبان زان در باب
 آن یکانه اینست می سرود **پت** بصورتی که در خواب غفلتی امرو
 عجیب که ز قیامت اثر کند دم صورت پیکار سر از خواب غفلت برشته
 پرسید که منشاء این غوغا چیست گفتند همانا که کرکه محمد مظفر است
 فرمود این مردک سینه روی کران جانی سوز زنده است **مشتری**
 نه مردیست دشمن در سیلاب جنگ ترده هوش ساقی داد و از خاک
 بی اهل دولت بیازی نیست که دولت بیازی بر نقش ز دست
 و من **پت** **الاف** چون امان محله سردستان بویج اینده پنهان
 که نزاع و فداوت ایرشیر بر میان بسته ابلوای مشنه و بلا بر روی
 دولت منتقم و شمشیر و هماب در کاندون بکلاف ایشان حکم

و محبت ایشان در ارضی قریب می گشتند که در روزی که در محله مظفر
 به شهر درآمد ایشان شیخ زود بادی انحراف آورده به سوستان رفت و از آنجا
 به قلعه سیف درآمد و او بکلی شیراز رسیده پیش از آن که دست بردارد
 ویراکشته با صفهان رفت و بعد از آن مبارز الدین محمد در شهر نشین
 و سیهامه شیراز را بخانه خود شاه سلطان سپرده متوجه یزد شد سلطان
 و ملازمان پیش از آنکه دست آتش از دروغش شاه این شیراز کردند
 و ناز خلیل جهان بودند کردند آورده اند که تیمور دغا شالین شول کرد
 محبذ ملازمان و هواداران ایشان بودند غل شیراز بخت و سلطان
 نابرگال بودندی و خلعت تاب مقاومت نیادری بهریت رفت
 امراء مذکور محله موردستان را غارت نموده رئیس ناصر الدین توارشی
 و بعضی را صاحب ادب قتل کردند و با آنکه درین روز جمعی از محله موردستان
 زنان بر سر کشته بخانه خویش بگریه می کردند و قتل این محله
 مظفر در موضع کرشک درآمد بود اتفاق ای تیمور دغا شالین منصور
 واقف شد دشمنان سپهر ارتقا شاه شجاع را بر سبطه افغان آن تبار
 به شیراز روانه داشته بود اتفاقا شهزاده همان روز مقارن آنجا
 که خالغان در محله موردستان آتش پدا و باران بودند از دروازه
 با داد رئیس ناصر الدین بشهر درآمد ای تیمور که خبر نامه آن شورش بود

بیخ اشقام بکندایند و غیاث شول فرار کرده مبارزین پیش قتل دغا
 در محله در ب کا زدن زنده قضا را صبح جمعی که چادر کرده بخانه خویش
 حیل آمده بودند بهما چادر را بر سر قرار داده محله موردستان بودند **پست**
 در آن زمان که بودیم جان شکست دار خبر چادر نایب از نزد بچهرم در بقعه
 اعانه آنکه معروف شیخ سیاست کشته تریک ل پیچم در آنجا ساکن داری
 دلا مع ناری بنوده **فرع** پوشیده خوانه بود که اصل شیرخود شاه شیخ
 ابوالحسن از شیراز است و صاحب کنیزه او را برین صوب از اولاد و خواجه بنده
 انصاری میداند محمد شاه ابن محبت این فضل الله مشهور باقی خواهد مد فوق
 در موضع سوبقان تزدین ابر عیبه تهنه نهای دچون بیوت زمره شول
 املاک خاصه سلطین بگویند خدش سالهای دراز تبار بر سر کاری آنجا
 بشرف تربت لایطین سلف از کشته بدین لقب سمت سیهار یافته و از آن
 استیلا ایرج جان بیشتر از بیشتر مقدار یافته سیاب و املاک در آنجا
 آورد و اکثر کلو بان شیراز غایب شده عاقلش بر دوش گرفته در حرکت غارنش
 مشغول گشته و بعد از رفت سلطان بر سید که هیچ وجه بجا نماند زایش
 ملوک طایف علم استیلا برافزاشد و در هر گوشه متغلبی سیر آورده با
 یکدیگر نینداخته شیخ ابوالحسن نیز الکاه عارس تیمار از آنکه اکثر ملک
 موردنی او بود بدست فرو گرفته در سنه اربع و اربعین و سیهامه خطه سکه باجم

کرد و مدت چهارده سال سلطت با استقلال بنوده بکرات در میان
او و محمد مظفر بخارا نقار ارتقا پذیرفت و آخر در میان دست سلطان
زاده و او اما و بسیاری گرفتار گشته اند و به بیشتر از در زند و حبس الله می گشت
به دست در نه میر جلال خراب داده در میان که از قطعه خود حفظ معصوم می شود
مشکل گشت **قطعه** بر روز کاف و الف از جمادی الاول ببل فال و در
حادثه و علی الاطلاق خدایگان سلاطین مشرق مغرب خدیو کشور
غفور و کرم به استحقاق سپهر علم و جلال و جلال جهان بینی دین
شاه شیخ ابو تقی میان و میسلان خود بر تیغ عدل نهاد و بر دل جهان
خویش و افراق و دسم در میان سعادت که خود ساخته بود و خوش
و خواجه حافظ در غزل ایمانی کمال دی کرده غزل یاد باد آنکه سرگزی
قرام منزل بود دیده را در شبنم از خاک و رت حاصل بود و در دم بود
که پند و است بنام هرگز هر توان کرد که سنج و دل باطل بود و رشتی نام نرفته
بواسطاتی خوش و خشن و دل دولت تبعل بود دیدی آن قهقهه لبیک
ضمان جان فطرت که ز سر خنجر شایه نقض غافل بود مشهور است که درین
دواع و دیعه حیات میل طبع و دانش نظم این پات ترم گشت
رباعی انفس که مرغ غمرا و اندام نماند است به بیخ خویش و پیکار نماند
در دوا و درینا که درین عشق از هر چه بگفتم به جرم نماند

با پنج نیزه کار سینه ز برده با کردش در دستان خیزد برده یک کاش
زهرت که مرگش خواسته خوش و گش و جرحه بر جهان بریزد و دیده
از نمانی عین ز کانی نیز پستی چند در میزند وی گفته **قطعه** سلطان تن
بخش جهان را بر سریش که کار و زنده سخاوت و خوش جهان گشت شاه پیکش
چو از سیاه کرده کشور شاه سحر و شاه اردمان گرفت در عین ز
عادت خسر و بنا نهاد در عدل و او شیوه و شیرین گرفت بنکر که در کار
چه منصور را نمود بکت چگونه دولت و در غان گرفت در کار زنده کار
بسات جهان عسید عبرت هزار بار ازین سیرا گشت سپاره آدمی
که ندارد هیچ حال شایسته و ست و در آسمان گرفت و در آید و تقاضا
در تواریخ مسکوت است که غیاث الدین حاجی نام شخصی از بجا آمد که یکی از طایفه
و جایت خراسانست در قدرت و غل میرزا و افتاد و او مردی قوی و بیکل
عظیم و حلقه بود چنانچه مزه جبه پای ادبیات نمیشد عیون و بلی جبه پای او
رشدند و شیرین بر زن زد که من و نیم بود فرزند زاده اش میسر طفران
منصور که اباعمره ملول و تابکان نیرد بوده به ششی و خواب دید
که آقا بیارخانه آنابک ملا آهین و الله و الله بر آمد بیکر پان فرزند و نرانی
آفتاب قریب پنجاه قطعه گشته از دامانش فرود رفتی ای سر منور واقف
فرزند ابوشیخ گشت که از جمله صلحا و شیخ او را با شغال دولت از دودمان تابکان

بجانه ان او بشارت داد و عاقبت چنان شد **در بیان شورش** و چنان
و سربازان دین محمد بن خلف بیلج تایلست میزدست و چنان لشکر
و توانا و قیقات محمد اما بنایت در شک و دشت کارا و صحرای
و خون سکینان مستهام را چون قزاق می تمام بر خاک میخفت **پت**
مردم آزادی بیکار است خرد هر که از طاق دلی افتاد و مرد شهید است
که اکثر اوقات مصیبتش بود و میگردانگاه چهار دریا بهشت محقر
کنایه به بارش آوردن می انداخته کشیده اولایت خود کردن روی
و باز مراجعت کرده به قلات اشتغال نمودی **پت** که آدمی نشود و خور
ارادت ویرد فرشته رشک بر در کمال شایسته ترش جمع چنان در میان
و جود و لی چه شود که مقدار خود نمیشد غرض از عرض اینست که
چون شاه سلطان که شدت قزاق را به نیکو خدمتی مثل سیاحال پیش
مؤکد گردانیده بود چشم انداشت که بزم غایت و طرافت مؤکد
جاء و تیر به شمس سمت تضاعت پذیرد لیکن تفتیه نتیجه عکس داد و صورت
حال که چون بشارت دین محمد بن صفیه ن آمد شاه سلطان پیشی ملوکانه
ترتیب داده در آن اصناف تخلفات مبدل داشت حال غلبه
چون بزرگ و آمده آنها مشاهده او گشت خواهرزاده خدمتکار با برار
نخس و آثار شرف افتخار را در آن دشت و بین هم کفایت نموده و روش

دارای

و دارائی و طوفان و آتشی را داد و مع ذلک علوه سیف و نیزه از ریک
که در آن وقت از پیشانی یک جانی ریاست آمده بودند بر شا سلاطین
و دشت و جنگات مستلزم نایبیدی دور دریا شد **مشغولی**
چند چنانکه از لشکران خود و شمری و بی از هر کانه و دمی از غری کوشش بود و خورشید جا
و خورشید چون بعد از عادت جانی یک و پیش عرض از پهل
بقدرت انجی جوق که از او مانده کان اشته بود و از محمد بن خلف به تیغ و تیر
لشکر و هم کشیده و شهر ستم و جنین و سبمانه بدان ولایت توجه
و چون انجی جوق و رفت شد باسی هزار سوار خون و در مستعد سکا کشته آید
در حرکت آمد لقمه قزاقی مبارزان در عقبه میانه واقع شد و چون جناحین
مبارزین به شهنزادگان جهان نظام شاه شرف الدین و ابوالغور و شاه شجاع
اراسته بود و بدست یاری ملوک خافشان لشکر خرم را پرکنده و پیران
کرد اینده و مضمون این منقطع و صفت کمال فحاشی که بال **پت**
جایی چو در دماغ و تبریز و عراق شونی زلف سر شده و دلش در میان زنده
پیر بزرگوار علی رغم اولاد نامه ارفع نامه با هم خبره اش شاه یحیی شاه
منظر به ملک ارسال داشته در اینجا از دقت نظر و بزرگواران نزد
و این طریقه را که پیجویی کسیران را بیندیشان آمده گردانیده تهر
تعلیل و دلیل و چشم کشیدن می نمود **نظم** درخت توت از آن آید که

که در این پخته خود را نکوت کسی برادرین کی زد که در آن کتاب کتبت فرزند خود
با چهل لاله و مجاد و خواهرزاده و داماد از حرکاتش که نهادش بغیر از آمدن نفع نیک
اورا با هم قرار دادند **حکایت** خوش خلقی خویشی بچا نکانت و نه خونی بچا نکانت
خویش **قطعه** زخوی نیک در خلق کیم خوش کنی نه عجب بار که بچا نکانه
آشنا کرد و ولی بشوی خویش در پشت پهریابی بری بود که پدر از پسر خود کرده
در جینی که از پسر ز معاودت نروده بودند در مضمغان او را کرده میقتد حسنه
و شایسته سلطان میل چشم کشید و وقع دلت فی شهرت سستین بچا نکان
فی ذلک بقره لاله انبیا را خواهر سلطان در بناب چشم کشیده **قطعه**
آنکه از کبر یک وجب میدید از سر خویش تا به شهر آورد و آنکه میکشت
بشر شتره ستم ز در هیجا و دیگران همه کوزه قوت از نظر پشت از پشت
قره العین کرده چشمش کور و عواجه حافظ بنز قطعه در سلاک نظم کشیده که آن
پست از آن است **قطعه** آنکه روشن به جهان پیش بود و میل چشم
جهان پیش کشیده شاه سلطان مکانات این قیامت و چکی که بیار شاه
شجاع شاه محمود و در ظاهر مضمغان راجع شده به دست مردم شاه محمود
و آنچه بر جان عالی و آنوقت پسندیده بود برای عین دید یکی از اهل ادب
در آن تاب یابی در آن کشیده **قطعه** کرد دست ملک چشم ترا میل کشیده
در ذات شریف تو جهان نقش کشیده آنکس که بنا چشم ترا کسب ساخته

او نیز بلیسنه مکانش **بیش** مثل الملائه تا بوس بشکیر و الی جان
و طبرستان که معاصر سلطین الی بویه و بنی ساسانیست از عالم حکام
ایام بر فرزند و دانش در خط احسان و کلام متعارف بود از حسیله بنا بر حیات
محرمانه و دیلمی به پسر سال از خانان آورده کشید و غوث خراسان وقت
میگذراند اما در آن اوقات بیکای از فاضل ماعالی میگذشت مثل الملائه
نرسیده که در خان برده هاشم بی همزمانده باشد **قطعه** زک آن بود
که زلف کرم بهر جا که باشد خود سر فراز نه آنکس که چون نه غزل او
بخوانی نیایش در شهر بازده و استعداوش در آفریده بود که صاحب عجب
با وجود کمال فضل و استعداد بهرگاه نوشته وی دیدی از غایت لطافت
و رسیدی و کشتی در اخط تا بوس ام خواجه طاهر با وجود این همه حکام
و محاسن چون بکمال لطیف و شدت سلطت مستلزم بود چنانکه بر سطر
آنکه جرمی جمعی را بطور عدم رستادی لاجرم تمام طبقات لشکری
نفر کرده دست طلال کوتاه کرده اند از کلمات حکمت حکمت حکمت بی رقی
و تمیس دین مخلص است **حکایت** چنان شیرین باش که زلف و زینت خان
تغ نباش که از دانت پزون نه نشسته و منیر چهران تا بوس بقیه چنان
نرسد اند که بکینه جلالت نامی که از جمله حصاد بود وی را بقیه می برد تا بوس
در شاهی راه آید بهر پدید که سبب این نارت چه بود و نیکی از کلام که

در ساعت حکم با خضاراده شده آن پسر را مجلس آورده و هرز با او آغاز شد
 بنزد پسر چنان تفر کرد که چون ملک عادل نیشتران مرا به استکباری یکی
 از دشمنان خاقان بکشتن فرستاد و بنا بر آن تمامی نیت خود را از
 خاتریان بطریق آوردند چون آثار نجابت و مصلحتا چسبن و اندوخت
 هرید ابرو بنا بر آن اورا خستیا کردم و خواتر آن رعایت تعلقی که بغیر از
 و بسند داشت یکی از اهل عجم را طلب شسته حقیقت آتش از او معلوم میکرد
 و بنجم از روی خونی حکم کرد که او را از پادشاه عجم پرسی تو که شود کوتاه و
 فراخ چشم بزرگ سر که بعد از پدر صاحبش و از کشته یکی هم از خاندان
 قصه او لشکر باریان که در آن برود عاقبت مجبور و مرد بندگی
 پشانی بزرگ جعد نوی پرگشت روی کند مکن پیوسته ابرو خست
 انعام به شکان را بدو ده دی و نهند شخصی که در مخالف مغلوب و در
 پسر چاره هم در مجلس چون از نجابت بدوخت تسلیم شد ممکن از آن
 شده معذوق اینکلام بدام چو پند را چشمنده داد و دوزخ و هرگز
 که سن ایشان پش چهل و پنجاه بود خستیا کرده و داشت و آخر بنری
 شجاعت و پسر بایز قدرت که آن نوع خصمی را زیر و زبر کرد و **پس**
 شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان و برادرش شاه محمود که قاصد شجاع
 جفا بشا آورده از روی است قتل و تهاق بر پا بایش سلطنت فارسی و عراقی

خراست تیز آذربایجان نمود و بعد از آن از هم سلطان حسین و سلطان اویس
 سلطنت پسر جلوس فرود بنا بر سببی که در کتب مبسوطه مکتوب است آنجا
 گذشته بر سر از نزل بود و به سجده در شهر کشته شدی و کاین سوختا شدند که
 سارق عادل که از امر اهلای سلطان حسین بایگان فغان و فغانی سلطانیه
 قصه ی نجارا آورده و لاجرم شاه سپاهی کینه دهم کشید و چون حلالی سلطانیه
 نزل نمود نگاه داشت داشت که شاه سپاه در برون کلاه بر سر و لبه
 کردی بد شد بعد از آن که در شکاف را با شکر خان که پست و پنهان
 بودند طاعت کشت فی القدر از سر خوان بختی بدین شش شدند و قاتل
 الهام و شغال ایته خندان فیزی و در بجان می کشید و شاه شجاع نفیس
 نفیس خود قریه کار زار شده و دانشی حرب و ضرب را بر خطا کشت و در
 او را در میان کوفه نزدیک بود که چشم زخمی رسد اما آن پادشاه شجاع بصر
 حسام خون شام و دشمنانی از خود دور میکرد که معارن حال او ملک باوری
 که ملازم شاه بود اسب کشید و افنی که یک کار از معارن بهادران شاه
 بود و بدل چند نروده وی را از آنکه حواس کوفه پادشاه چنانی لشکر سپاه
 کس ندید خست که خزان بصوب نهریت تا به افنی که یک از آنجا که عالم
 و شجاعت بود دست در نرنگ دی زده مانع آمد پادشاه کشت از قوت بن
 و توجیه حاصل افنی کشت **ع** شاه اگر نروده به بایک از نهران لشکری بعد از آن

اخی با طراف دولت که کز بسته دید که فوجی از نازن شاهین برادر شاه
منصور باطل علم میگرفتند اخی ایشان را منع شده بودند پادشاه از آن
بشارت کوفه بعضی از کیشکان وزیر ایت شاه جمع گشته چون کز حلف
بنایح مشغول اند و عادل پادشاه را رسوا کرده است و در میان ملای ناکان
بر سر او فرود آمدند و او را بقتل رسانیدند این تبار در ده غارت گاه این
کردارند به قتل رسانیدند و بعضی کشتند و **شاه** شاه شجاع شهناش است
با خسرو داری و طراز نفاست بعضی از سایر سلطان مقتدر و بزرگو
سلطان را با کمال نفس من است و بعضی فاعیل از جمال فرزیده شاه سلطانی
نظم سخن و صفت خوش چون عالم سرور و طبع سخن و صفت بزرگوار
آفتاب از امیر مایل مقبول و توفیق حیات افادت مشغول عتقاد الحی نود و ده
حافظ اش در مرتبه بود که کشت داشت پت را در شیندن یا در کشت
و شاعر جدا و فارسی بسیار بخاطر داشته و از تاج طبع لطیف بکار آت
آید از بر صفت روزگار می نداشت از قبل این باجی است **بدری** یک چینه
طریق رهبران یک چشم پیش در دانه و نفیسم یاد نامم کم و بیش مردان
را به بوم پس پیش باشد که هم با بزرگی دل و شیش و سکام خلق
و محاسن طغات او زیاده از آنست که درین شرح کجای از **مکالمات**
شاه و بعضی بشارت و نظیر برادر زاده شاه شجاع رسوا کرده و قتل رسانیده بودند

علم اوت نزل خود را بکرات بنما را از روی و علم نیزه بنا بر دفع صاعیل
بکوشش و میل شده لشکر بزرگ و بزرگی تا آنکه یکبارش به یکی شخصی باجی است
بیشتر از فرستاده او با شخصی دیگر معاودت است اقل بدو کان دی شده و خود را
طلب نمود و میان ایشان بر نزاع رسیده شیرازی بدو کشت که تودر دی
سائوس طلب قرض بهانه ساختی باجی بودی مده احوال و در حال برادران شما
خواهم کرد جانی چون از آن شخص بایست کشت بدو کشت شاه شجاع بطریق
و او خوانان را نوزده شاه از کیفیت حال سوال کرده و یک کشت شایع بر باجی
رشته شده که معلوم یافتم که شما به عادت و جهال دیر سال ببر او رسیدید و
به چون بر قل دیگران اعتمادی نیست و چشم کایری از لفظ که بر شهرت یافتم
شاه و نهمده شده کشت اخی دیر سال اینداعیه و ششم انا از برای مارت
و آنکه ششم جاسوس بار دیگر از نوزده تحصیل داری چه حصول نیش حاصل نمود
چون از مجلس تدبیر چینه پزیرن نهادنی اندر برشته کشت ای پادشاه
که در بر دراز خود ننشاده مرا زنده شاه سر سازنی تو بران کرده که
بخنده فاده ویرا بنوشند و بخلعت پذیرش میشد **شاه شجاع**
گویند چون جلد الرحمن این محمد شفت در حجب خجای مشغول کرد و بعضی کز سایر
سپه بچه تقدیر شده جبال از حجاب یکیک بقولی اندکی می نرسند و اینان کشت
اینها را از بر رزقیت دی بر سید چیت کشت دنی جلد الرحمن را نماند کشت

من در این کرم مجامع کشت کراست کیت و کشت یکی از ناسای را
بر شهادت آورد و در طبق مدعی شهادت داده مجامع بدو کشت تو
چو این کزدی کشت راستی است که من را بغایت مجامع آن یک را
به جهت حق و دیگری را بنا بر غایت صدق بخشید **حکایت** نزهت راستی است
در نتیجه کبی پستی **پست** راستی است که شوی مستکار راستی تو نظر از کوه
حکایت در ویش صادق بحاجب و آن گفت دی را یکصد هزار درم
به کرم کند حاجب در خنده شد در ویش کشت علی **الطلب** و یک **سب**
و علی **السلع** و علی **القدر** آن بیشتر حاجب صرت **سؤال** ایعنه **بصالح**
و مال غرض نمود دی مسبار ناسای سر بر آورده کشت اولی کرد تو ریانی
و من شنیدم تحمل و علی خود از شایسته تقصیر تربیت به پیش پنداشت
حکایت گویند که شاه شجاع روزی از میر کشته ناکاه هزاره سر او برد
گرفته عرض کرد که شهنشاه درم و از کمال پیشانی و در سر پوشیده که جلوه
عرو زنده کاغذ نند نزهت ملاجیدیه الاسلام بیسلف صد دنیا در هر شایسته
شاه را از آن وقت آمده کشت فرمای قیامت چگونه از خنده جواب این
پروان خواهم آمد **فی القبر** نیز آمد و در القبر انباشت و کشت هر که سر او دست
میدارد بقدر دست رس متاعی یار و ایمان و یکلان و بسیار حاجتی
تلقیان هر چه دست نیکشان می رسد مرشدند در میان دنیا حاصل شده

بعد از آن شاه روی سپاه کرده کشت از شما که آردی دامادی ما دارد
در دم جوان آیدند نام ارتشون میر معینان را نوزده کشت **مصرع** اولی که
لا ف محبت زنده منم شاه را پس از خوش آمد کشت بر لب تو خندان است
کشت نه هزار دنیا فرود تا معده هزار دیگر بر آن افزودند در شمع شاد نام که
از قشون ایرعلاء الیکن ایاق بود او را نیز این را داده شد پیش آمد در دم
او را که در غایت قوت بود به پست هزار دنیا قرار داده امر کرد که چهارمید
از خزینه نزد آن جدید الاسلام روانه سازند و دختر را بنما نه شهزاده در
و دیگری را به منزل شاه خاتون برده پسند چهل دنیا را از خانه پادشاه در
هر یک از ایشان مقورش و تمامی جهات موجود را به پیران انعام فرمود
و تمامی شهزادگان و خواتین به آن کوی حاضر شده کما یبغی ملو ام آن
پرداختند **حکایت** آورده اند که روزی شبکت تمام دیشتر از سوار شده نگاه
شیند که عورتا به دختر خود میگوید کن طاعتون اگر آردی دیدن و در
تبعین پیام ای شاه شجاع عنان کشیده حاضران سبقت تهنیت فرمود
دی کشت در عالم مرگ و در است که چون طاعتون را به پیران دیدن است
نزد و بکنیزیم و ما را نه پند انوس با این همه کمالات قطع صلوات نموده
با برادران در عدد نزع نمودی از کجند پیرش سلطان شلی را تهنیت
میل کشید و پادشاه او شاه محمود پسر پسر خواجه از قیافه پذیرفته بدینجا رسیده

که پست خیر بر چیده قدرت نماید خال و خلعت خفت بقدر کاسکار خیر شست
 آخر شاه محمود در شهر سنه خمس و سیمای نزع و ابطال سیاه **مصرع**
 رشتا عالمی و گیرد و شاه بشی این را بی در باب واقعه بزرگ و زود **رباعی**
 محمود و برادرش سیرکین سیرک و حضرت پری قبح و کین کردیم و بخش تاب
 اسایه خلقی و ایزدین کشت و اردوی زمین و شاه شجاع نیز بقدری بگذارد
 در شهر رشت است و ثانی و سیمای عالم فانی را و داع کرده و جوار فیض
 عند ملک مقدر منزل کند و از اشاق تا ملک جیف از شاه شجاع تیغ بخت
 دی کرد این را بی نیز از دی شست **رباعی** افعال بهم خلق نهان کن
 و شوار جهان بر دلم آسان کن و امروز چشم مبار و قوا با من بپاکیزم
 قومی نزد آن سیرک **نظم** چون در شش خمس و سیمای پناه جهان امیر تور
 کورگان از راه شتر بواله شیر فرسید ممکن و امکان آن بود که پیش رفت
 این شاه مظفر این بیازدین محمد بنزیرک صاحب قری دریا به عنایت
 بریت نماید تا اگر در روز جمعه چهاردهم ماهی اول سنه کوه صاحب قران
 با منی هزار جوان که در وقت ملازم کالعی آتسای بودند بجای شهر رسیدند
 منصرف که بشیافت و دور مشهور بود با پنج هزار سوار که هر یک از اقلیم کرده
 بودند در وقت نماز مبدد که با تیل بر قیول غل حمل آورد و منصرف بهم زد
 و هم از پس داشت صاحب قران و آمده باز خود را چون شیر تیان بدو رسانید

در شهر

دشمنه جوان سران سرور کرده عادل اجتماعی دشمنای یساول پسر در شست
 آن جسد را رد کردند و پسر ازین دو کسابق متربان نهیت رفته بودند چنانچه
 میرنجست که به نیزه دفع مدینه آن جوان جهان بپسوان کند و لا چه کرده
 نیزه داران کاسکار بود قرار کرده حاضر نبود و هفت آن زنک بیای غارانی
 پیشه بیجا چو بصباح قران آشنایند و از نشانه بجای دیگر تاخت و تار
 بهادران کافهم **نظم** شفره قوت من جوده از غل مصم صغام شمام او رو
 کرد آن کشته خال عابر جزا رنده کار خود و یکا شت و قهار بفرین این است
 سیکرده اند **پیت** کیزی به سنگام سیرکای به پیرچس و سیرکای
 اهل در آنکه کارزاری نمود که قفسه هفت خان پرستان بر قای نیسان مانده
 انچه چون دولت مساعدت نباشد کوشش بسیار چو شود از غلام ادر تیری
 برگردن دشمنه چاره آمد و در شاهی کید و دوری از مله زان شاخ سیرا
 او را از اسب آوده سرش را از کرب بدن جدا کرد **پیت** به خوه و نقد
 سر خود داشت و لیکن تیغ تیز کیکر شان بیک جدا کرد و سر بر تیر او را
 به نهیت صاحب قران آورد **نظم** سری که کردن از افر کشته کرد
 برستان تو بیک کشتن آن آرد و با سیرک و آیدین انیاق و تیغ آن آهمن
 اتفاق گوید **تایخ** شهر با رعد منصرف و اکلاد و زمین ملک غم داشت
 ملک شست از دار و نیسان برشت و لا جرم تیغ او شد ملک شست

چون ملک مغولان چین بملک غیاث الدین محمد کزت سرور مقوم گشته
 رایت استبداد و استقلال برزده اجلال از کزت طمع در دگر ولایات تجدد
 باو غیش و یاقین نمرده چنان کزت لشکر بدین ولایت کشید و دروش تا در پنج
 و اندو و شبهرهان تاخت می نمودند و امرای بروی دارلایستغا می آمد
 فرض که در آنوقت فرمان ده و او را کفر بود برده و او را حجت که بخت داده
 گشت تا بیک چه حدی را که عوی سلطت که بنا بر لشکرانیت کلفت
 آب را در هم کشیده و در شهر سینه اش می کشید و سینه سالک
 ملک نیز فوجی از دلاوران غور و کوردی و سنجی و غیره جمع کرده و در
 باره و حصار هرات استغاثه نمود و از آن ایسزغن و امرا و درو و کزت
 بسیار و کثیر اندیار بقیم رسانیده چون دیدند که نزد پیشوای آن مرتب
 نمی شود ملک و اهل هری نیز از طول محاصره به شک آمده بودند ناچار
 طیفن به برمهاله رهنی شده و از بران یاک که سالیکر با و از آن شهر
 شتافته و از آن ایسزغن را در یاب و امرا و کزت چون ترک محاصره نمرده و
 کردند یک مرتبه صلابت دشمنی ملک در دلهای کم شده و قتل و سلب و
 اقبال و راه یافت بشو به که غیر از آن اراده گرفتن از کرده و خشنود که ملک
 با قرا و درش را بجای ادب نشاند ملک در آن اوان روزی بر سر
 خود سوار گشته از هجوم مردم غور و سنجی در زیر پایش با خود در اندیشه آن بود

که چون خود را از آن کرد با آفات بسا و کجاست رساند که تارن آن گزیدش
 بریدن انقاده و تضار و از نوزن و کجاست بسا و کجاست رساند که تارن آن گزیدش
 بودند ملک بجای آن آلاغان شاست فرزند غزلان به آن شغل گشته
 ملک بر پس که چه زده خود را به قلعه شکلا نداشت و چند روز در آنجا بسر گذراند
 و دعه غنائی نیت بخت ایسزغن تافت و امیر از آن اوان موجود نیت
 خشنود گشته موردش را با انواع اغر و کریم تقی نمرده و چنانچه دردی در آنجا
 بسر گذراند اما قاجان دشته و حاشته امرا و از هم بگذرانند اما چون میر
 آن تیر چپر گشت آن سخن را در خلقی با ملک در میان نهاد و خفت نمرده
 از آنی داشت و ملک بر پس شحال غنائی و عادت موقوف گشته و از آن
 فرضی خود را بهی رسانیده بی ملاحظه و عجا با نمودن بجا رانده بر سنده
 حکومت نشست و در ساعت حکم بفرمود **و من البسایع**
 چون ملک پرست و ولایت نرس که قتل با برستیلش از رعایا بخل گشته
 اما آنجا پن پت تریم بودند **پت** شهری که در و شحه بستان باشد
 دانی که در آن شهر چه شورش باشد آخر سلطان کشید بجهت خود ابروی
 توکل نمود و از نیز چون از ملک از پسر داشت با او همستان شد
 بدین ملک اتفاق نمود و با یکدیگر سوگند خوردند که چون چشمان بر ملک شد
 حسام خون شام از یام مقام کشیده تا سر او از بدن بگذرانند و پایشند

اقتضا بدین نیت توبه نموده ملک نیز باقی دلا در آن ایام استقبال نمود
در نخل فلان درون راه حسن یکبار رسید محلی که از طرفین صفهاست شده
نخست کسی که قدم جلالت در میان خلافت نهاد آنرا میسر بکند لغیر میسر بوزید
یعنی بقصد ملک آتش بر سر وی چشمند قضا را دنا و کجاست میان ملک
ارضا ملک بر قتل آن دو با ملک آمده از پای در آمده واحدی از ایشان
اسیسی رسید **نظم** در آسمان ستاره بود پشمار یک رخ کوف بر دل
شمن قمر بود در قعر پرده دریا نیکیت که زینت طغیان شود **نظم**
ز بحر مضطرب پناه نبرد پس از آنجا مجتبه که شد در دشت پناه
ستلش با چرخ بگشته **در این باب** گویند که چون در خلدین مسعود سوار
با اتفاق شیخ حسن جوی و پنجه سوار سوار بغیر هر یک توبه بگشت
ملک نیز باقی از بنا زن عوزی و غیر هم که عدد ایشان بسی هزار می رسید
قیصرات از هرات نهفت نبرد در سیزدهم صفر سنه ثانی در این و سیما
در ده فرسنگی زاده و محلات یزیدین بهم رسید و نیز از قبال استقبال یافته
در صد نه اقل لشکر جزر سربال و مار از اعوان و قهار ملک در آورده چنانچه
در هیچ صدمه و دهی نبود که دلی مغلوب شرمش نشد و در میان
عزیز از غیب آن واقعه نفوذ شده هر سوار که جگر دار بود و بکل غم خود را
بهری نزد ملک که همیشه شیره او لشکر شکن بود لشکر خود را در غایت شکست

نظم زخاری شود خسته کردست توبه بدای که چو نیت ضرب خدنگ
برافت و کانت بود محبت در آید اگر پای نشت لبنگ ملک
با معذوری از غیب و قهار بر بالای پشته برآمده سره لطیفه غنی می بود
لعل اندیکشت بعد ملک **نظم** کز غیب دری کرد کار بکشد
ناگاه و جیه الدین نظر بر پشته با اتفاق حسن جوی بیکه و سلطان
بر دست آورد نزدیک بود که از آن عطفه غنا که بی تاب گشته از پای
در آید تا ملک و اعوان چه رسد ناگاه به شیخ و فیروزی از هرات و الله
یونید بهر من بشا و بر چرخ رایت لغت آیات ملک هرات دریده
شخصی هم از مردم سربدار لغت خواند زخم پیش زده او را ز پا در آورد
شیخ قبل اقل بر مسعود کشته بود که اگر واقعه دست دهد زمار که نایستی
میر مسعود نیز حسب الویت از میان غان ملک مغلوب شد **نظم**
ملک کرت شست نوازند دشت حکمتشان صد سال **نظم** ملک الدین
محمد سی و سه سال دوم ملک دکن الدین ابن ملک شمس الدین پشته سال
سیم ملک محمد الدین بن شمس الدین دو سال **چهارم** ملک غیاث الدین
ابن شمس الدین پشته سال **پنجم** ملک شمس الدین ابن غیاث الدین دو
ششم ملک حافظ ابن غیاث الدین دو سال **هفتم** ملک محمد الدین
ابن حسین ابن غیاث الدین سی سال **هشتم** ملک غیاث الدین میر علی ابن ملک

سفر آید و در آن سال **دولت** بعد از فوت سلطان ابریس چون
 عالم پر آشوب شده از برکشته ندعی سر برآورده بود عبد ازرق بن فضل بن شیبانی
 سرداری که تمامان را بر کاه ابریس بود با و عالی کرد فتح شهر شیراز و کیم جمعی را
 با خود متفق گردانیده در برز اعوان و هزارانش متصافعت و زیاده می پذیرفته
 تا آنکه هوای سردی در سر او شاده و در روز دهم شبان شبس در میان پشما
 خود را سر بر بال نام نهاده خنجر کرد و در بدو حال طبع در دهن خنجر علی بن محمد
 خواست که او را بجزا و قهر به چنان خود آورد آن ضعیفه با نفرت از وفار نموده و به
 عبد ازرق برادر خود چو ایدین مسعود را در عقب او روانه داشت مسعود چون رسید
 آن مستوره زاری بسیار کرده و در بر رخ مقدم حضرت ابراهیم بن محمد صلوات الله
 سوگند داد و آن جوان نیز دست انداز داشت پیش برادر آمد و عبد ازرق
 شد از آن مسعود را در مجلس پشماهای میبازارد و مسعود پس آنه چواری
 از حد گذشت و بکشد پیش رویه و شکست برید و تقصیر در دم دیگر شده
 شان دشمن بکانه روی نمود و سایر چو ایدین مسعود کبابی برادر سرزدان
 قهر شد و **دولت** ابریس چو ایدین مسعود صاحبان بقتل برادر
 و کما سکارترین آن طایفه و یکانه در کار هست و بعد از ضبط و لایق
 سردار توجه تسخیر دیگر ولایات پشما پشما در گشت و در آن روز مرد و موس
 پشما قهر و داهورد و مانزدن و تصرف جماعت با قزاقی که در پشما کوی کشته پشما

نظیر نه اشید میسر شود که بجهت پشما بر شد ابراهیم بن شیبانی
 ابراهیم بن آقا که سرزدان فرقه دحاکم ولایت بود او را چندان دجودی نهاد
 با چهار هزار سوار به خدمت شاف و لشکر و غلظت سواران یکصد و پشما در گشت
 از غوث شاه و از پشما بود و پشما با چن بکوس سید و تمام دوشان
 خود را فراهم آورده و بایب فتح نظام را میسر شود پشما جانانی که در آن
 بایب کشته شد **پت** ملک و پشما شده از جات و جان قربان در دوقطای
 پشما بن محمد طغان **الوجه** از غوث شاه با ابریس و کمال کار معارف اقوام
 بود و کشت اگر بدفع سرباز بر نبرد و در خزان یک تکران بدین فتنه
 و همین با قیل **قطب** از پشما سنان سربازان چشما یک ترک دیگر خنجر
 بایران نرند **صلح** در آنست که عساکر اطراف و جنوب دهم کشیده تقاب
 روی پشما اندیم و در اقبال تیمال آنکرده و تقصیر از خود ارضی نکردیم ممکن
 بدان همه پشما کشته و هشتاد هزار سوار به پایه جمع کشیده از غوث پشما
 هزار سوار میسر شود اشرافی برای پشما پشما فرستاد و پشما پشما دیگر
 با شلا میسر و کمال برادر دیگر نامزد کرد و خود با پشما پشما در راه ده سیخ و بجه
 شود و مقرب بر آنکه هر سه جوق در غلظت روز و پشما پشما رسیده نکران که یک
 سرباز از مسعود کانداز پشما برود و میسر شود این پشما جانها بکاشته
 با یک هزار سوار دوه هزار پشما که در کاب او بودند از پشما پشما پشما

و در روزی شش شهر لشکرگاه مقدر است و محمد هفتم از غایت غرور و تعصب و
سرداران دیگر نشدند و است که از روز پنج نیام او بر آید و هر چه پیش از ایشان
سفر تاب رسیده و در بارش کاه بریدار به شکستید پیاکان بریدار و هم
بخود راه داده و هم شده که در روز دهم بر سر سفره ایشان را از آن حرکت مانع اند
که هر یک از شما سه جو به تیر چند زید اگر فوجی روی نمود خوب و الا بعد از آن هم
با اجماع خود با طول و مسافت و پیا و یا تیر باران کردند **پت** و اندک پیش از آن
شرفی چو مشق خانه رکان تاب مقام ایشان نیامده روی بر روی پت
آوردند سر بر اینخت پیش از پیش کرده مسعود پیاده مار سوار و از غایت مار را
که است چون جانشگاه شد ای محمد توکل سجده آغاز کار از نمودند و بر
وین نوبت که شش بیادانه نوزده لشکر خپان را که بیعتان و محضت زیاده
از ایشان بودند زیر دیر گردانیدند و مستند از آن نبرد اشد بودند تاگاه و پت پیش
از جانب دانه و اقصای هندی که در که و غیر از آن به براند زنده در کوه و دلوله
در کوه پت **پت** از قید کی خلاص نشدند و فی الحال بلام دیگری تمام
درینا قه بهادران سر شکار سر بر کار ناری کردند که در صند پیکار دست
معا و آن از کار و بار مانه پای در دادی و از نهادند و تمام مهر و پت از آن
مبارزان را از کار گشت و چون لشکر جانی قتیله شخت دیگران شینیه بکبار کی
دست و در آن کشته از هم پشینه چند از شاه و پت کبابی تا پیشند

فايده نداد

فايده نداد و نیز مردی سستیزا بر روی کز آورد و این فوج قتیله که هرگز
هیچک از عالم خاقان را روزی نشده بود نصیب چیلیدن مسعود کردید
و دیگر روز با سه هزاره چیل مشا و هزار کس زیر دیر کرداریند و درین پنج
طیروزه الین مذکور است که امیر به الین مسعود چون در سنه ثلث در این
و سمانه بر لشکر طغای تیمور خان حاکم جهان غالب آمد غرور و غرور بخود راه داده و
تسویه نازندان در ستم از نمود و سپاهیان آنه یار را بهما نوزده سر و کشت
و هشتی نامی در کمال اسیر خود راه یافت آخر در قریه مازن احوال تسلمه پت
مردم کستم گرفتار گشته بقول آنه خواجده نیکو در سمانه شستنی دی پت
ملک نشسته اند و کیت لشکر پرسیند بطرب داد که در مازندان در تب
حاشه بر چهار صد پ پ بود سیصد هتر و چهار صد شتر با یکدیگر بود که هر شب
بعلم من علقی آنها متبر بود عدد سپاه پیر قیاس باید کرد **پت** اگر در پت
بود بر جرم و نیم رسوم پرده کی کیود مردی کشا و کجا حکایت ایشان قتیله
زمانه قتیله ازین طریقه نذر دیا و **پت** **الوقایع** چون نوبت سرداری
نخواجده کی گشت رسید که طغای تیمور خان در ایلی دعوت کرده انتخاب خوب
دور از جاوه ملوب میزد و در آشنای مرا سید و کاتبه خان یک نوبت نقطه
بزرگداشت **نقطه** کردن بنده جای زمان را و سرکش کابرک را شون
داشت محضر سیمنج و از چون ملان کرد و قتیله **پت** چون مسعود غرور پیش

فروریز بال پرش پرون کنی از دماغ خیال زان تا در سرست نشود صدق
سهر خواجه تقطعه را در جواب زشت **تقطعه** کردن چنانچه خیالی نماند
راضی چنانچه بمرکب مشعر دریا و کوه را بکلیاریم و بکنیم بیخ و در زیر پناه
خشک و تر یا مرد و دل بر سر کردن بختیم یا یا مرد و دل بر سر کردن بختیم
خواجه بعد از ارسال خود با سیصد کس کجا در برسم رسالت باردی ادرت
پیت پنهانی که شیران شکارند بیای خود پیام خود گذارند و از کردار
بدر خانه پادشاه زند قضا را در دوگاه بفرار چنانچه درازش و خواجه سزای
و پیش خان سزای خواجه بخت آیدین بجز بادی و یکده طالب علی کسی دیگر خازنی
خواجه یکی خواجه حافظ شعانی و یکده کس فرود آمدند قدم در درون حرکاه نهادند
سخن را نمود علی خراسان آغاز کردند و علی انقدر حافظ تبریزی بر سر خان نایین
فرود آورد **تقی** تبریزین بخون گشته غرق خواجه خراسان چنانچه غرق
خواجه یکی حبت و سکی کرده سرش را از بدن جدا کرد و در آن تاریخ گفته اند
تقطعه تاریخ تاریخ منقل شده عالم طغی تیره از بختت مقصد بخت چنانچه
در دزد شنیده از نه دیقعه شازده کی قهقهه گشت و در آن روز که در خیال
و آنفرقه بی باک شیشه را کشیده بر سیم آفریده و تها میگردند و کاری چنان
بزرگ را یک جرات از پیش بردند و از هر طرف از جنگ جوان جنگ
جوی خون در سیلان آمد **پیت** خود کرم که پس از پنج و یکپای دراز

کار از آن

کار از آن سان که دولت خست بسا مان کرده نشوی من ازین عالم تپا بجا
که بیک دوم زو نش کار در کسان کرده دل پر کنی بکند کرده نه کنی و دلالت
آسیا پست که بختن و لیکن کرده بعد از آن که خواجه یکی مدت چهار سال
و کسری نه بستان و قهله سر داری طبقه بار نمود جمعی در صد و تصد او شده
از آنجمله برادر زاده اش علاء الدین درویش که وی سوار گشته به دیلم رسیده بود
بر پس از سرش نشسته بخوی در پسوی وی زده و خواجه در کمری ضرب و ضرب
در او دیکه هر دو از استر نیز افتادند و خواجه در محاکم بر قاتل زده هر دو در
از هم گذشته **سهر** سهر باریان دو از ده نفران و مدت شصت سال بی اد
پنج سال اول ای عجب از لاق هفتاد و دوم سیر چه الدین مسعود شش سال
سیم آقا محمد ای این تیره دو سال و دو ماه چهارم کل هفتاد و یک سال
پنجم خواجه شمس الدین برادر عیسی از لاق هفتاد و ششم خواجه علی شمس الدین
ششم چهار سال زده **هشتم** خواجه یکی بن حیدر کرانی چهار سال و شصت و ششم
خواجه طاهر بن حیدر کرانی یک سال **نهم** بهلولان حیدر قصاب شش سال
و یکماه **دهم** خواجه لطف الله بن و حیدر الدین مسعود شصت و پنجاه و یک سال
یا زده **هم** بهلولان حسن و اسمانی چهار سال و چهار ماه و دوازدهم خواجه علی بن بهلول
دوازدهم از آن سعادتمندی که در آن محضر محبت بی شاهی و تهنیت محبت
مربط گشته منظر لطف و نظر را آمار رحمت الله کرد و هر تیره پری که در جاری

اغراض کشت و در هر وقت مراد آمده یک سر و شریف نکرد **نظم**
 آسمان که سلاح بر بندد نیز پیراهن دهد کیش معذوق این بی حال
 حضرت صاحبقران امیر تیر کمرگان است که از بانی بهار اقبال بهنگام
 در کیز آمانی و آمل هر حرف بهر که بخاطر طرش تاثر کرد مولفی نسخه تغییر
 افتاده چون قضای آسمان بنیر پذیرفت **نظم** آن نیت قضا که نمود
 بدر آید هر چه که او گفت چنین است و چنانست از جو جویی که با اتفاق
 جبین نیز این سرخ فرمان فرمای ماز که در صد دفع درین لشکر جنب
 که تمامی آن حاکم را بدست تغلب فرود کرده بودند و آمده با آنکه آن
 بر سر ایشان می رشتند از ایشان پست هر سوار از سپر تل سنگین تا صلاکی
 بودند امیر تیر در هزار جوان از جسد شمشیر که در آفتاب همراه بود کزین کرده
 از پیش روان شده در سپر به دشمنان رسیده آغاز کار روز را و پیکار
 کرد و از کرد و از صبح تا دواغ منیر تر آمده شد کرده تغییر و جفا و جویا
 بخوش منیر و کسیر برساند **معجم** زهر سینه ناک چنان می پرید و دلاوران
 بسیف و نشان در لولای کرب که کل می علیها فان پان می کردند تا چون شاه
 ساسان سوار می و جعل الله لیا ساء برانندست صاحبقران امیر ساربت
 طی کرده یک ساعتی بخود روشت چون لشکر زیادتی از آن بود که در دست
 سعادت سهام و حرب زبانی حسام لاد نام از جواب غنمه ایشان

قران آمد با جرم تپری اندیشیده از معارف سواران امیر می و پیر تیر
 اقلات و اوج قراها در با پانصد سوار رستم قرار در سپر تل در برابر لشکر متوکل
 امیرای خود از بی لشکری که از آب که شسته بودند خبردار گردانیدند و شبانه
 که بر رضا بر تو فلک خضر از سهیب و سهیل التها بر او رفت صاحبقران سر
 پر خیل آتش سپار کرده زمره متوکل را از سخن صبح قتل و دین این آتش دود
 حیرت به باغ رفته تپه پر بلندی بغیر از هزارم ندیدند و صاحبقران ایشان را تعجب نمود
 از منبش تیز اثر شبنم در میان ایشان انداخت و چون منبش را کاشاک
 که مستطال از آن او بوده از دود متوکلان پیرانند و در دست جوان بقی بقی
 سواران کرده که چهار قشون شویید و هر سواری و دشاخ پر برک از ایشان
 تها در و آیدند که شاید خصم از آن غبار اندیشه منده گشته راه را پیش گیرند
 قتال آن تپه پر نیز ملاش تغییر یافته و لشکر کجا نیست زنده چند صواب
 دولتی که گاه از افروختن آتش لشکر بسیاری شکند و گاهی از انجمن غباری
 دیاری میگرد **معجم** همین باشد و یسل شب طالع و در حال آن احوال امیر
 کامیاب روزی بخواب رفته آواز می که شاد باش که حق جمل و علی فروری
 روزی تو گردانید چون از خواب بیدار شد و شرط تفتیش بجای آورد و چاکس در آن
 حواله یافت یعنی شد که از خدا از عالم بالا بوده **و اما از آنکه** در وقتی
 که امیر خضر بسوی بر سطله سوار و طغی از صاحب قران رنجده امیر تیر از بی شرف

با میرزا یزید جلایر پوست داد و بیروی تقویت استیویر لیکر کجایا بنیغز کشته
 او را منهدم گردانید و با وجود آنکه یزید بدو ایمین استقامت را میکرد اما در
 دشمن قوی غلبه از آنجا که حق ناشناسی بود و اندیشه عذری بر لوح شکر
 در جیش که بواسطه صاحبان کرده بودی نیست که نزد دنیای باز و دوست
 در میدان قناعت تا زده **ایرمن** دوستی از هر که گمانت بود چنان کری
 دشمن جانت بود و یار یک البته بود که نشان خواه و چشم بر آوردن
 ایرکاسکار اینمفون را بفرستد و بهانه رفات خود را از آنکه ملک
 پزیرانند عه در ساعت سوار گشته ترکش بر بالای آب بریان است و دل
 در خدی جاودان است و از آن لجه تا بل خود را بصل رساند **در این**
 در قتی که استیویر را چون کشته شده در میان خوارزم بطلب میر حسین
 گردان بود و دشمنی آن حال در سر راه مسلح بد رسید و با اتفاق قریه
 جوق شده و تحمل ماکم آن محل برهنه می ادبار قصد آن ایرنا را کرده ایشان
 قاید اقبال از جمله آن محال واقف گردانید امیر با بشت جان مغنون
 بدست شگون و من یکم علی الله فوجیه را کار بسته زد و پادشاهان
 نهادند و تحمل جابل با هزار مکتل رسیده آتش خیال شتعال پذیرفت و از
 شدت آن کار زار بجای رسید که از هزار سوار تکیه خانه و از شصت
 جوان ایران دوتن دیگران چه کشته گشته وجه به نیز که در زخم زده

آخر بعد از کشتن و کشتن و کشتن بسیار طریق از یکدیگر جدا شده ایرمن
 و استیویر آن شب دیگر در چال نماند و شبانه سه لازم غلظت بل غول
 پایانی که از آنزله خودکار بکار انداخته بودند سوار گشته در آنوقت **قطعه**
 هر که سلامی کندت یار نیست هر صد فی را در شهرداری نیست چون شون
 مایشت دین زو کارش یار که او را بتوان گفت یار تا فلک از پرده دفایه
 نباخت اهل زنا اهل یار یا شناسخت **مکتب** ملک سوزت محلی شدت
نظم شد و لم خوش زنج خود که بدست فری کردن بیان شمن دوست
 صانع ایرکاسکار با وجود آن حال بچای چنان فی بخار غان صلیبار
 از دست نهاده روی اهدت براه نهادند چون بابا دانی رسیدند بعضی
 از ترا که که در آنجا نشین داشتند بغیر تا باج بر ایشان بجوم آورده خندان
 بنا بر کمال محبت حرم خود او بجای ترکان غار که همیشه میر حسین بود در جا
 که غله در کشتند برایشان حمله آورد و قضا در آن محل حاجی محمد نامی
 از آنفرقه امیر را شناخته است که شیده داد و متعلقان را بر تاق خود آورده
 شرایط خدمتکاری بنفیس رسانده **من چای** **و قنای** ملک دارد و تهر
 و بعضی از خراسان یمن لائق استیویر که در کان میر حسین متعنا گشت و او
 در کار خود برخاست و در وفه نهاد و چندی نرسید امیر از خود جدا
 چندی با کشت انجامید تا در هر تبه بر سمنه ملک اینمفون بکار می رود **نظم**

چهارستان نیریزان پیش داری مکرر صد ملک خورشید داری باز در رضی خاطر
ایر کرشیده بعد از انقضای آنک ندقی آنرا پس سر کرده و بقدر از دنیا تو کوهری
محل نگذاشتی **مراغای** هر که ناکس بود در اصل شربت به تعایب در کس نشود
سک مگر با چو منتقل سازی قلب از غر سسکس نشود از شعیب برسد
گشت از کریان کلامت گشت فاعده کرم است که زده شناسد و دیگر چنان
چون ظرف حسین که در شکند و زود با صلاح که گفت طاعت یلکم که هست
گشت آنکه زود دوست شود و در نهایت سپهر کوزه که بهشت است این زود
بشکند و اصلاح پذیر نباشد تا آنکه هر امراد که دشمن از حرکات ناهنجار
او شمر نموده این با جرات یا بکسر در میان نهاده اند امیر نیز چون شنید صلوات
حسین بر ملت حرمش که خا هراد بود از هم گشته بخار نثار از یکدزدان
بزرگوار بر ملت خاطر سعادت طارش نشسته بود بنابرین سر ضایع نباشد
علم مخالفت بر داشت و سیر غمش اخلاص پیرو او کتای آن را بخانی نشاند
غریب جانبی بخ که محل اقامت میچین بود تقیم بیست متارن اکنال
سید بر که در غایت استهوار و علم شان حسیع بیعوف و پان نادر
از آنکه رسیده بلبل علم صاحب قران خوانده داشته زید سلط داد و حسین
چون از اتفاق امر و قصد ایشان شش شکر شده بجهار من و این غم محسن
و ایر صاحب قران حصار در میان کرده در قفس محض ان غایت سهام بقدم رسان

بدر

آخر حسین خوت که جان را بشک و پا پزون برد لا حرم شی با دو نکر
از حصار به پایان آمد و فرار نمود و شب در پنج کشته داشت که شکر و خیر
میگشت تا آنکه صبح طلوع نموده بخاطرش رسید که بنمازه مسجد مسجد شهر گشته
سواری شود قضا را شخصی اسی گرفته و در مجلس آن بود چون به چهار رسید
خوانست که بر شماره رشت در خرابای اطراف نظاره کند چون قدم
بر بالای منار نهاد دیده اش بر حسین افتاد بشتاشه ی حسین آغاز
اضطراب کرده عقد در شینی بداد و داد و دعوه جا و دوبره نکرده تعهد آن
کرده از آنجا بیز آمده یکسر ملازمت صاحب قران شتافت اتفاقا چون
در آنروز حصار مفتوح گشته او را در آنجا می شنید اضطرابی در میان آمد
افتاده هر یک سو گشته بطرفی می چشند که بجا شخص کور رسیده
خبر در میانند صاحب قران فوجی را به آنجا رستاد که او را بچنگ آید
میر حسین چون از بالای منار بر سر کار آگاه شد بزرگدوید و بسواری
خزیه و از غایت او بار کوشه و پیشش پزون مانده آخر بعد از تقوی پس
پی او را برداشته او را از آن سوار پزون گشته و بمن است ایستاد
و در رمضان سنه احدى و سبعین و سبعانه تقوا کچند برادر کچند
خلاق کشته گشت و ملک ایام نهاد و لها پیش آنکس **پت** اگر کچند
مرد به زور کار بگردون کردن رسد نهاده و از زمانه زردون خردون

آر دشت بعل بنو سبیل پادشاه و هم در روز چهارشنبه دوازدهم اینما
 صاحبقران با اتفاق امرا و در پنهان بر سر سلطه بنویسند و در آن روز
الشیخ چون در شهر سنه اثنی و پین و بیست و نه صاحبقران لشکری با شلا
 میخی بهرام جلایر و امیر عباس خطایی بهادر و شیخ علی بهادر بکایت جنبه
 در ستاد و دستان چون بیانی رسید صف آرا شده مردم جلایر
 قصد بهرام کرده بودند که او را بکشد بهرام امرا را از بیعتی خبردار کردند
 به ایشان را کاری پیش نرفت و خطایی بهادر خرق میکشید شیخ
 علی بهادر از آن اغراض نموده کوشش بر آن میکرد خطای بهادر بکایت
 آنکه میکشید علی بهادر سخن اولی بریده کرده باز نیاید برپا زده
 از آب عایشه خاتون بکشت و بیشتر کشیده خود را تنها در میان صفا
 انداخته یک و دو کس پنداشت چرخه امکان فریاد بر آورده که
مصر کار مصیبت و با او که خطای بکایت جهان پسندان از آن آری
 بر بکشت تا آنکه شیخ علی بهادر نیز بکوبد ادره آن نهنگ و دریا
 دغا را که در لبه ای فرورفته بودند بدوشی باز آورد **پت** آنکه خطا
 نگاه دارد کسی بر دنیا بدین **پت** و من **پت** و من **پت** و من **پت**
 که از منادیه امرا یخته بود بنا بر اغوا و فساد و شاه دسار و غوا
 که از نظارت صاحبقران رد گردان گشته بدو بسته بودند جنات

و زنده لشکر بانه جان کشیده و اولایت را نیز بر گردانید چون بخیر
 بهر سیه رایت شقام بر فراشته غمان غزیت به نصیب موقوف
 داشت **پت** برافروخت رایت میر تقی که کرد قمر و در آن
 و قرائین از آن خبر آگاه گشته ایل و اوس خود را از موضع آب با کوی
 با چهار هزار سوار و یک کلاه غدر توقف نمود و میر با نجاری سینه از آن
 کیدت و قوفی داشت اکثر امرا و عساکر را بکشتن در ستاد و پنج هزار
 سوار با بعضی سرداران چون امیر مزین و خطایی بهادر و شیخ علی بهادر در
 عزیمت میزدند و آن شایسته حکایت بخیر بنی بهمان و بهادری کشت
 بهادران را عرق موی و بهادری بکشت آمده از عیب دشمنان
 خا بنجه با امیر زاده از دیست کس نامه بکایت قرائین اگر کین برین
 تا حده رسید و صاحبقران منظر لوا با وجود کشت و هجوم اعدا
 اندیشه بخورده نداده و تغییر یافت بکه منقر کلام ملک انجام بادشاه
 جهان او شیران بنجامش شتافت **حکمت** و جنگ دشمن از کوی
 خود نباید انبساطید نیز بسیار را آتش اندک توانه سوخت با حرم در آن
 و دلاری داده دست عهده تمام در فراک رکب و اصیلا رستور کرده خود را
 بر ایشان زده بساعت دولت زده از خون خشمی چنان قوی احوار
 و زار گردانید اینکلام خیر انجام سلطان لایق انعام است **حکمت** سعادت

ساعت قنات پست سعادت بخشایش وادرت ندر دست
بازوی زور وادرت وقع ذلک فی شهر شمس سپین و سبها
در **ایام خلعت** یوسف صوفی حاکم خوارزم در حین که صاحبقران در آن روز
در برابر ارس خان نشسته بود اعلام عسکریان نموده همچون کنگر و دما
طبع در مال سلمانان نیز ساخت و بخار پندار بدماغ خود راه داده و حاکم
بخارا را بتاخت **خلعت** صوفی نهاد و او را در سرقه باز کرد و پناه و کمر بکلاه
بافتند و بزرگوار و با چون خانزاده و دختران صوفی برادر زن او را
صاحبقران در ملک زور وادرت ایستاده جهانگیر کشیده بود با وجود این
جرات و جرات در صدد مقام نشسته یکدیگر برادران از آن حرکت شمس
توسخ نموده آن شده تا وان ایچیان را مقتدر ساخته و بت دیگر را بجای
عانت نمود و لاجرم صاحبقران خان یکران را بطرف موطوف داشته
در شهر رسته تا این که **سبها** **مصرع** وقت تحول آفتاب بوقت
حوالی خوارزم را مضرب خیام سعادت انجام گردانید و ایام محارمه نموده
گشته و در خوارزم عزت تمام رسی نمود و در آن اثنای از تره خیزه زباده
جهت صاحبقران آوردند و یک کشت ترک مرز و است که در صف صوفی در برابر
مانشسته ازین محروم باشد لاجرم نصیبی از آن بر طبقه نرسید نهاد
جهت و در سال داشت و آن تا وان طبقه در بان بخشیده و آن خیزه زباده

بخشیده

بخشیده و ختنه کند و من **قادر** **اتفاقات** چون تقصیرش که از زور
جوجی خان بود در شهر رسته تا این که **سبها** ازیم از دست ارس خان کشید
پناه به صاحبقران آورد و یک کسر آنچه غایت تعلیم و توفیق است بتعمیم رسانید
او را با مال و رجال داد نموده بر خیزه فرستاد و او را کسر پیش بر رسته
در هر مرتبه شکست یافته باز بدیل غایت صاحبقران تشبث می نمود و بخت
و قلیت اعدا و مراسم هموار و منقلب داشته و قلیت اعدا را بکران آن حال
بناطه خود راه نمیداد تا آنکه در یک بیتی توفیق قبا پسر ارس خان به مقام قلیت
بر غاء برادرش که پیش این بر دست لشکریان و قشش خیم خورده و قلیت
یاخته بود بیک آنکه چون نیزان قال شتعال ایت و کشتن قرار
مقرر معهود باز پشت بر سر کرده فرار نمود و بکنار آسپهمن رسیدند و
یکی بجای و شتعال رسیدند و او ازیم جان حایه پروان کرده خود را در
انخت و در ایچی تیری بر انداخته در بارندگی او ترانوشه و از ترانوشه
از آب گذرشته خود بیکجای رسانید و از غایت بی باقی بر روی سر خاک
افتاده و در پیش شد و در ایچی کیشیان در شرط تعلیم کجا آورده چون پیش
بعقب کار خورده و اتفاقا صاحبقران ایستاده کورلا س و تبه سفارش فرستاد
مراسم جنگ و ملاطفت لوزم و دلایف ناموس و منک بجا بختش رسان
داشت و او را و اثنای که در برین جنگ اعدا و ناله خیزه شنید ازین کار

رفته تو قمش را برانندول بر روی خاک مشرف بر ملک یافت علی الغیر
 دیده و سر او را برکن کرکشت در غم او ایستاده و خوت در پوشانیده و بلند
 کرم مرتب داشته و خلق او ریخت و او چون بخود آمد سوارش کرده بنوارست
 صاحبقران آورد **در این تاریخ** بمقتضای حکمت انجام **پست** برورد دولت
 من و دست طلب تا کنی معنی بی فرج **من طلب شئی و جدی**
من قرع اباب و بویج **هر چند تو قمش را سخت برکت افتاد و دست**
ارزوا من جهان صاحبقران باز بهشتی **ما نظر** دست از طلب نه کام
 من بر آید یا تن رسد بجانان یا جان تن بر آید چون گمان معنی و شمام او
 باد و در عافیت و امداد صاحبقران کرده ایستاده کامکار نیز خوب
 فرموده **مهر جنت باری** خواجیه به تهنه های **نکته** اگر خوشی وادی
 خواست در هر مرتبه از مراتب چهره طلب او را بر زور در آید و خطه
 حال همراهی و امداد پارسیت و کز نه به خری **عجده** اسباب سرای
 او را مرتب ایستاده همراه او کرد که او را در ستغاف بر سر رخانی نشاند
 و حسب انفرزده امراء او را به بها برده برکت مؤثرش ممکن گردانیدند
 اما تیمور ملک پس از رخان که بعد از پدر فرمان فرمای بهجا بود همچنان در
 دم از استقلال است و زده از حساب بر یکدست لیکن بمقتضای
 من و سیاب و زنده ی شهاب افتاده و در ملک کمتر خبر چون پرتو خیز

بر ملک

بر پشگاه خاطر ایستاده مراشت قاضی بهستجانی نزد تو قمش خان و پش
 ارسال داشت که در روز بی تو قمش بر سر تیمور ملک زنند و اما او ایستاد
 نیارند و دست باز نماند و تیمور ملک در مستمان آن سال از موضع در آن
 قتلایشی نموده بود تو قمش نیز بوجب خطاب تسلیم که نادم طلب بود
 بر سر او انداخت بعد از کشتش و کوششش بسیار او را در قید اساکر شده نهال
 آمالش را بر خاک ملک و او را انداخت و در جسد تقویان تیمور ملک الحاق
 نامی پست افتاده بود پیش تو قمش او را به کمال ملاوت تسلیم کرد و نه
 تو قمش در باب دی کشتی بخاک کند زنده او را طلب داشته یغایت
 نوید داد الحاق از نو زده کشت و ایام دلی تقی ام بهیرین ایام را بایست
 و سروری گذرانیدم و ازین مرتبه و بدینچه خواستم رسیدم و بی تکلف
 اکنون ترا بجای او نیست و غم دید اگر در بازه من گری میکنی بفرمای
 که مرا کردن زنند و جسد او را کدایندم بخاری بر روی زمین مشا اوست
 بر بالای شمشیر من مانده تو قمش او را حسب **نکته** عاشیت فنا چنانچه به پیش
 علی گردانید **مشمی** هر کس محبت یا ان شناخت عجز اندر ایشان
 بناخت **کرشماری** دوست پس از شما که بود اند غم و شایسته یار
 یا غرض کوی خردوان بود آنکه گشته باد تو یاران بود با وجودی که
 حقوق که صاحبقران بر دست تو قمش خان داشت و اندک فرصتی که بگذشت

میرجانش بیشتر پذیرفت در عرض حقوق بتقدیم رسانید و در برابر
جفا تا هرگز نایند و خسر ملک بخیزی در مقام داد و ستاد و نبات
کتری داده **مستور** کوری که من کز فلک آمد پیش چرخان دیدم
بر چشم خویش کمان همه بودند پاسبانی چون سرشان یافت
رزقت کلاه صبح کردند بستم نگاه خرم سوی دکان خرام
تات شود ترک و فاش نام توضیح اینقال آنکه خوشنایار اقطاع
افساد فوجی که خاوار است اطاعت صاحبقران نموده چینی که ری
در آذربایجان بود رایت خلافت افراشته لشکری از راه در بند شرف
بکنار آب سمور و طلیشان بران فرستاد چون خبر فرورد در مجلس
نه گور شد جمعی از بهادران را بملقه ایشان مافرو کرده سفارش نمود
که چون میان ما و قوتش خان پندرتزلیت و امر جنگ کمال اقتضا
و در یکجایی آید و دین را بران شاه را استعاقب ایشان دلتان فرو
چون تعاقب فریقین دست داد و لشکر میرنبار و سیت و قتل
حضران آنرا بنا بر ضعف عمل نموده قدم جرات پیش نهادند و نزدیک بود
که چشم زخمی رسد **مصرع** چو زمی کنی خشم کرد و دیش آفرین میروی مروی
میرزا امیر شاه که تعاقب رسیده و مار از نهاد ایشان برآید بعضی
گشته و بعضی را پسر کرده بدگاه آورده و میرنورزش پذیرفت و اشول

غلام

جفاست کرده اند نصحت داد و با وجود ظهور این قاجار هنوز سرشته
خلوت از دست نیندا و چرا که **لغزم** هر شایع پایدار که از پشت برآید
مشکین بهشت خویش که آنهم شکست تا در شهر است عین و شما که میر
به تسخیر فارس مشغول بود چهره بلخی در عرض ده روز از راه آذربایجان
جبر آمدن لشکر توغوش به اینجا معروض داشت بنابرین فارس را پستور
بال نظر نگذاشته با در آنگاه رسد و ت نمود در زید چشبه و دافهم شهر
نه ثلاث نهمین و بیست و یک کاشاب و ششم درجه و نوزده از شلاق میگذشت
بصرب و ت قاجار نصفت نمود و مقرر داشت که لشکریان با آذوقه
و استعداد یکساله و هر یک نفر چهار پاره سلاح و مسمی و تیر و کفش
و هر ده کس یکجمله و ده عدد پل و یک کلک و یک طاس و یک زره و
و تیر و زرش و صد نوزده نیم سمن لیسان و یک چرم دست و یک یک
باشد چنانچه در وقت عرض آنها را بنظر درآورد و لقمه سیستند و چینی
نمود و چون بموضع قرا همان رسید ایلچی توغوش خان رسید بعد از
و ت در هم فی الامر **میت** مصلحت از ای دین داران کامل عقل حوی
شورت با مردم نزدیک در نایبش کن در چهارشنبه شانزدهم
ایشان را گرفته روان شدند و در چشبه غزه جهادی لاول بمنوع شاد
ازون رسیده و در جمعیست و سیم بالغ راق فرود آمدند و میر بر

نظاره داشت که داری آن چون طالع المیه داران بعضی دیگر است
و پنهانی چون فضای ساحت اندوی مشتاقان دست مع دلی پای آن
پت یقی بغایت پخطر خالی نراه در بهر فی دوری از حق اشری دوری
از انشی نشان دورانی از جای او عرض پنهانی او که گشته دوری
او سباجی و هم گمان که کینه طول و غرض هزار در شک و شکست
بزد بالغ واق برآمده فی العزیز میزد که شکست آورده است و آن
چاکب دست مناری برانگشته و شکست نشان اسم صحران را
بر آن نگاشته و در غره حمادی آنها با باغ غوغی نزل نموده چون
قرب چهار ماه بود که سوار و قطع مسافت می کردند و لشکریان را
آرزو نموده بود و از اطراف آن پابان هفت ماه راه آبادانی
بنود که شک و ابتهای حشر به جمال رسیده بانه زره و عشت کام دست
داده میرتوجه مرقت حال ساگر گشته از من آرد بوزن نهار که دست
من شمع باشد هفت کاه به ملایق اربع گرفت و مقدر بود که هر یک یک
قناعت نموده قطعاً تنج در رشته و آب نهند و در پاسبان راه و آن
چهار ماه گرفت و در شب اول حمادی نشان طرح شکار اندیشه انواع جانور
به جرکه درآمد و نوعی مهر آن میان نمیشد که نه که از کای پیش بر
کشت مید برته بود که با وجود عشت لشکریان به حبیب خدا منقوع و مع کاه

فریه را بر می داشتند و لاغرا بجای می کشیدند و اردو از آنجا روان شده
در خلال آنحال عرض لشکر میدید بعد از آن محمد سلطان پیره میران زده قراصل
التماس نمود و در جبهه ششم حمادی آنرا روان شد و بهر چند لشکر صحران داشت
پیکران را چنان می میکردند اصلاً از محالان بلکه از بنی نوع آنان اشری می
میشدند آخر صاحبقران شیخ داد و نرگهان را که مرده و لا در کاروان بود و در
ریکستان دهبان بزرگ شده بود با مرقوله فرستاد و او بعد از دو شب
روزی الا حوق چند دید و در پیش نشان کردید که صبح یک نمره روز را کشت
افق برز کرد **پت** خورکی شب دید روی سیاه و آینه عالم آرای ماه
نزد از قهر آینه را بر زمین بخندید و ناکه هیچ از کین کی از نظایه بهتری می
شیخ داده او را گرفته نزد امیر آورد بعد از آنکه از خبر رسیده کشت مر
از خان خبری یافت تا چند روز است که و سوار آمده در جنگی که نزدیک است
میباشند میچند بجای فرستاد که چند نفر از اهل آن الا حوقها همراه او
چون دشمنان آوردند خبر تو شمش از نشان بر منج انجاسیده که کج کرده و دو شب
هست چهارم حمادی نشان بکنار آب تن رسیده صاحبقران از آنکه قهر
نکند است و ببالای آب رفته بهر میزد و شش روز دیگر طی مراحل قطع منازل
نموده بکنار آب سوار رسیدند و قراصل مهدی غلغل و دشمن شینده بپیر
خبر فرستاد و میر محمد سلطان یکی از دشمنان را گرفته ارسال داشت از خبر تو شمش

براتقی معلوم شده بدین شد که احدی از قشون جدا نشود و در شب کشتن
 میفرزند و در روز دوشنبه غوغا جیب از آب پاک بکشند و از آنجا خبر نروند
 و قشون در قزوین متفرقه در آن شب میسیند که پیش از غروب قشون از قزوین
 منبج عاقون میآید و در روز دوشنبه ۱۵ شهریور در موضع قدس
 سترج العیون یقینان هر یک کشته جلی چنان دست داد که چشم سپهر از تنوع
 و آینه ندیده بود و کوشش نهان شل انداختن و افسانه نشیند **قطعه**
 آن چه بدیدی بود یا رب که نیت بیغ و تیرد آسمان در ضراب آینه زین در
 از قزوین بیغ سندان و نهوی معرکه در قف پها بجوش آمد زمین کار روز
 به دلاان از پشم مرک و پرولان از حص نام آن کلان همونم دیدن کزین
 پهمار مشهور است که در وقت چنان که آفتاب جهان تاب از غایت
 صفت آن قیغه در لاک پتاب کشته و پس عا در حساب تبلری شد
 شیران پشه کاندرا غمی لشکر جز در ایستاد شکار بیزدیده آغا ز صفت خیم
 و پنا و طبع لحام کردند لاجرم مخالفان را که تا آن محل با جزو خیال خام
 می نخواستند دو وحیرت بدایع رسیده و یک غرورشان از دست
 و اطلباب خیم که بر پا کرده بودند از شدت باد و آفتاب چون غنکرت از غم
 گشت فرجی از آرباب امام جعفرین سید بر که ادلا شمع از جام کشته
 بودند سر بریده کرده دست به عابر داشته بودند چه اگر اندک شکستی توان

می شد متغی از چنگ آن کفار سبع آثار و از پیلای ناپاکان آن
 بسته کار خوکار جان بد بزدی حق جل و عل بر آن زمره مستمان حجت نروند
 بر جیب نادای جان نزاری الا آن غریب تپه هم عالمیون حق باطل عکس
 و با آنکه جنود نامعدود کفار تار و دسه برایش گرفتند آثار اهل اسلام بود
 میسر سپهر تیرد آسمان بخش نایت آسمانی آن فرخ لشکری را در جایی
 که منزل و نادای ایشان بود و الاغان فریه و آسوده داشتند نیز روز
 کرد ایند تا بر عالمیان ظاهر کرد که شیخ و فیروزی منوط بطنه کرد کار است
 نه بکشت لشکر جز **پیت** شب تاریک دست ساقی می تباید چو
 رخشند دین معادوت بر در باز نیست تا بخش خدی بخشند
 گویند که از جسد غنایم سفر خیر اثر خراب که مرسوم بکره بود که در مجال منزل
 و در حال آن را از هم کشاند بلکه همچنان بر گردون بود راه سبزه
 و هر یک از ایمان در چنان منزل با همه جنگل هم آغوش بی حمت رکوب
 بمقصد میرسید سواریش بر آمدن بر تومن مطلوب بود و اندیش
 را ندن عیش و حضور بر وجه مغرب حرکتش نزدیک سکون داشت
 تابع کردن و قتلون **مسیحی** علی التدرام بود چون سپهر و قتلون و
 چون حرکات سپهر را هماره عوض از یانه تحریک زلف جانانه دبل
 پای کوشن دست بازی مایار و گردون کردان بجای کسی در بنیان کم کردید

و سهند به لجام دوران نیران چرخ یک از اهل ایام چنین نام گرفته است
 هر که چون در بخت چرخ ایستد یا در کار برون باغی و صحرائی است
 صاحبان نوبت و مکرده ششم جامی از اهل سبب و سببانه اندازد و بند
 شیران بغیر استصال تو شش خان بجای دشت قحاق رفته در کنار آب
 عرض لشکر مقرر دیده یک لشکر در کنار آب بود و در دیگر در دانه که از کربان
 آن پنج فرسنگ است و چنین محلی که در ایران دوران نعلین و جوم
 چرخ خان هرگز ندیده بود **انوری** ای سپاهت را نظر لشکرش و لغت
 نه یقین بر طول و عرض لشکرش گفت با آنکه در کنار آب ترک اند و بگر
 لشکر بهم تله نموده بخیزد شات کوزان شامل حال تو شش خان کرده بعد از
 و جهد بسیار مغلوب و شکست یافته با کجی از هم پاشیده و لشکرش را در راه
 فرار آورده از پس شمشیر قاتل بود و از پیش آب خود را قتل تو شش خان
 حیران و سرگردان بجهل کریمه یکبار که دل از ملک برداشت و دیدن نوبت
 لشکر میری بمانی رسید که گرفت اقل با آنجا آمده و این نوبت تمامی ایل
 و اکر دشت قحاق و تمامی بلاد شمال خراسان و لایت باجر و داک و داکان
 و قاشق و دکن و توکان و چکر و داری سیما سکا و دوازده و ازین قریب
 و غارت نمود و اکثر کفار آنرا را برایش جاد و بگزارد و سرای جاتی خان
 بر ساحل رود اقل طایفه است و نه جانش حصارینع دارد و یکجانب آن آب

نادر است

نادر است آورده اند که در استان چون آب بسته یا غنی باشد یا بجا
 می تواند آمد لا حرم که طرف را بر پنج حصا کنند بدین تیره که با چاهی بخ
 بر هم چسبده بر آن لبندی بآید **دمی البیلا** یا چون در شهر و روستا
 و شامین و سببانه میرانند و همان توجیه می نمایند در او خروال طای
 شهر نزول نمود عظامی سادات و فواید کابر و نضات به قیاس شش
 طوعا و کرها مالی بانی قبول فرمودند و محصولات حصول آن شهر آمده غار
 مطالبه کردند و کار با آنجا رسید که مکان در سبب طلب و بعد از ترغیب
 زمان مسلمانان میکشند علی کبه نام شخصی را از هسکران از طهران طلبه نشاء
 جمعی از نوند و او با شش پیش او جمع آمده و در اقل تحصیل از آن شش
 ایشان را با جمعی که بجهت او دست بشهر آمده بودند قریب سه هزار کس ازین
 که را ندیدند میر نمازش این حرکت خود را کرده بدواز طوچی را ند و ایل
 رجال توجیه باره و حصار شده تا صبح با عوام را و با شش تلاش میکرد
 صبح حصار سخر گشته بموقف سیاست حاکم بقول عام واقع شد برایت
 اقل هم و هزار کس را مقول ساختند و در طلع رسیدن فرود آمد که از
 دروازه طوچی تا قلعه تبرک که نصف دیوار حصار است پشت نهاد
 در هر یک هزار و پانصد سرباز و شش بودند و در نصف دیگر خندق
 تربت داده بودند اما کمتر از جمعی که در دوازده و پانصد که شش پرون آمد

خویش که خود را بجای رساند **پت** جمعی از دامنه کان بوج طوفان بلاد
فوجی از لشکر تجماع تیره طم روزگار تضا را آن شب برقی بارید و پی در پی آنها
غایب گشته روز دیگر از پی ایشان رفته هر جا که تساری شده بودند بیرون
آورده از پی دیگران روان کردند **من زاد الما** شر صاحبقران در شهر گشته
خمس و تسعین و سیمانه بقصر تیسر عراق عرب توجیه نموده صبح شنبه **پت**
دیگرم ماه مذکور به بغداد رسید سلطان احمد دانی آتجا از آنحضری رانده شده
از دجله بگذشت و بسرا بریند چون اثر لشکر پیکان دید پشت داور بطرف
حلقه بدر رفت سیر فوجی از راه عقب او فرستاد و ایشان را یلغار نموده از راه
بگذشتند و در پشت کر بلا به سلطان احمد رسیدند چون روزی بقیع
رانده بودند چهل پنج امیر و توابعین بودند سلطان احمد دو هزار سوار همراه
همراه از آنجمله دو بیست جوان بر گشته بر ایشان حمله کردند طشکر منصور را با
پیاده شده معاندان و در پشت آن تندیسهای جنگی گرفت عواقب
غالبه شهاب ثابت روان شد **ششوی** حذنگ آریسنه دل میگردانید
کمان میگرد از ابرو پشت **فی** نازک نوری زار میگرد نوری از دیوارها
میگرد و توانپان همچنان سوار گردیده در بنال ایشان بر نشاندگان
کرد بسته آمده درین نوبت بر وجهی طغنه غان کردند که امر را بحال خود
آوردن نشده به **بهره** در هم اوینخشه درینین داد مروی و مردانی دادند

همیش نصرت و ببطار شکار لشکر جزا میزمار بود مقتضای نایبای
آن یکن مستم عشرتون سارون یعلیو یاقین **پت** قلم بر چرم رایت نصرت
آیات توانپان و زیده حریفان عثمان برادی هزار معطوف داشته
و ایشان سالک مراجعت نموده ایسکن روان داشت بی آب ازین
حرارت آفتاب و تشنگی بی پایان بی تاب شدند **پت** در وقت
دلم آه چنان شد که گری **مرغان** حذنگ ترکش زد و نهان **باله**
هر یک بشنا بپای آب روان شدند ایلاج اغلن دجله رسید که از
اعظم جوی نژادان و معارف توانپان بودند جمعی را به بخت آب شاد
و ایشان بعد از سعی و استقام و در شربت آب شاد ایشان سیانه ایستاد
اعلان حقه خود را آشاییده بدان شیکن یافت جلال حمید را **کشت**
از تشنگی بخوابم **مرد** اگر حقه خود را به من مرحمت ترسانی هر آینه تانت بهیچ
ارباب بطرفی بهم چون آب مرقوم کرده امیر جلال کشت در بناب از **کشت**
کامیاب حکایتی شنیده ام **کشت** کشت یک نوبت شوق به بختی خوش
در بایوه بدین گونه نایب دیدانند شهابا عرب را قدری آب مانده بود
عجم بد کشت جانمزدی و کرمش عرب شهرت تمام دارد اگر شربت آب
مرا ازین در طه ملاک نمائدت دهی و بقیه اهل عجم را بقیه منت خود را آوری
عرب بعد از اهل کشت اگر چه قیسی سیدم که درین کرم مستلزم عدم منت اما

روانیدارم که بر حسب حافظ علی الرقی در کنت فی الهیق این نصیحت شده
از مساقط شود پس انبای ذات بر اقبای مافات حبس کرده آب بدو
داد و دل بر ملاک نهاد **دست** بهر رفق ترک سرخوشی که هر که در
طریق محبت نه قدم باشد حرام دوستی و مهر بر وی نه کرد و نه ای دوست کند
مگر از عدم غرض که من بشی شخصیت عمل نموده حق برودمان جوئی چنان
مابست قدم بشرط آنکه چون مجلس صاحبقران روی از جان بازی یا داری نیم گنج
بر صیحه تیغ شکاری افسان خلان قبول کرده بر آن کوه کوفت و ایسر
جلال دل برایتصال نهاده آب را بدو داده او را که بسجده ملاک نزد
رسیده بود خلوص ساحت و خود نیز زمین آن کزوت از آن لبه یا لب لب
رسید پیل کسی کن که نهایت کند جان سپر تربیت کند
به چنین ددست که جانی بود درستی جان ز کزانی بود **بیش** و بعضی سیر
از خدایه ابن عدی مشهور است که در غرض بتوک بعضی اصحاب از خدایان آب
غرضها و ت بافته ازین روی خاکدان تحت تریاب شتا شند و در آن
ادان قدری آب بچکت آذوده نزد پیشتر خود بر دم و انداخته شکی
در شرف بر ملاک کشته بود کشم و بر آب خوابی کشت **مرغ** تشنه آید
خیواب نه پند هرگز چون قبح را کرده نه است که بیانش یکبارگی یاری
در آنجا ای آنجا می طاعتی بر کشید و می شارت کرد که آنرا بدوده آنرا نزدی

بردم که او شام بر انعام بود که از فرط عطش نفس با بطاع رسید و می چن
او خواست که بگوید مددی که از حبیب از دور بیانی بر روی خاک افتاده چون
در روی خاک از خیر آب می پسید را کشتن لافل بدوده **دست** پیش کشت
که این را بکشد شرب حبیب میان خورده شده میره کرد روان او بوی دیگری
چون سوی او چنان کوشی جبه چنان هر یک از اطرافش را که خورده
زند که یا پیشش تا نزد آنکس رنم از هم گذشته بود بر کشتن چون نزد شام
او هم جان سپر کرده چون زبانش در گذشته پیش پر خم آدم و بی نیز جگر
حق پرست بود **دست** جوان و در دم صد هزار کاچو جان فدا کشته
دست از بعضی مشهور است که گفته انبای دهر پیش این بنا بر کمال است وین
بایکدی معاشرت بنج صدق و صدا و رضا خاطر خوش قضا و می کردند
و چون شکوه دین بکشته بیغشته اخوان مان شیره مرآت و دغا را
قدود داشته بایکدی کزوت ملوک میکردند اکثر که هاس مرآت منزلت
اما در کار شیره غیر موقوف اخوان نه از آن جوایس الهیه بمانند داشته
نظر و در برضه و در پیش نهاده نزد ما باشد که این بر کرد **قطعه**
نه محراب صیغه در آن خط و دعا یا غرور بر بند چسبش نفس و را **دست** کشت
دعا و را کشت مقدم شد مرآت و منیع شد دعا کویا بند جبر از این
کشت زبانش در نام ما چوین کعبه و در این نامه که ما نیم اندر و

گویند مشک لعل شود و تمام صبر آری شود و یک بخون جگر شود
 حاصل گشته بود شعله آن جواهری بجا را با دیگر کالات و تخنها و نباتات
 محبوب و انفاذ درگاه معنی گردانند و مرسی درین نصبت آنها را گذرانند
 ممکن را از دیدن آن وانه یکجا که دال بود بر کمال قدرت طبع و کمال
 عید و شال حیرت داده بین دویت شرم گشته **پت** سالها
 بایه که تا یک شک اصلی آفتاب در جانشان لعل و دو چشم بدین
 فرخا با پد که تا صاحبقرانی چون دیس یا پسلمان بنده زوایا رخ دریا
 و جواهر نامه مسطور است که قدیم الانام کار لعل چون کمان عشقا و کبریا
 بنام دشت بود تا آنکه در جیلان در زمان کی از غیبسیان زلزله شدی
 دست داده معشق دای فاجعه الارض آنها را هویا کردید و در حال کمال
 یکی از جبال آنجا که از سنگا خوانند مشک سفید که دعا لعل است بصفت
 طهر اشتهاده لاجرم شیاطین تعقیب رسیده کان نهان در کجاست
 اوجیان که دید **در باب اربع الوقایع** چون سیر فی ظریف و کمال در یک سال
 زمانه مصر و شام را بشام زوال رسانید آن بلاد را لکه کربساکر
 پیدا گردانید بقله و را بر سر خیمه قهر و غلبه مستر و منتقم ساخته و قلم تعظیم
 رسانید چنانچه در آنرا از آدمی دیار نگذاشت و در دستا در برانگشت
 نموده و آن اثنا اراده تغییر روم از خاطرش سرزده امرا و ارکان دولت

این معنی را کاره بود به توسل انجیکان و مقربان معروض داشته گشت
 که سال است که همواره چو یک درخت بدینش و کیش جنک
 و بدل اند و عرصه روم ملکیت عریف با پادشاه اینجا نسبتی چو یک پلینیت
 چه از کمال ایت و عدل و کثرت و نور خیر از سایر جبار و قیام و قیامت
 و نیز مظهر اهل عزم است که لشکر جهای را از در پیشی مرزیت و جبر
 چون آن در شش با خود معتم کرده بود از آن سخنان استبانه نکرده بیا
 غایب از مرز و ترانیهان را طلبیده و در راه با بولند لشارا طلبیده حقیقت
 سؤال کرد ملانای هرگز که در سنین و شهر چون او سها از اقیانوس
 طبع گشته بود **پت** همه یزج ملک جددل بجدول با بسط لایست
 کرده بدخل معروض داشت که دین ولایت و ذنابه در برج عمل ظاهر شود
 چنانچه از آخر روز تا انتاب شفق میماند و حکم آن در سال است
 این فن به تخصیص ملانای مغربه مسطور است و آن منجر را بجل کرده در آنجا
 مرقوم بود که ذنابه در برج حمل است بر آنکه لشکر آفتاب شرقی بر روم
 گردد و دای آنجا اسیر شود لاجرم آفتاب حقیقی صاحبقران را خوش افتاده است
 دای صوب و بقصد فضا و الفتره تمرکز التساب کایت را با مضار رسانید
 و در زنجیر ششم شیان سنده اربع و کمان مانع طوقی و در نوزدهم شیان
 یورت قشلاق تبارغ بزم تیز ولایت روم مزد **پت** شایانم جو شرف

ایوان محل عامل نماید باز در زیرت پهل اول ابتدای شمس استیلا
 که کند نیز خواتین صاحب پیر بر شرف کاشخ رسیده کرد آن قلعه که از
 اوقات قلاع آن ولایت برزده که معنی واقع است که پای دهم نزدیک
 در ارتفاع معارج آن چنانست بر سنگ تفرقه برآمد و لغزش خیال
 از جرج برج ملک شال بر یک **پت** از چهار ارکان و از سب
 سوار شایان نزدانی کردند بدین فعل و دین ناید از دستش که با
 بر کشته باشند که شود آن بجه اش بیعی آنجا رسیدن **تقصیر**
 چنین را که **پت** چو الیزه هر پاره سنگی در **پت** پیش رفت
 زمره از باران ایکی قلعه بر پهنه قهر و غلبه تیر کردند و بوج **تقصیر**
مصر سال که کثرت از نهایش پدید است پیکر ظفر در عرصه دلهای جلوه
 کشت صابن غلبه نه کرد که از غریب آن سرزمین آنست که هر سال در بهار
 سه روز متوال صفای طوبی و خیر و خیر که تازه بر آورده باشند از هر روز
 می آیند و دانه آنجا انجم مع نموده ملک سود میکنند و در اونی فرزند
 ذخیره میسازند و در آن سه روز کشته نمی شود و درش بزرگ شمی
 با بچه در در جمعه پانزدهم ذی الحجه کشته مذکور آفتاب در ششم رجب است
 در حلاله انگریز با ایلام بایزید مصاف دست داده غلبه اند و در
 در ختن نبشته در سینه نزد صاحبان آورده و درین **تقصیر**

در باب اول بطور رسید **پت** باب تو صد هزار سالین شد
 قیصر جلوه کرد و فخر تاب تو **تقصیر** در شهر نشاندن و چون
 صاحبقران تحت الماکور که از با و کو به شیروان است بقصد و از بهر
 تا بدم با من ادلا و خود میرا میرا **تقصیر** فرزند و این هزاره قیام
 لوله مشرب بود اگر اوقات خود را بجهت و عشرت معروف داشته این
 مغرب لا سطر و دشتی **پت** صحبت ندارد و قدر دان بهان ساع
 چونکه بر اوقات گرفته تا روزی در شکاگاه از سب خط شده از خانه زمین
 بر کردن بر زمین آمده زمانی یک پشوش شد اقبای نیز در سب
 کردند آن بجهت و دفع شده از افعال آنجا رسید و چون این جز در
 در صاحب آن رسید بنا بر آن در شهر نشاندن و دانه بزم در شمس سال
 لشکر ایران کشید و هزاره شایان از نظر هفتاد و نه نفر
 مقوم و مقید ساخت و از موقوف جلال حکم بیست و نه و نه
 از آنجهت ملانامه کاشی که با وجود کمال فعالیت در شیشه نظم و شرف
 انجیر و هر روز دستا و قیامی و عیب عودی و بیلان کینه که هر یک
 در علم خود پیشرو اهل آن کار و سر آمد آن اورد بودند کشت و بید
 مصنف که نیشا خورشید بود و فرزند و نهشت بهان ایپای دار آورده
 ملانامه ای قطع را بدین نوم **تقصیر** پایان کار و آخر هر است

نام تو **آهسته** میرزا سوزی جبهه سیلوی اینجی مستر شایسته و جرات داشت
و میرزا با سینه دله میرزا شایخ میرزا طرغوردی که سیه سوره نموده اورا
مرا تیر بنایرین بشهر فرستاده اند اما مرا پاهایا مجروح شده راه نمیتوان رفت
سوارانده کول خورده یکمرتبه از سرعت و انشت و شایط و لای غلط دوده
اکثر مسافت را که بی پیش زینک بود در یکمرتبه قطع نموده محل غروب قشایب
خود را بشهر رسانید چون یکی خاطر صفا رو بکار از شهر اداکان دغویین مرتبه
آن غیر لغت اثر نبوده از استماع آن بنایت خوشگمانیست چندان از در
زبور واقعه قطع فاعزه به ایشار کرده که طی مسافت دوده دراز دینار کرده
به تانچان میان ازان سفر از **پست** دونه اقلیم خلعت کرد این
مروده را به شریان عالم علوی برسم نموده خواهه میربایند از سر خیزید
یا قرقی کله میکشایند از بظاک فیروزی قیامه و **میرزا شایخ** میرزا شایخ
از غایت صفای نیت و خلوص طوینت هر جمعه بواسطه ادای نماز بسجده
اکدی تا در جمعه پست یوم بیست و آن شیشین نماز دقتی که از نماز دفع شده
مترجمه پسون بود اکثر مرا پذیرفته شایسته سوار سپاهان بودند و نقاره چنان
بقاعده سوره فقره پنا و نقاره کوفتن کرده ناما و شمعینه پرسش احمد را نام از در
مرانا فصل آتیه شریزی بطریق داد و خالان بر سر راه آمد و پا دیشایک از در
کشت و تعالی را معلوم کن ترک جرات نموده کاری بشکم میرا رسانید اما **میرزا شایخ**

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از خفت اورا پاره پاره کردند چکبار و غوغا در سینه عظیم خسته خفت
سراسیمه شدند و نقاره چنان را دست ابرو باز نمانده غیروا اندرون در
بگردون رسید و پا و شاه ایستاد و شاه را طلب داشته و از غایت خست
سوار باندون ماند میرزا خواست که در خانه نشیند و لشکریان بنابرین **ایستاد**
نگه داشتند و از فرم را بستم پا و شایسته سوار شد و نقاره چنان بر سر
جشن نقاره را از همه بیایغ را خان فرمود و جراحان بعضی شغل گشته و از کمک
فرستی آن جرات را بر حق تید نمودند و یکی از شمس در وقت **قطع**
سال این پنج هشتصد و سی بود روز جمعه پس ادای صلات و تعبیه عجب
واقع شده در خراسان دلی بشهر هرات کج روی و بساط چاقوین
خوات تا شده دخی رند شدات **دری** چون در شهر رنده شیشین
و سبعمانه ایمرزاده یا علی دله را اسکندر ترخان از در بر بخشی نموده و **میرزا شایخ**
خیل و لشکران رفت آن پسر در آنروز شایزه را که تنگ شرف خون میزد
عشق رستیز انداختی و بختک ناک دله در غره و لهای پهلوان
هفت **میرزا شایخ** خود از برای سر زده از بهر تن بوده و بختک جوی
عادت دیگر کرده و در بر گرفته دل چون خود آهیشین دان زلف چون نه
بر سر گرفته بنابر خلوص دادی که با دودمان قمریه داشت و از بند کرده از
راه دیار نزد میرزا شایخ فرستاد و میرزا را آن شکل خنسا و دهانت کفایت

خوش آمد قیدش بر داشته در پیش گزیده و در خورشید انوار نشسته
تا آنکه در درازی که استافرخ ریخته که همان رعدی که چهارصد سال پیش
می انداخت زرت و او به در شاه و تمامی سپاه بگوه بادی که خلوت پنهان
از شهر پروان آمده بودند نیز بر سرشته است و بهر طرف نگاه میکرد و در آن
اشا چشمش بر میراده یا علی افتاد که چون از در پیدا شد نیز او را شناخت
بر آنکه گفتند ما نه ابشر این هَذَا اَلَا هَلْ كَرِمٌ نیست چه بشر این
حسن بهجت که زارت روح قدسی که پیش گزیده و در خورشید نشسته
یکبار را بگذاشته همه بجانب او مشتافتند و پس گزیده تر گشتند
بیت این ترک پری چهره خدا را خلق است و در آن گزیده روح
صد فکیت میرا در ملاحظه آن توجه بر ایا عرق غصیب حرکت آمده
او را بگرفت و بگرفتند و فرستاد بِسْمِ بس مرغ بهای زن که نیز نظر افتاد
وَمِنْ اَلْاَتَقَاتِ بر آری صاحب آن آری ساکنان مسکن بایع و دان
مهاکب و بایع که بسته خاطر خیرشان از ابراد حکایت غریب اما کن
منعت و ضمیر منور است از استماع و از در طولن مستمع نمی خواند بود که صاحب
التعین در ضلال احوال صاحبقران و نیز شاه رخ بهادر خان تفسیر از برای
مهاکب خطای که از اتفاقات فعل کرده و در دست بان بندهستان که خود برای
ایین شده نموده و صفت کشیده ملوثی آنچه صاحب نظران تفسیر نموده و تفسیر می آورده

چون بقدر مناسبی بوضع این شعر داشت بنام علیه بر خیز آری بر خط
بیت حکایت خلای کوی چون در سینه اش شیرین و نامان نیز شاه رخ
ایچیان بجا بیخط ارسال داشت نیز این شعر را در میان شالین نقاش
که جوانی مستعد بود خاتمه بر خط همان سمره کرد که بر جمیع خصوصیات آن
و طبع حاصل نموده و در ناچیز در آن بید دست دارد و ایچیان در خورشید
و نامان بهرات آمده چون خوابه غیاث الیقین شرح آن حالات بی تعصب
و عرض نوشته بود زنده و نقاره آن سخنان بیست افتاد این خط نیز خورشید
از آن اشخاب نموده و معروض میکرد و ایچیان در شاه رخ هم در تعجب سال
از بهرات توبه نموده در پیش ششم جادی الاقل نه شش بجایگاه میگذارد و ایل
شیر بخرام در آنند و در آن سپاهان با آنکه آشوب در میان بود آب در دست
نخ بسته بود و آخر جادی الاخر بطریق سینه و پنجم جیب بفرستاده رسید
روایت صاحب نظران تفسیر کوی که از حقن تا خان بالغ که حکایت خط است
براه آب و آب دانی صد شصت یکم گزشت و از در خواجه تا نقاره که حذر
خطایست از کوه تا کوه و دیاری کشیده اند و در دراز نشسته اند و دعاها
ساخته است و در آنجا به حالت سر حقیق می بیند سی و یکم و از آنجا بجا
که از شهر خطایست پنجاه و پنج مزل و از آنجا بجا بالغ چهل گزشت و در آنجا
و گویند که راه دیگر است که از سر خطن و خطای چهل و بیست و نه تا می رسید

ندارد در یک روانست **راعی** را هست ز کعبه تا بقصد پیرست
در جانب میخانه و دیگر هست لیکن میخانه را با دانی **زیت**
که کار میتوان داد **زیت** چاهی که در آن چل می کنند اگر چه زود باب
سیرند در بعضی مضع آن آب سیتی دارد و هر چای نوری که بخورد ملاک میشود
و از غرایب آنکه در چاه کیسانه آن ساشی نیست گاه بیشه که آب یکی
چون زهر است یکی چون آب حیات خوشوار بکاشغریان زده اند
و از شرفه بکاشغریان پت پت چرخ نزل و در چین و در دغانه است از یک ش
و قاقاش و شتر سنگ آن دغانه یشت و از آنجا بیکر ماکه میر
و آب هرات و دغانه از قرقانوغ فرو می یزد **لغظه** نوزدهم حرب
به قبه اقامتی فرستند و در از موس شیمان و آنای پاپان بیشتر **راعی**
رسیده و آنک چپن بزرگ بشود که کویت زبانی سواری سواری را
از پشت زمین بر داشته مدتی در شراخ نگاهت **مع** باشد بخیر غریب
اگر است بوده و چهاردهم شیمان نزل رسیده که از آنجا تا سکو که از شهر
حطاست و در دغانه چول بود و خطایان خبر علیا شنیده بچوب فرغان
استقبال نمودند و یک روز در مرغزاری صفه عالی شاه سیاهانها
و ضلیها نهاده و خوردنها از قاز مرغ و گوشت پنجه و میوی خشک و
بر طبقهای چینی تربت داده بود و بر بر شیر و تخم بسته و نیزه ها و دغانه آراسته

در آن پاپان لطیفی تربت گردانیده که شیمان بکبر در شهر مقید است
و بعد از طعام انواع مسکرات پیش آمدند و همه را کو سفند و آورد و دادند
و آنها را با احترام تمام پیش لطیفان فرستادند و در آنجا سهامی لطیفان و ملا
بعلم گرفته تجار و دیگر که ملازان در آمده خدمت میکردند و شایسته شیمان
و آنک را خانی حاکم سرحد لطیفان را طوطی غنیم داده انواع تکلفات بخدمت
و در آن صحت مثل اشکال شکسته پیری در زنده روش بشیطان آنگاه
پای بریده است و سرخی شیمان و بغایت تعلیه شبیه میکرد چنانچه شیمان
حیرت مردم کردید و در هفتم شیمان چول در آمده بعد از چند روز بزرگ
رسید و قزاقان لغظه حکمت و اطرافش کوههای بغایت رفیع و راه درین
لغظه واقع شده که مرتبه دیگر نسخه براسی ایشان شیشه و از آنجا بیکر آمده
و در بام خانه بزرگ که بر در شهرت نود آمده و تمامی بخت و حساب
ایشان را ستاده و در تربت کردند و جمیع بختیج از ماکول و سر و سر و سر
و جامه خوابها مرتب بود و هر ایشی با یک خدمتکار فرغان برادر آماده بود
و از آنجا تا خان پل که تخمگاه است نود و نیم ماست همه با دوان و بیان
با مها چند قزو دایم قزاقان از خانه شست که بگری دوایم و کس
درین خانه میباشند و در آنجا غوغ و کرمی نماید چون حادش ساخته شد فی الفور
آتش کنند تا آن غوغی دیگر دیده آنجا نژادش کنند شایسته در یک شبانه روز

سه ماه راه بخشد و که قیسه واقع است بعد از آن که شغل بود و تفصیل
 آنرا قه متعاقب میرسد و اگر کسی قوی که قوی دیگران را بدست میرساند
 و کسی قوی خانه و اینچنین که در آنجا ساکن گردانند و یا میان ایشان بهین
 که کترب را یکدیگر قوی دیگر میرسانند و مسافران و کسی قوی چهار
 و آنک ز سسنگ است مردم فرغ هر دو یکی در روز با شب یک در آنجا میباشند
 اما مردم کیدی و آنجا ساکنند و در آنجا زحمت میکنند و از بسکوت قوی که شهر است
 تا یام نبرد و در یامی چهار صد پنجاه است و در آنکوش یورقه چهل چنان می آورند
 و پنجاه شصت عراده و از غراب قوی خانه است که از پاره کلک نمی نهد مثل
 کوشک شمن از نیز تا به بالا بازده طبقه منظرهای متنوعی و در فهای پیش
 و ایوانهای خوب و در تاج آن طبقات منظرهای خرد بزرگ ساخته بوده و در
 صورتهای غریب نگاشته و در آن کوشک صورت و در آن کوشک بر دوش
 و در آن پست کعبه ای آن و در آن کوشک تراشیده و منظر کرده که
 کوهی طلست و سر دایه و در آن دیوارهای از این تا بالا و در آن کعبه کرده
 و یکسر میل بر سر آن کرسی نهاده و در دیگر بقیه خانه که کوشک در آنجا است
 استوار کرده و چنانچه در سرداب بانک حرکتی آن کوشک منظم در گردش و حرکت
 در می آید و قهتره اطمینان هر روز با می و هر هفته بشهری و قهتره میرسد تا چهارم
 شوال شهری در کنار آب فرامردن که بر چرخون است رسیده و در آن شهر

و خزان صاحب خن میباشند بر حسن آباد مشهور است و از آنجا از شهر چهل گشته
 بعدین نوار رسیده و این شهر است در کمال عظمت و در آنجا بنا بسیار است
 و در یک خانه بنی است که از پنج ریزشانه بلند شش پنجاه که در مقابل آن
 بر بر خنوی دستی در یک هر دست صورت چینی و آن بت را بر دست می نهند
 و در کرسی از سسنگ تراشیده که این بت و عمارت بر آن کرسیست و در آنجا
 و منظر را بر کرد و پنجاه شام اول آنکب اول گشته و آشوب و دم بر آن کشت
 و چهارم میان شمسیده و پنجم پسینه و پنجم خن شام و یکتا به سسنگ عمارت
 بتونس و در آن در ده و چنان پیشه که در محل در تخریب این عمارت است
 استام است و در همه شاهها را از درون درون میستون کرده و این بت
 استاده ساخته اند و هر قدم او قریب ده گز میشود و چنانچه در هر دو در آن
 در آنجا مرز شده و هشتم و نهم و سسنگ ندیده بود که در دروازه خان با این
 رسایند نه نیایت بزرگ هر دیواری از چهار دیواریک ز سسنگ بود و بر
 و دیوارهای در شهر و سسنگ آنکه عمارت می کردند و در آنجا در آنجا
 صاحب تاریخ و وقایع آورده که شهر خنای که در آن است و این بت
 قبل از آن منقش گشته چنانچه شده در محل خود مرقوم است و در آن عظم عمارت
 که از آن خطای نیز خن شده و آن بله در موضع طوفانی افتاده و در آن پست
 چهار خن شکست و از آن بله ای شهر تانتهاست محل نام بسته اند و طول راسته

باز ایشان که فرسنگ است از کسب اهل حرفت سی روز هزار رنگ زارند
 صنایع برقی قیاس توان کرد و از جمله تفادات هر روز مصیبتش لغو تعالی ملک
 انجات و از جمله ساکنان هشتاد و دو رعت اند سواد چهار و اندو
 و کیشان و جند او ان که ایشان داخل نشد و هر شب چهار و ان
 و حراست شهر شغال دارند و در میان شهر چنین نه بزرگ جاری است
 که سبب و شفتی است و نمایان و نهایت در آن بنا را اندود
 بنمایند و با وجود شهری چون عظمت فرش که چهار و حراست آن از خشت پخته
 و شک تراشیده اند لغو است هنگام صبح دروازه را گشوده بود و پلچان را
 از تری که عمارت میکرد بشهر آورده و بر در گریاس پادشاه نژاد آورده
 در هر طرف پر خیل ایستاده خرطومها را دست داشته ایمان از زمین
 خرطومها گشته اند و درون می شدند قریب صد هزار آدمی که هنوز روشن بود
 بر در خرگاه حاضر بودند و اندرون فضایی بود نهایت وسیع و پیش آن
 کوشکی و کرسی آن سبز و بالای آن ستونهای پنجاه کبریا کرده و عمارت
 و طبایع بر بالای آن ساخته و در پیش ستونخانه دروازه میانه بزرگ
 و چپ و راست خود تر که میانه حرم پادشاه و طیفین را گزیند و بر بالای
 کوشک پنجاه تیر نهاده و چند نفر شطرنج تاک پادشاه بخت بریه و در هر تیری
 ایستاده آواز میزد و هم ساکنان و زبان خطای و اصول ایشان دعای پادشاه

دود هزار و یکر سماع دار و یکی دار و پنجاه و چهار و تیرین و نیزه و نیزه و کز و دست
 و بعضی چرخ کرده و دیوار خانه با چرخ سبک و درش شکست تراشیده لغو چون روز
 روشن شد آنها که شطرنج بودند یکدیگر را قوسها را فرو گذاشته و آن سه دروازه را
 گشاده و خیال بر درون دیدند چون این نصاب فضایی دیگر می شدند آن نیز
 بنیات وسیع و دکل بود و تحت مثلثی آردند و هر یک کفش از اطلال
 و نقوش خطای و سیخ و با نمد نوده و بر بالای شکت کرسی نژاد نهاده و از چپ و راست
 طبایان صف کشیده و اول امرای تومان و هزاره و صد و نهایت چهار و یک
 در دست راست تخته مولای یک کز طول و چهار یک عرض و در آن یکجانبی
 سنگرند و در مقابل آن جبهه دار و نیزه دار و درون از صد و چهار و بعضی شش را می
 برهنه و در دست گرفته و چنان حارس که کویا متغی نیست و پادشاه
 از حرم بیرون آمده نزد باقی نفر پنج پای بر تخت نهاده پادشاه بخت و میان
 محاسن بزرگ نه کوسه اما چنان دراز که در کنار پادشاه چهار قطعه زده
 و از چپ و راست تحت دو و خرما و روی میوهها بریان سرگز زده و مردارهای
 بزرگ در کوش هر یک کاغذ و قلم در دست که هر حرف بر لفظ پادشاه بکند و
 نقلی نمایند چون بحکم رود نوشته را بغیر رساند اگر کجای تغییر باید کرد
 خط بیرون فرستد تا اهل دیوان بر آن شکل کنند و بعد چون پیش بخت
 قرار گرفت و صفها برابر روی پادشاه ایستاده و پلچان را پیش برود و در

پاژده کرد نزدیک تخت دایری زافزوده بنحط خطای احوال ایمان شسته
 برخواه مفرقون آنگه زاده و در ان پیش شاه رخ پاوشا دفرندان او آنگه
 و بر پهل پاوشا بکشت آرد و پای تخت بسزدن آمده نه مولای جامی پیش
 که از متو تان و کی از سر تان پاوشا بود پیش آمد و ایمان را کشت و در
 بعد از آن سر بر زمین نهید و کت و کت حضرت شاه رخ دفرندان
 او در بار خه پلس نهید و بد دست بند کشته مولای نهی آمده نهان
 گرفت و بخواه سیرانی کوشش پاوشا بود و در و جاده سر پیش پاوشا
 برده پاوشا آنها را کشت و خواند و حش تن از ایمان ایمان پیش نه
 پاوشا احوال شاه رخ نیز داد و داد استغفار نمود بعد از آن پرسید که کشت
 ایلمی میفرستد و دل می در نه کشته ای دیگر پرسید که آنها غلزدانست لغت
 فراوان کشتند کشت دل پاوشا با خدی خود دست حق نشاندن فرزان
 از زانی دلرد و دیگر کشت ایلمی نزد قرا یوسف میفرستد که از اینجا سبانه
 پاوشا آید راه ایلمی است یا نه کشته که راه ایلمی است اگر شاه رخ
 باشد کشت و دستام بعد فرمود چون از راه آمده اید بخیزید و کشت غلزد
 ایمان را بقضای اقل برده بر سر خا تاشانده بعد از طعام ایشان را
 بیام خانه برده که جمع یانجام بیتا بود روز نهم دیکه هماندار آمد گفت
 پاوشا شما را بخواب طری بهر و سبانه این آورده ایشان را بخانه برده

هفت شب باقی بود دیدند دولت کسیده هزار آدمی جمع شده چون
 روشن شد و پاوشا پزدن آید ایمان را بسا اقل بخور برده و اوان
 کرده نشسته و در آن جشن از نواد بسیار بود از آنگه شخصی بهستان سپید
 و پای خود بالا گرفت چندی بزرگ بزرگ بر کف پای او نهان
 و شخصی دیگر مجموع آن مار به دست گرفته پس در دوده ساله آمد و بالای آن نهاد
 و دانی نهانها هفت کرد آن کوک سرنهیا انواع بازیهها کرد و آخر نهانها ایک
 یک می انداخت تا یکی رسید و بر سر آن معلقها زده بازیهها کرد بعد از آن
 حرکت غریب از سرنی خطا شد چنانکه هر کس شند افتاد و آن شخص غریب را چیت
 و آنرا اندی بود گرفت ایمان حقی در اینجا بودند و بسیار جسته ایشان از پر
 و نواه باشد آمده و در میان تا غره پر مع الله که پاوشا بشکارت و در اینجا
 شاه رخ نیز افتاده و نهان کیم ایمان را مبتد کرانند و بشهرهای شقی خطای فرست
 مولای جامی پرسف و بعضی از و خوانه نموده پاوشا را در کد زانند و پاوشا
 را سب بند چهار دست و پای میفند که نیز الف یک ارسال داشته بود
 و چند نفر از پ و دست جوارب را کشته آهسته آهسته قدم بر می داشت پاوشا
 قای سنج در پشت پیشده و از پلس سیاه خلای دوشه و پیش در نهانها
 قریب یک تیر تان سولان از زمین لب رنک کشیده به یکس قدم
 پیش و پس نیکه پشت و نهانها چند نفر شرم کار میکرد و بعضی از دیگری دور تر

تا بشهر صف زده می‌شدند در میان خانه پادشاه و حاجی در میان قاضی و مدعی
 و حاجان و حاجی بی‌فوت قاضی پیش آمده پلچیان کشت فرود آمد چون پادشاه
 سر رسید چنان کرد که پادشاه کشت سوار شود سوار شدند بعد پادشاه کلاه غاز
 کرده کشت تخته و ملاک پادشاه کوب با شد تا به جیب آنها مستلزم از برای محبت
 کرد و اسبی که آورده بودید در شکار سوار شدیم از غایت پری مراد داشت
 دوست من را آورده و کبوتر شدیم بچوبان بعضی می‌نزد که این اسب بنا بر
 یادگار صاحب خان بود از کمال تعظیم و احوال رسان داشت پادشاه از خوش بختی
 بود نزدیک شهر خلاتی سپار پیرون که سوار بر زبان خطا دعا می‌گفتند
 و بهیچ تمام بشهر آمد پلچیان بر ماتا می‌رفتند و آن ثانی از طریق مجری پادشاه
 قضا رسید هشتم جمادی الاول این خبر فاش شد و قضا امان شب تپش اثر
 برق به قصر پادشاه که فرستاده بود رسید آتش در آن شاد و کامی که هشتاد و
 نعل و سی که عرض ششها که در غرض سه مرد نمی‌خفتند لاجرم دروغ چل کرد
 تمام بوجت قوه ایشان در دین حقانیت است که در کوی که دهنه دارند
 چون بیت دفن کنند بسیار جاشه او را در کوه می‌گذرانند که می‌خورد و کسی نشانی
 نمی‌کند و در آن سردار بسیار از دختران و خواجیه سرایان می‌شدند و غوغا می‌شد
 بیشتر پیش ایشان می‌نشد بلکه تمام شد و ایشان نیز تمام می‌شد و پلچیان
 جمادی الاول خسته شده از خان پلچیان پیرون آمدند و باریدند که بهر ایشان را

رعایت می‌کردند و هم رمضان سند حسن و ثمان مایه راه آهنگ و بهیچ سلم
دستار **نصرت** **سلطان** و هم و کجی که جناب شاه فری حادی اولی محمد ترزق
 این استی می‌شدی را و غوغا رمضان سند حسن و ثمان مایه برسم است
 نزد پادشاه و پلچیان ترزق استاد و غوغا می‌کرد و آن سفره خطه نموده مرقوم ملک با
 انجام کرد و اندیشه چنانکه شهریت در غایت علمت بوط حصار و شهرند کرد
 یکدیگر کشیده و کردار حصار اقل در عرض چنانکه هر جا سنگها بقدری بعضی
 در زمین و بعضی در پیرون نزدیک هم می‌گذاشته و خانه پادشاه میان چنانکه
 و از دروازه حصار او که در جناب شالست در دروازه جنوب و در فتح شریعت
 فتوحات پادشاه از سرانده پست تا کبیر و از میان پست تا کبیر در قریب هزار نفر
 و پادشاه را می‌گویند و حکما را بر همه درگاه پادشاه آبهای روان پس
 و جوهرها از سنگ تراشیده و قیمت بردت است لادن پادشاه ابوالخانی
 بنایت عظیم بر شکل چل شدن در پیش کسی باشد زیاده از حد آدمی است کسی که
 طول و شش که عرض و در خانه و نویسنده آنجا می‌باشند و در شریکان
 و در نوعت کی برک خبر می‌دهی که دو کرداری دده کشت پنهان دار و قلم
 آهن نقش کنند و هیچ رنگ نیست دین نوشته بی قیاسه و دیگر جنس
 سفید را سیاه کنند و سنگ نرمی دارند همچو قلم تراشیده باین می‌گویند
 و از آن سنگ نفید بر جنس سیاه می‌آید بسیار سیاه و این در شهر مقبره

در میان چهل ستون خواجہ سرا کی باکست کوینہ پر تھکا دی بہت اعلیٰ درجہ پر تھکا
در پادان تھکا چو پادان بسیار صفا کیشیدہ ہوتا ہے ہرگز اچھی نہ بیان
چو پادان در آمدہ مختصر کتہ کشیدہ ندی بر زمین تختہ درختی زد و علی عرض کند ہا
بقاعدہ کہ عدل انجاست حکم کند دیگر کسی با مجال نمی باشد چون بانک از دیوان
برخیزد چند چتر ملون پیش پیش آویزند و نیز میکشند در درویشی تہجان دہان
و تپش پاؤں ہشت جا درین نشستہ چون بانک روان شود بر دریا
خسری از دمانہ مرتبہ مرتبہ چاک از در چشم و بانک شہا بدون رد و دہانات
عرض کند بعد از انانی بیرون آید و در تہائی کجا پاؤں تزلزل بانک باشد و بدست
چپ خانہ پاؤں فراتر از بہت و تمامی در نای مالک در انجا مسکرت کتہ برات
ارباب حوالات بر انجا رسیدہ در برابر دیوان فیض خانیست و طریق خدمت
چنان ہست کہ در راہی کہ براہ میرود چاکش و تہرہ بردہ و سرچاپہ و بچرخ کجا پائین
و چون فیض در انجا افتد دود تہ روزی بجس کرد آن نکرد بعد از ان شخصی آید و چند
چوب محکم بوزند ناگاہ کسی آید و آن شخص را دود را دزد و دہدی کلفت پیش آید
باز کرد و چستہ روز بدین و تہرہ عمل کند تا با شخص دوم پس کرد و او با ہستے
نزد فیض رود و میوای کہ مرغ جیل باشد نزد او در و او را خارش و مالش بعد
تا باین فرغ ریافت رام شود و گردن پیچہ نہنہ حکایت کوینہ فیض از بیکریشہ
بعمر و بچلفت فیض بان از عقب ادرشہ در راہ او چاہ کند و فیض یکا چختہ پا

بیشتر

کشدہ بود تا باین چوبی عصا کہ در خطم کردہ پیش پیش زمین ہنسا
احتیاط میکرد و براہ روش فیض بان عاقر شدہ و پادشاہ در کشاؤن
پیش پیش داشت فیض بان مضطر گشتہ بر بالای درختی کہ فیض از انجا میکشست
رفت و در وقت گذشتن فیض خود را از درخت بر پشت دانہشت در میان
در پشت زمینہش می بندید و مسند ان ریسمان محکم بود فیض چند خود را
جنبانہ و در خطم بر دوا کرد فایزہ نما و آخر بہ پلواشا و دہر جانہ کی منقلب
فیض بان با نظرت دیگر میرفت و سبک و شکی و بکلی چند فیض چوبی بر فیض
او را عاقر کرد اینہ فیض چون تقاد شدہ او را تر شا آوردہ اتمام مالکام کرد
و در برابر فراتر از عیس فانیست کوینہ دوازده ہزار عیس متر بہت کہ بخت و ترا
ہست قلعہ ہشت خانہ نایند و ہر روزہ اجرت ایشان دوازده ہزار در ہم ہست
کہ از خرابات انجا حاصل شود و شرح عمارت و تکلف خرابات و پادان
قابل تقریر نیست راوی گوید کہ چون با انجا رسیدیم ہمانند ان آمدہ مراد بکاہ
شاہ بروند و آن پادشاہ در چهل ستون در کمان غفلت نہشتہ بود و تہائی تہائی
دہر کردہ و مراد بکاہی آید بار کردن نہ ساختہ نہ چہرہ لاغر اندام بایل بپیشہ
جوان دہر مارغری غبار خطی و بزدن چیس نہ و بہ صورت پسا بطلیم چون را
دیدہ المشات بسیار کردہ گشتہ شحال شتیم کہ پادشاہ بزرگ با فیض نزد ما نشستہ
حکایت فیض از انکہ پادشاہ دوم کہ فیضہ مرغی سانج شدہ بود و آن چنان بود

که برادر پادشاه منزله نوساخته بود با پادشاه و امرا با بیاضی پسند تا عده
بیش از آنست که در حضور یکدیگر چندی نوزید پس پادشاه در دیو بزرگ نشاند و هم
کسی میفرستاد که فلان بزرگ آید و طعام خورد و درین حال چندین نقاره و دهل
و کور که در شهر بود حاضر میشتند و بصیابت تمام می میخواستند هر کس که بماند
مسعود می برد و کس را با بیاضی حاضر در کینکها نشاند و بودند که مردم او را
خران حیات نشاند و شربت نوات میباشند آری شهرت **ص**
کین سید کاسه و آخر کیش بهمان راه هر کس را بقدر تمهیلی که بود بهین طریق
دفع میکرد بعد از آن تنوبه درگاه پادشاه شد جمعی که بماند از آن روز و آن
ادب و نه میباشند بودند بچوب زبانی دعوت نموده بهمانان حق لایق دانید
چون درگاه را از دستخلفان پر و دشت پس پادشاه را آمد و تیغ طبعی
در دست و کناره بل الماس بازه در زران پنهان پادشاه را کشت و بکشت
کشته امیدوارم که بغیر مقدم همایون آنجا را زینت و زینت **پ**
پای بکشته دیوانگان شوق بین کران سلاسل شکیلی چشمنها بر پادشاه
الطهارت ماضی نموده عذر خواست آنرا سیاه چون از آمدن پادشاه بپوش
کناره برادره فرود آورد و چند خدمت متواثره پادشاه در پیشش نشاند
غدا پادشاه کشته نهاشته از قتل خود کسی را باز داشت که سر او را جدا
سازد و خود از آنجا بیرون آمده برادران درگاه برآمده آواز داد که پادشاه

دولت

دولت امیر و فلان دین را کشته و اکنون پادشاه منم و چون آنقدر بقصد
پادشاه پیشش رفت پادشاه که در قهای سخت بود سخت را چنان برین
آن شخص زد که به قضا افتاد و یکی از جانداران که از صدمه آنقدر در کوفه نهان
شده بود کشت که سر او را بر دار و خود از راه حرم بیرون آمده مردم را از جاساده
خود خبر داد و رعایا که پادشاه را بکشت دیده بهجوم خوب نموده بر او شورش
ترین حالتی قتل آورده **ک** خاندین صفوان را کشتند یا بهتر یا بد جواب
داد و برادر کاهی که پادشاه **ق** بسلان گرفت چون زند دم و دشمن
چراغ عیش را بخت افتاد کن برخ آن رخ که هرگز نیشدین نیاست
رخ دشت **م** ولایت است در میان اقلیم چهارم و در فلان کوه
واقع شده از شرق تا غرب سوای چهل فرسنگ و از جنوب شمال فرسنگ
داین محوره و محضت بگوهای بلند پمانند حد شمایش ولایت چنان
و جنوبش بمالک هند و جنوبا و در پیش نیازل توام افتاد و شورش
صواری تبت و پس چکاره را بر آنجا دستی نیست چه معظم طرق آن محضت
در در سه راه از آن جسد یکی بجانب بخشان و در سه راه است و در آن
غایت و شوار و چنانکه نقل احوال اقبال را از راه پرشتان رخ میسر نیست
و مردم آنجا که بدان راه عادت دارند آنها را بر دوشش کشته بجای میزنند
و راهی که بر پشته است سیر و پهنی است و راه جانب تبت که تبت این

آسان تربت انکایا چند دزد آنگاه زهر داشت دوران داشت دستور
که در میان آن کوه سارا داشت ده هزار قریه محمود است با چشمانی خوشکار
و آب و علف بسیار و گریه در آن ولایت از کوه دشت صد هزار مرغ و درخت
و ایرست در آن ولایت شلایت که آنرا انفرانت نشین حکام آنجا است
چون در آنجا بود بجز زیاد تر نهی میانه آن جایست و از غراب انکه
چنان آب بی پایان از یک چشمه که آن را دگریند رده است که بر آن آب
سی جبار گشتی در آنجا است از آنجا که هفت جسد در آن شهر است و در کوه
آن مضاف در شان سده دار است چون در پیش پای لبردی است در آنجا
عظیم می بارد میوای گرمی چون غما و نایخ و میوه حاصل میشود اما از آن
می آورند و از غایت لطف آب و هوا در آنجا شکل و شمایل پناهی بسیار که گفته
ربیع می شاه همه دبران کشمیر قوی خرم دل آن سپاه کشمیر قوی
آن حور که روح راسنه دگر کشمیر کشمیر گفت پای ناکش بر قوی
در میان الفطره از شیخ آردی سقوت که در میان که صاحبقران در شرف
قربان بود همراه حال خود که در آنجا است آن بود که آنجا شرف در آنجا است
نیز از آن پاک آهسته شد مدت چهل در مدت شاهزاده عظیم شال لبردی
و در آنست بر آنی دست داده بقصد قضای لغزیت و حدت سن میشود
مجمع از سده مغایرت و عیب سلوک میباشیم بعد از آن بحسب تعاریف ایام

از آنجا که

از آنجا که در آنجا ده تا در شهر سده آنی میباشند و آنجا که کجاست نیز از آنجا
عزم تسخیر فرسان فرموده در سفرین زوال جهان فرموده من از کوه که به پیری رسیده
بگرفت دی رشم چون چشمت برین نهاد و نیز بر در من بگرفت که صاحب
و مؤمنان میانی آیا تو خواهر زاده قصه خوان یا نیستی که شرم آری مرا از کمال قضا خط
و غایت در آن آن سرد حیرت نام روی نموده لازم دعا بقیم رسانیم
و در کوه یک نوبتی در وقت شرفش تعریف حقیق حکم شما گشته
چنان فرمودند که اشکی که از اشجایی میگردید که از شما بفرمانها رسیده شیخ
خود از آنجا که تبه اشجایی فرموده چون آنرا حاضر نموده چند تنی خوانند بعضی از آنها
مواظ طبع و قافه تشبیه و مجده فرمودند که این نیز اشجایی بیایند خود نفس
نفس توبه این شده است لب لباب آن را که فصل اول بیاض و سفید متباین بود
گزیه نهقا بعد از مدتی نشد که نه مواظ آن میباشند که شیخ پرچیده بوده چون
مقابل کردند یک پیت زیاده یا کم نبود **تثیل** مشهور است که چون شیخ علی بن
اعرابی از تصیف فتوحات کلی و اپردشت پشته از آنکه نسخ از آن نوشته
شود آن روی فوت شدن شیخ را شاد و عظیم کرده ادای تشر برافروخت
و بار دیگر توبه ترتیب و تالیف آن شده با تمام رساله بعد از چندگاه
نسخه سابق بدست افتاده متقابل کردند حرف و ادای زیاده یا کم بود و تخریب
فتوحات حکایات اثر که در حجب تیره سلوک است مذکور کردید **حکایت**

وی گویند میرکمال الدین اسودی را در زمان سلطان حسین میرزا غفر
رسالت عراق نموده میر علی شیر خجسته ارفعیس بکات نامی خجسته ای
جامعی همه قاضی عیسی صدر مقرر داشته مولانا عبدالمکریم کتاب دارکتابخانه
بنابر شایسته که در جمیع جلد بایکتاب داشت پرتسليم نموده وی بایک کتاب
ملاحظه نماید در بار بایست و چون بصحبت پادشاه رسید وی بنابر پیش نهاد
که داشت در کفایت راه پیش کرد و وی جواب داد که در راه چون بایک
کتاب اوقات بیک گذاریدم رحمت الهی چنانچه نمود سلطان غایت بخشید
آن اظهار نموده بعد از آن که حاضر نموند واضح شد که آن قریات بوده بایک
لاجرم بچند وجه کمال شریف کی در فعال بخیاب میر حیدر خصال اله یافته
آثار انکسار بر بخت کاد و بار دق ثلث **محم** گویند که خدمت میرزا
بسکه شمار دوست داشتی در آن باب روزنامه ترتیب داده بحاکم
شماره که در کدام روز واقع شده و چه جانورانه شده و چه طبعی بخیال
جورج مقهور گردیده قلمی نموده بود و این نمونه را بسیار دوست داشتی نگاه
آن در خزانه قوت شده میرزا بنابر تقدیرش اظهار تانف نموده موت
که بعضی را بنیال که بخاطر دارد بر صحنه بخار و بنابرین یک مجلس میان فرود
کاتب می نوشت تا آنکه دیگر چیزی بخاطرش نرسیده بعد از چندی آن نسخه
پیدا شد چون بقابل نموند ملوث بود **محم** بهین شد کمال حفظ دارد **تشیل**

نویس

امیر شیر نظام الدین علیشیر قبل از آنکه استقلال استبداد ازین سر خلع نموده
بود چنانچه خود آورده که یک نوبتی در مشهد مقدسه سده دره در سینه بزرگ علی شیر
چون در بوم پهلوانی بکشتی کبر مقتدران بر داشتند شرفات مرشد
تا آنکه در ایام تعانت غریه بخاطر رسید نموده آن را در عین دوم در پهلوان
بپرستد و مرا بچند روز حاضر شده بعد پر شش احوال بنیدی و مانند که اشتغال
همانا که در آن شش گوشه کاغذ از چوب من نموده رگشته بر وجهی که در کف
پژون آورده یک نفر را که مشت مشت بود پیرایا و کشته و از جای که نشسته
مطلقا حرکت خارجی از وی صادر نکشت و من دایه هشتم که غزل مکرر بر پهلوان
که در شعر شناسی بکاید دوران بود بخوانم لاجرم تقریبی بخیر قسم کفم که پس
اوقات خیزی بسته که لطف بطلان آن مارا سز زود شود که دانی کشتی درین
دور در غزل کفم بدم نموده او را یادم لطفه ساعی چون شش یک دقیقه هم
باجزا آید و چون پند و کرده اول مصرعی که خوانده ازین بود از اصل توار
نموده مصرع ثانی نیز ملوث بود مرا ندیده دست داده از استماع دیگر بایست بکشد
حیرت افزای شده بیکبخت تر فرود زده در آن اندیشه بودم که توار از این است
چگونه تفرقه تواند بود که بیکبار پهلوان در خنده شد حقیقت از در واقع پان
کرد **بیت** آورده اند که مفرود را بنی شاعر سلطان خجسته که این بیان حال
دوست **جامی** آنمندی که خاص نموده در فصاحت زبان چرخیده

خجری آباد بر بروج مشهورش مع شایان پرورش است حافظ دین
برای بکشتن باورده چنانچه مشهور است که هر شاعری که بر وی قصیده خوانی می نمود
کشتی که این زمین است و از این آیه آخره به ترتیب واکروی و در مجلس که در
شینی بر طبق معای پر ادای شهادت نمود و از با کلام قرائت می
و اعلام قابل داشت بعد از قرائت ثلاث مرآت به ستور خوانه قیال
آن حیران مانی نیزه میخنی که از وی قصیده که میخواند از آن است و در
سلطان **شاه** کردل دست بکرمان بشه دل در دست بکرمان بشه
و صلاح توبه نزل مغزی شده خود را در باس با حبس چون دو سرس نموده
و کشت شری در مع سلطان کلام مانور که آنرا بر جلیق بکشتی در بر پا
ترتیب سلطانی رسانی مغزی بهشت غریب را دای میبشت و نمود
کشت شرف بخوان خوانده کرد **شاه** زهی شاه زهی شاه زهی شاه
زهی بیرو زهی بیرو زهی بیرو مغزی بهشت شرف خوانده شد کشت بهر است
زهی شاه زهی شاه زهی شاه زهی شاه کشت نشسته که بهر شاه زهی بیرو کشت
مغزی آنرا دین میبشت به کشت صباح بر پادشاهی بچه حاضر است
چنان شود بهشت زدی که در صحنی که شری در خدمت سلطان بر داری
بچه سلطان شرف شد مغزی اراده کشت شرف بخوان و مطلع مذکور خوان
کشت این قصیده است سمل چندی پات اگر از شامت باقی پاشش انجامید

و اگر از شامت

و اگر از شامت نیست اعتراف نماید باقیه خوانده شود سلطان نیز بخواند
که مغزی سابقا با دیگران چه میگوید **شاه** صاحب روز و لغت خواند
که مولانا علی قوشی کشت که روزی در مجلس میزبان شده بودم که مولانا محمد
ار دستانی که از آن زمان و نامور دوران و در فن و در فن و در فن و در فن
در آمد که میر قزق پندارد و ما را از آن فی قصیده خبردار ساز مولانا صاحب
وقت که خطه نمود سمل کشیده کشت سملی بخوان صدمت در بان در آن
را دای ابکم نیز کشت علی محرم است آنچه بنابر رسیده بکوی و کشت نیز
از دو خاقون که در بباله و اردی یکی را میکشد و دیگر یک که در خان بهت طلاق
میدهد نیز از طلاق و در خان که بخند و صلح آراسته بود مع نه بکشت
موزون شیوه بهر سکون از وی میبود نیز را حیرت دست داده ام آن
چند روز آن یکی مقول کشته و در خان چندان الهه دست نزد کینه را
عرق غلبت در حرکت کرده ادرا طلاق داد و چون مولانا از آن خطه طالع غلبت
اثر عقوق و عیسان نقش نموده بعد از وقت نیز شلخ و کزیر کشته
مست و پنجم شهر و کزیر عیسی ثمانه در شالویه ری دوی نموده بود روزی نیز
در مجلس خود بنیان آورد که غرض ملک سملی به تحت و قزق در خواسته
مولانا می نه کور سجا کشت اگر عید لطیف بکند و **شاه** خدمت نیز
در علم ریاضی سمل حکمی حال و معنی بود **شاه** چنان که یکی به علم خند سمل

یافت بنود در هزاران مدرسه با وجود شغل سلطنت همواره مشغول فصل حرکت
 از وقتی در علم قق کنایه علم قرشی **جای** چون آید دیده دیده ایام و محبت
 روشن و دیده شناسی سخن می آید از غایت صفای طبیعت و عظمت خیریه
 اوصاف و در میدان مسافره و مساجد به صفت نصرت شیرین بخت
 سزیه اینکلام پنج جلد که گمانست که آکال دارد شجره تعالیم برکت غرض چون
 انداخته طالع نیز از بعد لطیف که اگر خود آتش عشق و خطه فروزه بود و چه سیم
 طالع نیز در کورست که با وجود این خضران دالی هندستان نیز گفت اینکمال که اگر
 به آخر خود ضرر بدو رسد از یوگان معلوم کرده یعنی به نیز از انج پاک نهانند
 بنا برین بحال و پندخته در زینت پر کوشش نیز از بعد لغز کوشیده بود تا در نشسته
 شد و چنین دشمنان را بر عاق درین اعلان عیسایان نوده کوشش فرود گرفت
 و در محزون بزم لغای ناره آن از دایره سعادت پیرون شده لشکر کنی چون کشیده
 و پسر رشید هم لشکر را در هم آورده پدرا از آن نفع آمد **لغظه** ران تعدادی هم
 کشیده در حال آن حال نیز از بعد زینت یافت و لشکر به سراف کشته نیز از بعد
 محامه کرد نیز از انج پاک مرم و دفع اندام داشته با تفرقه پشت بر سر کوه نشسته
 نهفت نموده سلطان بر بعد تا بقاومت نیارده پسان بل غفلت و بی حسی
 رعب و شرم در حرکت آمده میان پدرا پسر در خطه تیره دشمن سرده شایع شده
 شکست بجانب پدرا شده و نیز از پسر آمده کوه دال قلعه اگر یورش و چنین در آن
 است

و از آنجا بشا پرخنده شتافت و در آنجا ابراهیم پسر فرهاد که غلام ناده نهان بود
 همین شیوه مرغی داشت چتری پند از ساعت غلظت پدرا فرزند می نماند و این
 خود غلط بود **لغظه** شواذب آموز پدرا هم ز پیشش بدو پوچ شده شربان بسته
 پیش خون کوبیدن چشمه جیزان مات گشت پدرا نه غلظ جان مات
لغظه نیز از انج پاک علامه ابروت و نبوت آن دو تنه را بطا نقد کرده
 بدست آمد و آن سعادت پدرا بدست عباس نامی که پدرش بر دست ملازمت
 نیز از انج آمده بود داد و داد بقصاص پدرا در رمضان نشسته ذکره بکشت حساب
 روشنه لغظه کرد که نیز از انج را در دفعه اولی با برجامی محبت سرده پدرا که پدرا
 مشا را بدست میگرد که در کاب آن پادشاه پمانند از سر پدرا پدرا آدم دی از
 غایت خشمی در سرت در برابر حکایات میفرمودند تا که شخصی از تعب پدرا
 دست مرا کشید چون نیک نگاه کردم دیدم که یکی از جماعت سله در پدرا گرفته
 بعد لطیف راه سخنی داشت کفتم چه خبر است گفت فزون چنان است که نیز از
 در آید وانی فرود آری تا تهیه سبب ایشان نموده شود نیز از انج طالع آن زبان
 از کار باز مانده طالع طش پیش کمال ایران یافت آخر در مرمی که در آنجا فروزد
 نموده نیا بر فوط سزا آتی در پیش نیز از چشمه در آن آتش شاره آتش بکشته
 ردای ایشان رسیده اند که کبکشت و نیز از آن برافروخته فرموده پس هم
 پدرا یک **لغظه** در حال آن هم در اسر عباس با شخص دیگر بخانه در آمده چون پیشش نشاند

چو خواند بر تخت نشینی برین پیکر سینه عباس ز دامن خنجر پستین زاری
 او بر داشته چند اردون ریمان از آن پروش شمشاد من و خانه ایستیم
 غلی بر آرد بجایس برشته میز را بدر بر دای شعلی که در پروش شعلی بود یک
 ضرب تیغ ناشی از صفحیات شرد و پشتر بادش عید یزید را همان تیغ پشتر
 بود مشهور است که بعد از طیف مسوره از پست بر زبان داشت **تیغ نظامی**
 پدر کش پاوشاهی را نشاید و کشاید بجز پیش نیاید **نقدار بقدر**
 شش ماه در شریفه ششم پیر اول سنه اربع و عین و ثمانه در شش
 از باغ چار بشهر برقتند می آمد بایسین هم شوقی از ملایان نیز علی الغیر
 بر انداخت و تیرم کار گرفت و داد دست دریا لاسب زود و زیاد بر آرد
 که آتوق نمک شتی در دم ملایان شتی چون بخت تیغش برشان شنبه فوجی که کشا
 غدر بودند پروش تیغ سرش را بریده و در مشکاه طاق در نه میز او کشیدند
 و مقتضای جراحت سینه تیغ بر تیغ پرست **نظم** هر که ابا خون خردا بدست
 چون کوی دشمنان خود است خرد و ازل رسم آن جوی قطع هم را هم
 کوی از نو در نه قات آنکه تیغ پدر و پسر را عبا کش و بایسین کشاید
نقدار تیغ الف پیک آن شاه هم قله که درین بی از نو بر داشت
 چو عبا کشش بر تیغ خا شد و سال تیغ عبا کشش **تیغ** بایسین کش
 شت جملش بر تیغ تیغ قتل است بایسین کش **تیغ** شش شش است

که

که خنجر پروش را در اوقات که مستحکم بر یک ز روضه جانت تغییر احوال کرد
 دلهای صفا و کبار را پیشش تنگ یس میگرد تا آنکه همان دروغ آن آمد
 شده بود پدر او شیر را بر قعدا و انعام نموده و او هرگز بر مردش را که پدرش
 بدست پدرش کشیده بود بقتل پدرنا سر و سرگردانیده و چون دی شمشیر
 مقام آخته بر خنجر و دانت خنجر آبی کشیده گفت حرام زاده فرزند ی که کشیده
 پدر را کشیده قتل غافل چون بدست فرزند ملایان زاده قتل رسیده و خنجر او
 رسانیده بشوید و قتل او اسارت فرمود گفت پدرم این سخن قتل آتشین
 نقد بعد از استیصال پدر اشهر مایه برادر را نیز از عتب پدر روان داشت
 و آخر شامت قطع صلح هم دروازه کرده از عمر دولت بر خنجر و بعد از شمشا
 بر من طعون برد و **نقدار تیغ** از خواص نه یان مجلسین را خواج و علی
 داد و بطاعت کشار و ملات سخنان در آثار کوی طافت از همان بر روی
 و بر انگشت بد که کوی عقد های شکل کشیدی از حیل کباری نوبت نیز برانی
 قاصد ترشی را بعلت بی دیانی کرده در صد و شش تراشدن و شمشیر
 قاصی بوی القبا بودند و در خدمت پیرا ترجمان او را به پست سر سبیل
 و سپان را با تمام از قاضی کرده به نگر خود دستا و در آن انا بخاوش سید
 که مبادا اینمستی طهر شده منشاء که در قی شود و لاجرم تیغی کشت زود از
 دور خود را نیز بمانا اگر غایب باشد رفع کنم قاضی تیغ صبح خود را منظر نظر بر آرد

در آن حالت حکایت بجهان بخاطر سزا یافته بجهت جلاله در آن باب
اظهار نمود وی گفت قاضی از سر انجام آن وجه عاجز شده بدین نیت آمده بکوشش
راشیده و کرد شهر برآید میرزا از آن حکام اندوخته شده بخدمت وادارگان
در گذشت **در این باب** چون همیشه میانه امیر و شاه ملک پنهانی که در اوایل
مهر دار صاحبقران و وزیران شایع نیز اتالیقانی یک میز میزد و میانه شایع
نورالدین میرزا امیر و صاحبقران بنا بر جبهه کندی بود آخر شایع نورالدین کدورت
اورا بنویسند از نعمت نیز شایع ساخته در سرکردستان قتل کردند بدست
و در گرفت و بجان بخت او دل نموده پرستیده بطنیان در میان عیون عیون عیون
آخر بقلعه ملتان محصور گشته امیر شاه ملک بفرمان عامر بکشتن و بکشتن ارباب
صلح میان ایشان کرک آشتی شد امیر شاه ملک در ملازم بواله وقت او
نیز با دو کس از خصم پرورن آمده یکدیگر را در میشتند امیر شاه ملک در این صحنه
کرده اولا بکشتن بجا میماند نیز از غیب نموده و ادبها و غیره مقتضای امر
شده امیر سختی که از روی چیزی آید اندیشیده آخر از جلا شده در بورت خود
نزول نمود و در یکسبب تهنیت فرود آمده بدین نیت آمده بکوشش
طلب داشته گفت تو مرا بفرمان برادری و طایفه فیه که بکالی قلم روی شایع
بر چینی چنان ترابند لاشک طایفه بسته در آغوش خاک کشید چون دستهای تو
از کرا و بگذرد بقوت تمام او را بیز کشتی در سوار و بقطع ریش از تو است که ازین

رکنه اداره شجاعت و دلاری خود را بسته کردانی و از آنکه تر از این نیست
در نگاه داریم **الحق** مردمان پیر نیت روان شده از آنوقت شایع نورالدین
با دو کارزم سپهان برود قلع استاده بود چون مردمان دیدند خندان شد
و مردمان را دیده و دستها بکشا و داد و در آغوش کشید مردمان شایع را دیده
را تو کشید اندک آنم بر سر مردمان حشمت ایشان را هم بفرستید را خود
و در کرد و امیر شاه ملک در وقت با نیت سوار بکشتی رسیده مردمان در دم
بیک ضرب شمشیر سر یکدیگر شایع نورالدین را از تن جدا کرد **در این باب**
آورده اند که در اوایل نه سستین و شانزده دروازه دولت با برینزانی قتل
در غایت بزرگی و مهابت در بروج در که خانه هشتم طایع باوشا بود و سلاطین
و ادبای دولت او از بیعتی بغایت اهراسان بودند در میان خرمکان که از
پرتو عمل و کرم شهنشاه کرم ایشیم سالها در مها و امن مان غرضه بودند در بخت
اضطراب افتادند تا آنکه در چهارشنبه احدی سستین و شانزده میرزا را اهلای سیر
و قاشا نموده با بعضی از خرمکان دسانده و خوانده با بر بزرگات **در این باب**
مقلی نکات علی شرفا بجهت شایع نورالدین خرام مرت انجام نصب نموده مانگاه و قتل
آن احوال روزی در پیش دل بلیش ندیده می نمودی نزدیک پیرزادای
سنگی طایفه شده آغاز رفتی که بندش این بود که **پت** این همه طلاق کن
میکون نه در نیت پیش از این در این صحنه که شایع بجا پست تا کالی

بود از نعل و از کمال پسروانی دنیا خالصان گشتند این است حکایت
 قریب صد هزار غم در دلت خیزد که آنکه کردید در پیش بعد اتمام باید که بدید
 که از آن پستان سلطت ایشان در طلب داشته باشد یا نشد آخر در میان نیست
 و پنجم بر آتش نهاده میزد از چهار باغ شهر مقدسه چون خیزیده سیر میفرمود
 یکبار بعضی برین صاحب شست و باغ سترلی شد نسبت بعضی از امراء اعوان فرقی
 بر حرم در آمد و وقت شست آغاز فرمود زاری زاری بر آمد و مولای باطله
 را بد صاحب مطلع السعیدین و از آن وقت **نظم** آفتاب ملک با رخسار
 کی چنان خورشید پنهان در پشت در سینه نهانی و فصل بهار از آن روز چون
 دل پرست چرخ را ختم حکم چاک شد دیده از آن ملک و من پرست این
 چه حالت و چه یار نیست کوشش و شش سلطان مؤید بایر است و من التوا
 از جسد معاصران پادشاه میروانای سی و شش بودی که آنجور دهر زمانه میفرمود
 از نوادر اموری که از نوادش می آید که در میان روزی جمع معارف و آن
 حاضر بودند و در هر پست بر به به کشت داشت و نهال حیرت و حلقه از آب
 کمال گشت در نشوری که اهل حل عقد نیشابور مرقوم گردانیده به سلطنت که از آن
 نه کوه در روز یکشنبه دوازدهم به اول شنبه این و شیرین و ثمانه در حضور
 اکابر و اصناف خطه نه کوه از وقت طلوع آفتاب تا طلوع هلالین حدیث مکتوب
 مرغوب بلاغت اسلوب که هر یک از آن شش بود و به سطر و جمل از باب فضل ایشان

راغب

بر آنجا آفرین و شاد فرموده نقلی نمود بعد از آن در روز چهارشنبه چشمت
 جمادی الاول شش عشره شیرین و ثمانه زخمی که حبیب خاص و عام از خود در یک
 حاضر بودند از شهادت ای طوع جمع با سنگام غروب آفتاب چهار یکات بر یک
 در چهار بحر نه نظامی که مجموع و در هر پست در سنگا نظم کشید و بختی نیک
 که مقبول طبع استادان مطلع بود و به کتبت و آورده و ثمانه و طایفه
 و نوازنده و دوازده و دوازده چنان مکرر را کرم و ششده اصل و آن طاعت
 محضه توری در حوسل و نشسته و با دای میلاقین و بیلهای آن تریاق
 نموده و لاجرم این پست نقش گین آن آفریده و منی بود **پست** یک به یوم
 شاه پاکیزه سرشت و سی و دوازده پست کشت داشت و ازین طرز را که چون
 خیر و خست روزی و در یلف طریف بر سر که ادبست من فراموش نه
 خرد و یانه با یکدیگر که بشد و پست من فراموش نه و شش پست خورشید
 قصار و در آن روز مولانا را تکتیری روی نموده صاحب فرانش بود چون نشاء
 آمدن یاران را دلت کشت فراموش من خیمه با پرسم چه طور میشود
 بعد از آن دست ازین لطافت پروان آورده شست و در میان یخیه میخورد
 بعد از آن که تمام شد از جیرقان پرسید که شما باهتوان شکر کرده
 بودید یا بی استخوان کشته فرما کسی با استخوان بخورد کشت به حال من استخوان
 خردم که در میان نهان نشود و در **نظم** آفریده اند که بعد از وقت با بریز از خلد

تمام کمال مالی خزانان را به ناله هر یک از شاهزادگان و امرا علم استقلال
 برادرشته دیگر را بدو نوبت **پست** شیخ غوث از غوث کریمین کرد
 ملک آشفته شد پسوزارت یار **چون** برینم محمد سندیستین و شانه
 میرزا ابراهیم بن علاءالدین بکله نیر از شاه مجربین یار بصوب هرات بادیش
 ناگاه بشکر میرزا جهان شاه ترکان دوچار شده بعد از کوشش و سعی پادشاه
 برادی نیرت نهاد و بفرستاد و صف کال آن گشته بال **پست** دل بود سکر
 میان بهر نوبان ششوی کینا آمد و دل ازیشان بزد کینه دردی که گشته
 دریشان بهرات درمی آمدن پیشتر رسیده بود که اکثر میرزاده افرخیای
 مثل ابراهیم میرم دینیه و سفا و لایسته و جبین دلیه میرز و شایسته
 خاوری و دیگر هم در مرکز جهان شاه گشته به قلندی در خیابان از کجا
 برهنه گشتند و بر عت برکت کند پادشاه جهان اگر یکیش و یکی یکی شوم چندی
 از عالم بر می افکند **لغت** در شده که در عرصه ضربان دوازده کس دم از شلال
 زده در بند استصال دیگری میروند **اول** میرزا جهان شاه را سزا به تابنده بچله
 ضبط و آورده بود **دوم** میرزا سلطان ابوسعید در پنج ریت غریبه فرشته دیگران را
 کان لم یکن می نداشت **سیم** میرزا ابراهیم در شهر هرات **چهارم** میرزا محمود
 در شهر لوس **پنجم** میرزا علاءالدوله در نمان **یشا** **ششم** میرزا محمود در شهر
هفتم ملک قاسم دلیه میرزا اسکندر ترکان در شیرستان **هشتم** مولانا ایدین

در هرات ایشا دین **نهم** برکه مغول در قلعه ترند **دهم** میرزا پسر پسر
 سرکش **یازدهم** میرزا دینس خاوند شاه و طبرین **دوازدهم** میرزا شیخ تیر در قلعه
 جوشان و امان چهاره خزانان بفرستاد این **پست** ترند **پست**
 مکره روزه ایندل را بدلداری و هم در هرات چو خواهم کرد باغبان بین یکدل
 که من دارم **دس** **پانزدهم** **اوین** میرزا یادگار محمد بن سلطان گجرات بن بقر
 ابن میرزا شایخ به تقویت حن پاک ابونصر لشکر به خزانان کشیده در شهر
 اربع و بیست و شانه در حال در بند و سنان با سلطان حسین میرزا در میان
 با بقا ابن عمر شیخ ابن ابراهیم ترکان معاف دست داد و شکست بر جای
 افتاد با حسن یک لشکر بیشتر از پشته آورده امداد و مساعد و تقدیم رسانید
 بعضی از اولاد و اقوام خود را بکوکا و فرستاد **لغت** بیتی دیگر میان بعضی
 متقاتل واقع شده چون فوجی از امراء سلطان حسین میرزا عیان را که کشته شده
 بصوب سینه دیار رفت و چون یادگار گشت بهرات آمده در شرب و لوبه
 افتاد و ترکانان دست تقدی و تقابل بر آورده سلطان ازیشان
 به نمان آمدن چون جزا خواران یک بوی پردانی یادگار گشت سلطان حسین
 رسیده چنانکه تمام در فراک توکل و دست ملک علام زده خود بهشته و چنان
 سوار از به باغی ایستاده در شپا شنبه **پست** **هشتم** شهر مغربه حسن پسر
 دنانامه میرزا رانده و قسب خود را بدربار باغ راغان رسانید و یادگار

که در آنوقت دست و پاسبانکه از غایت غرور در خواب بود زانده و بپای
 آن فرزانه این تراز می سرسپید **پ** ای از می غرور چون که بخت بخت
 بخت شد ز در کار خوشی چشم پاکین بدست آورده بقتل آورد **پ** در پنج
 توان یافت بزدلی و بلندی ز کس شربت تیغ ز در آن پنج سهریش
 و مولانا بعد از آنکه در آن بیت تاریخ کشته شد شهر صفر شید دهم صفر
 ارسال شهابش ۴۰ یا جزیر بعد از آنکه سلطان حسین بنزای سبای عدالت
 و اذیت بر سر اهل خراسان کشته از لب امن و امان بکشته و او کافر و
تیمور لاری آرام یافت در حرم امن خوش طبع و آهسته کشت و کشت
 اسب چون کردن فروخت و کتله زیان تیغ ایام بکشت و اگر کردن
 همان چون غنچه خون کشت و لطمه احکام از غنچه بازماند چو کل عدل
 و مان **و در آن وقت** در احوال جلوس بوالقاسمی سلطان حسین بنزای سلطان
 بنزای سلطان ابرو سید بخت و بخت کبره داری میفرمود سلطان کجک
 مقرب بود شمشاد بعد از آنکه تی کویام محض و هست و یا شده بود سلطان
 مذکور کفران لغت نموده در دانه خواجه عکاشه را بر روی همان کشت و در
 پنجم بر سر مغول ریخته و از دستگیر نموده و در سلطان محمود ویرانه فروخته
 معصوب یا کار آنکه از جمله معصومان بود بصورت شد روان فرمود آناه و کار
 مذکور در آشنای راه یلین خلعت لغت پسرده با اتفاق بنزای سبای عدالت

حسین بنزای شمشاد چون این خبر دست از تیغ بکش و کوفاری میفرمود
 سلطان حسین بنزای رسید نیات ساز کرده در شب اول هجری در قتلان مرد
 با شهادت خواص نشسته از هر جاسخی در پیوسته در آن شب استیج بودی بنزای
 کشته پادشاه و تمامی خواص با کلاه سیما و علیشیر چه استحال بر می ایستاده
 اخلاص تکه خوانده اتفاقا همان ساعت میفرمود و یاد کار آنکه اگر در راه بیست
 بیکان را از آن حسن اتفاق بخت تمام دست داده و بختان متعال نموده
پ و عایانی که بر لب نرسیده بود و بختی با شیده آورده
 که در شهر شمشاد و شمانه بنا بر قرت ما و را، البته سلطان حسین بنزای را از راه
 تسخیر حصار شادمان شده همان لغت نشان به بخت بر معصوف داشت
 و چون از مقام آنها بصلح و پادشاهت لای جهانشی بجانب تند و بیعتان
 بر فراخت چه ایسر و شاه حاکم آن جایگاه از سمت اطاعت منور کشته
 بعضی حقوق و معینان متعصب شده بود چون اردوی خسرو کامکار بکرا
 امیر رسید بنا بر لغت نمایان از موضع کد آب دوشن شده بود و برشته
 و بکشته شدند و در سانه آنکه لسان جزیر محلی بود نزول نمودند بازده آنکه کشته
 بشده و دیگر برده بهیمین دیر بکندند قضا را آخر روز ششری در آب فستاده
 بسوالت بد نظرت رفت لاجرم ظاهر شد که عسکر از آب با سهل و جوی
 مقدور است ایند کس چو کشته آغاز کشتن کردند چنانکه نارضایت کسی نماند

اتفاقا همان شب آب یلغان تمامی اراضی جزیرا در کشت سبزه کاشیده
 شتر قانع نکشتی بعد شب طوفان بلا از سر چپین نزل از نفس نکشتی **مرا تواد**
 از جنبه دیفات **نظم** ملاذ الوی جمع انجاصین نیز نظر صید نکشتی
 آنکه چون میر علی شیر کمرش درک و شورا دنیا بر دوزخ ظهور تجلی پانیت ملازی
 وارو مصلحتی معال آنکه پیکاری میر شیخ احمد مشهور به سبکی که از امرای آن پاد
 عالیجاه است قصیده در مع سلطان احمد میرزای دلی بر شد کشت بنا بر عایت
 که در میان او و میر علی شیر بود اقل بر وی خوانده هست علی صلاح نموده میر کشت
 قصیده سر سرتیک واقع شده اما اگر تمی پس از مراجعی منبج کرده اوست
 ایر شیخ احمد التماس کرد که آن بیت را شما انشأت و بگوید ایر در کشت که دهم
 مغزی بکن در هر دو کلمه برداشته یعنی در سبک نظم کشیده چون سبک که نموده
 هر دو یک بیت بی زیاده و نقصان گفته بودند چنانچه ممکن از آن حیرت افروز
 و آن بیت این است **شعر** بهار باغ جوانی نهادن گل و گل باغ کرم سر چوب
 و قمار این طبع نیز زاده فکر کراوست **نظم** شد توارد آنچه از دور دست با جود
 تو مان آورده با او میگردون **مرا تواد** صاحب سبزه کاشیده که سبزه
 از میر علی شیر شنیدم که چون میرزا کیبک خواهر زاده سلطان حسین میرزا از خجستان
 سعادت نمود از جنبه کشت در شتر قانع که بر شمشیر کشیده پنجاه شتر مرغی بود
 و نیز آن را به خانه پسرده بفرستاد و سال خوبت که از آن کاشیده عمارت ترتیب نمایه

از آنکه...

آنرا بجایس آورده دو باره کردند از آن میان پنجاه شتر مرغی زنده پنهان
میش در اکثر تواریخ بجهت کزیده مرقوم و ثبت است که ملک که ملک
 ملک صلات و ملک است و دو تاخت خان علیپاشا ملک ملک ملک ملک
 مطر **بیت** اذ اکان ههرا ب ولس قلم سیهیم قمر و اله کشت
بیت ره نیانی که جز علی باشد ره نماید ولی بوی تهر و تهر
 و شکم ما در بود و هم دی کوبد که از ایر علی شیر شنیدم که کشتی کی از خجستان
 من کشت شبی مرا میل تمام شده پیش از صبح بجام نیز از شایخ رفتم
 اتفاقا همان لحظه حمامی چنان روشن میکرد من غوطه بسته باندون شوم
 چون غسل کردم از آب پرون آمدم پانجام رسیدم دیدم کی بر کسی
 نشسته اند رسیدم که آیا بسج دیده است کشت باش تا نگاه کنم
 بیکبار خود را بلند ساخته بشیفته در زنه حمام رساند تا آن را برداشته
 نماید که من آنرا مشاهده کردم هم ده زس تقیایس برین غایت شده در دم پرون
 و دیدم در زنه پوشیده تهره تنگ دیدم چون بدین باغ شهر رسیدم شخصی
 بیانات مردم شناسا دوچار شده کشت در شتر قانع که میانی کتم از حمام
 و واقع را تمام کردم و نیز هر دو دوش خود را بر کشیده تا پشت طاق باغ
 بلند شده و نیز آن آورد که او بلند تر بود یا من مرا از شاه تهرت غشی
 روی نموده تا صبح آنجا افتاده بودم آنجا بعضی از مردم بر قوت رسته بودند

و سی و یکم در اوایل ماهی اول شمس در شمس در تمامه در یکی از
 هرات پسری متولد شد که چهار چشم و دو پستی و دو دندان داشت و در هرات
 و دوندان رست بود و بر پشت او دو پاره گوشت زیادی بود مثل گوان
 شتر و چینی که در مجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعد از آن که ده بود اینجا
 آوردند و او متغیر شده گفت موقع اشغال منصرفت و الت لاشغال
 ملک **و** سی و دوم دی گوید که در زمان سلطان حسین بیک کس از اسلم
 کاوی که از پنج کرده بودند پیران آوردند چشمهایش در زیر جفون او بود پادشاه
 عفران پناه ند کرد و مراد طلب داشته از این نرد و سفارش کرد که منقشی را
 در تواریخ ثبت نماید **و** سی و سوم دی گوید که او از حجب نه کرده در هرات
 در محله خواجه ملک زرگر عورتی بیک شکم چهار فرزند آورد یک پسر و سه دختر
 پسر همان لحظه فوت شد و دختران و مادر آنها بعد از چهار ماه از قضا اهلان
 شعبان سالیک از یک که بقلب بر خیزان هشتاد و نه بود دست
 غازیان عظام کشته گشته خربان تحت نفرت و از او علی و کله **و** سی و چهارم
 و سی و پنجم دی آمده که سید و اوراق بر سطح کوفته دی دید که هشت دست داشت
 و یک چهار آن کوتاه تر بود و زمین نرسیده **و** سی و پنجم دی
 که نسب امیر تیمور که کان چنگیز خان در قوسه خان پرنجب هم پند
 تیمور بن طراغی بن برکل این لشکرها در بن کل توان بن قراجار توان

این سوره صحت این ابرو می برلاس این قاجلی عباد این ترمه خان تبت
 ملک که کایه از دوازده چار شنبه ۱۲ رمضان شمس صد و پست و سی و
 تا تاریخ تالیف این مختصر شهر عثمان المبارک سترع و جنین و تمامه یکصد
 هشتاد و هشت سال و از ایشان تا غایت پست و یک تن بر تبه سلطنت
 رسیده اند **اول** امیر تیمور سی و شش سال **دوم** میرا شاه بن امیر تیمور
 چهل و سه سال **سیم** میرا الف بیک بن شاه فرخ در مادر و التمر نیات
 در سی و هشت سال و کسری و بعد از پدر در آنجا و در خراسان دو سال
 هشتاد و نهم **چهارم** عبد اللطیف بن الف بیک شش ماه **پنجم** میرا عبد الله
 ابن سلطان ابراهیم بن شاه **ششم** علاء الدوله ابن سپهر بن شاه
هفتم میرا ابراهیم ابن علاء الدوله **هشتم** میرا سلطان محمد ابن
 یاسر **نهم** میرا یار و کار محمد ابن سلطان محمد بن سپهر **دهم** میرا بابر بن
 میرا یاسر **یازدهم** میرا شاه محمد ابن بابر **دوازدهم** میرا سلطان
 حسین **سیزدهم** میرا پیرم از ان ابن سلطان حسین **چهاردهم** میرا مظفر ابن
 سلطان حسین **پانزدهم** میرا خلیل ابن میرا میرا شاه **یازدهم** میرا
 ابابکر ابن میرا شاه **هفدهم** میرا سلطان احمد ابن سلطان محمد **هجدهم**
 میرا بابر بن عمر شیخ ابن سلطان ابراهیم **نوزدهم** میرا ایمان محمد
 ابن میرا بابر **بیست و یکم** میرا محمد بن قراوسف ابن قراوسف ترکان قراونیلو

که از توان ایسلطانی بود از غایت شجاعت نهایت شد بر عیال حکومت
عروج کرده قدم در مخالفت صاحبخانی نهاد و گاه گاهی با سلطان محمد صاحبخانی
کرده چرخیده بعد در عراقین آمده مشنه می انجخت و در سنه ثلاث دهمایه که اکثر
با بکله بغداد را از کماشتمکان سلطان استماع نموده به پیش میرزا ابابکر
پیرانشاه سپرد و ولایت عراقین و آذربایجان را به امیری ذوی الاوصاف مقصد
تعلیق فرمود یکبار که خاطر اقبال انرا از آن جبهه نموده عثمان یکران میر
سرمه معلوف داشته با امیری سرحد سفارشها نمود از حمله مردودی
حاکم قلعه ادینک در عتبار واقعه دارمکنان پیشین زد و کشت سلطان
احمد در ایوسف دست از این ملک غنچه دشت زنهار که از جانب ایشان
غافل نشوی اگر چه رعایای جانب سلطان احمد سهلست چو در دواجا کشته است
اما نیت روزگار رخسار که از ایوسف غافل مگذری داد و ناتی با جده
باش و اگر دست یابی در دفع آن قصه کنی **پ** حذر از ملک خود بخیز
که غیبت دهرست و کشته شود آخر نیز ابابکر با بقای پیشش نیز از هم جدا
در زیر حمله کینا زهر الغم با قراویوسف مجار به نموده یار علی یاروش را قبل از
داد از آن فکر که جا بکند به سلطان هر توبه شد و حاکم مراد و سلطان احمد
تبعه شایسته نیست که نزد صاحبخون فرستد در آن شایسته جفوت میر بدینها
رسیده هر دو از قید خلاص شدند و قراویوسف با یکدیگر سوار که همراه او میر شریف بود

تاکید

تاکید راب فرات با امرای سرحد و مستحقان شوارع صلح شد و
نوبت جنگ نمود و در اکثر معارک غلبه او بود و **پ** چنانچه از این
این ایرتور در ۲۴ ذی قعدة سنه شصت و ثمانه در حوالی مرود و تبریز جنگ
قراویوسف پیش آمده میرزا شایخ شمس اودر دل گرفته در سنه ثلاث و
دثمانه لغرم مدافع و مقت نموده بری رسید با آنکه در آنوقت دوست
هزار سوار کینه کدار که هر یک خود را از دستم و نفی بر باز نیند **پ**
ملک شند و دیو این ملک تا شروکه الت نهنگ تیب و شرف
پلک اشوب پسر اکلش دیلانی که از گردون بزرگ رح سیتاره رفویدی
چو کفشکان بنقا را ازین ارض در ظل رایت آن پادشاه جمع بودند
اما چون میت صلابت و اداره شجاعت و صلابت قراویوسف حوال
خاطر املکن ان ترک و مار کرده خواب دارام را بغارت برده بودند
پرسن خاقلی که در اردو بوده به جبهه استیصال او چشم آفتابها استغفار
نمودند و دوازده هزار نوبت قلاوت نمودند اما چون خبر درو شایخ
در تبریز بودی رسید به پیشینه باوجان آمده در شهاب او را عافیه روی
نمود و در پنجمه اقمه و قلعه بس طرابع در فرودیده به عالم دیگر شتافت
و یکی از شعرا در آن باب گفته **قطع** بساط حکومت بکشته بود
ولی پس وقت نادرش حیات چیزی طایفه منصفه کس ندیده یکسوی شهر میگری

مشهور است که تراکه از وقت او سر سپید گشته اردی که به پنهان جیب کمره بود
یک طرفه این دست از هم داشته و بران گشت و او را بر سر کمره پنهان کرد
بعضی طبع در حلقهای زرد کرده که شهای او را بریده بودند و او را بر سر کمره بر روی
خاک آید چشیده **پیت** که بر سر کمره کن کوشا به عزت حال بود
که شش در **فرع** سلاطین قزاق و تیلو چا ترانه ت حکم نشان شصت و
سال بودند قزاق و تیلو چا ترانه سال و کمری **دوم** که در آن وقت
شازده سال **سیم** جهان بود این یوسف سی سال **چهارم** حنعلی جهان
یک سال **پنج** **فرع** چون مسوره میانه قزاق و تیلو چا ترانه
و سواد قابل تضاده بوده چه او هم در حق یک ترهشان بر دست ترا بکنده
این قزاق و تیلو چا ترانه شده بود و در آن وقت که منرا جهان این ترا
در یوسف بر عاقبت و در آن سال و آنجا که شصت و شصت که در یک آن
علی ابن عثمان را که دشمن قدیم بود بر یکبارگی شتاضل زو بنا برین دشمن
اشی پشمن دشمنان را به ضرب و یا بر تیر تیر شده و حسن یک قوام عیار
خود را فراهم آورده به قتل خیال سیاست و خلق حیرت انداخته و حیرت
نموده منرا جهان شاه را بنا بر استقامت آن موضع کا چنان از پیش رفت
مع هذا لشکر برت و سرانند و ایامی خیال بود و بعد از آن زمانه لشکرش
حریف خریف پشت بر مرکب زمان زمانه این ترا نمی بگذشت **پیت** تن چمن

همه در آن وقت غرق که در حق سهام و ملی از پنج میکند و ت نیکو نظر و خیر همان
برین که در میان برده کدر گشت و حجاب لاجرم منرا جهان شاه آن با جارا
به بخارانه شد عزم معاودت نمود و در کرج کردن بی پروایی کرده و در نعل نیوی
و از نو که لشکر را پیشتر می فرستاد و از نو غرور غایت بی اعتیالی بفرستاد
حکمت از کلمات حکمت آیات از سایه است که هر که عزم را چون
کنه از ترابان حوادث و نایب این باشد حسن یک که همیشه در کمال اشتغال
بود فرصت یافته با کمره در سوار چون قضای آسمانی بر سر او تاختن آورد و در
جهان شاه در وقت کیز کشته و مجبور برست و در آنش گرفتار شده و قتل گشته
از قنات قدسی استیاء افاده که چون خدمت او نظر دایه قتل با سپاه
منرا جهان شاه نمود از نو وقت زمان لازم الاذعان صادر گشته که چون
فرزانه که در محاسن او شانه بند توانه شد بعزم رزم بر نشیند بنا برین
رستم آیین برین بکن نشسته بودند و پیراموی تهنن مانده شاه در نوشت
خود بنده کرده و برابر پادشاه پستاده و اکثر سپاه او را منع کرده حسن یک
خوش آمده گشت حکمت که جهان شاه بر دست او تبا شد و آخر حیرت
شد **پنج** **فرع** **فرع** بعد از آنکه جهان شاه حنعلی دله و سایر را مراد حکام
داشته با بخت سلطان بر عیبه که کان نوشته عروس ملکات را در نظر
آن سالک سالک که درستانی جلوه دادند لاجرم چون اوان تظاول و آن

دی کلکشت و سلطان ابوسعید خراسانی دروشان را قتل نمودند و کشته شدند
احوال آن در اواخر شعبان ششصد و پنجاه و شش و ثمانه از قتل مرو بکایت
عراق و آذربایجان فرجه نمود چون نزل میانه میخ سلطان زمانه کشت جعل
و امرای قزوین و بروجرد و قزوین رسیدند و قتل آن اعیان را بجز یک
رسیده بربان قتل و بهال عرض اخص و خط مال نمودند و بی میل متصرف
مراجعت کردند بعد از آن کسان او بکرات و در ششده عرصه و ششده روز
میگردد درین اوقات بنا بر کثرت برفت و اندک کرده و بجهت
به مقام اصلی فرعی از متغیفات اینقدر مهلت دیده که درین نشان دین
نشان بسپرد بهار بفرل خود دریم و اگر اینجایی ازین قبول ایراد از
حکمای من که در اینجا انداختن فرایند هر چند مبالغه نموده بیشتر است
سلطان در علاج و خدا و افزوده **پت** سستیز بجای رساندن کدوران
که خانمان کشتن و بقی اهل کشیاء و شفقت فی العاجل و اکثره مقتوفی
و اجل **حجب** کنایه این علاج ای نودیده زمین این کشت را کوشش
که اشق براندک نفع عجل باجل در فقرهای بسیار **حکایت** آورده
که تا زدن روزی با قاتون به لعل بطریق بکره دوازده اشتغال داشت
تا زدن یاقی آمده نرسیده را با بخرج رفت تا سرگردانده و حسب الشراط
جمع رفت پسر از ثبات که صرف آن خالی از اشکالی نبود پروان کرد

تا زدن در ربع آن بجایست از حد پروان قدیم رسانیده او را عیان باز
داشت آری و لغت من قال و سر و دل او صرف در کمال فتنی دیگر خان
بر سر آمده تا زدن را بباشرت خیزه نام کثیرک جشی کیفیت پیش
او پری دشی بود از لم نمود **پت** ملک الموت از قای قویه عقیم گویند
تو دست شده تا زدن هر چند در وضع آن کوشیده و استغفار گونا
گون بجای آمده قایده نداد و آخر الامر نزدیک کرده آن جای را بباشرت
عاقبت میانه تا زدن و این که پری زنده بود کار بد آنجا رسید که
پیش ازین مذکور کرده چون خبر قتل این را زنده شنید آهی برد
از جگر پرورد و بر کشید گفت لعن الله الیهم **ع** کاشهای علاج بشوم
لقد سلطان از میانه قویه قتل و قتل شده در بعضی منازل اهل آن
برسطه غلت زهر آلود به چراگاه عدم نقل نموده چون اجناس غایت
نیاید بود برای قتل حوالی محمد و با و دیدند دعا کردند تا درین
طرف عراق و آذربایجان را بطریق مسدود گردانیدند که هر بار خانه
با زودی سلطان میرفت بکشتند و پیغام تهدید آیزی بیشتر
رسانده او از بی سلطان ابوسعید متقاعد گردانیدند و بی خبر
در چهارم ربیع ششصد و پنجاه و ثمانه کشتنها را براند و کشتند
تا زدن غلت بکشتند و پیغام ابوسعید را از ایشان که در اجرات

ایشان بر آن بود یانس کلی حاصل شده به نمره بصبوب از کپسل
در حرکت آمدند و بعضی حاصل بواسطه کل لای بدشادی گذاشته بسیاری
از چهار پایان در آنجا ضایع شدند و در پنجمین ۱۲ جیب که داخل پسته
از خون متعلق بود امیر یک مصلو که از غلای امرای حسن یک بود و حاکم
گفته سلطان درستان قدیم را دشمن دشمنان دوست انگاشته
اکنون که نزاع کرده در جنگ کایرود فردا امرا بفرستند که صلح کنند
روزی دیگر سید مزیدان که امیر کلاما بود بفرادلی رفته باندک ترکمان
و اخرو و برایشان تاشه خنکس ایشان را بپرسیدند تا در انشای
نیک و تاز حسن یک از یکم کاه پروان تاشه امیر مزید را که در غلای
ابو سعیدی بود دستگیر کرد سلطان از نوبقه سر سید پورشان
گفته مادر خود و بعضی از اجده سادات را بطلب صلح بفرستاد
فرستاد حسن یک خربت که صلح کند سید اردی بی حقیقت کمال غیظ
و کجایای حاضران کرده و الله سلطان بی نیل مقصود برگشته و سید
حسن یک و لشکر ترکان در سیدند و امرای پرفای حقیقتی بنویس
خود را گذاشته بدو پور شد و سلطان را از شاهده آن نمودار
فرغ اکبر پای بصورت قرار از بارش دست قرار در دامن قرار استوار کرد
و کوه زرین و حسن یک از عقب داشتاده علی القزاد را بسته نزد

حسن یک آورد بعد از سه روز در ۲۲ جیب دریا به یادگار گشت
که او به تمام جبهه بدرش که هر شاد یکم دی را قتل رسانید و کشت
درینوا تقه که در قرون و او در قریه آن دیده روزگار دیده و کوش
سپهر بر نظر آن نشینده منظور نظر است با رایل روزگار کرده است
تقطیع کردم که ازین اقبال و بحث شدی و جهان حب تاج
تخت به کوهستانی فریدون شدی بهال دنا افزون رفاه و شادی
سخن محبت عالم تربت بهیلمانی و نهرت عرش است باین
اعتبارات بی اعتبار همه نیست کرد و سر انجام کار و علامه شای
در آن تاریخ گوید **تاریخ** سلطان ابو سعید که در خنری چشم
پرجوانی چو اندید الوی چگونه گشته کشتی که کشته بود تاریخ قتل مفضل
سلطان ابو سعید **نسخ** سلطان آق قویونلو تری اند و دست
حکومتشان چهل و دو سال **نسخ** حسن یک یازده سال و گری **دوم**
سلطان جنیلین حسن یک ششماه و نیم **بسم** سلطان یعقوب حسن یک
دوازده سال و نیم **چهارم** بایسنقر ابن یعقوب **پنجم** رستم یک
این مقصود یک این حسن یک دوازده سال و دو ماه **ششم** احمد یک
این او غرور محمد بن حسن یک **هفتم** ازید یک این یوسف یک
این حسن یک **هشتم** محمدی یک این حسن یک **نهم** سلطان فراد

این بعضی یک **مقطع** المثلته تعالی و لغت سر سلسله سلطه
 و جهان داری و نوبت خلافت و کامکاری به دو دمان یغی اینی
 منتی شده که توایم از کاش مضمون کا تم پندان مضمون است
 و ساحت کردن مساحتش به صفت و من دخله کان است این مضمون
 و صحت دولت اینها من است این بیان بر موز کلام منجر نظام و شایسته
 کثیرا عجز و لغت کتبنا از نور مرید اندک ان الارض یرثها
 عبادی نصیب لکن مرموز در ضمنا بر این نظام را باب بصایر
 اتصال این مضمون غلطی و مهران این سلطه کبری به عظیمه طور صاحب
 الا مر علیه و ابائه الخیر و ششما مرموز **پت** در آخر نشور زن عهد
 تر تاریخ در اول احکام جهان حکم تو لغزانی شایسته تحلف و نه
 نسبت این زور کار خشنه آثار بسیار از من لاشک نیست حرم
 حرم است به یک دیار و امکنه **کلام سدی** سزد و کربا زم بدورش
 چنان که بسته بدوران نوشیردان پند از عدالت و صیت
 صلوات ادا طراف مملکت از آرایش مکاره پاک است و هدای
 دولت پرموده و غناک **نظم** دیدیم چندی بر دنیا بدی نگو
 که هر کس قصد خویش پدید خاندان کند و از دوزخ پناح و قانع
 و ظهور طرایف که از تو این قبیل بی شتاب دولت بدی انصال

شاه عالم و طایان کشته توایم رخ اکاسر و ماسی تاریکی است
پت چشم به دور که بس شطرم آیند دولت آری این دولت را
 مشطرم معهود است و چون این موجب کجایش انیمعات
 که احتی قارق عادت است نداشت متصدی ایراد ان و ارا دات
 نکته نظر بر خشم آن کما است **نظم** کر آن جسد را کما بت
 اعلاکند و مکر و دیگر نکند و این صفت که فی الحقیقه جاپست
 بر سر آب و نمودار است از ضرب سپهر چون مخرات بی خردان بی
 و چون تصورات کودکان کوه لب طنان را لایق و شش خاطر
 طنان موافی در تاریخ همت ششام و صورت انجام پذیرش کین
 و دوشه پت اطلاع به حصول می پند **تاریخ** دین روضه که از شرط نور
 شود هر دم نگاری تازه سلطه پی تاریخ و نامش فکر کردم خود
 کفا که هست این نکته جامع چو در واقع نگارستان چهره است
 از آن آمد نگارستان لایع قد فرغ من قیطره ده اندوه آید
 و قیود ذاک النسخه الغیره بعون الله تعالی
 و حسن توفیقاته فی یوم الثلاث تاخیر
 شهر البکر رمضان من شهر سنه
 ۱۰۸۰



